

تاریخ دیانت بھائی در خراسان

حسب الامر محفل مقدس روحانی مرکزی قسمت خراسان در تاریخ
سنہ ۱۳۵۱ ہجری قمری مطابق سال ۱۳۱۰ شمسی و ۱۹۳۱ میلادی
تدوین و تألیف گردید

حسن فواد می بھروئی



عصر جدید

نمونه چاپ و نشر کتاب

دارمشتات - آلمان

تاریخ دیانت بهائی در خراسان

تألیف حسن فؤادی بشروئی

به کوشش مینو دخت فؤادی - فریدون وهمن

چاپ عصر جدید، ۱۳۸۶ شمسی، ۱۶۴ بدیع، ۲۰۰۷ میلادی

حق چاپ محفوظ مینو دخت فؤادی

چاپ دوم از انتشارات ساتراپ در لندن، ۱۴۰۰ شمسی، ۲۰۲۲ میلادی

فهرست مندرجات

فهرست عکس‌ها

- ۹ مقدمه، به قلم مینو دخت فوادى
۱۵ پیشگفتار، به قلم فریدون وهمن
۲۱ زندگى نامه آقاى حسن فوادى بشروئى به قلم عزیزالله سلیمانى

متن کتاب

- ۴۳ مناظر تاریخی نهضت امر بهائى در خراسان
۴۵ متحد المال محفل مقدّس روحانى مرکزى خراسان
۴۶ توضیح بهاء‌الدین نبیل اکبر در باره کتاب تاریخ امرى خراسان
۴۷ توضیح مؤلّف راجع به تاریخ خراسان
۴۸ مقدمه مؤلّف
۵۱ فصل اوّل - تاریخ عمومى خراسان و شهر مشهد
۵۱ مجملی از تاریخ خراسان
۵۶ خراسان هنگام ظهور حضرت باب
۵۸ مجملی از تاریخ شهر مشهد
۶۱ فصل دوّم - تاریخ امرى شهر مشهد - ابتدای نفوذ امر مبارک
۶۱ جناب ملا حسین بشروئى
۷۶ دوره‌هاى تاریخی امر بهائى در مشهد
۷۹ از مزایای تاریخ امر در مشهد و خراسان
۸۰ منزل بایبه - میرزا (ملا) محمد باقر شهید
۸۲ حاجى سید جواد کربلائى و بعضى از مومنین اولیه

- ۸۳ جناب بدیع
- ۸۵ ابا بدیع یا حاجی عبدالمجید شهید
- ۹۳ مؤمنین متنفذ اوایل دوره جمال مبارک حضرت بهاءالله
- ۹۴ میرزا علی رضای مستوفی - میرزا محمد رضای مؤتمن السلطنه
- ۱۰۰ آقا علی رضای تاجر شیرازی
- ۱۰۱ میرزا احمد مجتهد ازغندی
- ۱۰۲ استاد حسن و استاد محمد کشمیری
- ۱۰۲ ملا میرزا محمد فروغی
- ۱۰۵ میرزا محمود فروغی
- ۱۰۸ ملا صادق مقدس خراسانی - اسم الله الاصدق
- ۱۱۹ ابن اصدق
- ۱۲۲ محمد کاظم اروجنی
- ۱۲۳ حاجی عبدالجواد (محمد جواد) یزدی
- ۱۲۳ حاجی محمد ترک شهید
- ۱۲۶ مجازات قاتلین
- ۱۳۰ آقا ملا علی بجستانی
- ۱۳۶ تغییر شکل مبارزه علیه نهضت امر بهائی
- ۱۳۸ میر علی اکبر صلاح اف
- ۱۳۹ شیخ محمد علی مدیر (ترشیزی)
- ۱۴۲ میرزا یوسف قالی باف شهید
- ۱۴۵ ابوالحسن میرزا حاجی شیخ رئیس - هاشم میرزا
- ۱۴۶ وضعیت امر بهائی قبل از شهادت آقا شیخ علی اکبر قوچانی
- ۱۵۱ شیخ علی اکبر شهید قوچانی
- ۱۶۵ میرزا احمد قائنی
- ۱۷۵ کربلائی اسمعیل چارق دوز
- ۱۷۶ ضوضای سنه ۱۳۳۵ ه. ق.

۱۷۷	میرزا ابوالحسن گرکانی - مستشار دفتر
۱۷۹	بهائیان کلیمی خراسان
۱۸۷	ضوضای سنه ۱۳۴۲ هـ. ق.
۱۹۹	دو منظره از وقایع سنه ۱۳۴۲ هـ. ق. - ضوضا در شهر
۲۰۱	هجرت عمومی
۲۰۵	مقایسه وضعیت امر قبل و بعد از ضوضای سنه ۱۳۴۲ هـ. ق.
۲۰۷	اعانه به ستمدیدگان جهرم
۲۰۷	عبور مبلّغین از مشهد
۲۰۹	حظیره القدس مشهد
۲۱۰	ولایت خراسان در طی تاریخ امر و شیوه رفتار آنان با بهائیان
۲۱۱	میرزا علی خان گلکانی (دبیر همایون)
۲۱۹	میرزا حسن خان ویژه (گل و گلاب)
۲۲۳	اوضاع امری ۱۳۰۶ شمسی یا ۱۳۴۵-۴۶ هـ. ق.
۲۲۳	محفل روحانی
۲۲۴	امر تبلیغ
۲۲۵	معارف امری
۲۲۶	اجتماعات و احتفالات
۲۲۶	امور خیریه
۲۲۸	فصل سوم- سبزوار
۲۲۸	ملاً علی شهید سبزواری
۲۳۱	شهادت آقا محمد
۲۳۳	فصل چهارم - نیشابور
۲۳۷	فصل پنجم- تربت حیدریه و اطراف
۲۳۷	شهادای خمسه
۲۴۴	مقدمه شهادت
۲۴۸	انعکاس وقایع ۱۳۴۲ هـ. ق. مشهد در تربت حیدریه

۲۵۱	توابع تربت
۲۵۱	مهنته
۲۵۲	خیرآباد
۲۵۳	حسن آباد
۲۵۳	عبدالله آباد
۲۵۴	دوغ آباد
۲۵۴	زاوه
۲۵۵	فصل ششم - حصار و نامق
۲۵۵	حصار
۲۵۵	نامق
۲۵۶	شیخ احمد معلّم
۲۶۱	دسیسه علماء علیه معلّم
۲۶۳	بلوای حصار و نامق - شهادت ملا علی و فوت معلّم
۲۷۳	وقایع دلخراش حصار - نامق از زمان فوت معلّم تا سنه ۱۳۱۵ اسمعیل و اسحق یا یک درس عبرت - شهادت حاجی
۲۸۰	محمد خادم معلّم
۲۸۷	وقایع زمان مشروطیت و شهادت جمعی از بهائیان
۲۹۴	آخرین ضوضای حصار - نامق
۳۰۰	ترشیز (کاشمر)
۳۰۱	فصل هفتم - فاران (فردوس - تون) و اطراف
۳۰۲	خانواده حاجی شاه خلیل الله بک
۳۰۷	بقیه تاریخ امری فاران
۳۱۵	توابع فاران: بجستان
۳۱۶	گوناباد و جویمند
۳۱۹	فصل هشتم - طبس
۳۲۰	وقایع اولیه طبس

۳۲۱	خانواده عماد الملک
۳۲۵	بلوای سنه ۱۳۱۲ هـ. ق.
۳۲۸	فصل نهم - بشرویه
۳۳۱	دوره جناب ملاً حسین بشروئی و مؤمنین آن
۳۳۳	اوضاع بشرویه بعد از وقایع قلعه شیخ طبرسی
۳۳۴	اوضاع بشرویه تا اعلان ظهور حضرت بهاءالله
۳۳۶	اوضاع بشرویه تا صعود حضرت بهاءالله
۳۴۰	اوضاع بشرویه بعد از صعود تا سنه ۱۳۱۶ هـ. ق.
۳۴۲	ضوضای سنه ۱۳۱۶ هـ. ق.
۳۴۴	میر محمد حسین خان
۳۴۶	خانواده جناب ملاً حسین بشروئی
۳۴۹	روحانیه خانم (روحانی بشروئی)
۳۵۲	بقیه تاریخ بشرویه
۳۵۵	حاجی میرزا حسین رئیس
۳۵۷	خاتمه تاریخ بشرویه
۳۵۸	بهائیان خیرالقری (زیرک)
۳۶۱	فصل دهم - قائنات
۳۶۲	ابتدای نفوذ امر - جناب نبیل اکبر
۳۷۲	ضوضای سرچاه
۳۸۲	آقا سید یعقوب محمودی
۳۸۳	ضوضای درخش
۳۸۸	تجدید ضوضای سرچاه
۳۹۰	انعکاس وقایع ۱۳۴۲ مشهد در بیرجند
۳۹۳	انعکاس وقایع بیرجند در سرچاه
۳۹۵	نفوذ و انتشار امر بهائی در خوسف
۳۹۸	انعکاس وقایع ۱۳۴۲ در خوسف

۴۰۰	فصل یازدهم - سیستان - زاهدان (دزداب)
۴۰۰	حاجی محمد خان بلوچ
۴۰۱	دزداب- زاهدان
۴۰۳	خاتمه تاریخ خراسان
۴۰۵	سخن پایانی

ملحقات و ضمائم

۴۰۹	ضمیمه اول - تزییقات خراسان بر اساس اسناد رسمی
۴۳۵	ضمیمه دوم - نام شاهان ایران و والیان خراسان در دوران این تاریخ
۴۳۷	ضمیمه سوم - یادداشت‌هایی بر شرح احوال برخی از کسان
۴۶۹	ضمیمه چهارم - یادداشت‌هایی بر نام شهرها، جای‌ها، کتاب‌ها
۴۷۹	ضمیمه پنجم - ترجمه جملات و آیات عربی به فارسی
۴۸۷	واژه نامه
۴۹۷	تصاویر
۵۳۷	فهرست تفصیلی اسامی (نمایه)
۵۴۷	فهرست تفصیلی کشورها، مناطق، شهرها و دهات
۵۵۲	فهرست تفصیلی اقوام، سلسله‌ها، جای‌ها و اماکن، کتاب‌ها و رسایل

فهرست آیات مبارکه، توقیعات و تصاویر

صفحات اول کتاب:

۱. آیه مبارکه از کتاب اقدس راجع به خراسان
۲. لوح مبارک خراسان صادره از قلم حضرت عبدالبهاء
۳. توقیع حضرت ولی امرالله خطاب به آقای حسن فؤادی
۴. توقیع حضرت ولی امرالله خطاب به خانم مادر حسن فؤادی
۵. تصویر آقای حسن فؤادی بشروئی

تصاویر: صفحه ۴۹۳ به بعد:

۶. عشق آباد ۱۹۲۹م. - حسن فؤادی با مادر (والده فؤادی) و دائی (آقا غلام ذبیحی).
۷. اعضای خانواده فؤادی بشروئی و ذبیحی:
ردیف ایستاده از راست به چپ: آقا جلال، میرزا هادی شوهر خانم سلطان و پدر اسدالله عزیزاده، آقا عبدالرحیم ذبیحی، طیبه خانم همسر آقا عبد الرحیم، ملیحه خانم همسر آقا غلام ذبیحی اسماعیل اف، طوبی خانم همسر عطاءالله خان، اسم نا معلوم، آغلام ذبیحی اسماعیل اف، عطاءالله.
ردیف نشسته از راست به چپ: سلطان خانم همشیره والده فؤادی، نفر سوم والده فؤادی، همسر آقا سید مهدی گلپایگانی و مادر طیبه خانم، نفر ششم خانم روسی که برای کارهای منزل کمک میکرد. نشسته روی زمین از راست

- به چپ: اسکندر ذبیحی، ذبیح ذبیحی، مسعود ذبیحی، ملکه ذبیحی،
فرزانه ذبیحی، اسماعیل ذبیحی و بالای سراو فرخ ذبیحی.
۸. شجره نامه حسن فؤادی بشروئی (بین تصاویر ۱۹ و ۲۰)
 ۹. تاشکند ۱۹۲۷ م. - حسن فؤادی و همسرش هویه نبیل اکبر.
 ۱۰. والده فؤادی - سلطان خانم.
 ۱۱. حسن فؤادی با عده ای از دوستان در تاشکند.
 ۱۲. عشق آباد، ۲۱ آپریل ۱۹۲۶ م. - شاگردان درس اخلاق با معلم خود حسن فؤادی بشروئی.
 ۱۳. عشق آباد جمعی از احباء پس از آزادی از زندان در جلوی درب مشرق الاذکار قبل از تبعید به ایران.
 ۱۴. مشهد ۱۹۳۰ م. احبای تبعید شده از کشور اتحاد جماهیر شوروی.
 ۱۵. مشهد ۱۹۳۰ م. حسن فؤادی با جمعی از احباء.
 ۱۶. مشهد ۱۹۳۰ م. حسن فؤادی زمانی که اداره کتابخانه ارتش را به عهده داشت.
 ۱۷. طهران ۱۹۳۵ م. حسن فؤادی با معلمان و افسران عالیرتبه دانشکده نظام.
 ۱۸. حسن فؤادی در یکی از لجنات طهران.
 ۱۹. مشهد در اوائل قرن بیست حاجی موسی صراف و کارمندان [۱۹۰۰-۱۹۲۰ م.].
 ۲۰. مشهد در اوائل قرن بیست جمعی از احباء [۱۹۰۰-۱۹۲۰ م.].
 ۲۱. مشهد در اوائل قرن بیست جمعی از احباء [۱۹۰۰-۱۹۲۰ م.].
 ۲۲. مشهد- محل شهادت بعضی از مؤمنین.
 ۲۳. نیشابور عده‌ای از مؤمنین [۱۹۰۰-۱۹۲۰ م.].
 ۲۴. بیرجند جمعی از احباء در اوائل قرن بیست.
 ۲۵. بیرجند جمعی از احباء [۱۹۳۰-۱۹۴۰ م.].

۲۶. آقا میرزا بزرگ نیشابوری- جناب بدیع.
۲۷. آقا شیخ علی اکبر قوچانی شهید.
۲۸. حاجی محمد ترک شهید.
۲۹. میرزا محمود فروغی.
۳۰. محمد فاضل قائنی ملقب به نبیل اکبر.
۳۱. آقا شیخ محمد علی قائنی.
۳۲. ابن اصدق.
۳۳. بیرجند اعضای استنساخ آیات: میرزا غلامحسین زائر رضوی و حاجی ملا یوسف بیک نخعی.
۳۴. شجاع الدوله قوچانی.
۳۵. شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ رئیس.
۳۶. میرزا محمد رضای مؤتمن السلطنه.
۳۷. ناصرالدین شاه قاجار
۳۸. مظفرالدین شاه قاجار
۳۹. حسام السلطنه، شاهزاده مراد میرزا والی خراسان.
۴۰. رکن الدوله، شاهزاده محمد تقی میرزا، حاکم خراسان.
۴۱. مؤید الدوله، پسر حسام السلطنه و حکمران خراسان.
۴۲. شیخ محمد باقر مجتهد اصفهانی (ذبح).
۴۳. حشمة‌الملک امیر علم خان، حاکم قائنات.
۴۴. بهاء‌الدین نبیل اکبر که این کتاب را از روی نسخه اصل آن در ایران تایپ کرد.
۴۵. محفل روحانی مشهد، ایستاده نفر اول از راست: بهاء‌الدین نبیل اکبر.

مقدمه

مینودخت فؤادی

این کتاب را پدرم جناب حسن فؤادی بشروئی در سال ۱۳۱۰ شمسی [۱۹۳۱ م.] در مشهد به دستور محفل روحانی مرکزی خراسان تحریر نمودند. در آن زمان سند جامع و موثقی از وقایع تاریخی امر بهائی در اختیار احباء نبود. تحولات سریعی که در اجتماع ایران رخ می‌داد، جابجایی احباء و مرگ پیران جامعه، همه اینها عواملی بود که تاریخ جوامع بهائی را دستخوش نابودی و فراموشی می‌ساخت. حضرت ولی‌ام‌الله به محفل مرکزی ایران دستور فرمودند که محافل روحانی در سراسر ایران، به ثبت و تدوین تاریخ دوران اولیه امر در منطقه خود اقدام نمایند. خود آن حضرت به تدوین و ترجمه آثار تاریخی باز مانده از جناب نبیل زرنندی اقدام فرمودند و آن کتاب در سال ۱۳۱۱ ش. [۱۹۳۲ م.] به زبان انگلیسی در آمریکا چاپ شد و سال‌ها بعد ترجمه ملخص آن به فارسی انجام یافت.

جناب حسن فؤادی پس از دوران سخت زندان در عشق آباد و تبعید از اتحاد جماهیر شوروی، در آذر ماه ۱۳۰۸ ش. [۱۹۲۹ م.] با همسر جوان خود بدون هیچ‌گونه وسائل زندگی به ایران وارد شدند و در مشهد با کمک محفل روحانی و احببای آن دیار مستقر گردیدند. در اینکه چه مدت پس از ورود و استقرار در مشهد این وظیفه را محفل مقدس روحانی به ایشان محول نمود سندی در دست نیست ولی می‌توان تصور کرد که این کار در اوائل ۱۳۰۹ ش. [۱۹۳۰ م.] شروع شد و در حدود یک سال بعد به پایان رسید.

تدوین و تهیه کتاب نسبتاً قطور و مستندی چون تاریخ خراسان آن هم در مدتی کوتاه کاری است بس دشوار. شرایط زندگانی جوانی مهاجر در کشوری جدید و محیطی

نامساعد، نداشتن دسترسی به منابع و وسائل لازم تاریخ نگاری برای کاری چنان پُر ارزش، از جمله مسائلی بود که بدون گمان رویاروی پدرم قرار داشت. ولی این اشکالات وقفه‌ای در نگارش تاریخی چنین وزین و مستند ایجاد ننمود.

آنچه این اثر را با ارزش و مستند می‌نماید اینکه مؤلف محترم در همهٔ مراحل تکیه‌اش بر مدارک و آرشیوهای محافل روحانی خراسان بوده است. وی شیوهٔ کار خود را در تهیه تاریخ جامعهٔ بهائی در استان پهناوری چون خراسان در مقدمه ذکر می‌کند: مطالب و وقایع را با الواح و بیانات مبارک به حدّی که در دسترس بود تطبیق نموده و در قسمت مدارک و اسناد آنچه را به مهر و امضای محافل مقدّسهٔ روحانیّه رسیده است، مقدّم شمرده ترجیح دادیم. در قسمت حکایات و روایات قدما، آن چه متفقٌ علیه بود پذیرفته و بقیه را مسکوت‌عنه گذاشتیم، تا بعدها مورد تحقیق و تدقیق واقع گردد.

جناب فؤادی مآخذ و اطلاعات در باره وقایع امر در خراسان را یک به یک و به صورت پاورقی در اختیار خواننده گذارده است. منبع دیگر اطلاعات مؤلف بدون تردید روایات و حکایت‌های قدمای امر، نه تنها در خراسان، بلکه در مرو و عشق‌آباد بوده که ایشان از نوجوانی در میان آنان می‌زیسته و با حافظهٔ حیرت‌انگیز خود آن وقایع را به خاطر سپرده و روی کاغذ آورده است. آن طور که بر می‌آید پس از ترک خراسان و سکونت در طهران نیز جناب فؤادی بارها به متن کتاب رجوع کرده و با آگاهی‌های جدیدی که به دست آورده مطالبی بر آن افزوده‌اند.

اصل این کتاب به خط جناب فؤادی در ۱۴ فصل و ۳۱۹ صفحه خشتی نوشته شده و هر صفحه دارای ۱۸-۲۰ سطر است. در چاپ حاضر ترتیب فصول کتاب به صورت اصلی خود حفظ شده است.

محفل روحانی خراسان نسخه‌ای از این کتاب را به اعضای محافل خراسان و قدمای امر برای اظهار نظر و رفع اشتباهات فرستاد. متحدالمال محفل را در ابتدای متن تاریخ حاضر (ص. ۴۵) آورده‌ایم تا شیوه کار و دقت محفل روحانی مرکزی خراسان را مشهود نشان دهد.

پدرم سبک انشای کتاب را ساده انتخاب کرده و دلیل آن را در مقدمه اینگونه بیان می‌دارند: ”چون یقین قطعی داریم که در آتیه مؤسسات علمیّه این قبیل تواریخ را به زبان های مختلفه ترجمه خواهند کرد، از ذکر القاب و عناوین و رعایت نکات ادب و توقیر که لازمه ادبیات فارسی است خودداری کردیم که مترجمین را دچار اشکال نکرده باشیم“.

با آنکه سبک و زبان کتاب با فارسی امروزه تفاوت چندانی ندارد، ولی در ویراستاری، جملات طولانی برای راحتی در مطالعه کوتاه شد و اصول فارسی نگاری امروز بدون اینکه در معنی و مفهوم کوچکترین تغییری داده شود حفظ گردید.

کتاب در ۱۳۱۰ ش. [۱۹۳۱ م.] به پایان رسید ولی چاپ آن اینک پس از گذشت سال‌ها صورت می‌گیرد. پدرم پس از تحریر این کتاب، خراسان را ترک گفتند و مدتی در کاشان و سپس در طهران در مدارس تربیت به تدریس اشتغال ورزیدند. پس از بسته شدن مدارس بهائی توسط دولت در سال ۱۹۳۴ م.، ایشان به سمت استادی زبان و ادبیات فارسی در دبیرستان نظام برگزیده شدند و توانستند زندگانی خانوادگی را سامان دهد. مرگ نابهنگام پدر در ۳۷ سالگی، در سال ۱۳۱۵ ش. [۱۹۳۶ م.]، چاپ این کتاب را در بوته فراموشی انداخت. بعضی از آثار قلمی ایشان از جمله این کتاب، سال‌ها در دست برادر همسرشان جناب بهاءالدین نبیل اکبر (فرزند آقا شیخ محمد علی قائنی) بود. جناب نبیل اکبر همّت گماشته کتاب را در سال ۱۳۳۳ ش. [۱۹۵۴ م.] تایپ کردند و یک نسخه را به محفل روحانی ملی ایران تقدیم نمودند. آن محفل به نوبه خود نسخه کتاب را به ساحت حضرت ولی امرالله ارسال داشتند. در دو توقیع صادر از قلم مبارک حضرت ولی امرالله، که ابتدای کتاب بدان مزین است، تألیف تاریخ خراسان به ”عزّ رضا و قبول“ حضرتشان مفتخر گردیده است.

پس از وفات جناب بهاءالدین نبیل اکبر در ۱۹۶۸ م.، نسخه خطی کتاب نزد برادر ایشان جناب همام‌الدین نبیل اکبر محفوظ بود. متأسفانه در اوائل انقلاب اسلامی نسخه اصلی این کتاب همراه با سایر کتب نفیس امری ایشان به تاراج رفت.

در سال ۱۹۹۶ جناب دکتر منوچهر مفیدی فتوکپی کامل نسخه تایپی کتاب را به دست آورده با پیشنهاد طبع آن تقدیم معهد اعلی نمودند. معهد اعلی مقرر داشتند که نسخه کامپیوتری از این اثر برای طبع آماده گردد:

کتاب فوق الذکر... را مقدم بر سایر کتب در کامپیوتر وارد ... و نسخه مصحح کامپیوتری را در اختیار مؤسسه معارف بهائی [کانادا] قرار دهند تا بر اساس آن برای طبع کتاب اقدام مقتضی معمول فرمایند.

معهد اعلی هم چنین دستوراتی در مورد طبع کتاب توسط مؤسسه معارف بهائی کانادا و آوردن "توابع حضرت ولی امرالله و شرح حال جناب حسن فوادی از کتاب مصابیح هدایت" داده اظهار امیدواری می فرمایند که "این اثر نفیس تاریخی به نحوی مرغوب به حلیه طبع آراسته گردد و بر غنای منابع تاریخ امر مبارک در ایران بیفزاید."

دارالانشاء بیت العدل اعظم، ۱۲ دسامبر ۱۹۹۶ م.

پس از مقابله نسخه کامپیوتری کتاب با نسخه تایپی که در ارض اقدس بود معهد اعلی بار دیگر به مؤسسه معارف بهائی در کانادا دستور فرمودند که کار نشر کتاب را بر عهده بگیرد: "مؤسسه معارف بهائی به لسان فارسی طبع و انتشار این اثر را وجهه همت قرار خواهند داد تا ان شاء الله این کتاب نفیس تاریخی بنحوی مرغوب بحلیه طبع در آید و در اختیار علاقمندان قرار گیرد."

دارالانشاء بیت العدل اعظم، ۱۳ آپریل ۲۰۰۱

تحوّلاتی که در وظایف مؤسسه معارف بهائی کانادا رخ داد نشر کتاب را سال ها به تأخیر انداخت. تا آنکه این جانب خود با توافق معهد اعلی در صدد آماده نمودن و چاپ و نشر کتاب بر آمد، و در این زمینه از همکاری جناب پروفیسور فریدون وهمن بهره مند شد.

کتاب همانطور که ملاحظه می فرمایید به آیه کتاب مستطاب اقدس در مورد ارض خاء (خراسان)، لوح مبارک خراسان صادر از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء، و تویعات حضرت ولی امرالله در مورد این اثر مزین است. هم چنین به دستور معهد اعلی زندگی نامه حسن فوادی، به نقل از کتاب مصابیح هدایت به قلم جناب عزیزالله

سلیمانی، هم‌دوره و همکار زمان عشق‌آباد وی، در ابتدای کتاب آورده شد. کتاب با دقت ویراستاری شد و ملحقات و ضمائم بر پایان آن افزوده گشت که فهرست آن را در آغاز کتاب ملاحظه خواهید فرمود. هم‌چنین تا آنجا که ممکن بود عکس‌های متعدّد قدیمی از خانواده فوادی، احباء شهرهای خراسان، و برخی از رجال ایران در کتاب آورده شد.

لازم به یادآوری است که تمامی تواریخ کتاب که به هجری قمری بود برای آنکه بیشتر به ذهن آشنا باشد به میلادی نیز تبدیل گردید. جز تواریخی که ماه و روز را نیز داشت، دیگر تواریخ، چون بر اساس سال به سال تبدیل شده می‌تواند یک سال کمتر یا بیشتر از تاریخ اصلی باشد.

عنوانی که بر روی جلد این کتاب است برای سهولت در رساندن محتوای کتاب از سوی ویراستاران انتخاب شده، ولی برای حفظ امانت، عنوان اصلی که پدرم بر آن نهاده بودند در داخل کتاب در ابتدای متن تاریخ آورده شده است.

در این جا شایسته است که از دوستانی که با نهایت علاقه و محبت و سخاوت هر یک در مراحل به تکمیل این کتاب کمک کرده‌اند صمیمانه سپاسگزاری کنم:

جنابان حبیب ریاضتی، برای ترتیب تایپ کامپیوتری کتاب، علاالدین قدس برای تصحیح اغلاط اولیه کپی کامپیوتری و ارائه پیشنهادات مفید، دکتر وحید رافتی برای مقابله متن کامپیوتری با نسخه موجود در ارض اقدس و تشویق به چاپ کتاب، و ستار لقائی برای کمک های اولیه در حل مشکلات کامپیوتر به زبان فارسی.

جنابان عماد صابران و حشمت‌الله محمد حسینی برای ترجمه جملات و آیات عربی و لوح مبارک خراسان به فارسی.

جنابان دکتر موژان مؤمن Mojan Momen و دکتر وندی مؤمن Wendy Momen برای اجازه ترجمه و چاپ اسناد تزییقات خراسان و استفاده از برخی از تصاویر از کتاب *The Babí and Bahá'í Religions 1844-1944* و نقشه مشهد، و عرفان ثابتی برای ترجمه فصل بالا به فارسی.

جنابان سعادت‌الله منجذب، برای خوش‌نویسی آیه کتاب مستطاب اقدس و لوح

مبارک خراسان، و حسام ثابتیان برای خوش‌نویسی روی جلد و صفحات عنوانین.

جنابان راجر دال Roger Dahl در دفتر آرشیو محفل روحانی ملی آمریکا برای تهیه تصاویر احبای خراسان. خواهرم روحیه آوارگان و همسر او Giancarlo Gasponi برای آماده نمودن برخی از تصاویر برای چاپ. برادرم فهیم آوارگان، درّی آوارگان، دکتر رحمت کاشف، منیژه و هما قدیمی برای چند تصویر از احبای خراسان و بعضی از تصاویر مرحوم فؤادی، و دکتر K. Leelavattananon برای کمک در تایپ شجره نامه. مرحوم مادرم هوّیه خانم نبیل اکبر و خاله‌ام باهره خانم نبیل اکبر برای خاطرات و اطلاعات درباره پدر و برای بدست آوردن کتب و بسیاری از آثار قلمی ایشان.

جنابان سیامک ذبیحی مقدم برای علاقه به چاپ کتاب و ارائه پیشنهادات مفید، دکتر خاضع فنا ناپذیر برای کمک در یافتن چند مأخذ، فرزانه و اسماعیل ذبیحی دختر و پسر دائی پدرم برای اطلاعات در مورد فامیل، خاطرات شخصی از ایشان و تصاویر فامیل، دکتر نامدار بقائی و خانم پروین بقائی برای تهیه نقشه خراسان و کمک در پیدا کردن چند مأخذ مربوط به یادداشت‌ها و خانم مینو معارفی (خدادوست) برای دادن اطلاعاتی در مورد جناب ابن‌اصدق پدر بزرگشان.

فرزند نام دکتر سينا فاضل و دکتر مينا فاضل و همسرانشان یاسمن عنایتی و Dr. Kersten Pucks که در دوران تهیه کتاب با نهایت بزرگواری و محبت از هیچ نوع کمک و پشتیبانی دریغ نکرده اشتغال جسمی و فکری مرا تحمل نمودند.

و بالاخره دکتر فریدون وهمن که در ویراستاری این کتاب نقش اصلی را داشته و بارها متن بخش‌های مختلف کتاب را مرور نموده و در تمام مراحل تهیه و ویراستاری و چاپ کتاب با گشاده دستی کمک کرده‌اند.

از همه آن عزیزان سپاسگزارم و مطمئن هستم همکاری صمیمانه‌ای که در انتشار این اثر نشان دادند موجب خوشنودی روح پدر عزیزم در ملکوت الهی خواهد بود.

لندن، انگلستان، نوامبر ۲۰۰۷

پیشگفتار

فریدون وهمن

کتابی که اینک در دست دارید تاریخ شورانگیز زنان و مردانی است نوظلب و پیشرو که آمال و آرزوهای دینی و اجتماعی خود را در دیانت بابی و بهائی یافتند، برای پیشرفت آن به پا خاستند و سالیان دراز در برابر سختی‌ها و رنجهایی که در راه اعتقاد خود می‌دیدند پای استقامت فشرده‌اند.

از یک سوی تاریخ مردمی است از جامعه اسلامی ایران، که با آگاه دلی و روشن بینی، خرقة اجدادی هزاران ساله را از دوش انداختند و ردایی نو که برازنده قرنیه جدید و روزگاری تازه بود در بر نمودند، و از سوی دیگر تاریخ هم‌شهریان همان مردم است که با سنگ‌دلی و بیرحمی به غارت و چپاول و ضرب و شتم و حتی کشتار هم‌نوعان خود دل خوش داشتند.

تاریخ زندگانی کسانی است که از تعصب و تنگ‌نگری و دشمنی با نواندیشان، که میراث مذهبی نیاکانشان بود، خود را رها نمودند و به یکرنگی و تفاهم و تساهل، و به عشق و دوستی سلام گفتند. آنچه در این راه از سختی و رنج و دربدری و خانه بدوشی کشیدند داستانی است از مظلومیت و پایمردی که فقط در شرح حال قهرمانان و برجستگان جهان می‌توان یافت. زندگانی این آزاد مردان و شیر زنان، که در صفحات این تاریخ ترسیم شده، نشان می‌دهد که می‌توان قهرمان بود و گمنام ماند، می‌توان به پای نامداران جهان رسید و فراموش شد، می‌توان شب و روز در معرض تهدید و توهین بود، بارها در زندگی از هستی ساقط گردید، شهادت عزیزترین فرد خانواده را جلوی چشم دید ولی چون کوهی استوار بر ایمان خود پایدار ماند و سست نشد.

این کتاب را شاید بتوان یکی از مهم‌ترین آثار تاریخی که تاکنون در زمینه تاریخ دیانت بهائی در ایران تدوین شده بشمار آورد. نخست آنکه در مورد یک شهر نیست بلکه تاریخ استان بزرگ خراسان را شامل است، استانی که از نخستین روزهای این نهضت نقشی اساسی و سهمی بارز در شکل دادن به تاریخ دیانت بهائی و گسترش آن داشته، و مورد توجه خاص حضرت باب، حضرت بهاء‌الله، و حضرت عبدالبهاء بوده است. دیگر آنکه نویسنده دانشمند آن، مرحوم حسن فؤادی بشروئی، به وظیفه خود به عنوان تاریخ نویسی بی‌طرف کاملاً آگاه بوده، در مقدمه این اثر هدف از نگارش این تاریخ را شرح داده و مآخذ را با امانت نقل کرده است. وی نه تنها از مدارک و مآخذ موجود در محافل روحانی خطه خراسان سود جسته بلکه با ملاقات با قدمای جامعه و کسانی که خود در پیکره این تاریخ بوده‌اند، جزئیات حوادث را نیز از دستبرد فراموشی و نابودی نجات داده و در این تاریخ جاویدان ساخته است. حاصل کوشش وی کاری سترگ و جاودانی است که با توجه به تاریخ تدوین آن (۱۳۱۰ شمسی، ۱۹۳۱ م.) از نخستین کتاب‌های تاریخ دیانت بهائی بشمار می‌رود.

با این همه، مؤلف افق‌های وسیع‌تری از کار تاریخ نگاری پیش رو دارد و در مقدمه کوتاهی که بر کتاب نگاشته ابراز امیدواری می‌نماید که در آینده آنچه مدارک و شواهد هنوز جمع‌آوری نشده گرد آید و منتشر گردد، و نیز در مجلدی دیگر تمامی الواحی که به افتخار بهائیان خراسان از قلم اعلی و حضرت عبدالبهاء نازل گردیده یکجا منتشر شود. چنین الواحی که در موقعیت‌های گوناگون نازل گردیده خود از اهمیت تاریخی فراوان برخوردار است زیرا در آنها نیز می‌توان اشاراتی به وقایع تاریخی، شهادت‌ها، ظلم‌ها و تبعیض‌هایی که بهائیان همواره دستخوش آن بوده‌اند یافت. باید با کمال تأسف گفت که این آرزوی مؤلف هرگز صورت عمل به خود نگرفت. شاید اگر خود او به مرگی زودرس از دست نمی‌رفت با همت و صلاحیت علمی که داشت به این مهم بر می‌خاست، ولی به دلایلی که بر ما معلوم نیست پس از مرگ او کار در بوته اجمال افتاد و به احتمال فراوان بخشی از تاریخ امر در خراسان برای همیشه از بین رفت.

این کتاب شرح تاریخ دیانت بهائی در خراسان در دوره‌ای است که شاهان ایل ترک تبار قاجاریه بر ایران حکومت می‌نمودند. پادشاهان قاجار و مخصوصاً ناصرالدین

شاه قاجار که تاریخ سلطنتش با سال‌های آغازین نهضت بابی و سپس بهائی همراه بود مشروعیّت سلطنت خود را مدیون علمای شیعی ایران و نجف می‌دانستند و همکاری تنگاتنگ و بی‌چون و چرا با ایشان داشتند. سوای آن به خاطر سوء قصد نافرجامی که چند تن از بابیان به جان ناصرالدین شاه کردند وی به این نهضت همواره با بیم و هراس و بدگمانی می‌نگریست. الواح حضرت بهاءالله خطاب به او و دیگران که اطمینان می‌دادند بهائیان اهل کشتن و شورش و انقلاب نیستند کمتر بر شاه تاثیر گذاشت و این طرز فکر او خواه نا خواه بر فرزندانش - که هریک در ایالتی والی بودند - و بر دولتمردان قاجار که حاکمان شهرهای کوچک و بزرگ نیز بودند بی‌تاثیر نبود.

از سوی دیگر می‌دانیم دوره قاجار دوره هرج و مرج اداری و اقتصادی بود. شاه والی‌گری استان‌های کشور را به حراج می‌گذاشت و هر کس بیشتر به او می‌پرداخت صاحب آن مقام می‌شد. والی به نویه خود می‌بایست آنچه به شاه داده و آنچه باید برای احراز مقام‌های بعدی ذخیره کند از حاکمان شهرها و از مردم و کسبه اخاذی نماید، و این کار همواره با زور و تهدید و کتک و زندان و به بهای به خاک نشستن مردم همراه بوده است. بنا بر این مردم عادی نیز از ظلم و بیداد حاکمان و والیان رنجها می‌بردند به طوری که خود مسلمانان نیز ترک خانه و کاشانه نموده از دست ظلم ایشان به دیاری دیگر پناه می‌بردند. آنچه وضع بهائیان را وخیم‌تر می‌ساخت بهانه بهائی بودن ایشان بود که دست والی و حاکم و فراش حکومت را در تجاوز به حقوق آنان و چپاول مالشان باز می‌گذاشت و همراه با تعصب و دشمنی مردم کوچه و خیابان، و ماجرا آفرینی‌های ملّایان و علماء سنگدل، زندگی را بر آن تیره بختان از مردم معمولی نیز صدها برابر سخت‌تر می‌ساخت.

محمد حسن خان اعتمادالدوله در یادداشت‌های روزانه خود می‌نویسد (۵ جمادی

الثانی ۱۲۹۹ [۲۴ آوریل ۱۸۸۲]):

دیروز ایلچی [سفیر] روس می‌گفت رعایای خراسان بواسطه قرب جوار ما به خاک خراسان، بعد از فتح گوگ تپه و عشق آباد، دسته دسته بواسطه تعدّیات حکمران خراسان بما پناه می‌آورند و رعیت ما می‌شوند.

بامداد، ج. ۳، ص ۳۱۴

حتی خود درباریان و نزدیکان شاه نیز به این امر واقف بودند. شاهزاده رکن الدوله که به تناوب مدتی والی خراسان و ساکن مشهد بود، در اواسط سال ۱۳۰۹ هـ ق [اوایل سال ۱۸۹۲ م.]، با تقدیم پیشکشی قابلی به شاه به والی‌گری (استانداری) فارس تعیین شد. هفت ماه از بودن او در این مقام نگذشته بود که دیگران داوطلب و حاضر شدند که [به شاه] پیشکشی زیادتری داده به استانداری فارس منصوب شوند. رکن الدوله از این قضیه مطلع شد و از جمله به انیس الدوله زن سوگلی ناصرالدین شاه متوسل گردید. نامه انیس الدوله به همسرش روابط حاکم و رعیت را بخوبی روشن می‌دارد:

قربان خاک پای مبارک گرم جواب عریضه نواب رکن الدوله را فرموده‌اید. آدمش [فرستاده‌اش] مطالبه می‌کند. دستخط در عریضه مزین فرمایید. باری شنیدم که حکومت شیراز را باز تغییر داده‌اید. والله خیلی تعجب است که بیچاره رکن الدوله هفت ماه است رفته با آن همه خسارت که برای پیشکشی است، از خود شاهزاده بگیرد و خودش باشد. این طورها که پدر رعیت بیچاره در می‌آید رعیت اینطور تمام می‌شود. حاکم که از خودش نمی‌دهد. دور از مروت است از همه جهت بیچاره‌ها تمام شده‌اند. عریضه را به دست کسی ندهید محرمانه ملاحظه فرموده پس بدهید خواجه بیاورد.

بامداد، ج. ۳، صص ۳۱۵-۳۱۶

و برای آنکه درجه دین‌داری نایب‌التولیه آستان قدس را که دستش در آزار و رنج بهائیان باز بود بدانیم شرح زیر هم خواندنی است:

در سال ۱۳۳۰ هـ ق. [۱۹۱۲ م.] نیرالدوله والی خراسان که در سفاکی و بیرحمی معروف بود با عموم ملاکین متفق شده گندم را انبار و احتکار کرده بر قیمت آن افزودند به قسمی که از این احتکار بر قیمت نان خیلی افزوده شد که فقرا و ضعفا از خریدن آن عاجز بودند.... مردم شورش کردند... چندین خانه تاراج شد که یکی از آن‌ها خانه نایب‌التولیه بود که بیست خم شراب از منزلش بیرون آوردند. نایب‌التولیه شخصی بود از سرکشیک‌های حرم مطهر حضرت رضا که سالی چهل هزار تومان از دهات موقوفه حضرت عایدی داشت، و این شخص یکی از پنج نفر سرکشیک‌ها بود که در نوبت خود می‌آمد و چراغهای حرم را روشن می‌کرد. [او] از ملاکین عمده خراسان محسوب می‌شد که با حاکم همدست شده بود و باین ملاحظه مردم به خانه دوپست ساله او ریخته تاراج

کردند که دو خم از آن شراب‌ها را در دم بست دروازه صحن گذارده به عابرین می‌گفتند که این شراب‌ها از خانه نقیب السادات سرکشیک حرم مطهر بیرون آمده است که ظاهراً خود را تقدیس می‌کند.

بامداد^۱، جلد ۲، ص ۸۹-۹۰

می‌توان وضعیت جامعه بهائی را در چنین محیط ظلم و سالوس و ریا که فساد از بالا تا پائین را فرا گرفته بود حدس زد، و باید دانست که این کیفیت مخصوص خراسان نبود، بلکه همه ایران را شامل می‌شد، و مخصوص آن زمان نبود، بلکه سراسر تاریخ ایران را، لااقل در قرن‌های اخیر تا امروز، در بر می‌گیرد.

کسی که بخواهد تاریخ اجتماعی دیانت بهائی را در شهر یا استانی بنگارد آنقدر با اسناد و موارد ظلم و غارت و تیره‌دلی روبروست که مجالی به پرداختن به ترکیب جامعه بهائی، کیفیت اجتماعی آن، و آنچه جامعه شناسی یک قوم نامیده می‌شود نمی‌یابد. با این همه مؤلف ارجمند کتاب از این موضوع غافل نبوده و هر جا مجالی یافته به شرح اساس و کیفیت جامعه بهائی خراسان پرداخته و نشان داده چگونه به مجرد شکل گرفتن هسته جامعه بهائی در شهر یا دهی هجوم بیرحمانه مخالفان این دیانت در ریشه‌کن ساختن آن آغاز شده است، و چگونه در هر مورد بازمانده جامعه بهائی پس از غارت شدن‌ها و شهید دادن‌ها و در بدری‌ها بار دیگر با ایمانی استوار و تصمیمی راسخ دور هم جمع شده و اساس تشکیلات خود را شکل داده است.

کتاب در چندین مورد وقایعی نقل می‌کند که طرز تفکر بهائیان آن زمان را نشان می‌دهد. حشمت الملک علم حکمران و امیر قائنات فرّاش خود را برای گرفتن کتاب ایقان نزد بهائیان می‌فرستد. می‌توان تصور کرد امیر با دوستان خود نشسته، صحبت بهائیان به میان می‌آید و چون چیزی از این دیانت نمی‌دانند فرّاش را می‌فرستند که کتاب ایقان را از بهائیان بگیرد و بیاورد. بهائیان از دادن کتاب امتناع می‌کنند. مثال معروف کسی را فرستادند کلاه شخصی را بیاورد سر او را آورد در اینجا نیز مصداق می‌یابد. فرّاش که نمی‌خواهد دست خالی بازگردد فرد بهائی را به شلاق می‌بندد به طوری که بدنش مجروح می‌گردد و گوشت بر بدنش نمایان می‌شود. با این همه او و دیگر بهائیان از دادن کتاب ایقان خودداری می‌کنند. دلیلشان آنست که می‌خواهند

ایقان را بگیرند به آن توهین نمایند و به همین ملاحظه به قیمت جان در حفظ کتاب می‌کوشند.

کتاب هم‌چنین شرح دقیقی از وقایعی که به شهادت برخی دیگر از احباء از جمله ابا بدیع پدر جناب بدیع نیشابوری منجر شد دارد، که از اهمیت تاریخی و اجتماعی فراوان برخوردار است.

جناب حسن فؤادی بشروئی زبان شناس و متخصص علم فقه‌اللغه بود. مقالاتی که پس از تبعید از روسیه به ایران در این زمینه در مجله مهر منتشر ساخته هنوز پس از قریب هفتاد سال از بهترین تحقیقات زبان شناسی بشمار می‌آید و چند تن از زبان شناسان معاصر، ایشان را از پیشروان علم مدرن زبان شناسی در ایران می‌دانند. اما با نگاشتن کتاب مناظر تاریخی امر بهائی در خراسان، آن هم در مدت یک سال، نشان داد که به قول دوست نزدیکش جناب عزیزالله سلیمانی (در شرح حالی که از او نگاشته) ”در قوت ذکاء چنان بود که اگر در وصفش نابغه گفتن مبالغه باشد در استعداد فوق-العاده اش شکی نیست“.

این مرد پرهمت با نگارش این کتاب خاطره صدها بهائیان اولیه را از پس غبار ایام بیرون کشید و یاد شهداء و خانواده‌هایی را که هستی خود در راه ایمان خویش از دست دادند برای همیشه زنده ساخت. در دورانی که دشمنان امر می‌کوشند تاریخ این دیانت را مخدوش سازند، و در دورانی که تاریخ جانبازی‌های بهائیان ایران به دست فراموشی سپرده می‌شود می‌توان بیش از پیش به اهمیت و ارزش این اثر والا پی برد. یاد عزیز آن دانشمند برجسته همواره گرامی باد.

کپنهاگ دانمارک، آبان ۱۳۸۶، اکتبر ۲۰۰۷

۱ - مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، در ۶ مجلد، کتابفروشی زوّار ۱۳۵۷ خورشیدی.

زندگی نامه آقا حسن فوادی بشروئی و آثار او

اقتباس از کتاب مصابیح هدايت، تالیف جناب عزیزالله سلیمانی جلد پنجم

این مرد شریف که نهال وجودش در جوانی شکسته شد از علوم و فنون گوناگون بهره داشت و در قوت ذکاء چنان بود که اگر در وصفش نابغه گفتن مبالغه باشد در استعداد فوق العاده اش شکئی نیست. علی ایّ حال فوتش در ایّام جوانی ضایعه عظیمی بود که بسیاری از قلوب را جریحه دار کرد. این واقعه بر بنده نگارنده بقدری گران آمد که با آنکه بیش از شانزده سال از صعودش می گذرد هنوز به سختی باور می کنم که براستی آن گوهر تابنده در دل خاک خفته است.

مرحوم فوادی در حدود سال ۱۲۷۸ هـ. ش. [۱۸۹۹ م.] در بشرویه، قصبه ای از ایالت خراسان متولد شد. پدرش حسین فرزند محمد حسن، پسر ملا عبدالرحیم است که در عصر خویش در زمره علمای متقی بشرویه بود و از صفای باطن به قرب ظهور پی برده بود. ملا عبدالرحیم همواره به فرزندان خویش می گفته است که هرگاه ندائی به گوشتان رسید به جبل تقلید میاویزید و بلا تأمل به تکذیب مبادرت مکنید. این را بدانید که اگر صاحب دعوت، امرش مضمحل شد علامت بطلان اوست و اگر آوازه اش جهانگیر گشت و در برابر اعدای خود دوام آورد، مطمئن باشید که حق است. پس خوشا به حال نفسی که به جانب داعی الی الله روی آورد و به سویش بشتابد و جان بی مقدار را در سیلش نثار کند. این وصیت ملا عبدالرحیم پیوسته در خاطر اولادانش بود، لهذا هنگامی که آفتاب هدايت از افق شیراز طالع شد، به موهبت ایمان فائز گشتند و در جرگه مقبلین در آمدند.

مادر فوادی، سلطان خانم، صبیّه آقا محمد اسمعیل می باشد. این مرد از مجتهدزادگان بشرویه و از مؤمنین دوره جمال قدم است و از فم مطهر به لقب ذبیح نائل

گشته است. پدر محمد اسمعیل، ملا عبدالله بوسیله والده حضرت باب‌الباب به زمره مؤمنین دوره حضرت باب پیوست.

حسن فؤادی تا هفت سالگی در وطن بسر می‌برد سپس با مادر و کسان دیگر خود به عشق آباد هجرت نمود و در مدرسه بهائیان مشغول به تحصیل گردید. در هفت سال مدرسه هفت کلاسه را پیمود و همیشه در همه دروس جاهد و کوشا و نزد همه استادان، شاگردی فهیم و خوش اخلاق و دانش‌آموزی محبوب و عزیز بشمار می‌آمد. اما در آن مدرسه، دروس به زبان فارسی بود و بیش از روزی یک ساعت، در هر کلاس زبان روسی تدریس نمی‌گشت و این مقدار، درد طالب را دوا و حاجت شاگردان را در تکمیل آن زبان روا نمی‌کرد. لذا مرحوم فؤادی که طفلی باهوش و عاقبت اندیش بود بزودی دریافت که زیستن در کشوری بدون دانستن زبان رسمی آن، اسباب زحمت و ذلت است. لذا تصمیم بر تکمیل زبان روسی گرفت. ولی چون در بیت فقر و مسکنت می‌گذرانید و بذل مال برای طی مراتب کمال مقدورش نبود، تدبیری برای پیشرفت کار خود اندیشید که مستلزم مخارج نباشد، و آن این بود که در اثنای تحصیل در مدرسه، هر روز یک نسخه روزنامه روسی، از هر کجا بود بدست می‌آورد و آن را از اول تا آخر مطالعه می‌کرد و بقدر امکان لغاتش را از اهل زبان می‌پرسید. با این که خواندن نوشته‌ای که انسان مطالبش را نفهمد خسته کننده است، معذالک آن طفل استقامت ورزید و تا یک سال تمام بار سنگین این ریاضت را متحمل شد. آنگاه ملاحظه کرد که روزنامه را به روانی می‌خواند و مندرجاتش را به آسانی می‌فهمد. حصول این موفقیت چندان مایه مسرتش گشت که وصفش در عبارت ننگجد. علی‌ای حال به قرائت کتب و مجلات پرداخت و ضمن تبخّر در ادبیات روسی، معارفی وسیع از رشته‌های مختلف در گنجینه سینه ذخیره کرد. هیچ‌گاه این مجاهدات دائمی خارجی، کمترین لطمه‌ای به مساعی همیشگی او در فراگرفتن موادّ دروس کلاسی وارد نساخت، بدین معنی که وظائف مدرسه را به بهترین وجهی انجام می‌داد. زبان ترکی را هم در معاشرت با اطفال ترک مدرسه، مانند زبان مادری فراگرفت.

فؤادی در چهارده سالگی مدرسه را تمام کرد و چندی در همانجا از طرف اولیای مدرسه به تدریس گماشته شد. در آن زمان چون دایه‌هایش در تخته بازار که از نقاط

ترکمنستان و نزدیک سرحد افغانستان می‌باشد، مشغول داد و ستد بودند او نیز به آنجا رفته مشغول تدریس اطفال بهائی و تکمیل مراتب علمی خویش گردید. پس از هشت سال، فؤادی جوانی کار آزموده و برومند گشته و احبای آن حدود به درجه کفایت و لیاقتش آگاه گشتند. یاران مرو وی را برای اداره امور مدرسه بهائی انتخاب کردند. فؤادی یک سال مدیریت مدرسه را در مرو به عهده گرفت و وظائف محوله را به خوبی انجام داد در ضمن در مجالس تبلیغی، امرالله را به نفوس مستعدّه ابلاغ می‌کرد.

در این اثنا [که اوایل انقلاب روسیه بود] در عشق آباد، مناظرات دینی مابین طبیعّون و الهیّون در گرفت. دسته‌ای از علمای مادی از مرکز روسیه به بلاد ترکستان آمده به اجازه و اطلاع حکومت وقت، در خصوص این که آیا در عالم خدائی هست یا نه، و آیا انبیاء ظهورشان بنفع بشر است یا به ضرر آنها، و آیا دین ناشر حقایق است یا مروج خرافات، و امثال ذالک در احتفالات بزرگ و منظم و در حضور جماعات بسیار که عددشان به چندین هزار تن بالغ می‌شد مباحثه می‌کردند.

در شهر مرو همان دسته، یا دسته دیگری از همان سنخ نیز نظیر آن محافل را تشکیل دادند و اهل دین را به مبارزه طلبیدند. در آن جا هم مانند عشق آباد، احدی از کشیشان مسیحی و مآلهای مسلمان و پیشوایان دینی سایر مذاهب، برای محاوره حاضر نشدند زیرا هیچیک برای اثبات عقیده خویش بضاعتی که ارزش عرضه داشتن را دارا باشد نداشتند. فی الحقیقه در آن موقع بر پیروان ادیان گذشته، ناچیزی و بی‌مایگی پیشوایان دینی خودشان واضح شد چه که جمیع بزرگان ایشان شانه از زیر بار خالی می‌کردند و عدم حضور خویش را حمل بر امور مضحک می‌نمودند. مثلاً در عشق آباد در سال ۱۹۲۱م. هنگامی که بازار این مناظرات رایج بود، جناب آقا سید مهدی [گلپایگانی] یک تنه در برابر مادیون ایستادگی می‌کرد و همواره مظفر و منصور می‌گشت. روزی در سر حمام "عمر خواجه"، یک نفر از مسلمانان به آخوندی اظهار داشت که آقا شما چرا نمی‌آئید در این مجلس‌ها جواب لامذهب‌ها را بدهید تا جماعت مسلمین که در آن جا حاضرند سر بلند شوند و یهود و نصارائی که حضور دارند شیفته اسلام گردند؟ در صورتی که بهائیان می‌روند در مقابلشان، خدا و انبیاء را اثبات می‌کنند. آخوند در جواب گفت، ای مؤمن این گروهی که خدا را منکرند مشرک و نجسند، بهائی‌ها هم

کافر و خبیث، بگذار جواب مشرک ها را کافرها بدهند زیرا هر دو دسته از عهده یکدیگر برمی آیند، ما را چه کار به این کارها.

این بود نمونه گفتار و اعتذار آخوندها. کشیش ها هم به بهانه های دیگر فرار می کردند غیر از دو نفر، که چنانچه در تاریخچه آقا سید مهدی آمده است در سال های بعد پیدا شدند و قدم پیش نهادند. لکن در سنه ۱۹۲۱ م.، تهمتن این میدان جناب گلپایگانی بود و بس^۲

باری در همان سال چنانچه اشاره شد در مرو نیز آن مجالس آراسته گشت. آقا حسن فؤادی با اینکه آن موقع جوانی بیست و دو سه ساله بود به تنهایی به تمام ایراداتی که بر مظاهر الهیه وارد آوردند جواب کافی داده وجود الوهیت و حقانیت انبیا را به ثبوت رسانید. با اینکه او هم مانند کلیه دانشمندان واقعی، از تظاهر و خودنمایی پرهیز داشت، مع هذا عمل و اقدامش اثر طبیعی خود را بخشید و بزودی قصه یکه تازی جنابش، در برابر خیل مادّیون ورد زبان ها گردید، و صیت فضل و بزرگواریش از مرو تجاوز کرده به سایر بلاد ترکستان رسید. بالجمله سال بعد، احبّای عشق آباد او را به شهر خود برای مدیریت مدرسه آوردند.

در این شهر نیز علاوه بر انجام تکالیف روزمره، همواره در ترقی جوانان بهائی و توسعه اطلاعات آنان می کوشید و در بسیاری از موارد وجود وزین و شریفش مورد استفاده واقع می گشت. از جمله اینکه پاره ای از مقالاتی را که خود او و یا دیگران برای مجله خورشید خاور به فارسی یا ترکی می نوشتند، او به روسی ترجمه می نمود تا به دوایر مربوطه حکومتی، برای ملاحظه و تصویب تسلیم گردد. این خدمت [از سوی محفل عشق آباد] به چند تن از جوانان زبان دان و تحصیل کرده بهائی از قبیل حضرت فؤادی صاحب ترجمه و جناب آقا علی اکبر فروتن و جناب آقا سرورالله فوزی و قبل از آن سه نفر، به جناب دکتر امین الله احمد زاده محول گشته بود.

فؤادی برای پیشرفت جوانان در معارف عمومی و تسلط بر لسان روسی، مجلسی هفتگی تشکیل داده بود که در آن مجلس، هر یک از جوان هائی که در مدارس شهر مشغول تحصیل بودند بنوبت، به زبان روسی در یکی از مواضع دینی یا علمی نطق می نمودند و خود او راهنمای آنان بود. فؤادی در پاره ای از احتفالات که مبتدیان

روسی هم در آن حضور پیدا می‌کردند، برای آنها بیان دلیل و برهان می‌کرد و عنداللزوم، الواح و آیات را برای ایشان ترجمه می‌نمود. چنانکه شبی کتاب مستطاب اقدس را بدست گرفته بی لکنت زبان، معانی آیات عربی را به روسی بیان کرد، به سلاستی که باعث شگفتی حضار گردید. بنده روز بعد از جناب حسین بک کوچرلینسکی^۳ اعلی الله مقامه که تحصیلات اساسیش به زبان روسی بود پرسیدم که ترجمه دیشبی آقا حسن چگونه بود. جواب داد بقدری کامل و جامع و مطابق واقع بود که بهتر از آن ممکن نیست.

در سنه ۱۹۲۴ م. که بار دیگر مجالس مناظره دینی انعقاد یافت، فؤادی نیز وارد میدان گشت و در مسئله الوهیت و نبوت و تعالیم انبیاء براهینی متین اقامه نمود. حاصل اینکه آنی از اوقاتش را بیهوده از دست نمی‌داد بلکه دائماً به اموری می‌پرداخت که هم خود به مدارج عالیه متعارج شود و هم خیرش به دانش پژوهان دیگر برسد. علاوه بر خدمات مذکوره، در مدت زندگانی کوتاه خویش فؤادی آثار قلمی چندی نیز به یادگار گذاشت که هر یک در مقام خود اهمیت دارد.

گذشته از کمالات و مناقب که شرحش گذشت، جناب فؤادی جوانی خوش محضر و خنده‌رو بود و ظرایف و لطایف بسیار و امثله و حکایات فکاهی فراوانی از بر داشت که لدی الاقتضاء همراهان و هم‌نشینان خود را با ذکر آنها خرم و مسرور می‌ساخت. لکن هرگز به هنگام مزاح کلماتی برخلاف ادب از زبانش بیرون نمی‌آمد و هیچ‌گاه شوخی‌هایش سبب رنجش خاطر نمی‌شد. قیافه‌اش نیز مطبوع و دلپذیر بود و افتادگی و درویش منشی و لحن ملایم رفیقانه او نیز از جهت دیگر بر بزرگواریش می‌افزود. مختصر، فؤادی با این سجایا و مزایا چند سنه در عشق آباد بسر برد و در اثنای این مدت، سفری به اتفاق جناب محمد پرتوی تبریزی به کیسلوودسک Kislovodsk قفقاز، به عزم نشر نفعات نموده مراجعت کرد^۴.

در سنه ۱۹۲۷ م. با هویّه خانم صبیّه جناب آقا شیخ محمد علی قاننی علیه رضوان الله، ازدواج نموده پس از اندک زمانی به معیت زوجه‌اش به تاشکند رفت. علت این مسافرت را به اضافه مطالبی دیگر راجع به مرحوم فؤادی را جناب آقا

سرورالله فوزی مشروحاً نگاشته‌اند که ذیلاً مقداری از نوشته ایشان برای مزید اطلاع به عین عبارت، درج می‌شود و آن اینست:

جناب آقا حسن فؤادی پس از آنکه تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسه بهائیان عشق آباد به پایان رسانید به واسطه استعداد و قابلیت که داشت، و همواره از سایر هم‌درسانش ممتاز و مورد توجه اولیای مدرسه واقع گشته بود، برای تدریس در همان مدرسه برگزیده شد. بدین سبب فؤادی تحصیلات خود را در آن مرحله متوقف ساخته مدت دوازده سیزده سال، گاهی در عشق آباد، زمانی در مرو، به تعلیم و تربیت اطفال بهائی پرداخت، و ضمناً مدتی هم ابتدا در مرو و بعد در عشق آباد، به سمت مدیریت این مدارس منصوب گردید. قسمت مهم مطالعاتی که جناب فؤادی در خارج از مدرسه نموده مربوط به همین دوره طولانی می‌باشد. مشارالیه متدرجاً در رشته‌های مختلف علمی و ادبی و فلسفی و دینی دارای اطلاعات وسیعی گردید و بالتیجه خود را به مقامی رسانید که در سال ۱۹۲۴ م. (۱۳۰۳ ه. ش.) در یکی از مجالس بزرگ مناظره دینی که در عشق آباد تشکیل شد شرکت نمود. در این مجلس جمع کثیری از مادیون و پیروان ادیان مختلف از کلیسی و عیسوی و مسلمان و بهائی حضور داشتند. فؤادی دوش به دوش دانشمندان عظیم الشانی مانند جناب آقا سید مهدی گلپایگانی، فاضل شهیر و جلیل‌القدر بهائی و آرخیماندریت (Arkhimandrit Antonin) معروف به فیلسوف و از روحانیون عالیمقام مسیحی و چند تن دیگر از علمای مادی‌المشرب روسی، در آن مناظره شرکت کرد. وی در دفاع از واقعیت تاریخی شخص حضرت مسیح، و اثبات حقانیت تعالیم مبارکه‌اش، نطقی بلیغ به زبان روسی ایراد نمود که با کف زدن ممتد حضار مورد تحسین عموم مستمعین واقع گردید.

جناب فؤادی علاوه بر تعلیم نونهالان بهائی که شغل اصلی او بود، در راه تعمیم معارف و ازدیاد معلومات امری و علمی جوانان، و تنویر افکار ایشان بسیار می‌کوشید. حتی خود حوزه‌هایی تأسیس نموده جوانان بهائی را برای شرکت در آن حوزه و ایراد نطق تشویق می‌کرد، و ایشان را در انتخاب موضوع و مطالعه کتب لازمه، راهنمایی می‌نمود و خود نیز در مواضع مختلفه علمی سخنرانی می‌کرد. این حوزه به سرپرستی وی مدتی در عشق آباد دایر بود.

جناب فؤادی در سال ۱۹۲۵م. بنا به اقتضای وقت به این فکر افتاد که اطلاعات علمی خود را در یک رشته تکمیل و تسجیل نماید. برای این کار لازم بود ابتدا گواهی نامه رسمی دوره متوسطه را دارا گردد. چون مطالعاتش از این دوره تنها در ریاضیات ناقص بود می‌گفت: ”آموختن ریاضیات را باید با جدیت و هرچه زودتر شروع کنم زیرا کار زیاد و فرصت کم است. اکنون سنم به بیست و هفت سال رسیده اگر تا سه سال دیگر این کار را انجام ندهم فرصت از دست خواهد رفت.“ لذا عزم خود را جزم نمود و با پشتکاری که داشت در اندک مدتی، بدون حضور در کلاس و بدون استمداد مرتب از معلم، که ظاهراً برای این کار لازم و ضروری بنظر می‌رسید، خود را در خارج حاضر کرد و در وزارت معارف کلیه دروس را امتحان داد و به اخذ گواهی نامه دوره کامل متوسطه نائل گردید. سپس جهت تحصیلات عالی خود اقدامات لازمه را شروع و بالاخره در وزارت معارف متعهد گردید که در صورتی که کمک خرج مکفی به او بدهند و معیشت او را مانند سایر دانشجویان اعزامی تأمین نمایند، در ظرف دو سال از عهده کلیه امتحانات و برنامه دوره کامل چهارساله دانشگاه برآید. پس از آن نیز جهت تعلیم و تدریس در مدارس تابعه وزارت معارف، مورد استفاده بیشتری قرار گیرد.

اولیای وزارت معارف، که او را به مناسبت شغل معلمی و سمت مدیریت به خوبی می‌شناختند و به مقام و فضل و استعداد و شخصیت اخلاقی او احترام و اعتماد کاملی داشتند، وجودش را مغتنم شمرده و با اینکه تبعه ایران و به بهائیت مشهور بود، موافقت نمودند.

حسن فؤادی پس از تمهید این مقدمات در سال ۱۹۲۷م. به شهر تاشکند عاصمه ترکستان، عزیمت نمود و در دانشکده السنه شرقیه داخل گردید. از اتمام دروس و برنامه چهارساله دانشکده مزبور، تنها درسی که جناب فؤادی احتیاج داشت بیشتر برای آن صرف وقت کند زبان انگلیسی بود. به این سبب اغلب اوقات در منزل خود مشغول تحصیل این زبان بود و فقط عنداللزوم برای مشاوره با استاد و حل مشکلات خود، به دانشکده می‌رفت.

اطلاعات وسیع فؤادی در دانشکده مزبور نیز جلب نظر استادان و دانشمندان را نموده و حس احترام ایشان را نسبت به وی برانگیخته بود. مثلاً در سال ۱۹۲۸م. موقعی که برای امتحان تاریخ ملل قدیمه مشرق، نزد پرفسور کرسی

مربوطه رفته بود، استاد از او سؤال می‌کند که آیا خود را برای امتحان حاضر نموده و آیا چه کتابهایی را برای این منظور مطالعه کرده است؟ فؤادی علاوه بر کتبی که طبق برنامه دانشکده و توصیه همین استاد مطالعه آن لازم بوده، یک سلسله کتاب‌های دیگری را نیز از آثار مورخین ایرانی و عرب، که خودش در سالهای قبل خوانده بود برای استاد برشمرد. این مطلب باعث شگفتی استاد گردید زیرا انتظار چنین جوابی را نداشت. سپس پرفسور نامبرده راجع به یکی از سلاطین قدیم ایران سؤال نمود. مرحوم فؤادی در باره جوابی که داده بود چنین می‌گفت: "در آن موقع راجع به این سؤال چیزی به خاطرم رسید که در هیچ یک از این کتب نخوانده بودم و فقط در یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء مطلبی زیارت کرده بودم که ذکر آنرا در این جلسه امتحان بسیار مناسب دیدم. لذا در جواب سؤال پرفسور آن مطلب را بیان کردم. تعجب و تحیر استاد از جواب من اندازه و حدی نداشت. با کمال خوشوقتی صحت جوابم را تأیید کرد و بسیار مایل شد بداند از چه مأخذی این اطلاع را بدست آورده‌ام. وقتی که مأخذ را به او گفتم بسیار مشعوف شد و حسن نظرش نسبت به شخص من و حسن تکریم و احترامش نسبت به دیانت بهائی مضاعف گردید.

این قضیه و همچنین سایر مواردی که در آثار قلمی مرحوم فؤادی مشاهده می‌شود به خوبی می‌رساند که هرچند موفقیت‌هایی که مشارالیه در کسب علم و دانش حاصل نموده، مرهون استعداد و هوش و حافظه و دکاء موهوبی و پشتکار کم نظیر شخص وی می‌باشد، ولی از طرف دیگر، چون در ظل امر جمال قدم جل اسمه الاعظم پرورش یافته و در دریای بیکران علم الهی غوطه‌ور بوده و آثار مبارکه را با تفکر و تعمق مطالعه می‌نموده، مطالب و نکات دقیقه علوم ظاهری را با موازین امری می‌سنجیده است و به این سبب از انطباق و ائتلاف حقیقی علم و دین، که از مبادی اصلیه این آئین مبین است، ثمرات پر قیمت و گرانبهای چیده که همواره مایه افتخار خود و سربلندی و اشتهار جامعه می‌گردیده است.

باری جناب فؤادی در حالی که در دانشکده تحصیل و به سرعت پیشرفت می‌نمود و در حینی که بیش از سه ماه به امتحان فارغ التحصیلی نمانده بود، ناگهان به جرم خدا پرستی از ادامه تحصیل ممنوع گشت، و قبل از اینکه به اخذ گواهی نامه موفق گردد

رجوع به عشق آباد نمود. چیزی نگذشت که او هم در ردیف چند تن از معاریف بهائی، از جانب حکومت وقت توقیف و زندانی شد. پس از شش ماه که بواسطه دخالت دولت ایران، همگی مسجونین از محبس آزاد و به ایران تبعید گردیدند، او نیز با همان دسته در دی ماه ۱۳۰۸ ه. ش. [۱۹۲۹ م.] به مشهد وارد گشت. شرح گرفتاری و کیفیت استخلاص و چگونگی ورود آن نفوس به ایران، در اخبار امری چاپی شماره ۲۲-۱۲ سال هشتم مورخ سنه ۸۶ موافق بهمن و اسفند ۱۳۰۸ [۱۹۳۰ م.] درج و منتشر گردیده است. هیئت تبعید شده شرح احوال خویش را مجتمعاً به ساحت اقدس عریضه کردند و در جوابشان توقیع مبارک ذیل واصل گردید:

مشهد جناب آقا عباس احمد أف پارسائی، جناب آقا حسین حسن أف، جناب بهالدین نبیلی، جناب آقا احمد رحیم أف، جناب آقا میرزا احمد نبیل زاده، جناب آقا میرزا محمد ثابت، جناب آقا میرزا حسن بشرویه ای^۵، جناب علی آقا ستارزاده، جناب آقا میرزا جعفر هادی أف شیرازی، جناب آقا عباس فرج أف، جناب آقا محمود زاده، جناب آقا محمد سرچاهی، جناب آقا محمد علی نبیلی سرچاهی، جناب آقا عبد الکریم باقر أف یزدی علیهم بهاء الله ملاحظه نمایند.

روحی لکم الفداء، تحریر مفصل آن یاران الهی مورخه ۲۵ یانور [ژانویه] ۱۹۳۰ به ساحت اقدس محبوب مهربان حضرت ولی امرالله ارواحنا لعنایاته الفداء واصل و به لحاظ امنع فائز. شرح احوال و حوادث واقعه به تمامه در محضر انور واضح و معلوم گردید و از بلائی وارد و مشقات حاصله بر آن جواهر ثبوت و اطمینان از حبس و زجر و تبعید خاطر مبارک بی نهایت متأسف و محزون شد. فرمودند این عبد در جمیع احیان به دل و جان و روح و فوآد همدم و موآنس آن آیات محبت جمال رحمان بوده و هستم و شریک و سهیم احزان و آلام آن ستمدیدگان. آن نفوس مبارکه از فضل و الطاف جمال ابهی به انجذاب و حرارت و اشتعالی مبعوث شدند که تنگنای زندان بوجودشان قصر گلستان و ایوان جنان شد و گلخن تاریک از نضحات قلوبشان گلشن سرای بهجت و سرور و روح و ریحان گشت بقسمی که عوانان متحیر و بدخواهان مندهش و متفکر و یاران صابر و شاکر. عنقریب نتیجه و آثار این مواهب در حیز وجود ظاهر و باهر گردد. کسب تکلیف در این موقع دقیق از برای احبای عشق آباد نموده بودید،

فرمودند البتّه بنویسید و تأکید نمائید که احبّاً از تظاهرات امریّه خودداری نمایند و در کمال احتیاط سلوک کنند تا اسباب ازدیاد عداوت نگردد. ستایش و تعریف از علو کلمه الله و جلوه امرالله در خطّه خراسان نموده بودید هم چنین تمجید و توصیف از پذیرائی و استقبال احبّای الهی اظهار داشته بودید. این مژده سبب مسرت وجود اقدس شد. فرمودند جمیع یاران را از قبل این عبد پیام محبت و عاطفت برسانید و تکبیر ابدع ابهی ابلاغ دارید. حسب الامر مبارک مرقوم گردید. نورالدین زین ۲۵ فوریه ۱۹۳۰.

حضرت ولی امرالله در حاشیّه نامه مرقوم فرمودند:

فدائیان امر الهی و حامیان حصن حصین را با قلبی مملو از محبت از این جوار پر انوار بابدع اذکار ذاکر. حقّاً که در سبیل آن محبوب یکتا آن یاران و خادمان امر بها اثبات شهادت و متانت و استقامت نمودند و در سلک خاصان و مقربان محشور گشتند. این بلائی وارد تاثیراتش در عالم کون منبهد ظاهر و عیان گردد و نتایجش در ممالک روسیه در مستقبل ایام نمایان شود. اجر این تحمل و اصطبار عظیم و جزیل قد قدر الله له مقاماً تنوق الیه افئدة الابرار فی الجنة المأوی.

بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید در این حوادث جسمیه حکمتهای بالغه مکنون لا یعلمها الا الله. پس باید در جمیع شئون به شکرانه حضرت بیچون قیام نمود و به حبل رضا و تسلیم تمسک جست.

لعلّ الله یحدث بعد ذالک امراً. این عبد همواره بیاد آن حبیبان بوده و هستم و از منتقم قهار نجات و استخلاص عاجل آن ستمدیدگان را از آستان مقدّس متمنی و طالب. تمثال بی مثال آن عزیزان عنقریب در سالنامه جدید الطبع در آمریک درج و منتشر گردد. حفظکم الله فی صون حمایته و کلائته بنده آستانش شوقی.

باری به مجرّد ورود حضرات به مشهد، اولیای حکومت خراسان به هریک از آنان که مایل به دخول در دوایر دولتی بود شغلی فراخور حالش پیشنهاد کردند. مرحوم فوادی در دائره قشون، به مدیریت کتابخانه گماشته شد، و راجع به حسن خدماتش شرحی در

یکی از شماره های مجله "پهلوی" منبعضه مشهد تحت عنوان «افتتاح کتابخانه کلوب صاحب منصبان لشکر شرق» درج شده است. در آن شماره، نطق یاور رزم آرا، که در حضور والی خراسان و امیر لشکر شرق و سایر محترمین و فضیلابی شهر در این خصوص ادا کرده، گنجانده است که از جمله گفته هایش این است: "برای ترتیب و تنظیم و نگاهداری کتب در کتابخانه، چهار دفتر جهت ثبت کتب موجود است. چند رپرتوار که به ترتیب موضوع، هم مطابق الفبای اسم کتاب، و هم مطابق الفبای نام مصنف مرتب شده برای استفاده آقایان واردین تخصیص یافته. چند دفتر نماینده، برای پیدا کردن کتب از قفسه ها مرتب شده، به این طریق تعداد کتب هر قدر زیاد شود باکمال نظم و ترتیب می توان آنها را نگاهداری و سرعت پیدا نمود. در ترتیب دفاتر فوق آقای میرزا حسن خان فوادی که از فضیلابی ایرانی و مدتی در خارجه بوده و اکنون مدیر این کتابخانه می باشند کمک های مهمی نموده اند." انتهای.

این عبارات از مجله ای نقل گردیده که صفحه اولش کنده و مفقود شده لهذا تاریخ و نمره اش معلوم نشد، لکن مسلم است که در یکی از شماره های مابین اواخر ۱۳۰۸ الی اوائل ۱۳۱۰ شمسی [۱۹۳۰-۱۹۳۱ م.] می باشد.

فوادی در اثنائی که متصدی کتابخانه بود، با سخنرانی هائی که گاه به گاه در کلوب صاحب منصبان می نمود، امیر لشکر و سایر افسران ارشد را فریفته کمالات خویش نمود بطوری که همگی با نظر احترام به او نگاه می کردند. در ضمن شروع به تدوین تاریخی راجع به وقایع امر بهائی در خراسان نمود که شرح آن بعداً خواهد آمد.

چون یک سال یا قدری بیشتر از ورودش به مشهد گذشت فوادی از شغل دولتی استعفا نموده به طهران سفر کرد. در ابتدای ورود به امر محفل مقدس مرکزی، برای مدیریت مدرسه "وحدت بشر" به کاشان رفت. پس از چهار ماه به علتی که بر این بنده معلوم نشد از آن خدمت دست کشیده به طهران رجوع نمود. بدو چندی در مدرسه تربیت به تعلیم اشتغال ورزیده پس از بسته شدن آن مدرسه، به سمت معلمی زبان و ادبیات فارسی در دبیرستان نظام داخل گشت زیرا رشته تخصصی او زبان شناسی بود و در این رشته تحقیقات و تألیفات نموده بود.

بهر جهت فؤادی بزودی نزد اولیای آن دبیرستان و بعد در میان سایر افراد عالی رتبه، به فضل و کمال اشتها یافت و از ممرّ تدریس دروس عالیّه به افسران و اولادشان، درآمدش بسیار شده زندگانی را سامان داد. در اوّل ورود عریضه ای به ساحت اقدس ولی امرالله حاوی طلب تأیید و توفیق برای خود و احبّاء تقدیم نمود که در جوابش توقیع منیع ذیل عزّ صدور یافت:

پهران - جناب فؤادی علیه بهالله ملاحظه نمایند.

عریضه تقدیمی بساحت قدس محبوب مهربان حضرت ولی امرالله ارواحنا لالطافه الفداء واصل و مشرف و مشروحات معروضه که حاکی از بشارت روحانیّه بود سبب مسرت و ابتهاج وجود مقدس شد. تعریف و توصیفی که از اتّحاد و اتّفاق و تعاون و تعاضد احبّای عشق آباد و مرتّب بودن محافل و مجالس مرو و تاشکند و ستایش و تمجیدی که از حسن وضعیّت روحانی احبّای مشهد و جدیّت و فعالیت اعضای محفل مقدس روحانی و ترتیب مجالس ملاقاتی و صمیمیّت یاران الهی آن مدینه معروض داشته بودید موجب بروز و ظهور عنایت و مکرمت وجود اطهر انور گردید و همچنین تدوین و تألیف تاریخ امری صفحه خراسان که به همت آن جناب انجام یافت مورد الطاف و مراحم در ساحت مقدّس واقع. تمنیات خالصانه و مستدعیات قلبیه آن جناب در حصول تأیید و توفیق و فائز شدن به آنچه که سبب نصرت امرالله و اعلاء کلمه الله است کلّ به طراز قبول مزین گردید. فرمودند امید از الطاف الهیه چنان است که فیض انوار تأییدات ملکوت ابهی بتابد و امدادات غیبیه از ملاء اعلی احاطه نماید و نار محبه الله شعله زند و یاران عزیز الهی در خدمت و عبودیّت و اظهار وفا به آستان مقدّس جمال ابهی از یکدیگر سبقت جویند تا عرصه امکان رشک روضه رضوان شود و توده غبرا غبطه بهشت برین علیا گردد.

حسب الامر مبارک مرقوم گردید. نورالدین زین ۱۸ شهرالقدر ۸۹-۲۱ نوامبر ۱۹۳۲.

و حضرت ولی امرالله در حاشیه مرقوم فرموده اند:

ادامک الله فی حصن حمایته و حفظک من کلّ داء و سقم و مکروه.

بنده آستانش شوقی.

باری، فؤادی در حین ایامی که بر عزّت و شهرتش یوماً فیوماً افزوده می شد بگتّه زخم کوچک سیاه رنگی در پشت گردنش پیدا شد که در اوّل بی اهمیّت به نظر می آمد اما همان جراحت ناچیز او را بستری کرد. اطّابای معالج از تشخیص و مداوا عاجز شدند و بالتّیجه آن شخص شخیص در یازدهم شهریور ماه سنه ۱۳۱۵ هـ. ش. [۱۹۳۶ م.] در حالی که بیشتر از سی و هفت سال از عمرش نمی گذشت روح پاکش از حسیض خاک به اوج افلاک بر پرید و در گلستان جاوید طهران در قبر نمره ۷۵ مدفون گشت. یک دختر و پسر که هر دو از هوش و استعداد پدر بزرگوار خویش بهره ور هستند به یادگار گذاشت. مادر داغدیده صاحب تسلیم و رضایش، که در فوت چنین فرزندی سر درگیران شکیبائی برد و این مصیبت بزرگ را مردانه تحمل نمود تا امروز که بیست و یکم خرداد ماه ۱۳۳۲ هـ. ش. [۱۹۵۱ م.] است، زنده و در جواب عریضه همین خانم و در تسلیت او، این توقیع مبارک نازل گردیده است:

طهران- امة الله والدة متصاعد الى الله جناب آقا میرزا حسن فؤادی بشرویه ئی
علیها بهاء الله ملاحظه نمایند.

عریضه تقدیمی آن کنیز آستان مقدّس الهی به ساحت اقدس حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه واصل در خصوص عریضه سابق بر این فرمودند بنویس نامه سابق نرسیده.

شرح مصیبت وارده و بلیّه نازله صعود فرزند عزیز ارجمند آقا میرزا حسن فؤادی علیه رضوان الله و رحمته در محضر انور معلوم و واضح شد. در حقیقت این مصیبت تنها مختصّ بان مادر غمدیده دل شکسته نه بلکه گروهی از مؤمنین و مؤمنات و جماعتی از دوستان و آشنایان آن جوان در این ماتم شریک و سهمیم آن ورقه محزونه بوده اند و اعظم از کلّ اینکه قلب لطیف و خاطر شریف وجود مبارک نیز از این حادثه مؤلمه متأثر و محزون و بسیار اظهار تأسف فرمودند. اخلاق حسنه و مسلک و رفتار مرضیه و خدمات متنوّعه او چه در مدینه عشق و چه در ترکستان و روسیه و قفقاز و یا مشهد و طهران و اقدامات تبلیغیه و نطق و بیان او در مجمع جوانان و بالاخره تدوین کتابی راجع به تاریخ و وقایع امریه خراسان و سایر اعمال محبوبه پسندیده آن نهال بوستان معرفت و اتقان طراً از لسان شفقت مورد تمجید و تحسین واقع. فرمودند این عبد در حقّ آن متصاعد

الی الله طلب مغفرت نماید و بکمال تضرّع و ابتهال علو درجات مسئلت نماید مطمئن باشند. ضجیعۀ موقته آن مرحوم امة الله هویۀ خانم صبیہ من سعد الی الرفیق الاعلی جناب آقا شیخ محمد علی قائنی را از قبل حضرتشان بدایع تکبیر و ثنا ابلاغ دارید. همچنین دو طفل صغیر آن مغفور مینو و هشیار را از جانب مبارکشان نوازش نمائید. از حق می طلبند محفوظ و مصون و در ظلّ عنایت الهیۀ نشو و نما نموده هریک پیروی پدر پاک گهر نمایند و خیرالخلف لنعم السلف شوند. امة الله المحترمه المطمئنۀ ضیائیه خانم صبیہ من سعد الی الملکوت الابهی حضرت فاضل قائنی نبیل اکبر علیه بها الله و ثناء مالک القدر را بذکر بدیع و ثنای جمیل از قبل حضرتشان ذاکر و مکبرّ شوید. از حقّ سائلند تا کل به بشارات الهیۀ تسلی خاطر یابند و به حبل صبر و سکون و اصطبار تمسک و تشبث جویند. حسب الامر مبارک مرقوم گردید. نورالدین زین ۸ شهر السلطان ۹۳، ۲۶ ژانویه ۱۹۳۷. ملاحظه گردید. بنده آستانش شوقی.

ایضاً در شماره آبان ماه ۱۳۱۵ مجله "مهر" که در طهران منتشر می شد عکس فوادی در صفحه‌یی که حاشیه سیاه دارد درج و در باره فوت نابهنگام او چنین نوشته است:

مرگ یک دوست ارجمند

آقای حسن فوادی را خوانندگان مهر خوب می شناسند زیرا مقالات ادبی فاضلانۀ او از سال دوّم این مجله مایۀ استفاده معنوی ایشان بود. در ماه گذشته هنگامی که صفحات مجله بسته و طبع آن به انجام رسیده بود خبر مرگ این همکار عزیز به ما رسید و نتوانستیم مراتب تأثر و اندوه قلبی خود را در شماره پیش ابراز کنیم. این دوست عزیز اکنون به ظاهر از یاران خود دور است ولی هیچگاه یاد او از قلب ایشان دور نخواهد شد و آثار گرانبهای وی او را زنده جاوید ساخته است. کارکنان مهر بسیار متأسفند که دست مرگ همکار دانشمند ایشان را در جوانی در ربود و وجودی را در خاک کرد که مملکت از اطلاعات ادبی او فواید بسیار می توانست برد. مرگ او را به عموم دوستان و بستگانش تسلیت می گوئیم. انتہی.

هر گوی یکدوست دانشمند

آقای حسن قوادی را خوانندگان مهر خوب می‌شناسند زیرا مقالات ادبی فاضله او از سال دوم این مجله مایه استفاده معنوی ایشان بود. در ماه گذشته هنگامی که صفحات مجله بسته و طبع آن بانجام رسیده



بود خبر مرگ این همکار عزیز بما رسید و نتوانستیم مراتب تأثیر و اندوه قلبی خود را در شماره پیش ابراز کنیم. این دوست عزیز اکنون بظاهر از یاران خود دور است ولی هیچگاه یاد او از قلب ایشان دور نخواهد شد و آثار گرانبهای وی او را زنده جاوید ساخته است.

کارکنان مهر بسیار متأسفند که دست مرگ همکار دانشمند ایشان را در جوانی در ربود و وجودی را در

خاک کرد که مملکت از اطلاعات ادبی او فوائد بسیار میتوانست برد. مرگ او را بعموم دوستان و بستگان تسلیت می‌گوئیم.

اکنون به ذکر آثار قلمی فؤادی پرداخته بدواً به عرض می‌رساند که چند سنه قبل، برحسب خواهش این عبد، والده فؤادی شرح بسیار مختصری از تاریخ فرزند جوانمردش تهیه و به نگارنده تسلیم نمود که به استناد آن مختصر و همچنین مشاهدات و اطلاعات خود فدوی، تاریخچه حاضر نگارش یافت. لکن تمام مدارک مربوط به این سرگذشت را از توقیعات مبارکه، و مندرجات مجلات مملکتی در باره فؤادی، و همچنین جمیع مقالات و تألیفات خود او را جناب آقا سرورالله فوزی با زحمت و صعوبتی که فقط بنده از کیفیتش خبر دارم، بعد از پیدا کردن و بدقت خواندن، سواد توابع و پاره‌یی مقالات و صورت و شماره و مشخصات بقیه آنها را برای بنده اخیراً فرستاده‌اند. چون جناب فوزی هم مانند این عبد، از نزدیک مرحوم فؤادی را دیده و می‌شناخته و از احوالاتش اطلاع داشته‌اند، مقداری از سرگذشتش را نیز نگاهشته بر مدارک ارسالی مزید کرده بودند و بیشتر نوشته ایشان در متن این تاریخچه درج گردید.

آثار قلمی جناب حسن فؤادی

آثار قلمی فؤادی عبارت است از بیست و هفت مقاله و سه کتاب. ۷ مقالات ایشان جمعاً طبع و نشر نشده و شرحش از این قرار است:

اول- مقالاتی که در مجله خورشید خاور منطبعة عشق آباد درج گشته، جمعاً هفت مقاله است به شرح ذیل:

۱- بهائیت و ایرانیان

۲- فارس و ترک و ملیت

۳- سبب تنفر علمای دین از بهائیت

این سه مقاله به زبان فارسی و به امضای ایرانی است.

۴- عمومی دیل و یازو. یعنی زبان و خط عمومی. این مقاله به زبان ترکی و به امضای ح.ح می باشد که مخفف حسن حسین اف است.

۵- بهائیت و قادیان. یعنی بهائیت و زن

- بهائیلرک کیچمیش پیغمبر لره اولان عقیده سی. یعنی عقیده بهائیان در باره پیغمبران گذشته.

- ۷- من کیم و نه یم- من نه ایتملی یم. یعنی من کیستم و چیستم، من چه باید بکنم. این چهار مقاله به زبان ترکی و به امضای ایرانیلی یعنی ایرانی است.
- دوم - مقالاتی که در مجله پهلوی منطبعة مشهد درج و آنچه تاکنون معلوم شده عبارت از پنج مقاله ذیل است:
- ۱- تراکمه. راجع به شمه‌ای از آداب و عادات قبائل ترکمن است که به امضای حسن فؤادی در دو شماره مندرج گشته است.
- ۲- تلگراف بی سیم. که ایضاً در دو شماره به امضای حسن فؤادی درج شده است.
- ۳- مخترع واقعی کشتی بخار کیست. که آن هم به امضای فؤادی است.
- ۴- استفاده از قوای فکری. متن نطقی است که در لیلۀ ۱۲ آذر ماه ۱۳۰۹ هـ ش. [۱۹۳۰] در مجمع صاحب منصبان ادا گردید و سپس در دو شماره مجله درج گشته است.
- ۵- از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی. سلسله مقالاتی است در مواضع مختلفه به شیوه اختصار، که در چند شماره به امضای ایرانی درج شده است.
- سوم - مقالاتی که در مجله مهر طهران بچاپ رسیده است^۸:
- ۱- آهنگ زبان فارسی: آهنگ لفظی - آهنگ منطقی - آهنگ موسیقی، مهر، سال اول، شماره ۱۲، اردیبهشت ۱۳۱۳ [۱۹۳۴ م.] صص. ۹۶۴-۹۶۸.
- ۲- سیر تکاملی زبان، شامل ۷ بخش:
- جنبه لفظی زبان، همانجا، سال دوم، شماره ۱، خرداد ۱۳۱۳ [۱۹۳۴ م.]، صص. ۷۳-۷۸.
- جنبه معنوی زبان، همانجا، سال دوم، شماره ۲، تیر ماه ۱۳۱۳ [۱۹۳۴ م.]، صص. ۱۷۱-۱۷۴.
- پیدایش و توسعه اقسام مختلفه صرفی کلمات. همانجا، سال دوم، شماره ۳، مرداد ۱۳۱۳ [۱۹۳۴ م.]، صص. ۳۶۵-۳۷۰.
- انتقال از حقیقت به مجاز. همانجا، سال دوم، شماره ۴، شهریور ۱۳۱۳ [۱۹۳۴ م.]، صص. ۳۶۵-۳۷۰.

- نظم و نثر. همانجا، سال دوم، شماره ۷، آذر ۱۳۱۳ [۱۹۳۴م.]، صص. ۷۷۷-۷۸۱.
- عواملی که در مقدرات نظم و تسلط آن ذی‌مدخل بوده، همانجا، سال دوم، شماره ۸، دی ۱۳۱۳ [۱۹۳۵م.]، صص. ۸۶۹-۸۷۳.
- خاتمه، همانجا، سال دوم، شماره ۹، بهمن ۱۳۱۳ [۱۹۳۵م.]، صص. ۹۶۹-۹۷۳.
- ۳- نشانهای نگارش، همانجا، سال دوم، شماره ۱۰، اسفند ۱۳۱۳ [۱۹۳۵م.]، صص. ۱۰۴۴-۱۰۴۶.
- ۴- به کار بردن نشانهای نگارش، همانجا، سال دوم، شماره ۱۱، فروردین ۱۳۱۴ [۱۹۳۵م.]، صص. ۱۱۶۴-۱۱۶۷.
- ۵- زبان و لهجه، همانجا، سال سوم، شماره ۱، خرداد ۱۳۱۴ [۱۹۳۵م.]، صص. ۵۴-۵۷.
- ۶- در اطراف گفتگوی زبان، همانجا، سال سوم، شماره ۲، تیرماه ۱۳۱۴ [۱۹۳۵م.]، صص. ۱۷۳-۱۷۶.
- ۷- کلمه، همانجا، سال سوم، شماره ۳، مرداد ۱۳۱۴ [۱۹۳۵م.]، صص. ۲۵۲-۲۵۶.
- ۸- تقسیم کلمه به ریشه و جزء، سال سوم، شماره ۴، شهریور ۱۳۱۴ [۱۹۳۵م.]، صص. ۳۶۱-۳۶۴.
- ۹- تقسیم کلمات از لحاظ معنی، همانجا، سال سوم، شماره ۵، تیرماه ۱۳۱۴ [۱۹۳۵م.]، صص. ۴۷۸-۴۸۰.
- ۱۰- حکم و جمله. شامل پنج بخش: جمله از نظر معنی - دوش شرط اصلی جمله - تحلیل جمله از نظر منطقی - تحلیل جمله از نظر دستور زبان.
- ۱۱- اعضای اصلی جمله، همانجا، سال سوم، شماره ۶، آبان ۱۳۱۴ [۱۹۳۵م.]، صص. ۶۰۲-۶۰۵.

۱۲- رفع چند اشتباه در باره شاهنامه. شامل دو بخش: تکذیب فردوسی از گفته‌های خود - سکوت شاهنامه در باره اشکانیان، همانجا، سال دوم، شماره ۶-۵، مهر و آبان ۱۳۱۳ [۱۹۳۴ م.]، صص. ۵۲۹-۵۳۴.

۱۳- وظیفه تربیت و بحث در تأثیر تربیت، همانجا، سال سوم، شماره ۷، آذر ماه ۱۳۱۴ [۱۹۳۵ م.]، صص. ۷۱۲-۷۱۵.

۱۴- علم و فن تعلیم و تربیت (مرّبی و معلّم). این مقاله در دست نیست.

۱۵- کار فکری و شروط پیشرفت آن، همانجا، سال سوم، شماره ۱۱، آبان ۱۳۱۵ [۱۹۳۵ م.]، صص. ۱۱۴۰-۱۱۶۴.

کتاب تألیفی مرحوم فؤادی که هنوز هیچ کدامش به طبع نرسیده از این قرار است:

۱- کتاب "مبادی و اصول زبان شناسی" که مشتمل است بر مقدمه مؤلف و دو قسمت و یک خاتمه.

قسمت اول که عنوانش "معلومات عمومی" است شامل شش فصل است.

قسمت دوم که عنوانش "زبان شناسی" است حاوی نه فصل و هر فصلی مرکب از چند ماده می باشد.

خاتمه که عنوانش "وظائف ما در مسئله زبان" می باشد مرکب از پنج ماده است.

جناب فوزی آنچه از این کتاب در دست بوده استنساخ و برای بنده ارسال داشته و در خصوص آن چنین نگاشته‌اند:

"آنچه از این کتاب برای ملاحظه به بنده ارائه شد، فقط قسمتی از این کتاب است که به فصل پنجم از قسمت اول منتهی می شود و در چهل و یک صفحهٔ ربعی نوشته شده و حک و اصلاحاتی هم در آن شده است. ولی بطوری که از فهرست کتاب که در اول آن نوشته شده معلوم می شود، حجم کتاب باید بسیار بزرگ باشد. حالا معلوم نیست که آیا باقی کتاب اصلاً تألیف نگردیده و یا در روی اوراق دیگری بوده که پاک نویس آن در این جا قطع شده است. منظور بنده از نوشتن فهرست کامل^۹ از یک طرف نشان دادن تمام مباحث و فصول مختلفهٔ کتاب بود که البته معرف جامعیت آن است. و از طرف دیگر اهمیت فصل نهم و خاتمه کتاب است که در این جا بررسی های علمی و تحقیقات و تتبعاتی که خود شخص مؤلف در زبان فارسی نموده خلاصه شده

است و بدیهی است که این بهترین معرف شخصیت علمی مؤلف می باشد. بعضی مسائل مربوط به همین فصل بطور مقالاتی جداگانه بطوریکه از فهرست مقالات ملاحظه می شود، در مجله مهر به چاپ رسیده است. به علاوه در سایر فصول هم، در چند جا مؤلف نظر شخص خود را قید کرده است که معلوم می شود این کتاب به هیچ صورت ترجمه نبوده و حتی اقتباس هم نبوده است بلکه ابتکارات خود مؤلف این کتاب را تشکیل می دهد.“ انتهی.

برای نمونه مقداری از فصل پنجم کتاب ذیلاً درج می شود:

”نثر مقدم است یا نظم- البته به خاطر داریم که تا چندی پیش یک قسمت از موادّ دروس مدارس ما منظوماً برای شاگردان تقدیم می شد. مثلاً نصاب الصّبیان در لغت و النبیة ابن مالک در قوانین صرف و نحو، و اشعار مختلف در طبّ (بو علی گفت آن حکیم پر خرد آدمی را هفت علت هست بد) و خلاصه الحساب شیخ بهائی در ریاضیات، و اشعار فقه و اصول و منظومه حاجی ملا هادی سبزواری در حکمت، که مطالب علمی را در لباس نظم به شاگردان تلقین و تدریس می نمودند و اگر درس بطور نثر داده می شد شواهد و مطالب آن و به اصطلاح فورمول های آن منظوماً ایراد می گردید (گلستان). لکن امروز این طور نیست یعنی ادبیات نثری قدم به قدم جلو می رود و نظم را به سنگرهای اصلی خود بر می گرداند. یعنی آنجا که مسئله تهییج و تأثیر و احساس و فکر تصویری وجود ندارد مرحله نظم نیست بلکه میدان نثر است بلکه می توانیم [بگوئیم] نثر بیشتر حق دارد در متصرفات نظم دخالت کند و با او همسری کند و مرغوب و مطلوب واقع شود. لکن نظم این کار را نتواند و اگر بکند از مقام بلند خود تنزل نموده است. این است که اروپائیان نظر به ماهیت و کیفیت نظم، بعضی قسمت های نثر را جزو غزل وارد کرده اند و ما می دانیم که غزل به اصطلاح ما یکی از شعبات کلام منظوم است.

باری گفتیم که کلام منظوم ضمن دروس مدارس ما قسمت مهمی را اشغال کرده بود بلکه در سایر مراحل اجتماعی هم اینطور بود. حکایات و قصص که به زبان غیر شعری تألیف شده بود منظوماً رواج داشت و اگر هزار و سیصد سال دوره ادبیات خود را ملاحظه کنیم در میان آنچه نیاکان ما چه در زبان عرب چه به فارسی تألیف و انشاء کرده اند کتب منثور به غایت کم و می توان آنها را با انگشت

شمار کرد. در صورتی که مطالب آنها همه تهییجی و تأثیری نیست. مندرجات کتب دینی زردشتیان که ظاهراً یادگار دوره ساسانی است گرچه قسمت اعظمش منثور است لکن از سبک ترکیب و تکرار کلمات شباهت به کلام منظوم دارد. مثل اینست که عمداً آن را از قالب منظوم به شکل منثور در آورده‌اند. همین حال را دارد مندرجات تورات و اغلب کتیبه های مصری و بابلی، حتی کتیبه های عهد هخامنشی که شباهت بسیاری به کلام منظوم دارد. شاید قسمتی از آنچه ذکر شد منظوم می‌باشد و چون ما تلفظ صحیح آنها را نمی‌دانیم و با آهنگ و وزن آنها سابقه نداریم نثر می‌پنداریم. چه بسیار از اشعار در زمان ما و عرب، که اگر متعمداً آن را با اسلوب نظم نخوانیم حالت نثر را پیدا می‌کند. اگر حرکات ثلاثه عربی را در آخر بعضی از ابیات، بطور اشباع نخوانیم آن نظم چه فرقی با نثر خواهد داشت. مثلاً در اشعار لامیة العجم هرجا لام مکسور است با اشباع می‌خوانیم می‌شود (لی) اگر این طور نخوانیم بحر آن ناموزون می‌شود.

فیم الاقامة بالزوراء لا سکنی بها ولا ناقتی فیها ولا جملی
مجدی اخیر و مجدی اولاً شرع والشمس حین الضحی کالشمس فی الطّفل
و بیت اول آن این است:

اصالة الرأی صانتنی عن الخطل و حلیة الفضل زانتنی لدی العطل

شاهد ما بر سر سه مصراع اخیر است که اگر بی اشباع بخوانیم نثر است ...
انتهی.

۲- کتاب **ترکیب زبان فارسی** یا "نحو" است در یک صد صفحه ربعی به خط ریز نوشته شده و دارای شش فصل و هر فصلی مشتمل بر چند مطلب است که هر مطلبی تحت عنوان مخصوص نگارش یافته است.

۳- کتاب **مناظر تاریخی نهضت امر بهائی در خراسان** است که در ۳۱۹ صفحه خشتی - هر صفحه ئی از ۱۸ الی ۲۰ سطر به خط مؤلف نوشته شده و این همان کتابی است که در سال ۸۸ تاریخ بدیع مطابق ۱۳۱۰ شمسی در مشهد تألیف شده است. در دو توقیع مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه که قبلاً زینت این تاریخچه گردید ذکرش به میان آمده و تألیفش به عزّ رضا و قبول مزین گردیده است. این تاریخ چنانکه از فهرستش بر می‌آید بعد از مقدمه کتاب و پس از مجملی از تاریخ عمومی خراسان و

شهر مشهد و نیشابور و تربت و اطرافش، و حصار و نامق و فاران و اطراف آن و طبس و بشرویه و قائنات...^{۱۰}

پس معلوم شد که این کتاب عبارت از جلد اول یا قسمت اول از تاریخ امری خراسان است که مرحوم فؤادی به اتمامش توفیق یافته است و نسخه اصلی این تاریخ نزد آقا بهاءالدین نبیل اکبر و نسخه اصلی دو کتاب دیگر که ذکرش قبلاً گذشت نزد مینو خانم صبیبه صاحب ترجمه محفوظ می باشد. پایان

یادداشت‌ها

توضیح: جز سه یادداشتی که با عدد سیاه شروع می شود بقیه از سوی ویراستار اضافه شده است

- ۱- برای سهولت در خواندن این شرح حال برخی واژه‌های عربی به فارسی برگردانده شد
- ۲- برای تفصیل بیشتر رجوع شود به: سلیمانی، ع.، آقا سید مهدی گلپایگانی، مصابیح هدایت، ج. ۳، ۱۹۶۰، صص ۷۱-۱۸.
- ۳- حسین بک قدسی مشهور به کوچرلینسکی از احبای قفقاز و از دانشمندان و ناطقین مجرب آن زمان بشمار می آمد. تحصیلات ایشان به زبان روسی بود و اغلب به زبان روسی و ترکی سخنرانی می کرد. اسدالله علی زاده، سالهای سکوت، بهائیان در روسیه، ۱۹۳۸-۱۹۴۶، سنچری پرس استرالیا، ۱۹۹۹، صص ۴۹-۴۸.
- ۴- راجع به این مسافرت در توقیع مبارکی که به اعزاز مرحوم آقا میرزا کوچک (قدیمی) در ۲۴ جولای ۱۹۲۶ م. عز صدور یافته حضرت ولی امرالله چنین می فرماید: اعزام جناب آقا حسن بشرویه‌ئی به جهت انتشار امر محبوب ذوالمنن بسیار متناسب است. انتهی.
- ۵- منظور میرزا حسن فؤادی بشروئی است.
- ۶- علت استعفا و مراجعت به طهران عدم رضایت همسرشان هوپه خانم از زندگی در کاشان بود.
- ۷- یک قصیده هم به زبان فارسی سره دارد که معلوم است به تکلف سروده شده و فاقد ارزش ادبی است. لهذا از ذکر و درج آن در متن صرف نظر شد.
- ۸- شماره مجلات مهر، سال انتشار و شماره صفحات از طرف ویراستار اضافه شده است.
- ۹- چون درج تمام آن فهرست در این کتاب موجب اطناب می شد لهذا به همین مقدار که ملاحظه می فرمائید اکتفا رفت.
- ۱۰- جناب سلیمانی بخشی از مقدمه مؤلف را در کتاب حاضر برای نمونه نقل نموده اند که برای عدم تکرار در اینجا حذف شد.

منظر تارخ نضت لکبریا در حیرت

از آغاز تا ۱۳۰۶ خورشیدی

حسن فواد میبشروئی

متحدالمآل محفل مرکزی قسمت خراسان به محافل روحانی در خراسان

به محاضر نورانیّه اعضای محترم محافل مقدّسه روحانیه نقاط تابع خراسان و قدمای امر دامت تأییداتهم.

جزوه "مناظر تاریخی نهضت امر بهائی در خراسان" را به ضمیمه ارسال، خواهشمند است بذل توجه فرموده بعد از مطالعه و دقّت راجع به قسمت‌هایی که اطلاع دارند چنانچه سهو و خطائی مشاهده گردید و مطالبی مهم از قلم افتاده باشد به ترتیبی که در ذیل ذکر می‌شود تصحیح و در ورقه جداگانه یادداشت فرمایند. البته نظر به امثال امر مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فدای در انجام این امر خودداری ننموده هرچه زودتر یادداشت‌های خود را ارسال خواهند داشت.

۱ - قبل از تصحیح و قید یادداشت مقدمه مؤلف را در نظر بگیرند تا یک قسمت نقائص مذکوره در آن را (مخصوصاً وقایع مهمّه و تواریخ نقاط و اسامی مؤمنین جانفشانی که در راه این امر زحمت کشیده و تحمّل صدمات و بلایا نموده‌اند و مواد مذکور از قلم افتاده باشد) بواسطه یادداشت‌های خود مرتفع سازند.

۲ - حتی الامکان سنوات و شهور و ایام تاریخ وقایع را چنانچه از قلم افتاده باشد یادداشت فرمایند.

۳ - تاریخ مدنی خراسان و شهر مشهد را مطالعه فرموده چنانچه ممکن باشد به همان سبک و رویه تاریخ مختصری راجع به قسمت و یا نقطه مربوطه خود را مرقوم دارند.

۴ - هر تصحیح و یادداشتی را که در ورقه علیحده قید نموده با اصل نسخه به محفل ارسال می‌دارند باید با این جمله ابتدا شود: صفحه..... سطر..... در موضوع..... منشی محفل.....

توضیح بهاء‌الدین نبیل اکبر

(که در بالای نسخهٔ تایپ شده توسط ایشان آمده است)

این کتاب، تاریخ امری خراسان، شامل تاریخ مختصری از بدو ظهور حضرت ربّ اعلیٰ تا سال ۱۳۰۶ شمسی است که در آن بیان شرح شهادت و جانبازی شهداء، فداکاری و خدمات مشعشع مؤمنین و قدماء و ذکر شمه‌ای از بلایا و رزایا و نهب و غارت و صدمات وارده بر یاران عزیز جمال ابهی در سنین اولیه در ارض خاء [خراسان] است که مرحوم آقای حسن فوادی بشروئی پس از تبعید از عشق آباد و هنگام توقّف در مشهد، حسب الامر محفل مقدّس روحانی مرکزی خراسان، در مشهد تألیف کرده است و این فانی از روی خط اصلی آن مرحوم، چند نسخه استنساخ و تایپ کرده است. اینک یک نسخه اصل آن را برای ضبط کتابخانه شخصی خود محفوظ داشتم.

بتاریخ ۱۱ شهر العظمة سنه ۱۱۱ بدیع
مطابق ۶ خرداد ماه سال ۱۳۳۳ شمسی
طهران - فانی بهاء‌الدین نبیل اکبر

توضیح مؤلف راجع به تاریخ خراسان

به عقیده نگارنده تاریخ خراسان باید در سه جلد تدوین و تألیف شود تا تمام مواد و نکات تاریخی این خطه به تمامه ضبط گردیده و مورد استفاده کامل واقع گردد. جلد اول - ذکر جریان نهضت امر و شرح حال قدما و نفوس مهمه را محتوی باشد که اینک به تألیف آن پرداخته از نظر قارئین محترم می گذرانند. جلد دوم - ملحقات تاریخ است تا آن چه تاکنون به واسطه موانع داخلی و خارجی جمع آوری نشده، به مرور تدوین و تألیف گردد و ممکن است به صورت جزوات، در عالم نشریات امریه بروز و ظهور نماید و انجام این وظیفه به عهده لجنة تدوین تاریخ است.

جلد سوم - سواد کلیه الواح و آثار مبارک که به افتخار محافل مقدسه روحانیه و افراد بهائی خراسان نازل شده، باید جمع آوری و با شرح نزول هر یک تدوین گردد و این امر را محفل روحانی مرکزی قسمت خراسان و محافل نقاط تابعه هرگونه صلاح بدانند انجام خواهند داد.

حسن فوادی بشروئی

مقدمه مؤلف

وقتی که ما به تواریخ و سبک نگارش و پرورش مطالب آن‌ها نظر می‌کنیم می‌بینیم که دو تاریخ در یک موضوع که به قلم دو مؤلف نگارش یافته است، مثل هم نیست. زیرا شخص مؤلف قبلاً خودش مطالب را فهمیده و حل می‌نماید و در هر جا لازم است قضاوت نموده سپس به رشته تحریر در می‌آورد. ولی چون قوای روحی و عقائد و مرتبه معلومات و محیط و بالاخره قوه تقریر و تحریر مورخین در یک مرتبه و مقام نه، لذا تواریخ آن‌ها نیز یک صورت و شکل را دارا نیستند. مهم‌ترین چیزی که خصوصیت و امتیاز هر تاریخی را تعیین می‌کند، همانا مقصد و نظریه مؤلف آنست، شرایط دیگر بعد از این شرط اصلی اهمیت دارد. لذا ما ناگزیریم در این مقدمه مقصد خود را که وجهه این تألیف را تعیین می‌نماید برای استحضار قارئین محترم بنگاریم.

۱- تا ابتدای دوره مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه به موجب دستورات صادره از مبداء امر و مرکز عهد، همم عالیة بهائیان در ابلاغ کلمة الهیه و اشتها امر مبارک و استقامت در مقابل تهاجم اعدا مصروف می‌گردید و در این راه همه قسم فداکاری و جانفشانی به معرض ظهور می‌رسید. لذا محافل روحانی و افراد بهائی موفق نمی‌شدند در تهیه مقدمات تدوین تاریخ امر برآیند و بدین واسطه، بسیاری از وقایع از نظرها محو بلکه قسمتی از آثار مبارک و اسناد تاریخی از بین رفته است. حال که علاوه بر وظایف فوق‌الذکر بنا به دستور مبارک حضرت ولی امرالله، مسئله تأسیس و تحکیم اساس تشکیلات امری به میان آمده و ضمناً لزوم تدوین تواریخ امری نیز در

مقابل ایستاده است، بهائیان موظفند وقایع گذشته را ضبط و آن چه عاجلاً ممکن است جمع آوری نموده، بقیه را به مرور تهیه کنند. بدین روی محفل مقدّس روحانی مرکزی قسمت خراسان تصمیم گرفته است از روی مدارک و اسناد تاریخی و الواح مبارکه و حکایات و روایات قدمای امر به تدوین و تألیف این مختصر پردازد.

۲ - این تألیف محقّق از نقطه نظر تاریخ عمومی بهائی در ایران مفصّل و از نقطه نظر علاقه قسمتهای تابعه خراسان به وقایع گذشته خود، خیلی مختصر می‌باشد. لذا برای آن که تا اندازه‌ای جمع بین الاضداد شده باشد در نگارش آن رویّه میانه‌روی اتخاذ گردیده است. و اگر در بعضی موارد نسبتاً رعایت تفصیل نموده‌ایم، برای مجسم ساختن جریان امور و عبرت بوده است.

۳ - امروز مورّخین و رمان نویس‌ها و مؤسّسات نمایش و سینما هر چه کوشش می‌کنند نمی‌توانند وقایع گذشته، بالاخص وقایع ایام ظهور انبیای قبل را مجسم و عادات و اخلاق مردمان آن زمان را چنانچه بوده، در معرض نمایش بگذارند. لذا به جهت آنکه برای محقّقین و صاحبان قلم در دوره‌های بعد مدارک و مواد بالنسبه روشنتری به یادگار گذاشته باشیم، بعضی شرح و تفصیل‌ها در رویّه و طرز رفتار و جانفشانی مؤمنین و اشکال رفتار و سلوک اعدا را نسبت به آنها حتی المقدور مجسم نموده و به تصویر در آوریم.

۴ - چون مقصد ما ذکر تاریخ است، از بیان فلسفه پیشرفت امر و استدلالات در حقانیت آن خودداری نمودیم، و چون یقین قطعی داریم که در آتیه مؤسّسات علمیّه این قبیل تواریخ را به زبان‌های مختلفه ترجمه خواهند کرد، از ذکر القاب و عناوین و رعایت نکات ادب و توقیر که لازمه ادبیات فارسی است خودداری کردیم که مترجمین را دچار اشکال نکرده باشیم.

۵ - طی تدوین تاریخ، مطالب و وقایع را با الواح و بیانات مبارک به حدّی که در دسترس بود تطبیق نموده و در قسمت مدارک و اسناد آنچه را به مهر و امضای محافل مقدّسه روحانیّه رسیده است، مقدّم شمرده ترجیح دادیم. در قسمت حکایات و روایات

قدما، آن چه متفق علیه بود پذیرفته و بقیه را مسکوت عنه گذاشتیم، تا بعدها مورد تحقیق و تدقیق واقع گردد.

۶- نقائص این تاریخ عبارت از مراتب ذیل است:

۱- بواسطه سرعت عمل در امر تدوین و تألیف، بسیاری از وقایع، نقاط و مطالبی که درجه دوم اهمیت را دارا بودند ثبت و قید نگشته است.

ب- تهیه و تدوین مطالب از روی نقشه و طرز علمی که لازمه تاریخ نویسی است به عمل نیامده و با وضعیت محیط و مقدمات علمی افراد و احباء خراسان (امروزه) بهتر از این هم امکان نداشته است.

ج- به علت موانع فوق تفصیل و ایجاز متعادل و متقابل مراعات نشده است.

د- برای رعایت سهولت ترجمه، در انشاء و پرورش سخن و رعایت قوانین ادبیات زبان فارسی دقت به عمل نیامده است و هکذا نقائص دیگر، که رعایه الاختصار، از ذکر آنها خود داری می شود.

مع هذا چون عجاله این مختصر، یگانه مدرک تاریخی خراسان است و در آتیه اهمیت خدمت خود را خواهد داشت و به علاوه مطالب اساسی آن بالنسبه کامل و جامع است وجود آن را بهتر از عدمش دانسته به نگارش آن مبادرت ورزیدیم.

حسن فوادی بشروئی

این کتاب در سال ۸۸ تاریخ بدیع، مطابق ۱۳۱۰ شمسی، و ۱۹۳۱ میلادی، و ۱۳۵۰ هجری قمری در مشهد (خراسان) تدوین و تألیف گردید.

فصل اول

تاریخ عمومی خراسان و شهر مشهد

مجملی از تاریخ خراسان

خراسان که در اصل - خورآسان - یعنی مملکت شرقی ایران بوده است، در ازمنه قدیمه، دارای وسعت بیشتر بوده و حدود مشرق و شمال آن تا رود جیحون (آمو دریا) و بلخ (در افغانستان) امتداد داشته و مسکن قبایل آریائی بوده است. در ازمنه تاریخی، قسمت اعظم حاصلخیز آن را قبیله پَرثَوَه (پارتها) از قبایل آریائی اشغال کردند و به تدریج با قبایل آریائی دیگر از قبیل سکاها و باختری‌ها و غیرهم اختلاط و امتزاج حاصل نمودند.

مردم خراسان ابتدا چادر نشین بودند و لکن در اثر تماس با مردم غرب ایران و تسلط شاهان هخامنشی [۵۵۹ قبل از میلاد] و نفوذ مذهب زردشت و سرایت تمدن یونانی، به شهرنشینی متمایل و به مرور تحت عوامل تمدن و تأثیر آن درآمدند. از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن سوم میلادی مردم پَرثَوَه خراسان با تأسیس سلسله‌ای که به اشکانیان معروف است سیادت سیاسی بر ایران آن روز حاصل نموده زمامدار امور گشتند. در سایه جدیت و فعالیت آن‌ها ایران ترقی و اقتدار احراز نموده و به رقابت با امپراطوری روم و هم‌سری ایشان پرداخت. عقیده بعضی از علما بر این است که کلمه پهلوی مصحف و صورت دیگری از واژه پَرثَوَه است.^۱

^۱ مندرجات این فصل مطابق با تحقیقات استاد نولدکه - بارتولمه - آرتور کریستن سن - کرزن ←

خراسانی‌ها گرچه بالاخره زردشتی شدند و به دیانت خود علاقه داشتند، لکن تعصب مذهبی نداشتند و تمام عقائد و مذاهب را مقدس می‌شمردند. چنانچه بلاش اول از شاهان اشکانی (پارتی) کتاب اوستا را جمع آوری و شعائر مذهبی را که بعد از اسکندر ضعیف شده بود، بر پا داشت. مردمان خراسان در طول تاریخ همواره وظیفه جلوگیری از تهاجم قبایل وحشی صحراگرد را به عهده داشتند و بدین واسطه یک حائلی برای حفظ تمدن شرق تشکیل داده بودند. از جمله در حدود قرن دوم قبل از میلاد وقتی قبائل سکائی و یوئه چی (یوچتری - یوتزی) از صحاری و اراضی تبت و ترکستان متعاقب همدیگر سرازیر شده تمدن یونانی سرزمینهای بلخ (یعنی مملکت باختر) را منهدم ساختند فرهاد دوم و مهرداد از سلاطین اشکانی، با کمک خراسانی‌ها که قسمت عمده عساکر آن‌ها را تشکیل داده بودند، مقاومت به سزا به عمل آورده و آن‌ها را منکوب و مخذول ساختند. اگر این مقاومت نبود این قبایل از روی خراسان هجوم خود را امتداد داده، ممالک ایران را هم غارت می‌نمودند.

در زمان اقتدار سلاطین ساسانی [۲۲۴-۶۳۶ م.] نیز خراسان همواره از شرتاخت و تاز قبایل وحشی محفوظ بود. چنانچه قبایل هونهای سفید (هیاطله) و بخشی از قبایل یوئه چی که جزو آن‌ها بوده و در ترکستان اقتدار داشتند، نتوانستند به خراسان دست‌اندازی نمایند. بلکه قباد و نوشیروان سرانجام آن‌ها را خراج‌گزار ایران کردند. ولی در مبارزه با این قبایل مردم خراسان که هم‌جوار میدان جنگ بودند، بیش از سایر اهالی ایران زحمت کشیدند و قربانی‌ها دادند.

مقارن ظهور اسلام، قبایل ترک که بر ترکستان استیلا داشتند با وجودی که از طرف امپراطوری روم شرقی اغوا می‌شدند، نتوانستند حائلی را که ایران به کمک مردم

براون - مشیرالدوله - ذکاء الملک است.

خراسان تشکیل داده بود منهدم ساخته و مملکت خراسان را به باد نهب و غارت دهند. بنا بر این در امتداد قرن‌های متمادی مردم خراسان در شرایط گوناگون تاریخی وظیفه مهمی را که عبارت از حفظ تمدن شرق باشد به خوبی انجام دادند. هرگاه در پافشاری آن‌ها اندک رخاوت و سستی رخ داده بود آن وقت نه تنها تمدن ایران بلکه در نتیجه آن، تمدن بین‌النهرین و آسیای صغیر و مصر هم به باد می‌رفت. چنانچه تمدن روم غربی در اثر فشار و تهاجم این گونه قبایل صحراگرد به طوفان نهب و غارت دچار، و در قرن پنجم میلادی عمر و تاریخ این امپراطوری عظیم سپری گردید.

بعد از آنکه اعراب قسمت‌های غربی و جنوبی ایران را متصرف شدند ابتدا خیال داشتند تا سرحد کویر لوت اکتفا نموده و از کرمان به خراسان تجاوز نکنند، لکن به واسطه ترغیب و تشویق و اصرار حضرت علی بن ابیطالب تصمیم بر فتح خراسان گرفتند. آن حضرت علاوه بر آن که ذکر آبادی و اهمیت موقعیت خراسان را فرمود در مجلس مشاوره مذکور داشت که خراسان دارای مراکز مهم و مردم با استعداد است. لذا اعراب خراسان را فتح کردند و آن را مرکز قسمت‌های شرقی ممالک مفتوحه قرار دادند. به خاطر اهمیت خراسان حکام و امراء محلی آن، اختیارات کامل و وسیعی بدست آوردند.

فتح خراسان سبب شد که اعراب تا سرحد چین و مجاری وسطا و سفلا رود سیحون (سیر دریا) پیشرفت نموده اسلام را ترویج نمودند و قبایل متعدده ترک و مردم بومی ترکستان به قبول دین جدید فائز گردیدند.

مردم خراسان بعد از قبول اسلام محبت مخصوصی به خاندان علی و ائمه اطهار پیدا کردند و سبب شدند نهضتی که بر ضد خلفای اموی شکل می‌گرفت توسعه یافته، آن دودمان ظالم و جبار از بین برود و خلافت عباسی جانشین آن گردد. و این خدمت را برای آن انجام دادند که خلفای بعد، حقائق و مبادی اسلام را منظور نظر قرار داده از روی آن رفتار نمایند. خلفای بنی عباسی در اوایل برای این که علاقه اهل خراسان را به خود جلب گردانند نسبت به ائمه اطهار و خاندان نبوت دوستی و علاقه به خرج

می دادند. چنانچه مأمون خلیفه عباسی از حضرت رضا علیه السلام استمالت می نمود، و به روایتی در اظهارات دوستانه خود نسبت به آن حضرت صادق بود. به همین جهت مقبره حضرت رضا جنب مرقده هارون الرشید پدر مأمون قرار گرفت.

در قرن سوم هجری، صفاریان که از سیستان بودند، خراسان را هرچه بیشتر از سلطه خلفا مستقل ساختند. پس از ایشان سامانیان بخارائی و غزنویان، خراسان را تصرف کردند. در این مدت مردمان خراسان استعداد و امتیازات ملی خود را ظاهر ساختند و زبان فارسی را که متروک گشته بود زنده نموده و با ادبیات نوظهور، آن را مجدداً به پایه تاریخی و حیاتی گذشته برگرداندند. مهم ترین ادبا و شعرای دوره رستاخیز ادبی ایران از خراسان ظاهر شدند. فردوسی و سایر ادبا و شعرا و حکمای خراسانی شاهد این مطلب می باشند.

پس از آن ترکان سلجوقی بر خراسان استیلا یافتند. بسیاری از رجال نامی خراسان از قبیل خواجه نظام الملک که رونق سلطنت سلاجقه به عهده او بود و حکیم عمر خیام و غیرهم نیز در آن دوره ظهور نموده اند.

در قرن هفتم هجری قبایل وحشی صحراگرد ترک زبان مغول تمدن خراسان را به باد نهب و غارت دادند. مرو و هرات و طوس و نیشابور و چند مرکز دیگر را ویران کرده و ملیون ها نفوس را به قتل رسانیدند. آنچه از دست آنها به سلامت جان بدر برده بود در استیلا امیر تیمور به طوفان نهب و غارت و خرابی و ویرانی دچار گردید. اراضی حاصلخیز خراسان مبدل به صحاری غیر مسکون شد، چنانچه آثار آن تاکنون هم دیده می شود. شهرهائی که در نزهت و ثروت ضرب المثل بود منهدم و نابود، بلکه بعضی از آنها صفحه تاریخ محو گردید و خراسان ویران شد.

در دوره مغول نیز مثل سابق از خراسان رجال نامی ظهور نمودند و توانستند از وحشیگری و غارتگری مغول جلوگیری کنند. از جمله خواجه نصیر طوسی که از حکمای عصر خود به شمار می رفت و مذهب تشیع داشت در مراغه آذربایجان در بحبوحه وحشیگری مغول به تأسیس رصد و زیج موفق گردید و همواره از خشونت امرای مغول،

بلکه خود هلاکو خان جلوگیری نموده حتی آن‌ها را تربیت می‌کرد.

در عهد سلاطین صفوی که از قرن دهم هجری شروع می‌شود، تا قرن دوازدهم یعنی تا زمان استیلای افغانه، خراسان بالتسببه نفس راحتی کشید و مردم متفرق آن کم‌کم جمع شدند. اما در این دوره هم قبایل ازبک از طرف شمال همواره در تاخت و تاز بودند و می‌خواستند خراسان را متصرف شوند. لکن سلاطین صفوی از آن‌ها جلوگیری نمودند. چنانچه شاه اسمعیل و شاه طهماسب و شاه عباس دست آن‌ها را کوتاه کردند. شاه عباس برای محکم نمودن حائل تاریخی خراسان قبایل گُرد را از مغرب ایران به آن منطقه کوچانیده پنج حاکم نشین گُرد در سرحدات شمالی این ایالت برقرار نمود، که سه حاکم نشین آن تا امروز باقی است.

بعد از زوال سلسله صفویه، خراسان دوباره معرض و میدان کشمکش و ناامنی گردید. هجوم افغانه و جنگ‌های نادر شاه خسارات معتنا بهی به خراسان وارد نمود و مردم آنرا دچار فقر و فلاکت ساخت. در دوره قاجاریه به قرار سابق، خراسان دچار حملات ایلات و قبایل بود. از خارج یعنی شمال ایران، تراکمه متوالیاً آنرا غارت می‌نمودند و تا اقصی نقاط جنوبی آن تجاوز می‌کردند. علاوه بر نهب اموال، مردم را اسیر و برده گرفته در بازارهای آسیای وسطی می‌فروختند. از طرف دیگر ایلات و عشایر که بنا به وظیفه تاریخی خود، بایستی حفظ سرحدات خراسان را عهده دار باشند، از تراکمه سرمشق گرفته، تاخت و تاز می‌کردند و حکام در عوض جلوگیری، برای جلب منافع شخصی و ایجاد ترس در دولت مرکزی، گاهی به مسامحه گذرانده و گاهی هم باطناً یا علناً همراهی می‌کردند. تا آنجا که هرماجراجویی که مایل بود اسمی و رسمی احراز نموده و از اموال مردم کیسه خود را پر کند، عده‌ای را دور خود جمع کرده بنای راهزنی، بلکه هجوم به شهرها، می‌گذاشت. حکومت‌ها که به خوبی می‌توانستند آن‌ها را قلع و قمع نمایند با اخذ رشوه و هدایا، یا در نظر گرفتن مصالح شخصی، از آن‌ها جلوگیری نمی‌کردند. کار به جایی رسید که حتی دسته‌های اشرار از ایلات مجاور (مانند بلوچها و ایلات فارس و غیرهم) نیز برای چپاول و غارت به خراسان

دست اندازی می کردند. رفته رفته این رویه به طوری معمول گردید که در شهرها و دهات رسم الواطی مرسوم شد و مردم بیچاره در خانه های خود هراسان بودند و هر ده یا محله شهر، تحت تسلط یکی از اشرار و الواط بود.

این بود وضعیت مردم بیچاره که دستخوش هوی و هوس حکام و مأمورین و تطاول اشرار و الواط بودند و حکومت مرکزی و ایالت، به علت ضعف خود، هیچ گونه اقدامی برای رفاه رعایا نمی توانستند بنمایند و با کمال خونسردی ناظر این وضعیت اسفناک بودند.

خراسان هنگام ظهور حضرت باب

مقارن سنه ۱۲۶۰ ه ق. [۱۸۴۴ م.] که حضرت باب ظاهر شد، خراسان پست ترین مراحل انحطاط و هبوط خود را می پیمود و همان وضعیتی را داشت که ممالک اروپا در زمان حکمرانی ملوک الطوائفی (فتودالیت) دارا بودند. در این زمان رؤسای ایالات و عشایر و حکام فی الحقیقه هر کدام سلطان حدود خود به شمار می رفتند و در واقع نسبت به دولت مرکزی یاغی بودند. علاوه بر آن آصف الدوله شیرازی حکمران خراسان، و پس از او سالار، پسرش، علم طغیان و عدم اطاعت از دولت مرکزی را برافراشتند و بدین واسطه قسمت عمده قوای خراسان را به تحلیل بردند. از طرف دیگر تراکمه، آنی خراسان را راحت نمی گذاشتند و شهرها و دهات را به باد نهب و غارت می دادند. سایر قبایل و عشائر نیز بی کار نمی نشستند و مردم نقاط مجاور خود را غارت می نمودند و مردم را می کشتند.

وضعیت فوق و مالیات های گزاف گوناگون، مردم را دچار فقر و فلاکت نموده بود و خراسانیان نیز مانند سایر اهالی ایران، به ستوه آمده ناله و فغان می نمودند. همواره به درگاه باری متعال استغاثه کرده مترصد بودند که دست قدرت الهی از جیب مشیت بیرون آید و با اراده قاهره، این فلاکت و استیصال را رفع فرماید. مردم منتظر بودند که ظهور قائم موعود به این وضعیت مشثوم خاتمه خواهد داد و آن ها را از این ذلت و

نکبت خلاصی خواهد بخشید. همه در منابر و مساجد و معابر عجل الله فرجه می گفتند، چنانچه هنوز هم می گویند، لکن نه به آن شدت و اصرار و اشتعال.

و اما وضعیت روحانی، قرین همان شئامت و پستی حیات جسمانی و ملکی بود. علما و روحانیون زمامدار امور در اقتدار با حکومت هم سری می کردند و در عوض هدایت نفوس، اوقاتشان را به جمع مال و منال و تمشیت امور دنیوی و سیاست صرف می نمودند و در اغلب موارد، حکمشان از دولت نافذتر بود. در میان آن‌ها، اشخاصی که به حفظ دین و شرع مبین پرداخته، نفس خود را از شرور حرص و طمع مصون دارند و مخالف هواهای نفسانی بوده مطیع تعالیم سید المرسلین و قرآن مبین باشند به ندرت یافت می شدند. بلکه هم ایشان در سبقت بر همدیگر و تکفیر امثال و اقران، و اشغال مسند و محراب و منبر مصروف می گردید. مردم خراسان با تمام بلاای تاریخی و بدبختی‌های متمادی خود به خوبی می فهمیدند که این گونه علما حافظ دین و نفوس خود نیستند و لباس ظاهری و ریب و ریای آن‌ها ربطی به آئین مقدس اسلام و مراتب وجدان ندارد. اما چاره نداشتند، می سوختند و می ساختند و استخلاص خود را مرهون به ظهور قائم موعود می دانستند که با ظهور او گرگان در لباس میش از بین گوسفندان مظلوم به صحراهای رسوائی و مذلت رانده شوند. این است که امروز مردم با کمال رغبت از زیر بار فرمانروائی و آقائی علما بیرون می آیند و هر چه ارباب عمائم فریاد می زنند، کسی گوش به حرفشان نمی دهد و دولت بر خلاف سابق، ترقی مملکت را در آن می بیند که علما را در امور مملکت دخالت نداده و دستشان را از دامن سیاست کوتاه نماید تا چنانچه درد دین دارند افکارشان را حصر در رواج آن و تزکیه نفوس بنمایند.

این بود وضعیت خراسان مقارن ظهور حضرت باب که بین بهائیان به حضرت اعلیٰ و نقطه اولیٰ نیز معروف می باشند و برای ایشان قائمیت و سمت تبشیر قائلند. از آن وقت تا به حال وضعیت مادی و معنوی خراسان به قدری ترقی نموده که مقایسه و شباهتی با سابق ندارد. خراسانی که مدت‌های متمادی و قرن‌های متوالی روز خوش و راحتی به خود ندیده بود در سایه اقتدار و استقلال دولت پهلوی به طرف ترقی و تعالی سیر و

حرکت می نماید.

ترقیات معنوی و روحانی و ملکوتی که از زمان ظهور حضرت اعلیٰ به بعد سنه ۱۲۶۰ ه.ق. [۱۸۴۴ م.] در این سرزمین حاصل شده و شواهد و آثار بیداری که در اثر روح نبأص تعالیم حضرت بهاءالله در این سامان به جلوه و ظهور رسیده و می رسد، در صفحات ذیل از نظر قارئین محترم خواهد گذشت و معلومات و اطلاعات لازمه ارائه خواهد شد. گرچه این مختصر دارای محاسن تاریخی نیست، لکن تا اندازه ای در این باب کمک و مساعدت خواهد کرد.

مجملی از تاریخ مشهد

مشهد در دره وسیعی در چهار فرسخی خرابه های طوس واقع است. در دو طرف این دره سلسله جبال بینالود و هزار مسجد امتداد دارد که مراتع آن چادر نشین های دور و نزدیک را در بهار و تابستان به خود جلب می کند. اطراف مشهد عبارت از جلگه و دره هایی است که در اغلب آن ها آب جاری و قنات وجود دارد و بدین واسطه ارزاق و نعمات مشهد فراوان است. ییلاق های کوه پایه های مشهد دارای تنزه و صفای طبیعی است که در آینده از اماکن و نقاط دور دست مردم را جلب خواهد نمود.

مردم این شهر به واسطه وجود معادن اطراف، مثل معادن ذغال سنگ و پنبه کوهی و غیره، با ثروت خواهند شد. و چون مشهد یکی از مراکز مهم تجارتنی، و با سه دولت هم جوار و به علاوه مرکز بزرگ زوار می باشد، در آتیه نزدیکی بعد از طهران، مهم ترین نقطه مملکت ایران خواهد گردید. حالیه روز به روز بر آبادی و عمران آن شهر افزوده شده و وجهه آن تغییر نموده و رفته رفته شکل اروپائی را پیدا می کند.

این شهر در اصل قریه ئی بود معروف به سناباد و جزو ولایت طوس به شمار می رفت. بعد از استیلای امیر تیمور شهر طوس از اهمیت قدیم خود افتاد زیرا در حمله مغولان طوری ویران گردید که بعدها نتوانست آباد شود. در قریه سناباد که من بعد موسوم به مشهد گردید هارون الرشید خلیفه عباسی (۱۴۸-۱۹۳ ه.ق. [۷۸۶-۸۰۹ م.]) و حضرت

رضا علیه‌السلام در قرن دوم هجری مدفون گردیدند. بدین واسطه سناباد اهمیت مذهبی یافته شهر طوس را تحت الشعاع قرار داد. از قرن سوم هجری به بعد، در تواریخ و کتب درعوض قریه سناباد کلمه "المشهد" به کار می‌رفت. این قریه از قرن هشتم به بعد وسعت یافت و شهریت پیدا نمود. مقارن زمان نادر شاه سکنه طوس به تدریج به مشهد مهاجرت نمودند و مشهد پایتخت خراسان گردید. در طوس محمد غزالی مؤلف شهیر احیاء العلوم، و فردوسی از مفاخر ایران مدفونند. لکن آثار قبر امام غزالی به کلی از بین رفته است.

ابن بطوطه راجع به حرم و ضریح مقدّس رضا علیه‌السلام بنای مدوّری را تعریف می‌نماید که بالای مقبره ساخته و با روپوش‌های حریر و شمعدان‌های طلا آراسته بودند. در زیر همان گنبد، مقابل قبر امام رضا علیه‌السلام، قبرهارون الرشید قرار یافته بود که بر روی آن‌ها هم شمعدان‌ها روشن بود. لکن زوّار شیعه که قبر امام را زیارت می‌نمودند لگدی به قبر خلیفه می‌نواختند.

در قرن یازدهم هجری عتبات عالیات به تصرف دولت عثمانی در آمد و به این واسطه مشهد برای شیعیان اهمیت فوق‌العاده مذهبی پیدا کرد، بطوری که هر سال ده‌ها هزار زوّار برای زیارت روانه آن شهر می‌شدند. معروف است که شاه عباس نیز پای پیاده به زیارت مقبره حضرت رضا شتافت. قبل از او شاه طهماسب پسر شاه اسمعیل، امر کرد که دور شهر را حصار کشیده، آب خیابان را از مجرای حالیه عبور دادند. طرح بالاخیابان را نیز به او نسبت می‌دهند. از آن پس مساجد بسیاری در اطراف صحن ساخته شد. حرم مطهر بین دو خیابان بالا و پائین قرار گرفته است. ایوان جنوبی صحن را که منتهی به حرم می‌شود نادر شاه تا نصف طلاکاری کرده است و ساختمان حوض را نیز به او نسبت می‌دهند.

از دو منار بزرگ یکی را در قرن دهم هجری ساخته و در قرن سیزدهم ترمیم نموده، دیگری را جنب مدخل بنا کرده‌اند. در داخل حرم علاوه بر قبر امام هشتم و قبرهارون الرشید، قبر عباس میرزای نایب‌السلطنه پسر فتحعلی شاه قاجار که در رفع اغتشاش‌های خراسان خدمت‌ها کرده است قرار دارد. در سمت جنوبی حرم، مسجد و صحن

گوهرشاد واقع، و آنرا گوهرشاد آغا، زوجه شاهرخ جانشین امیر تیمور، در اوایل قرن نهم هجری بنا نموده و در قرن یازدهم تجدید عمارت آن به عمل آمده است. به زعم بعضی، در ایران عالی‌تر از آن عمارت تاریخی وجود ندارد. صحن سوم را که معروف به "صحن نو" باشد، در قرن سیزدهم فتحعلی شاه قاجار بنا نموده است. جمعیت مشهد را تا یکصد و هفتاد هزار نوشته‌اند، لکن روز به روز به تزايد می‌رود. مردم مشهد از یک تیره و قبیله نیستند زیرا از زمان قدیم تاکنون این شهر مطمح نظر اهالی ایران بوده و هر کس توانسته در آن رحل اقامت انداخته است. لکن قسمت اعظم سکنه خراسانی می‌باشند و اهالی رفته رفته در نتیجه اختلاط و امتزاج دارای یک لهجه معین گشته‌اند و چون منابع تأمین معیشت اغلب سکنه آن از معامله با زوار و پذیرائی آن‌ها می‌باشد، بعضی از ذمائم اخلاقی در مردم مشهد تولید شده که بنا به وظیفه دیانتی خود از ذکر آن خودداری می‌نمائیم.

فصل دوم

تاریخ امری شهر مشهد

ابتدای نفوذ امر مبارک

جناب ملاً حسین بشروئی^۲

ملاً حسین بشروئی اول کسی است که دعوت حضرت باب را پذیرفت و به همین جهت در بین بهائیان به ”اول من آمن“ و ”باب الباب“ معروف می‌باشد. ابتدای نفوذ امر در این شهر، با انفاس طیبۀ او توأم می‌باشد. او بود که در مشهد به اعلائی امر حضرت باب مبادرت و این ندا را بلند ساخت. چون ملاً حسین از اهل بشرویه است به حکم اجبار قسمتی از وقایع اولیۀ بشرویه را ضمن تاریخ حیات او مذکور می‌داریم. ملاً حسین ولد حاجی ملاً عبدالله صباغ بوده و ملاً عبدالله شخصی نسبتاً متمول بود (البته در محیط بشرویه)، و چندین باب دکان داشته که بستگان و عمله‌جات او در آنها کار می‌کردند. والده ملاً حسین، بنت مرحوم حاجی عبدالنّبی، عالمه و شاعره و دارای ذکاء فطری و استعداد جبلی، و در میان مردم صاحب احترام بوده است. حاجی ملاً عبدالله سه پسر و دو دختر داشته که اسامی آنها از اینقرار است: ۱- ملاً حسین ۲-

^۲ مدارک: تاریخ بشرویه که در محفظه محفل روحانی مشهد مضبوط است- تاریخ جدید-

روایات مسلمۀ میان مردم بشرویه از بهائیان و مسلمانان. ملاً محمد بشروئی که به ملاً حسین مشهور است.

آقا محمد حسن ۳- آقا محمد علی ۴- بی بی کوچک، که از قلم حضرت بهاء الله به "ورقة الفردوس" ملقب گردید ۵- خدیجه خانم، که ذکر هر کدام از آنها در موقع خود بیاید.

از همان ابتدای طفولیت، اطوار و حرکات ملاً حسین محیر العقول و انظار تمام مردم محل را به خود جلب نموده و همه او را صاحب کشف و کرامت می دانستند. ابوبن او از یک طرف مسرور و شاکر، و از طرف دیگر متحیر و متفکر بودند و به خوبی می دیدند که این طفل غیر از اطفال سایر مردم است، و استعدادات مکنونه و مواهب خفیه در وجود او به ودیعه گذارده شده است. لذا تصمیم گرفتند که در محیط دیگر تربیت شود و تحصیل علوم و معارف عصر خود نماید. ابتدا او را برای این منظور به مشهد اعزام داشتند و ملاً حسین مدتی در آنجا در مدرسه میرزا جعفر به تحصیل مشغول شد و در مشهد بعد از استماع صیت حضرت شیخ احمد احسائی در طریقه شیخیه داخل گردید. پس از فراغت از تحصیل ملاً حسین به طهران عزیمت نمود و مدتی در آنجا توقف کرد^۳ تا آن که به سبب فوت والد مجبور به مراجعت به بشرویه گردید. پس از انجام مراسم معموله و فروش قسمتی از املاک و میاه موروثی، با والده و اخوان و همشیره بی بی کوچک (ورقة الفردوس)، عزیمت عتبات عالیات نمود. هر چه جدّه او اصرار نمود که عیال اختیار کند نپذیرفت و تکمیل دوره تحصیلات را مقدم شمرد.

بطوری که خادم مدرسه بشرویه، کربلائی میرزا علی ابن میرزا مهدی، روایت نموده است ملاً حسین در اواخر ایام توقف بشرویه حضرت رسول اکرم را در خواب می بیند و پیغمبر اکرم او را پیش می خواند. تا نزدیک می شود حضرت سر پیش آورده آب دهان را به دهان ملاً حسین می گذارد. مشارالیه فورانی از دهان خود مشاهده می کند که قادر

^۳ از سنه ۱۲۴۱ تا سنه ۱۲۴۸، زیرا بر دیوار خانه او چند فرد شعر به خط او موجود است. یکی به تاریخ ۱۲۴۱ هـ.ق. [۱۸۲۵ م.] و دیگری به تاریخ ۱۲۴۸ هـ.ق. [۱۸۳۲ م.] و در ذیل هر دو نوشته است "حرره اقل الطلبة محمد حسین". نگارنده گمان می کند که این دو نوشته در موقع حرکت به قلم او ثبت گردیده است.

بر جلوگیری از آن نیست و جریان آن عالم را احاطه می‌نماید. صبح که از خواب بیدار می‌شود، خواب خود را برای اقوام و دوستان نقل می‌نماید و آن‌ها این خواب را بر ترقیات ملکوتی که در آتیه برای او حاصل خواهد گشت تعبیر می‌نمایند.

خلاصه ملاً حسین با فامیل خود در عتبات سکونت اختیار کرد، و در کربلا مدت یازده سال نزد مرحوم حاجی سید کاظم رشتی اعلی الله مقامه تلمذ نمود، و توجه و میل سید مرحوم را نسبت به خود جلب کرد و در اندک مدتی مشارالینان گردید. فامیل او در تمام عتبات به شرافت و کرامت و امانت و دیانت معروف و موصوف و دارای مقام ارجمند محترمی بودند. در ایام توقف در کربلا اخوی کوچکتر ملاً حسین، یعنی آقا محمد علی وفات نمود.^۴

بعد از صعود سید کاظم رشتی، چنانچه در تواریخ مذکور است، نظر تلامذۀ او متوجه ملاً حسین بود و مترصد بودند که قائم مقام آن مرحوم گردیده مجلس درس را ادامه دهد. حتی زوجه مرحوم سید، تکلیف نمود که دختر او را به حبالۀ نکاح در آورد. لکن ملاً حسین ضعف قلب و لزوم معالجه آن را عذر قرار داده از تأهل امتناع و استنکاف نمود. خلاصه بعد از چهل روز تحمّل ریاضت در مسجد کوفه، ملاً حسین در طلب و تفحص بر آمد که بر حسب وعده سید مرحوم در روی زمین جمال موعود را تفحص نماید. زیرا آن مرحوم قبل از صعود خود به صریح عبارات اصحاب را از ظهور قائم مطلع گردانیده بود، چنانچه نبیل زرندی در تاریخ خود مشروحاً مذکور داشته است. از جمله آن که بعد از مراجعت از سفر آخری از سامره و کاظمین، مرحوم سید کاظم رشتی مریض شد. روزی در باغی بین کاظمین و بغداد شخصی از اصحاب ضیافت نمود و دوازده نفر از دوستان و تلامذه حضور داشتند. شخص عربی وارد شد و گفت خوابی دیده‌ام و بیان نمود. سید مرحوم فرمود رفتن من از این عالم نزدیک شده

^۴ تاریخ ۱۲۴۸ ه.ق. [۱۸۲۵ م.] قطعاً مطابق حرکت او از بشرویه به عتبات است، زیرا وقتی که ۱۱ سال اقامت او را بر این تاریخ علاوه کنیم ۱۳۵۹ و ابتدای ۱۲۶۰ ه.ق. [۱۸۴۴ م.] می‌شود که با رحلت سید مرحوم رشتی مطابق است.

است. چون شاگردان را متأثر دید فرمود مگر نمی‌خواهید من بروم و حق ظاهر شود؟ ملاً حسین که نیز حضور داشت از کیفیت ظهور سؤال نمود. آن مرحوم جواب داد که شمس حقیقت از هر مشرقی اشراق نماید جمیع آفاق را منور خواهد نمود.

[پس از وفات سید کاظم رشتی، ملاً حسین شاگردان را به تلاش در یافتن موعود تشویق نمود و خود همراه با برادر و همشیره‌زاده‌اش از کربلا به نجف رفت و مدت چهل روز روزه گرفت و شبها به عبادت و ریاضت پرداخت تا آمادگی روحی برای یافتن موعود بیابد.]^۵ بعد از آنکه ملاً حسین مدت ریاضت خود را در مسجد کوفه به اتمام رسانیده و آثاری از طلعت موعود مشاهده نمود در طلب و تفحص به سمت ایران حرکت نمود. وی از راه بصره و بوشهر به شیراز آمد و چون حضرت باب را قبلاً در کربلا ملاقات کرده بود (چنانچه در تواریخ شرح آن مذکور است) و سابقه آشنائی داشت، از ملاقات ثانوی با آن حضرت که روی داد خوشنود گردید و این قضیه را برای خود نعمتی عظیم شمرد. راجع به این ملاقات لازم است آنچه را مرحوم حاجی میرزا جانی از قول خود ملاً حسین نقل نموده و در تاریخ جدید مذکور است عیناً نقل نمائیم:

جناب ملاً حسین فرموده بود: بعد از رحلت سید کاظم، حالت انقلاب واضطرابی در من بروز کرد و در مقام جستجو به شیراز رفتم به عزم معالجه خفقان قلب خود. بعد از ورود به شیراز، به منزل ایشان رفتم و باطناً مایل بودم که چندی آنجا منزل کنم. قبل از گشودن در فرمودند آخوند ملاً حسین شمائید؟ بعد از گشودن در تبسم نمودند و فرمودند از صبح تا بحال میل نکردم به رفتن کاروانسرا، اکنون معلوم شد که به جهت آمدن شما بوده است. خلاصه بالاتفاق رفتیم نشستیم. پس از ملاقات رسمی فرمودند گویا عقیده شما شیخی‌ها این بود که پس از سید مرحوم لازم است دیگری قائم مقام او باشد. حال پنج ماه است سید مرحوم شده صاحب امر کیست؟ عرض کردم هنوز کسی را نشناخته‌ام. فرمودند چگونه کسی باید صاحب امر باشد؟ من قدری از صفات را بیان

^۵ این چند جمله بر اساس سایر تواریخ بهائی از سوی ویراستار به متن اصلی اضافه شده است.

کردم. فرمودند این صفات را در من می بینی؟ گفتم خیر. جوابی فرمودند. پس از ساعتی در طاقچه چند کتاب دیدم، برداشتم، در میان آن‌ها تفسیر سوره بقره بود. فرمودند جوان تازه کاری نوشته و اظهار علم و بزرگی زیاد می نماید. گفتم کیست و کجاست فرمودند: می بینی. باز ملتفت نشدم.

صفحه [جزوه] دیگر تفسیر باطن باطن بود، به نظرم تفسیر باطن آمد. عرض کردم باید تفسیر باطن باشد. فرمودند صاحب تفسیر زیاده بر این اظهار جلالت و عظمت و دانش می نماید. به دقت ملاحظه کنید. من مجدداً اعاده کرده مرور نمودم. دیدم تفسیر باطن باطن است که نوشته اند. گفتم صحیح است، من خسته شده ام، شما بخوانید. قدری خواندند، عرض کردم کفایت است.

وقت عصر فرستادند چند نفر علمای شیخی و تجار را دعوت به دیدن این جانب نمودند و مرا مجبور به گفتن درس نمودند، و قرار شد فردا در مسجد جامع ایلخانی برای درس حاضر شوند. فردا صبح در مسجد جمع شدند. زبانم را گوئی بسته اند به اختصار و اعتدال پرداخته و متفکرانه به منزل آمدم. روز دیگر هم بدتر. فرمودند شما تنها بیائید برویم منزل، و در منزل فرمودند صاحب امر را به کدام دلیل می شناسی؟ عرض کردم به شئون علمیه و به نقطه علمی که مبدء و منشأ و مرکز جمیع علوم انبیا و اولیای سلف و خلف بوده باشد. فرمودند این صفات را در من می بینی؟ چه می شود اگر صاحب این صفات باشم؟ من مسئله غامضی پرسیدم. بعد فکر کردم مگر این شخص نیست که چند یوم قبل تفسیر سوره بقره را درست نمی خواند؟

خیالات غلبه نمود، دیدم دست چپ و راست را روی زانوی چپ گذاشته آیات بیان می فرمایند و هر چه به خاطر می رسد به لسان آیات جواب می دهند. قریب هشتاد آیه فرمودند و من از خوف منتظر سکوت ایشان بودم و به عزم رفتن برخاستم. بعد دیدم چاره جز تسلیم نیست. بعد از ساعتی جای عنایت فرمودند و باز مانع از رفتن شدند. بعد از دو ساعتی مرخص فرمودند.

در مجلس دیگر تفسیر سوره جاثیه را دیدم. بعد فرمودند در نظر داری که از مرحوم

سید سؤال کردی به چه جهت سوره یوسف را «احسن القصص» فرموده‌اند و سید فرمودند حال وقت جواب نیست. و بعد خود تفسیر آن را بیان فرمودند.

گرچه در تاریخ نبیل زرنندی شرح این ملاقات مفصل تر و کاملتر ذکر شده لکن چون مطلب فوق، اساساً منافاتی با شرح مذکور ندارد و بعلاوه نقل قول از خود ملاً حسین است از نقطه نظر اهمیت، به ذکر آن پرداختیم.

راجع به قضیه فوق ملاً حسین در قلعه شیخ طبرسی کراراً به اصحاب فرموده بود: «ای کاش پای من به مدرسه نمی‌رسید و سه شبانه روز حجّت خدا را زحمت نمی‌دادم.»^۶

بعد از تشرّف به شرف ایمان، ملاً حسین در شیراز مدتی به تبلیغ امثال و اقربان خود مشغول گردید و مطلب را به تلامذه مرحوم که در عتبات بودند نوشت. سپس به امر حضرت اعلیٰ مأمور خراسان گردید که از طریق اصفهان و طهران حرکت نماید. وی در اصفهان ملاً صادق مقدّس خراسانی را تبلیغ نمود (شرح آن در ذکر تاریخ ایام حیات اسم الله الاصدق بیاید) و در طهران حضور حضرت بهاء الله مشرف گردید و ارادت کامل نسبت به حضرتشان حاصل نمود و از آنجا رهسپار مشهد شد.

توضیح آنکه چون ذکر حالات ملاً حسین در خارج خراسان از وظیفه ما خارج است، شرح قضیه را تا این جا بعضاً و به اختصار نگاهشتیم و آنچه ذکر شد برای این بود که تسلسل جریان وقایع را مراعات کرده باشیم.

باری در بین مسافرت خود ملاً حسین به وسیله مکاتیب، اجلّه علما و محترمین خراسان را به ظهور حضرت باب بشارت داد و از راه سبزوار به مشهد وارد گردید. مقارن این حال، آصف الدوله شیرازی، خال محمد شاه، که در استقرار حکومت سلسله قاجاریه خدمت‌ها کرده و قبلاً از محمد شاه مکدّر و از صدارت حاجی میرزا آقاسی

^۶ روایت از قول آقا محمد حسن بقیة السیف و جناب ورقة الفردوس است.

ناراضی بود، از مشهد به عزم زیارت بیت‌الله حرکت نمود و پسر خود سالار را به حکومت خراسان منصوب کرد. چون سالار شخصی متهور بود و خیال سلطنت در سر داشت علم طغیان برافراشت و خوانین خراسان را اغوا و با خود هم‌دست نمود. محمد شاه، حمزه میرزای حشمة‌الدوله را با اردوی مفصلی، و بعد از آن برادرش، حسام‌السلطنه را، برای سرکوبی سالار و خوانین خراسان اعزام داشت. اردوی دولتی همه جا تا خود مشهد با جنگ پیش می‌آمد و بدین جهت مشهد و سایر شهرهای خراسان که سر راه بودند حالت دفاع و قلعه‌بندی داشتند.

ملاً حسین در خلال این احوال یعنی در اواخر سنه ۱۲۶۱ هـ ق [۱۸۴۵ م.]، در زمستان بسیار سخت و مقارن غروب آفتاب به سبزوار رسید. چون دروازه شهر بسته بود از یک بدنه خرابه، شهر وارد گردید درحالی که لباس مختصری در بر و براسی سوار بود که دست و پای آن اسب میخ رفته می‌لنگید. ملاً حسین که شمشیری به کمر بسته بود از اسب پائین آمده جای میل نمود (مقصود صرف غذاست). از قراری که مرحوم میرزا محمد قلی مستوفی برای پسر برادر خود آقای میرزا بزرگ خان گرایلی (حالیه در قید حیات و بین بهائیان به مستوفی معروفند) نقل و تعریف نموده است هر چند دوستان اصرار کردند که ملاً حسین شب را توقف و صبح حرکت نماید، قبول ننمود و فرمود مأموراست به زودی به مشهد حرکت نماید و در آن سرمای سخت یگه و تنها به عزم مشهد رهسپار گردید.

در مشهد ملاً حسین با جمع کثیری ملاقات نمود و بشارت به ظهور مبارک داد و در میان مردم همه افتاد و این خبر به اطراف خراسان منتشر شد. بسیاری از طالبین از اطراف وارد و جمعی بعد از مذاکره به شرف ایمان فائز گشتند. لکن آشوب و فتنه‌ای رخ نداد، زیرا بدایت امر بود و علما هنوز مجتمعاً علم تکفیر را بلند نکرده بودند و سایر مردم چون انتظار ظهور را داشتند، در اشتیاق شنیدن و تحقیق بودند.

بعد از چند ماهی توقف ملاً حسین از مشهد خارج شد و به طرف اصفهان و کرمانشاهان حرکت نمود، و از آنجا دفعه دوم در شیراز حضور حضرت باب رسید و کسب فیض نمود،

و بعد به امر مبارک از راه یزد و انجیرک به سمت خراسان توجه نموده در اوایل سنه ۱۲۶۲ هـ. ق. [۱۸۴۵ م.] به بشرویه، موطن اصلی خود وارد گشت.

در بشرویه لدی الورود امر مبارک حضرت باب را اعلان کرد. مردم بشرویه به استثنای چند نفر از علما، مقدم او را نعمتی عظیم شمردند و علاوه بر کسب فیض در مجامع عمومی، به منزل او رفت و آمد می کردند. اما علمای محل راضی نبودند که رایت هدایت از خانواده صباغ مرتفع شود. چنانچه آخوند ملاً عبدالله، همسر ام‌الدیج، که بعدها به شرف ایمان فائز گردید، روزی با حالت عصبانی به خانه آمده اظهار داشت، ببینید رنگرز زاده در کوچه مصادف شده، خطاب به من نمود که «أنا رایة الهدایة»^۷

قریب دو هزار نفر از اهل بشرویه مستمراً در مجلس ملاً حسین حاضر شده از حضورش کسب فیض می نمودند و عده‌ای از مقبلین که عددشان از شصت تجاوز می نمود طوری منجذب گشته بودند که از انفاق مال و جان مضایقه نداشتند.

معروف است که وقت حرکت از بشرویه به مشهد، جمعی اقتدا به ملاً حسین نموده صف نماز بستند. چون جمعیت هفتاد نفری حاضر نماز شد ملاً حسین فرمود دو نفر دیگر باید ملحق شوند. فی الحین دو نفر بزرگ که نظاره می نمودند بیل های خود را انداخته ملحق به جمعیت گشتند تا عده آن‌ها به هفتاد و دو رسید. و آنچه نزد بهائیان و اغیار بشرویه معروف است چهل نفر از طبقات مختلفه از وطن با ملاً حسین به مشهد عزیمت نمودند و اغلب وصیت نموده با اقوام و اقارب وداع کردند، زیرا می دانستند که برای جانبازی می روند و دیگر مراجعت نخواهند نمود.

هنوز ملاً حسین در بشرویه توقف داشت که آوازه او در اطراف بشرویه بالاخص

^۷ ملاً عبدالله جدّ مادری بنده و روایت مذکور در خانواده ما معروف و مسلم است.

درفردوس [تون] و طبس پیچید و مردم به هیجان آمده از علمای محل کسب تکلیف نمودند. از فردوس میرزا اسمعیل تونی، از مشاهیر علما، که سید متبحر جلیل القدری بود به بشرویه آمد و در حضور اهالی و مآلاً عبدالرحیم مجتهد محل و میرزا محمد علی پیش نماز با مآلاً حسین مذاکره و مباحثه نمود. میرزا اسمعیل بعد از چند مجلس مباحثه و اجتماع مذکور داشت که در تبخر و اعلمیت مآلاً حسین و آنکه دریای مواجی از علم و حکمت می‌باشد، حرفی ندارد لکن ظهور قائم موعود منوط و معلق به شرائط معینی است و آن شرائط و علامات هیچ کدام ظاهر نشده است. مثلاً قائم نباید از مادر متولد شود و امثال ذلک. مآلاً حسین در جواب فرمود: ”من در حضور این جمع کثیر حقانیت امر مبارک را اثبات و ادله قطعی بر مدعیان خود اقامه نمودم و حجت بر همه بالغ شد و شما هیچ جواب ردی را نداشتید. لهذا عدم تسلیم و ایمان شما منبث از کبر و غرور است و بعد از این در پیشگاه حق، مسئول عدم اقبال نفوس خواهید بود. و ما بعد الحق الا الضلال المبین.“ میرزا محمد علی پیش نماز می‌گوید، ای مردم به یقین بدانید هر کس به این ظهور مبارک مؤمن نشود نطفه‌اش پاک نیست و جز اقرار و ایمان چاره‌ای ندارید.

بعد از مراجعت میرزا اسمعیل تونی، مردم بشرویه از مآلاً عبدالرحیم کسب تکلیف نمودند^۸ مجتهد مزبور که اولادش من بعد تمام به تصدیق امر مبارک فائز گردیدند در جواب آن‌ها (و به روایتی در وصیت خود به اولاد خویش) اظهار داشت که شما به رأی العین مشاهده نمودید چگونه جناب مآلاً حسین بر میرزا اسمعیل تونی فائق آمد و ادله و براهین حقه قطعیه بیان فرمود. لکن این مسئله را هم در نظر داشته باشید که هنوز ابتدای ظهور این امر است و بدین جهت من نمی‌توانم چیزی اظهار کنم. ما حالا نه منکریم و نه مقبل، اما چون قائم موعود با غلبه و نفوذ باید ظاهر شود شما هم این را در نظر داشته مراقب باشید. اگر چنانچه دیدید پس از اندک مدتی مضمحل و نابود شدند

^۸ ملا عبدالرحیم جد پدری نگارنده و آنچه در این جا مذکور است در خانواده ما معروف است.

که دین آبا و اجداد خود را حفظ کرده و در عقیده خود باقی خواهید ماند. ولی چنانچه ملاحظه نمودید که این امر روز به روز در انتشار است و برعهده مؤمنین آن می‌افزاید، از اقرار و اذعان و ایمان و جانفشانی در راه آن ناگزیر خواهید بود. خلاصه ملاً حسین با چهل نفر فوق‌الذکر که اسامی آن‌ها ضمن تاریخ بشرویه بیاید به سمت مشهد حرکت نمود و این امر در اواخر سنه ۱۲۶۲ هـ. ق. [۱۸۴۶ م.] به وقوع پیوست.^۹

توقف ثالث ملاً حسین در مشهد مدت هشت ماه طول کشید و در تمام این مدت منزل مرحوم ملاً محمد باقر مجتهد خراسانی که با پسر خود میرزا محمد کاظم تصدیق داشت مسکن گزید و آنجا محل توقف او و عده‌ای از مؤمنین بود. این منزل در کوچه زردی بالاخیابان واقع بود از آن زمان به بعد معروف به منزل بابیه گردید.

بعد از ورود به مشهد در سنه ۱۲۶۳ هـ. ق. [۱۸۴۶ م.] ملاً حسین پای پیاده برای زیارت حضرت باب به سمت ماکو رهسپار گردید و در ماکو از لسان مبارک وقایع آتیه و شهادت خود و اصحاب را استماع کرد. سپس به امر مبارک، عازم مازندران گردید که با قدّوس مردم را علناً به آئین جدید دعوت نماید. پس از انجام این دستور، ملاً حسین به همراهی قدّوس و چند نفر دیگر به مشهد حرکت کرد.

در مشهد ملاً حسین بار دیگر در منزل مرحوم ملاً محمد باقر مجتهد خراسانی سکنی گزید. مرحوم ملاً محمد باقر با نجل خود کمر خدمت استوار بسته و به پذیرائی ملاً حسین و اصحاب او مشغول گردیدند. هر روز جمع کثیری برای اصغای بیانات مجتمع، و اغلب صرف شام و ناهار می‌نمودند. رفته رفته صیت امر در مشهد و اطراف پیچید که نایب حضرت حجّت (ع) به خراسان آمده و بدین جهت از تمام اطراف

^۹ وقایع مشهد را نگارنده از آقایان مستوفی (میرزا بزرگ خان گرایی) و ایشان از عموی خود، میرزا محمد قلی مستوفی، که شاهد فضایا بوده تحقیق نمود. همچنین از جناب جذاب که قریب صد سال از عمرش می‌گذرد تحصیل کرد.

طالبین به منزل بایه می شتافتند.

ملاً حسین روزها مرتب به مدرسه «دو در» آمده و در یکی از اطاقهای فوقانی توقف می نمود و به تبلیغ نفوس می پرداخت. جمع کثیری از احباب همراه او بودند و برای آنکه بی احترامی نسبت به او وارد نشود، حمل سلاح می کردند. حتی عده ای از زنهای مؤمنه زیر چادر سلاح داشتند. معروف است که روزی ملاً حسین با این جمعیت وارد صحن کهنه می شود، یکی از کسبه های سگونشین صحن به طور کنایه بی احترامی نموده و ناسزا می گوید. فی الفور احباب متوجه او شده سیلی به صورتش زده و او را از سگوپائین می کشند تا آنکه کسبه اطراف جلو آمده با التماس زیاد وسایل استخلاص او را از مجازات فراهم می سازند. ملاً حسین چندین مرتبه با جمعیت مؤمنین به ایوان مقصوره مسجد گوهر شاد وارد شده در حالتی که رو به شیراز می ایستاد نماز می گزارشت و سایرین اقتدا می نمودند. روزی ملاً حسین با قریب یکصد و چهل نفر احباب مسلح که حتی زن ها نیز اسلحه زیر چادر داشتند، از منزل بایه یا صاحب الزمان گویان حرکت و وارد صحن و مسجد گوهر شاد گردید. در طی راه اصحاب او با شمشیرهای کشیده حرکت می کردند. بعد از ورود به مسجد گوهر شاد، ملاً حسین امر نمود منبر معروف به صاحب الزمان را (که حالیه هم موجود و کسی حق ندارد بر پله بالائی آن برآید) از عقب ایوان مقصوره جلو کشیدند و خود به منبر مذکور بر آمده لسان به تبلیغ علنی گشود. جمعیت زیادی ایستاده گوش می دادند لکن از ترس اصحاب کسی را یارای جسارت نبود.

این ایام مقارن بود با عزیمت حسام السلطنه به طهران و انتصاب مجدد حشمة الدوله به حکمرانی خراسان. از طرف حکمران شهر، سام خان بگلریگی و شیخ الاسلام معروف به چهار باغی، نیایه خدمت ملاً حسین مشرف می شدند و از رؤساء، عبدالعلی خان سرتیپ تویخانه مؤمن شد. و از اطراف مانند سبزواری و جوبین و نیشابور و تربت و حصار و نامق و قوچان و قائن و ازغند، اشخاص معتبر معروف بسیاری به مشهد وارد می شدند و بعد از تشرف به حضور ملاً حسین، تصدیق امر جدید را می نمودند.

اینک برای نمونه اسامی بعضی را در اینجا می‌نگاریم و شرح حال آن‌ها و اسامی مفصل را به بعد محول می‌داریم:

آقا محمد حسن، اخوی ملاً حسین از حروف حی که در قلعه شیخ طبرسی به شهادت رسید.

ملاً محمد باقر مجتهد، صاحب بیت بابیه، که در قلعه مذکور شهید شد و پسرش میرزا محمد کاظم که از بقیة السیف میباشد.

ملاً صادق مقدّس (اسم الله الاصدق) خراسانی، که در کوچه باغ عنبر منزل داشت.

آقا میرزا علی رضا مستوفی سبزواری.

میرزا لطفعلی جوینی، که ذکرش در جلوگیری از هتاکی خسرو قادیکلای در مقاله سیاح مذکور است.

آقا میرزا محمد قلی مستوفی، عمو زاده میرزا علی رضای مستوفی (عموی میرزا بزرگ خان گرایلی مستوفی که حالیه در قید حیات هستند).

عباسقلی آقا سرکرده سواران سبزواری، که بعدها در بغداد به حضور حضرت بهاءالله جلّ ذکره مشرف و مورد الطاف ما لانهایه گردید.

علی رضای تاجر شیرازی.

حاجی محمد ترک، که بعدها در مشهد شهید شد.^{۱۰}

حاجی عبدالجواد یزدی، از مشاهیر تجار.

حاجی عبدالمجید ابا بدیع نیشابوری، که بعدها به شهادت رسید.

ملاً عبدالحالق یزدی.

و نیز جناب میرزا محمد علی قدّوس با چند نفر از اصحاب بر حسب توقیع مبارک

^{۱۰} گمان نمی‌کنم حاجی محمد آنوقت حضور ملاً حسین رسیده باشد زیرا چنانچه در شرح حیاتش بیاید سن او موافقت نمی‌کند مگر آنکه در عهد صباوت درک این فیض کرده باشد.

حضرت باب و توقیعی که به افتخار میرزا احمد ازغندی صادرگشته بود از مازندران به مشهد آمد و مدتی با ملا حسین و جمعی از اصحاب در منزل بایه محشور شد و قبل از حرکت ملا حسین به مازندران مراجعت نمود.

چنانچه در فوق مذکور گردید اسامی نفوس دیگر ضمن تاریخ مشهد و سایر قسمت‌های خراسان قید خواهد شد و آنچه مذکور نگردد به واسطه عدم ضبط تاریخ بوده است.

از آنچه ذکر شد به خوبی معلوم می‌شود که جمعیت کثیری از متنفذین تصدیق نموده و سایرین هم احترام می‌کردند و به این واسطه مردم جرئت جسارت را نداشتند و اغوا و زمزمه علما ترتیب اثری برای تهیه زمینه فساد نمی‌داد. این بود که ملا حسین و اصحاب با فراغت بال و بدون ممانعت، به تبلیغ و اعلائی کلمه مشغول بودند.

وقتی که ملا حسین در مدرسه «دو در» مشغول تبلیغ بود با ملا یوسف اردبیلی^{۱۱} که در آن مدرسه حجره داشت و از شیخیه و مرد معمر مقدسی بود قریب چهل روز محاجه نمود. تا آنکه روز چهارم ملا حسین خطاباً فرمود: جناب آخوند فردا که از این عالم رفتید و پیغمبر خدا از شما سؤال کند چرا دعوت فرزند مرا اجابت ننموده و در عوض ایمان لجاج ورزیدی چه جواب خواهید داد؟ این بیان به قدری اسباب تنبه مرحوم ملا یوسف گردید که بدون تهیه سفر با یک عصا و نعلین و لباس مختصر در زمستان بسیار سرد، با وجود ضعف و پیری، راه آذربایجان را پیش گرفت و با کمال زحمت و محنت و گرسنگی نیمه جانی خود را به ماکو، محل حبس حضرت باب، رسانید و نزدیک به قراول‌ها از حال رفته مدهوش گردید. چشم که باز نمود، دید سیدی سر او را به دامن گرفته می‌گوید برخیزید که شما را حضور مقصودتان برسانم (این شخص کاتب حضرت باب یعنی آقا سید حسین بوده است). خلاصه از جلو قراول‌ها بدون تعرض و جلوگیری

^{۱۱} این روایت را از جذّاب شنیدم. ظاهراً کسی دیگر بوده زیرا ملا یوسف از حروف حی است.

گذشته پای قلعه خرابه که بالای تپه مجاور آن حضرت باب محبوس بودند رسید. در اینجا سید فوق‌الذکر می‌گوید توقف نمائید تا اجازه تشرّف شما را از حضور مبارک بگیریم. بعد که مراجعت می‌کند مذکور می‌دارد حضرت اعلیٰ فرمودند چون آخوند خیلی لجاج کرده است باید برود قلعه شیخ طبرسی و شهید شود تا آن وقت از او راضی شویم. آن آخوند بی درنگ راه مازندران را پیش گرفته رهسپار گردید و شبی که تمام جنگل را اصحاب قلعه آتش زده و آن شب مثل روز روشن بود و خمپاره‌ها از هر طرف نزول می‌کرد، آخوند ملاً یوسف وارد این معرکه گردیده در صف مؤمنین به جنگ پرداخت و در همان معرکه، هدف گلوله تویی شد و به شرف شهادت فائز گردید.

در اواخر ایّامی که ملاً حسین در مشهد توقف داشت از طهران به حشمة‌الدوله امر شد که برای قلع و قمع تراکمه و سرکوبی آن‌ها با اردو حرکت نماید. شاهزاده مذکور، ساری اصلان ارمنی را نایب‌الایاله قرار داده و خود با اردو در ده فرسخی مشهد در اولنگ (چمن زار) خیمه و خرگاه زد و کلانتر شهر هر روز مرتباً آذوقه برای اردو می‌برد. در این ایام زمزمه و مهمه علمای ظاهر که نمی‌خواستند از جاه و جلال و نفوذ خود دست بکشند از پرده خفا بیرون آمده علنی شد. بنای شکایت را به مقامات عالیه گذاشتند، و از طرف دیگر، مردم را بر ضدیت و مخالفت با ملاً حسین اغوا نمودند. و چون جای والی را خالی دیدند شکایت نزد ساری اصلان بردند که تا کی خاموش نشسته و جلوگیری از تبلیغات این‌ها نمی‌کنی، هر روز ملاً حسین در مدرسه «دو در» زبان به تبلیغ می‌گشاید و مردم را گمراه می‌کند، باید او و اصحابش را اخراج کنی. خطی نیز مبنی بر شکایت به حشمة‌الدوله نوشتند که چنانچه جلوگیری نماید رشته امور گسیخته و در غیاب او فتنه پدید خواهد گردید.

حشمة‌الدوله مرقومه‌ای با کمال ادب و احترام ترتیب داده به ملاً حسین فرستاد و ایشان را دعوت به اردو نمود که تا زمان حرکت او از بیانات دلکش خود او و رؤسای اردو را محظوظ فرماید. ملاً حسین این دعوت را قبول نموده به اردو آمد. شاهزاده استقبال شایان نموده سرا پرده حکمران را برای نزول او تخصیص داد و جمعی را از

خاصان برای پذیرائی او تعیین نمود. ملاً حسین منبری در سرا پرده نصب نموده و شب‌ها را به موعظه و نصیحت و آگاهی نفوس پرداخت و جمعیت بسیاری از سرباز و توپچی و صاحب منصبان را شیفته فرمایشات خویش گردانید. با وجودی که همه همدیگر را از حضور پای منبر او تحذیر می‌کردند، لکن همواره پای منبر او جمعیت انبوهی قرار گرفته بود. یک هیجان روحانی و شور و ولولۀ معنوی در اردو حکمفرما گردید تا آنکه شاهزاده ملاحظه نمود ممکن است اردوئی که برای جنگ تعیین گشته بر هم خورد. و از طرف دیگر هر روز شکایت از علمای مشهد می‌رسید و علاوه بر این چون عازم حرکت بود و بیم داشت در غیاب او وقایع ناگواری رخ دهد و توهینی به ملاً حسین وارد شود لذا از او خواهش نمود تا زمان مراجعت او از سفر جنگ، به سمت دیگری حرکت فرماید. آن جناب خواهش او را پذیرفت و به مشهد مراجعت نمود و از آنجا با اصحاب مہیای خود، که یکصد و سیزده نفر بودند در اواخر سنہ ۱۲۶۳ هـ. ق. [۱۸۴۷ م.] به طرف میامی حرکت فرمود. مقارن همین حال توقیع معروف به شہادت الازلیہ از ساحت مقدّس حضرت باب رسید که مبنی بر اخبار بر شہادت اصحاب و جانبازی و امر حرکت از خراسان را مشعر بود.

روزهائی که ملاً حسین عازم حرکت بود دو نفر از اصحاب در بست بالا خیابان دچار حمله و هجوم اعدا گردیده گرفتار طعن و لعن و ضرب شدند و این بر اثر تحریک علمای فتنه‌جو بود که جری شده و از حرکت ملاً حسین اطلاع یافته بودند. چون سایر اصحاب از قضیه مطلع گردیدند از ملاً حسین کسب تکلیف نمودند. آن جناب به قاعده و قانون سابق [اسلام] امر به دفاع فرمود. لذا عدّه‌ای از اصحاب با شمشیرهای کشیده یا صاحب‌الزمان گویان، از منزل بابیه به طرف بست شتافته و آن دو نفر را از دست لجاجه مستخلص داشته و جمعیت اشرار را متفرق ساختند.

هم چنین در همان ایام، اعدا جمعیت نموده و در صدد هجوم به بیت بابیه بر آمدند که ساکنین آن خانه را مقتول سازند. ملاً حسین به دوازده نفر از اصحاب امر داد که با شمشیرهای کشیده و نعره یا صاحب‌الزمان از بیت بیرون شتافته حمله نمودند و

جمعیت متهاجم را تا دم بست بالا خیابان پراکنده ساختند.

خلاصه، در ایام اقامت مشهد، توهین یا زحمت قابل ذکری بر ملاً حسین و اصحاب او وارد نشد، و در زمان حرکت قسمت بیشتر احباب به اتفاق او رهسپار گردیدند. در نیشابور بر حسب خواهش مرحوم حاجی عبدالمجید (ابا بدیع شهید)، دو روز با اصحاب توقف نمود و حاجی مذکور در این ضمن تدارک دیده جزو اصحاب داخل و در رکاب ملاً حسین حرکت نمود.

در شش فرسخی سبزوار توقیع مبارک حضرت باب به افتخار ملاً حسین و قدّوس و ملاً صادق مقدّس (اسم الله الاصدق) رسید و به موجب امر آن توقیع، هر سه شخص مذکور عمامه سبز بر سر گذاشتند (جناب قدّوس در این وقت در مازندران بود) و بدین واسطه مجلس و جشن ضیافتی ترتیب داده به اصحاب و مردم قریه محل، شربت و شیرینی دادند. در خود سبزوار جمعی را به امر حضرت باب تبلیغ نمودند و از سبزوار به میامی حرکت و در آنجا چهل نفر دیگر از مؤمنین به این جمع ملحق گردیدند.^{۱۲} از میامی، ملاً حسین با اصحاب به سمت مازندران حرکت فرمود و وقایع بعد ضمن تاریخ مازندران مذکور است.

دوره‌های تاریخ امر بهائی در مشهد

چنانچه در ذیل ملاحظه خواهیم نمود، خاتمه وقایع قلعه شیخ طبرسی، زنجان و نیریز ابتدای ابتلای مؤمنین در خراسان بود. زیرا علما و زمامداران امور مملکتی

^{۱۲} در تاریخ جدید مذکور است: بعد از ورود در منزل میامی با جمعی از احباب که قریب به سی نفر بودند به ایشان ملحق شدند و رئیس ایشان پیر مردی مرتاض و مقدّس به نام ملاً زین العابدین از شاگردان مرحوم شیخ احمد بود. وی از وفور اخلاص جبلی که داشت به پسر هیجده ساله تازه داماد خود گفته بود فرزند به اتفاق من بیا که این سفر سفر آخرت است و خیال دامادی فرخنده مآبی جهت تو دارم و آن پیر مرد با ریش سفید پیاده می‌دوید و می‌گفت: یکی لوحی است دل لایح، در این دریای خون سابع...

می دانستند که قسمت عمده اصحاب قلعه و مدافعین آن از رجال خراسان بوده علی‌هذا، بنا و ریشه این نهضت در آن سرزمین رسوخ و استحکام دارد و باید در قلع و قمع آن نهایت جدیت معمول گردد.

بعد از نفی حضرت بهاء‌الله از ایران، بر شدت تعقیب احبای خراسان افزوده شد. هر کس با شخصی عداوت داشت او را به اسم بابی و بهائی متهم و موجبات گرفتاری و قتل او فراهم می نمود. بنا بر این معلوم است بهائیان خراسان عموماً و مشهد خصوصاً، گرفتار چه مصیبتی بودند. آن‌ها جرئت نداشتند از فقدان اقوام و اقارب خود که به شهادت رسیده بودند اظهار تأثر و تحسّر نمایند، تا چه رسد به نوحه و ندبه و فغان.

در مشهد و غالب نقاط خراسان دو نفر از مؤمنین جرئت این که ایستاده و چند کلمه با هم صحبت بدارند نداشتند، زیرا به موجب حکم شاه و علماء، عامه مردم در تفحص و کشف آن‌ها بودند. مثلاً بعد از وقایع قلعه، مرحوم مقدّس [اسم اصدق] خراسانی و میرزا محمد کاظم بقیه‌السیف، مدتها متواری بودند و فقط شبانه با احباب ملاقات می کردند و بقیه بهائیان نیز آسوده نبودند. فقط در مشهد یکی دو نفر از قبیل میرزا علیرضای مستوفی و غیره که در دستگاه ایالتی بودند می توانستند نسبتاً آزاد باشند، لکن حق آنکه تفوه از عقیده خود نمایند نداشتند.

اغیار گمان می کردند که شعله این امر خاموش شده و این حزب دیگر در خراسان عرض اندام نخواهد نمود. چنانچه خود شاه نیز این تصور را داشت. لکن چنانچه طی وقایع تاریخی ملاحظه خواهیم نمود، مؤمنین در امر تبلیغ جدیت بلیغ مبذول می داشتند و بدین جهت در مشهد و سایر نقاط خراسان در اندک مدتی جم غفیری تحت لوای این امر داخل گشتند. تا آنکه تقریباً بعد از بیست سال که از شهادت حضرت باب گذشت پرده از روی کار برافتاد و موجبات رشک و حسد و حقد و کینه اعدا فراهم گردید. در اطراف، مانند قائنات و حصار و نامق به قتل و تاراج قیام نمودند. در نقاط دیگر مانند بشرویه و غیره به اذیت و لعن مبادرت ورزیدند. دامنه این تعقیب طوری وسعت یافت که به مشهد هم سرایت نمود و در سنه ۱۲۹۳ هـ.ق.

[۱۸۷۶م.] منجر به شهادت حاجی عبدالمجید ابا بدیع (چنانچه از بعد بیاید) گردید. بعد از قضیه شهادت ابا بدیع، اجتماعات بهائیان مشهد به کلی بر هم خورد و نفوس کثیری فراری و متواری و منزوی گردیدند. به قسمی که گوئی اثری از آثار امر در مشهد وجود نداشته، فقط چند نفری از مستوفیان ایالتی و متنفذین شهر آشکارا دیده می‌شدند و اجتماع و ملاقات آن‌ها در پرده و از روی حزم و حکمت انجام می‌یافت. مبلغین نیز در نهایت ملاحظه و حکمت رفت و آمد می‌کردند و با بهائیان غالباً اوقات سحر ملاقات می‌نمودند. تا آنکه بعد از چند سالی، سرو صدا نسبتاً کمتر شد و احباء بر توسعه امر تبلیغ قیام نمودند و نفوذ امر بهائی مجدداً وحشت و خوف در میان زمامداران و علما و اشرار انداخت و آن‌ها را بر تعقیب برانگیخت. سایر نقاط خراسان نیز همین حال را داشت. این دفعه نیز فتنه از نقاط دیگر مانند تربت و حصار و نامق به مشهد سرایت کرد و از سنه ۱۳۱۲ هـ.ق. [۱۸۹۴ م.] تا ۱۳۱۵ هـ.ق. [۱۸۹۷ م.] دامنه فتنه وسیع تر گشته منجر به شهادت حاجی محمد ترک گردید و بار دیگر جمعیت بهائیان متفرق و ظاهراً ریشه نهضت قلع و قمع شد.

از آنچه در فوق گذشت به خوبی مستفاد می‌گردد که جریان نهضت امر بهائی در خراسان، علی‌الخصوص در مشهد، حالت جذر و مد را داشته است یعنی در اوقاتی که اعدا به زعم خودشان ریشه آن را قلع و قمع می‌نمودند و به گمان آن‌ها علم بهائیت سرنگون شده و امید جنبشی از آن نمی‌رفت، در همان اوقات موجبات پیشرفت و اعتلای آن تهیه می‌شد، و بعد از اندک مدتی نفوذ و هیمنه آن اعدا را به خوف و وحشت می‌انداخت. چنانچه طی تاریخ مشاهده خواهیم نمود در ابتدا و انتهای هر جذر و مدی یک شهادت واقع گردیده است. بنابراین دوره‌های تاریخی مشهد را می‌توانیم بر چهار تقسیم کنیم:

۱ - شهادت جمعی از احباء خراسانی در قلعه شیخ طبرسی تا شهادت حاجی

عبدالمجید ابا بدیع ۱۲۶۵ - ۱۲۹۳ هـ.ق. [۱۸۴۸-۱۸۶۷ م.]

۲ - شهادت ابا بدیع تا شهادت حاجی محمد ترک ۱۲۹۳ - ۱۳۱۵ هـ.ق. [۱۸۶۷-

[۱۸۹۷ م.]

۳ - شهادت حاجی محمد ترک تا شهادت آقا شیخ علی اکبر قوچانی ۱۳۱۵ -
۱۳۳۳ هـ ق. [۱۸۹۷-۱۹۱۴ م.]

۴ - شهادت آقا شیخ علی اکبر قوچانی تا شهادت صدیق العلما (در ترشیز) ۱۳۳۳ -
۱۳۴۲ هـ ق. [۱۹۱۴-۱۹۲۳ م.]

ما شهادت حضرت صدیق العلما را انتهای جذر و مدّ چهارم مشهد قرار دادیم چون که شهادت آن مرحوم، چنانچه از بعد بیاید، در اثر فتوای علمای مشهد واقع گردید و بعد از شهادت آن مرحوم، بهائیان مشهد و خراسان مشمول نعمت آزادی و رفاهیت گشته بر جراحات وارده مرهم نهادند و مؤسّسات از بین رفته خود را تجدید نمودند.

از مزایای تاریخ امر در مشهد و خراسان

بعد از آنکه حضرت بهاءالله در حالت تبعید از طهران به بغداد مهاجرت فرمود در خراسان مؤمنین به قرار سابق در جلالت ایشان متفق بودند. لکن حسب الامر خود آن حضرت، میرزا یحیی ازل را رسماً وصیّ امر حضرت باب می دانستند، رفته رفته بعضی از نفوس به عتبات مسافرت و حضور حضرت بهاءالله مشرف شدند و ضمناً ازل را هم می دیدند. لذا در غالب نقاط خراسان بالاخص در بشرویه و حصار و نامق و بالاخره در سایر نقاط به استثنای قائنات با وجودی که اظهار امر نشده بود، کل توجه خاص به حضرت بهاءالله داشتند و ازل را تحت الشعاع قرار داده وقعی به او نمی گذاشتند. تا آنکه اظهار امر علنی شد و مرحوم نبیل زرنندی با پیام مبارک به خراسان توجه نمود و به هر جا که وارد گردید دعوتش را بدون لّمه و بّمه پذیرفتند. هم چنین احبّاء قائنات متفقاً سمعاً و طاعةً گفتند و بوئی از امت یحیی استشمام نگردید و خطّه خراسان مورد و معرض توجه واقع نشد.

در دوره حضرت عبدالهّاء ناقضین بسیار کوشیدند بلکه بتوانند رخنه در امر بهائی وارد کنند. لکن فقط در خوسف، از مضافات قائنات، یکی دو نفر را توانستند جلب

نمایند و این یکی دو نفر نیز به مرور زمان از بین رفتند و در خراسان بوئی از نقض عهد و میثاق نیز دیگر شنیده نشد. در این زمان بهائیان خراسان بنا به رویه سابق خود، مانند سایر بهائیان عالم، اعتنائی به دسایس آواره و رفقای او ننموده و تمام آن‌ها اباً عن جدّ متحدالعقیده و الفکر بوده و هستند و این مسئله یکی از مزایای نهضت امر در خراسان می‌باشد.

منزل باییه - میرزا (ملاً) محمد باقر شهید^{۱۳}

منزل باییه که از مستغلات متبرکه بهائیان است، در کوچه زردی جنب بالا خیابان واقع و همواره در تصرف احباء بوده است. در سنه ۱۳۴۹ ه.ق. [۱۹۳۰ م.] از طرف محفل روحانی مشهد مورد تعمیر بالنسبه کاملی واقع گردید. منزل مزبور که دارای چند اتاق فوقانی و تحتانی و صحن حیاط کوچکی می‌باشد قابلیت تمرکز حظیره القدس را ندارد. لهذا به اجاره داده شده و هر ماه در حدود ده تومان از وجه اجاره آن عاید می‌گردد. این منزل نزد یار و اغیار به اسم باییه معروف و تا چند سال قبل محل اجتماع بهائیان بوده است. علت تسمیه آن به منزل باییه این است که ملاً حسین بشروئی و اصحاب او در این منزل نزول اجلال فرموده و یکی از اطاقهای تحتانی محل استحمام ملاً حسین و قدّوس بوده است، و زوجه میرزا محمد باقر هر روز آنجا را آب و جارو می‌کشید که برای استحمام این دو وجود مبارک پاک و تمیز باشد. مالک اصلی این منزل مرحوم میرزا محمد باقر شهید از اصحاب قلعه شیخ طبرسی بود که دارای محراب و منبر نیز بوده است، و در یک ملاقات که با ملاً حسین نمود به شرف ایمان فائز شد و

^{۱۳} مدارک: تحقیقات نگارنده دریافت اطلاعاتی از آقایان جذاب و مستوفی و خانواده مستشار دفتر، همشیره ابن اصدق، و بعضی از بهائیان مشهد - همچنین در تاریخ بشرویه هم بعضی اشارات راجع به این قسمت بود.

رجاء نمود که این منزل را ملاً حسین مسکن و محل توقف خود قرار دهد تا خود بنده وار کمر خدمت را استوار بسته از واردین پذیرائی نماید.

آن ایام جمعیت کثیری از مشهد و اطراف در این منزل آمد و رفت می کردند و از فیض بیانات ملاً حسین بهره ور می شدند و چون چند سماور موجود کفایت نمی کرد آب در دیگ بزرگ مسی پیوسته در جوش بود. اغلب واردین شام و ناهار را در همانجا صرف می کردند و فقط برای خواب به منازل خود می رفتند. تمام مخارج پذیرائی را خود جناب میرزا محمد باقر عهده دار بود. زمانی که ملاً حسین به قصد مازندران حرکت فرمود مرحوم میرزا محمد باقر هم در رکاب او عزیمت نمود. در این وقت نجل او میرزا محمد کاظم طفل بود. چون نخواست طفل او از کأس بلا بی نصیب ماند رجاء نمود که این جوان به هر سمت و اسمی باشد جزو اصحاب داخل گردد. ملاً حسین اجابت نموده میرزا محمد کاظم را به سمت آبداری تعیین فرمود. آقا میرزا محمد کاظم تمام وقایع قلعه را من البدوالی الختم مشاهده نموده و پس از خاتمه امر قلعه به مشهد مراجعت کرد. عندالورود والده اش اظهار عدم رضایت کرد که چرا شهید نشده و اقتدا به پدر ننموده است. میرزا محمد کاظم جواب می گوید که من خود را از بلا حفاظت نکردم چه کنم که به شرف شهادت فائز نشدم. در این وقت عموی میرزا محمد کاظم وارد شده اظهار تعزیت و تسلیت می کند، لکن آن مؤمنه شیرینی می آورد و اعتنائی به سرزنش برادر شوهر نکرد و به گریه و نوحه او وقتی نمی گزارد. میرزا محمد کاظم سنوات عدیده پس از مراجعت از قلعه به مشهد، در همین منزل بابیه مسکن داشت و به تحریر آیات مشغول بود و مقارن اوایل دوره حضرت عبدالهاء وفات نمود و در همین منزل مدفون گردید.

در این منزل همشیره میرزا محمد کاظم، ضلع مرحوم میرزا ابوالحسن، همشیره زاده ملاً حسین بشروئی (از بی بی خدیجه) و همشیره میرزا ابوالحسن که ضلع ابن اصدق بوده است مدفونند.

چنانچه در فوق مذکور گشت منزل بابیه تا چندی قبل محل اجتماع احباء و نزول

مبلّغین و قدمای امر بوده است و مجالس ملاقاتی احبّاء هم غالباً در آن منعقد می‌گردید. این منزل جزو مستغلات متبرکه‌ی امری وارد گردید و بهائیان خراسان علاقه‌ی مخصوصی به آن داشته و دارند. چنانکه در فوق گذشت مرحوم میرزا محمد باقر از شهدای قلعه بوده و این که در کتاب کواکب الدرّیه او را از بقیة السیف شمرده است، اشتباه با پسرش میرزا محمد کاظم به عمل آمده، زیرا بقیة السیف میرزا کاظم است نه پدر بزرگوارش.

حاجی سید جواد کربلائی و بعضی از مؤمنین اولیه

در اوایل امر که هنوز حضرت باب در شیراز تشریف داشتند، حاجی میرزا جانی کاشانی به اتفاق حاجی عبدالواسع درویش که سی و پنج سال منزوی بوده است، برای زیارت حرم حضرت رضا، پیاده به مشهد آمد و با ملا نعمت‌الله اردبیلی و ملا یوسف خوئی (اردبیلی؟) و ملا عبدالخالق یزدی ملاقات و مذاکره نموده به امر مبارک تصدیق کرد.

بطوریکه مرحوم مستشار دفتر میرزا ابوالحسن گرکانی که ذکرش از بعد بیاید نقل نموده است، حاجی سید جواد کربلائی مدتی در مشهد در مدرسه «دو در» توقف داشت و با احبّاء علناً خلطه و آمیزش نمی‌نمود. مرحوم مستشار^{۱۴} مذکور داشته که روزی وقت سحر که تازه تصدیق کرده بودم در حرم عبادت می‌کردم، ناگاه کسی به پشت سرم زده گفت «باده بخور پنهان». سر را بلند کرده جناب حاجی را دیدم که متبسماً از پیشم گذشت. باری مرحوم مستشار دفتر، و کربلایی محمد سمنانی، کشف و کرامات بسیاری از حاجی سید جواد برای بهائیان مشهد نقل نموده‌اند. از جمله کربلائی محمد

^{۱۴} مطالب این قسمت را نگارنده از خانواده‌ی مستشار دفتر تحقیق و کسب اطلاع نموده است.

روزی به منزل حاجی می‌رود و او را به منزل خود دعوت می‌کند. حاجی می‌گوید شما بروید من در وقت معهود خود می‌آیم. کربلائی متعجب می‌شود که چگونه این شخص محترم در کوچه‌های پیچ در پیچ خانه او را پیدا خواهد کرد. لذا در ساعت معهود از خانه خارج می‌شود که حاجی را استقبال نموده راهنمایی کند. می‌بیند حاجی عبا را بر سر کشیده به خط مستقیم می‌آید، تا آنکه بدون توجه به اطراف، خود را به در خانه می‌رساند. از جمله روزی مرحوم مستشار خدمت حاجی بود. می‌فرماید، می‌توانید قدری حلوای روان برای من تهیه کنید؟ مرحوم مستشار به منزل آمده دستور به زوجه خود می‌دهد. چون حلوای حاضر شد به دستمال بسته برای حاجی می‌برد. بعد از صرف آن، حاجی رو به مستشار کرده می‌فرماید، از اهل منزل معذرت بخواهید که کار آب و آتش است. مرحوم مستشار به گمان آنکه حلوای مطبوع واقع نشده سر خجالت پائین می‌اندازد. وقتی که در منزل قضیه را برای زوجه خود حکایت می‌کند مشارالیها متعجب می‌شود که چگونه حاجی مطلب و مایه را فهمیده است و مذکور می‌دارد، وقتی که روغن را داغ می‌کردم قدری به صورتم پاشید. ناسزا گفتم و احدی در خانه نبود که از این مسئله مستحضر گردد.

خلاصه مرحوم حاجی پس از چندی به امر مبارک برای تبلیغ به کرمان عزیمت و در همان جا به افق ابهی صعود نمود. شرح حال او در سایر تواریخ امری مذکور است. گرچه وظیفه ما نیست که به ذکر این گونه قضایای غیر مهم پردازیم، لکن برای آن که اقامت مرحوم حاجی سید جواد را در مشهد مدلل ساخته باشیم به ذکر شمه‌ای از اطلاعات خود مبادرت ورزیدیم.

جناب بدیع

جناب بدیع حامل لوح مبارک سلطان که در تاریخ امر مقام مهمی را داراست، نجل جلیل مرحوم حاجی عبدالمجید شهید (ابا بدیع) می‌باشد. نام مبارکش میرزا بزرگ بوده و چون بر حسب بیان مبارک حضرت بهاءالله جلّ ذکره بعد از تشرّف به ساحت اقدسش

خلق جدید و بدیع گردید به این اسم مبارک معروف و مشهور شده است. شهادت او در طهران قبل از شهادت والدش یعنی در سنه ۱۲۸۷ هـ. ق. [۱۸۷۰ م.] به وقوع پیوست. بعد از این واقعه ابا بدیع به ساحت اقدس مشرف و تمجید لسان عظمت را دربارهٔ نجل خود اصغرا نموده و در مراجعت به مشهد چنانچه در ذیل خواهیم نگاشت، به میدان فدا شتافت. ابا بدیع در مجالس احبای مشهد کراراً می فرمود، که جناب بدیع بعد از تصدیق خود همواره ساکت و صامت بود تا آنکه یک سال قبل از شهادتش مرحوم زرنندی و حضرت زین المقربین به امر مبارک به خراسان آمدند و برای استقامت احبّاء و توضیح و رفع شبهات ازل در مجالس صحبت می داشتند. روزی از جناب نبیل خواهش نمودم که قدری با میرزا بزرگ صحبت بدارید بلکه قدری مشتعل شود. جناب نبیل با میرزا بزرگ صحبت داشتند. بعد از حرکت ایشان حالت دیگری در میرزا بزرگ مشاهده نمودم که قبلاً سابقه نداشت به درجه‌ای منجذب گردید که بغتۀ مسافرت به طهران و بغداد نمود در صورتی که لوازم سفر و زاد و توشه با خود همراه نبرده بود.

معروف است که در بغداد مدتی مشغول زحمات شاقه و عملگی بود و هر چه اجرت می گرفت با رفقا صرف می نمود و ذخیره نمی کرد تا اقلّاً بتواند دو روزی به کار نرفته و استراحت نماید. چون تاریخ حیات امری او از این جا شروع شده و در تواریخ قسمت‌های مربوطه کاملاً مضبوط گردیده، لذا نظر قارئین محترم را به آن‌ها معطوف می‌داریم.^{۱۵}

^{۱۵} بی مناسب نیست در این مقام اشعاری را که حضرت بدیع در جواب نبیل زرنندی در ایام توقف در بغداد سروده است ذیلاً از نظر قارئین محترم بگذرانیم.:

ای نبیل حق حبیب جان و دل، وی ز گفتار تو عالم ها خجل / از بیانات تو قلبم شاد گشت، مرغ
روح از قفس آزاد گشت / خواست تا پرواز آرد سوی دوست، آشیان سازد همی در کوی دوست / باز
دیدم بال و پر آلوده‌ام، وز خیالات فنا نا سوده‌ام / آن زمان گفتم سخن با قلب خویش، کای تو قلب
چاک چاک ریش ریش / پاک شو تو از خیالات فنا، تا میسر گرددت وجه بها / تا نگردد قلب خالی
از خیال، کی دهندش ساقیان خمیر وصال / قلب منزلگاه محبوب است و بس، پاک و صافی شو

ابا بدیع یا حاجی عبدالمجید شهید^{۱۶}

حاجی عبدالمجید، والد بدیع که حامل لوح سلطان بود، از قلم حضرت بهاءالله به ابا بدیع ملقب، و در میان بهائیان نیز به این اسم معروف گردید. تولد او در نیشابور بود. ابتدا به شال فروشی اشتغال داشت و بعد در مشهد نزدیک چارسو حجره سمساری داشت. در ابتدای امر درک فیض ملا حسین بشروئی نموده ایمان آورد و در قلعه شیخ طبرسی جزو اصحاب و مدافعین و از بدو تا ختم امر قلعه در تمام امور با سایر اصحاب اشتراک داشت. بعد از خاتمه امر قلعه جزو اسرا در آمد لکن یکی از دوستان او را خریده مستخلص ساخت. لذا به خراسان مراجعت نموده کما فی السابق به کسب خود و به تبلیغ امر اشتغال ورزید.

بعد از شهادت فرزند ارجمند خود، در سنه ۱۲۹۳ هـ. ق. [۱۸۷۶ م] به حضور حضرت بهاءالله مشرف شد و در مراجعت در اسلامبول با دو برادر کلیمی آقا عزیزالله جذاب و آقا شاهوردی ملاقات و وسائل تکمیل تصدیق جذاب را فراهم ساخت. لوح رئیس و کتاب اقدس را ابا بدیع با خود از ارض اقدس به خراسان آورد و در مجالس به تشویق احباء پرداخت و بیان مبارک را که اخبار از زوال سلطنت سلطان عبدالعزیز می داد نقل نمود و همواره از آنکه در آتیه نزدیکی باید به شرف شهادت فائز شود صحبت می داشت. از جمله وقتی در یکی از مجالس فرمود، روزی حضور جمال مبارک مشرف بودم شرحی از تشرف بدیع و بردن لوح مبارک به طهران و به شرف شهادت رسیدن او را می فرمودند، اشکم قسمی جاری بود که محاسنم تر شد. فرمودند،

بمقصودت برس / اینکه فرمودی ز هجرانم سخن، وز بلایا و غم و درد و محن / گری بگردم در بیابان ←
سالها، ورنوشم از مخیلان خارها / ورکه اندر کوهها سازم مقام، ورنینم آب و نان در صبح و شام /
کی مقابل می شود با یک زمان، که شوم فائز بوصلش از بیان.

^{۱۶} مدارک: جذاب - مستوفی - شیخ محمد علی مدیر - نایب اصغر - کواکب الدرّیه - قدمای امر مشهد.

ابا بدیع، نفوسی که سه حصّه عمرشان گذشته خوب است یک قسمت دیگر را که به منزله روغن ریخته است نذر امامزاده نمایند. عرض کردم آیا ممکن است همین قسم که محاسنم با اشکم تر شد به خونم نیز تر شود. جمال مبارک فرمودند، انشاءالله، و فرمودند دو امر را بسیار مواظب باشید، اول مظلومیت، دوم نظافت. [در خراسان] ابا بدیع اکثر اوقات را به تحریر آیات مشغول و الواح ملوک را سواد می کرد.

در ماه رمضان سنه ۱۲۹۴ هـ. ق. [۱۸۷۷ م.]، زمانی که هشتاد و پنج سال از عمر ابابدیع گذشته بود برادر و همشیره او که مؤمن نبوده و عداوت داشتند طمع در تصرف منزلش نمودند. به محضر شیخ محمد تقی بجنوردی حاضر شده گفتند: برادر ما ندیم ملاً حسین بشروئی و در قلعه شیخ طبرسی جزو اصحاب بوده و پسرش حامل لوح سلطان و به گناه بهائی بودن کشته شده است. حالا پدر از عکا برگشته مردم را به دین خود دعوت می کند و روزه هم نمی گیرد. شیخ مذکور دو نفر طلبه را برای استماع اقرار نزد ابا بدیع فرستاد. آن مرحوم علناً به تبلیغ آن‌ها پرداخت و اقرار بر حقانیت این امر نمود و بدین جهت مدرک صحیحی دست شیخ افتاد و مذکور داشت که حال کشتن او آسان است.

در این ایام شیخ باقر مجتهد اصفهانی که به قلم مبارک به ذنب ملقب و قاتل حضرات سلطان الشهداء و محبوب الشهداء بود، به مشهد وارد گردید. علت مهاجرت او این بود که ظلّ السلطان حکمران اصفهان به ناموس او تجاوز نموده و شیخ باقر بدین جهت از اصفهان قهر کرده و به مشهد مهاجرت نموده بود^{۱۷} بعد از آن که شیخ باقر به مشهد وارد و بر مجاری امور اطلاع یافت و صیت ابا بدیع را شنید کراراً امر به احضار او نمود تا به واسطه محکوم نمودن حاجی شهرتی در خراسان نیز تحصیل نماید. لکن حاجی که مقصد او را می دانست وقعی نمی گذاشت. به این جهت شیخ باقر با شیخ محمد تقی فوق الذکر و شیخ عبدالرحیم که مقدّم بر تمام علمای خراسان بود هم دست

^{۱۷} از صدر فریدنی در اصفهان این مطلب را شنیدم که قبلاً با علما و بزرگان مراوده داشته است.

گردید. این سه نفر متفقاً از شاهزاده رکن‌الدوله تقاضا نمودند که حاجی را دستگیر نموده به قتل رساند. آن زمان سال دوم حکومت رکن‌الدوله شاهزاده محمد تقی میرزا، برادر ناصر‌الدین شاه بود، و شاه او را به واسطه کمی تجربه به مؤتمن‌السلطنه سپرده بود و تمام امور او را آن مرحوم انجام می‌داد. گرچه شاهزاده مردی خوش نیت بود و تمایلی به ریختن خون بهائیان نداشت اما در اثر فشار علماء تسلیم گردید و امر به توقیف ابا بدیع داد.

وقت سحر که ابا بدیع تازه از حمام برگشته بود جمعی از فراشان ایالتی به اتفاق عده‌ای از ارادل و اوپاش آمده دق‌الباب نمودند. سپس یا الله گویان وارد شده حاجی را تکلیف به آمدن به اداره ایالتی نمودند. آن مرحوم لباس پوشیده با آن‌ها به طرف ارگ دولتی رهسپار گردید. از اطراف خانه غوغا و هلهله شادی دشمنان، و فریاد و فغان تلهف بعضی از منسوبین و منصفین بلند بود.

بعد از ورود به ارگ او را در منزل محمد حسن خان فراشباشی محبوس ساختند. فراشباشی از حسن اخلاق و رفتار حاجی حضور رکن‌الدوله تعریف و تمجید نمود و تقاضای حاجی را مبنی بر آنکه به چه تقصیر گرفتار شده ابلاغ کرد. لکن رکن‌الدوله جواب نداد، و با وجود این در قتل حاجی مسامحه می‌کرد.

چون علماء دیدند شاهزاده مسامحه می‌نماید به ناصر‌الدین شاه شکایت نمودند. شاه در جواب تلگرافی دستور داد، هرگاه اقرار ندارد رها کنید و تحقیق نمائید. چون ابابدیع از ابتدا هم اقرار داشت شاهزاده جز اطاعت امر شاه و راضی کردن علماء چاره نداشت. بالاخره قرار شد حاجی را به چادر هوایی [بالون] که تازه به مشهد آورده بودند و نوظهور بود بسته تا از هوا به پائین پرت شود. لکن این امر مجری نشد. زیرا اتفاقاً وقتی که شیخ باقر در محضر شاهزاده نشست و در امر ابا بدیع مذاکره می‌نمود صدای شیون از اندرون بلند گردید. معلوم شد که دختر هشت (یا دوازده) ساله رکن‌الدوله مسمّاه به فرخنده که نزد پدر خیلی عزیز بود و غالب اوقات قریب شصت نفر از خوانین و خدمه برای تقرّب به شاهزاده پروانه‌وار دور این دختر صبیحه فصیح‌اللسان را گرفته

بودند، در منجلاب و به قولی در حوض افتاده خفه شده است. شاهزاده مضطرب شده مذاکره را قطع و مجلس را خاتمه داد. در مجلس عزا یکی از نسوان گفته بود بی خود و بی جهت بیچاره حاجی را اذیت می‌کنند. حرم شاهزاده از این کلمه خیلی متأثر گردید و با شوهر خشونت نمود که تو را با حاجی چه کار که از آه او جوان من از بین برود. این خبر در تمام شهر بلکه در محبس هم پیچید و به قولی حاجی پیغام داد که دیدید به جهت آنکه مظلوم بیچاره را بدون حق گرفتار کردید به این بلیه گرفتار شدید. این خبر که به گوش شاهزاده رسید بی اندازه متغیر شد و ناسزا گفت، لکن از قتل حاجی خوف و وحشت داشت.

باری به واسطه این پیش آمد شاهزاده امر داد حاجی را از محبس فراشبازی به انبار ارگ انتقال دادند. دستاق بان آن انبار، مشهدی حسن، مردی سلیم النفس بود که قبلاً با جذّاب آشنائی داشت و از او ده تومان قرض گرفته بود لذا از حاجی توجه و رعایت می‌کرد. این شخص نسبت به تمام محبوسین مخصوصاً نسبت به محبوسین بهائی خیلی مهربان بود و نمی‌گذاشت آن‌ها را در محبس شکنجه کنند. می‌گفت من مأمور حراست این‌ها هستم برای شکنجه بیرون ببرید.^{۱۸} بالاخره شیخ باقر از مسامحه شاهزاده در قتل حاجی دلگیر شد و تلگرافاً به شاه شکایت کرد و به عرض رسانید که اگر می‌خواهی از سر تقصیر ظلّ السلطان بگذرم باید حکم قتل حاجی عبدالمجید را صادر نمائی. شاه مجدداً به شاهزاده تلگرافاً دستور داد هرگاه اقرار ندارد رها کنی و الاً حکم شرع را درباره او مجری دارید.

روزی میرزا سعید خان، که سابقاً وزیر امور خارجه و آنوقت متولّی آستانه بود، و شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ رئیس معروف، که شرح حالش از بعد بیاید، در حضور رکن الدوله بودند. مشارالیه توسط این دو نفر که اولی در طهران حضور حضرت بهاءالله

^{۱۸} جناب جذّاب مذکور داشتند وقتی من محبوس بودم شبی نایب آمده دید بی زنجیر هستم به مشهدی حسن تغیر نمود چرا این بی زنجیر است. جواب داد چون نماز می‌خواند و من نمی‌خواهم مانع نماز او بشوم لذا زنجیر او را باز کرده‌ام.

مشرف شده و دومی تصدیق امر مبارک را داشت و هر دو خیر خواه بودند به حاجی پیغام داد که اینها دست بر نمی دارند و به شاه شکایت کرده اند. شما اگر می خواهید لعن کنید همین قدر اظهار کنید من بد نمی گویم، لکن از اینها، یعنی از زمره بهائی ها نیستم، که بدین وسیله خلاصی شما را بهانه ای باشد. حاجی جواباً اظهار داشت که تکلیف کتمان عقیده ندارد و پرده پوشی نخواهد نمود. شیخ رئیس می گوید شما نمی دانید که من و برادرم هاشم میرزا بوسیله والده از صغرسن به این امر مؤمن هستیم و من حال خیر شما و خیر امر را می خواهم، کار بسیار سخت است لازم است تکلیف شاهزاده را قبول نمائید. سپس میرزا سعید خان گفت، شما می دانید که حضرت بهاءالله ذکر مرا در لوح ناصرالدین شاه فرموده اند و من نیز مؤمن به این امر هستم لکن حفظ لازم است. بیائید حال که شاهزاده میل به شهادت شما ندارد همین قدر بگوئید من از این طایفه نیستم. در جواب حاجی می گوید، کار از این ها گذشته است و من برای شهادت آماده ام. علاوه بر اشخاص فوق الذکر مرحوم میر معصوم خان (ایشیک آغاسی)، و محمد حسنخان فرشباشی، و شاهزاده خسرو میرزا و نصرت الملک و امثالهم هر کدام تنها یا بالاتفاق به قرار مذکور در فوق، نزد حاجی رفتند لکن نتیجه از تکالیف خود نگرفتند و ما وقع را برای شاهزاده بیان نمودند.

باری رکن الدوله ده دوازده نفر از محترمین را نزد حاجی فرستاد و مایوس گشته راهی برای استخلاص او پیدا نکرد. بلکه رفتار حاجی بیشتر بهانه به دست دشمن ها می داد. مثلاً یکی از رسول ها، حاجی میرزا حسینعلی وزیر آستانه، نزد حاجی رفت بعد از مراجعت به حضور شاهزاده گفت، حضرت والا، در عوض استماع و اطاعت فرمایش شما حاجی مرا تبلیغ می کرد. خلاصه قضیه طوری مترتب گردید که خود رکن الدوله را هم خوف برداشت و امر به قتل ابا بدیع داد.

سه یوم قبل از شهادت، خود آن مرحوم توسط پیرزنی خدیجه نام، از ورقات مؤمنه مستقیمه که همواره در خدمات امری حاضر بود و همه روزه به زندان رفته خدمت می رسید و واسطه بین احباء و آن مرحوم بود، پیغام داد که جداب یک کله قند برای

فرّاش‌ها و یک پیراهن چلواری برای دُستاق بان که زحمت او را کشیده‌اند بفرستد.

قبل از شهادت به خدیجه خانم فرموده بود، دیگر به ارگ نیائید زیرا خواب دیدم اسبی آوردند سوار شدم که حسب الامر به طهران بروم. وقتی که در میدان ارگ به چوب بست رسیدم افتادم. تعبیرش این است که همان جا شهید خواهم شد.

روز دیگر مشهدی حسن به احبّاء اطلاع داد که حاجی را امروز به قتل خواهند رسانید. در منزل بابیه، احبّاء مشهور از قبیل آقا عزیزالله جدّاب و اخوی ایشان شاهوردی، و حاجی موسای اول، و آقا محمد تقی، و آقا محمد رفیع، و ملا علی بجستانی، و کربلانی خداداد، و ابن نصیر، و آقا میرزا ابوالحسن (همشیره زاده ملا حسین بشروئی)، و آقا شیخ محمد، و آقا محمد حسین نیشابوری، و عده‌ای دیگر جمع شده و به تلاوت آیات و ادعیه مشغول بودند و منتظر وقوع قضای الهی گردیدند. در این وقت جمعی از فراشان حکومت و ارادل دور محبس را گرفته و میرغضبان منتظر بودند که حاجی را از محبس بیرون آورند. آن مظلوم را پس از چند ساعتی در حالتی که زنجیرگرانی برگردن داشت بیرون آوردند و او بشّاش و به این شعر مترنّم بود: ما نداریم از رضای حق گله، عار ناید شیر را از سلسله / رشته‌ای برگردنم افکنده دوست، می‌کشد هر جا که خاطر خواه اوست.

و با این حال آن مظلوم را به طرف تالاری که شاهزاده رکن الدوله در یک طرف آن و شیخ باقر در طرف دیگر نشسته و روبروی آن‌ها مؤتمن السلطنه قرار یافته بود آورده نگاهداشتند. شیخ باقر رو به حاجی کرد و گفت، در بهائی بودن شما شکی ندارم لکن اگر نیستید لعن کنید. حاجی جواب نداد. شیخ سؤال را تکرار نمود، حاجی سر را بلند کرده جواب فرمود: من سبّ و لعن می‌کنم کسی را که خدا و رسول و انبیا و ملائکه او را لعن می‌کنند. گفت باید اسماً و رسماً لعن کنی. حاجی جواب داد، حرف همان است که گفتم. شیخ مذکور داشت از اسلام چه بدی دیدی که بهائی شدی؟ حاجی شرحی از عقاید اهل بها بیان نمود و بالاخره مذکور داشت که اصل اسلام پیش اوست. شیخ با شدّت گفت غیر از لعن چاره‌ای نیست و من با این حرفها کاری ندارم.

در این وقت رکن الدوله خطاب به حاجی نمود که لعن نماید. حاجی جواب داد، حضرت والا گفتم که بر چه کسی لعن می‌کنم. شیخ بر آشفته که، حضرت والا من حاکم شرع و قتل او را با قانون اسلام واجب می‌دانم. مؤتمن السلطنه با حالت اضطراب مذکور داشت، از او چیزی معلوم نشد که دلیل بر کفرش باشد. شیخ گفت خیر آقای مستشارالملک شما نمی‌توانید با این حرفها حاجی را رهائی دهید و ضربه به اسلام وارد سازید. مرحوم مؤتمن السلطنه قلم و کاغذ و دوات خود را جمع نموده به کمر زد (به رسم آن زمان عدم رضایت خود را اظهار می‌داشت). در این وقت رکن الدوله خطاباً به حاجی گفت، اگر لعن نکنی حکم به قتل صادر می‌کنم. حاجی فرمود عرض کردم که شما مختارید. رکن الدوله مستأصل شده گفت، ببرید و به قتل برسانید. باری از در دیوانخانه حاجی را به میدان ارگ که آن وقت میدان توپخانه بود آوردند. در این وقت منتسبین حاجی خود را رسانیده گفتند، آخر لعن کن که خلاص شوی. حاجی بعد از قدری نصیحت فرمود امسال زمستان خیلی سردی خواهد شد بروید فکر سوخت کنید خدا حافظ.

میرغضبان سر زنجیر را گرفته هیاهو می‌کردند و از ازدحام جمعیت جلوگیری می‌نمودند. زیاده از ده هزار جمعیت در میدان جمع شده بود. دور میدان که در آن وقت ایوان بود قریب شصت عرّاده توپ قرار یافته بود. در سمت شمال میدان جلو باغ ملیّ حالیه یک حوضی بزرگ بود که حاجی را از مقابل آن عبور دادند و به طرف جنوب، جائی که ایوان چوبی برای باروت کوبی قرار گرفته بود، آورده نگاه داشتند. فراشان و میرغضبان دور تا دور او را گرفته و او را جلوی ایوان پشت به قبله نشانیدند و قدری برایش آب آوردند. در مقابل حاجی، دژخیم موسوم به اسکندر، با لباس سرخ منتظر ایستاده و کارد کجی بر کمر بسته بود. بعضی از دوستان به هر نحو بود خود را نزدیک حاجی رسانده تکلیف بر لعن نمودند که، آخر حال وقت ضرورت است و عیبی ندارد. حاجی در جواب فرمود، برو این دام بر مرغ دگر نه، که عنقا را بلند است آشیانه. چند دقیقه قبل از شهادت، فراشباشی رکن الدوله نزد حاجی آمد و از قول رکن الدوله

ابلاغ نمود که بهتر است لعن کند. حاجی فرمود شما مشغول کار خود باشید. بالاخره دژخیم عمامه و شال کمر و قبای او را بیرون آورده و در تن حاجی فقط یک ارخالق قلمکاری ماند. سپس شخص مذکور شانه‌های او را محکم بست. در این وقت میرغضب کارد از کمر کشیده تسلیم دژخیم نمود و آن وارث شمر صورت آن مظلوم را سمت قبله برگردانیده کار خود را انجام داد و معرفی به سزا از خود و شیخ باقر و دودمان قاجار نمود.^{۱۹}

بعد از این که دژخیم عمل خود را به اتمام رسانید سر آن شهید را در حالی که به بدن وصل بود روی تخته سنگ مرمر سفیدی گذارد در این ضمن مردم دسته دسته از شهر به تماشا آمده و بر می‌گشتند.

روز دیگر دژخیم دکاکین بازار را دور میزد و به اصطلاح نازشست خود را از مردم می‌گرفت و نقل می‌کرد که، من که این قدر آدم کشته‌ام تا بحال مثل حاجی آدمی به این دل و جرئت ندیده‌ام. تقریباً دو من از او خون آمد در صورتیکه از کسان دیگر ده سیر، و فوقش نیم من خون بیشتر نمی‌آید. میدان ارک آن روزه خرابه و نا امن و وحشتناک‌ترین جاهای مشهد محسوب می‌شد. لکن حالیه گل‌کاری می‌شود و با صفاست و گردش‌گاه مهم محسوب می‌گردد. اطراف آن ادارات دولتی و مغازه‌ها قرار گرفته و قریب به محلی که حاجی را شهید کرده‌اند ایوان چوبی قشنگی است که عصرهای شنبه و سه شنبه ارکستر نظامی در آن مشغول نوازش می‌باشند.

عصری آقا یوسف جدید معروف به کابلی، شریک آقا شاهوردی، خبر آورد که حاجی را شهید کرده‌اند و بقدری از او خون آمده که زمین رنگین و آغشته گردیده

^{۱۹} مدارک: توضیحات جناب مستوفی - خانواده مستشار دفتر - تاریخ تربت و حصار - علمای طهران و کاشان - الواح مبارک حضرت بهاء‌الله و حضرت عبداله‌هاء.

است. باری بعد از آنکه جسد آن مظلوم را با هزاران توهین در کوچه‌ها گردش دادند در غسل‌خانه نزدیک حمام شاه، روبروی مسجد سنی‌ها گذاشتند که بستگان او جمع‌آوری نمایند. در مجلس احباء قرار شد که آقا عزیزالله جذاب تغییر لباس داده این عمل را انجام دهند. ایشان با لباس کردی به محله چاه نورفته برادرهای زوجه حاجی را اخبار نمودند و سپس مجتمعاً به محل جسد آمدند. آقا سید ابو محمد داماد حاجی و صبیّه او (همشیره بدیع) در مسجد مقابل منتظر بودند. صبیّه او طفل خود (آقا سید آقای طیب) را در آغوش گرفته آهسته اشک می‌ریخت و آن ستم‌دیده نمی‌توانست نزدیک جسد بیاید و با طفل خود آخرین نظر وداع را به جسد مطهر اندازد. زیرا با وجود آن که قطره قطره باران می‌آمد و هوا قدری تاریک شده بود اطفال سنگ می‌زدند و نمی‌گذاشتند که سید و زوجه‌اش وارد غسل‌خانه شوند. جذاب با دو برادر زوجه حاجی، تا دروازه عیدگاه بسته نشده بود، جسد را انتقال داده در خارج شهر روبروی رباط بابا قدرت، مقابل کاروانسرا در سردابی دفن نمودند. در این محل مرحوم آقا سید آقای طیب، نوه حاجی، و خان ناظم پست و مستشار دفتر نیز مدفونند. محل مزبور در آن زمان متروک و قبرستان افغان‌ها بود. لکن حالیه آن کاروانسرا آباد شده است و در رباط عده‌ای امنیه قرار دارند.

مؤمنین متنفذ اوایل دوره جمال مبارک، حضرت بهاءالله

چنانچه ملاحظه گردید اول کسی که در خطه خراسان شربت شهادت چشید مرحوم ابا بدیع بود و قبل از آن ابتلاآت مهمه برای احباء پیش نیامده بود. کلیه در اوایل دوره حضرت بهاءالله به واسطه آن که جمعی از متنفذین و زمامداران امور به این امر مبارک مؤمن بودند مردم از جسارت و تعرض خود داری می‌نمودند. مثلاً حاکم قوچان شجاع الدوله (حسنعلی خان) مؤمن، و حاکم دره جز محب، و حاکم کلات بهبود خان مؤمن، و حاکم طبس میرزا باقر خان عمادالملک محب، و عده‌ای از سرکردگان سوار سبزواری و دره جزو علمای سبزواری و نیشابور نیز به این امر تصدیق داشتند.

از مستوفیان مشهد، مرحوم میرزا علیرضای مستوفی و میرزا محمد رضای مؤتمن السلطنه و میرزا ابوالقاسم مستوفی (والد آقای میرزا بزرگ خان گرایلی - مستوفی) در امور ثابت و جانفشان بودند. و حاکم جوین، و مستوفی و منشی های قوچان و طبس و خواف و دره جز و جمع کثیری از وعاظ و علمای خراسان مؤمن و در قید حیات بودند و با تدابیر صائبه جلوگیری از تعدی اشرار می نمودند. مثلاً جمیع علمای ملاک و صاحب نفوذ خراسان با مؤتمن السلطنه سر و کار داشتند و به او محتاج بودند زیرا مالیات املاک آن‌ها را تعیین می نمودند و آن‌ها چون می دانستند این شخص بهائی است نهایت ملاحظه [به دیگر بهائیان] داشتند و چنانچه در فوق دیدیم علت اصلی شهادت ابا بدیع خراسانی شیخ باقر اصفهانی بود و علمای خراسان بانی و مسبب این کار نبودند.

باری بعد از آنکه این نفوس از بین رفتند وقایع ناگوار خراسان که مقدمه آن شهادت ابا بدیع است متوالیاً به عرصه ظهور آمد.

میرزا علی رضای مستوفی و میرزا محمد رضای مؤتمن السلطنه^{۲۰}

وطن اصلی این دو برادر سبزوار بوده است. مرحوم مستوفی در بدو اعلان امر در صدد تجسس برآمد و با ملا حسین بشروئی ملاقات و مذاکره نموده مؤمن شد. چون از متنفذین و صاحب ثروت بود تصدیق او آوازه در اطراف خراسان انداخت. مرحوم مستوفی نسبت به ملا حسین بشروئی و اصحاب او خدمت و جانفشانی نمود و قسمت اعظم تهیه سفر اصحاب را او فراهم ساخت و از ایثار مال از نقدی و اسب و غیره هیچ گونه مضایقه نمود. وقتی که در جنگ با تراکمه، مرحوم عبدالعلی خان سرکرده رشید ایران در مرو اسیر گردید، مرحوم مستوفی چون می دانست این شخص از مؤمنین است

^{۲۰} مدارک: توضیحات جناب مستوفی - خانواده مستشار دفتر - تاریخ تربت و حصار - علمای طهران و کاشان - الواح مبارک حضرت بهاء الله و حضرت عبدالهه.

فوری مبلغ هشتصد تومان فراهم نموده توسط دلال ترکمنی به مرو ارسال و عبدالعلی خان را خرید و او را مستخلص ساخت، و تا زمامدار بود و قدرت و ثروت داشت همه گونه مساعدت به دوستان می کرد تا آنکه پیر و خانه نشین گردید.

و بعد از او، برادر کوچکتر، میرزا محمد رضای مؤمن السلطنه در مراتب خدمات دولتی ترقیات فوق العاده نمود، قائم مقام برادر بزرگتر گردید و رویه او را تعقیب کرد، و چون حکام و علما می دانستند که این دو برادر بهائی هستند، نسبت به احباب جسارت نمی ورزیدند. زیرا مرحوم مؤمن السلطنه تمام امور حکومتی خراسان، بالاخص قسمت مالی را اداره می نمود و در فرامین شاه همواره به اسم وزیر خراسان خطاب می شد و بدین جهت مردم نسبت به او احترام می نمودند.^{۲۱}

میرزا علی رضای مستوفی در سنه ۱۲۹۸ هـ. ق. [۱۸۸۰ م.] صعود نمود و در این وقت ناصرالدین شاه به مشهد آمده بود. صبیۀ آن مرحوم که مُعرضه و زوجه حاجی قوام سرکرده سوار سبزواری بود، عرض حالی به شاه داد که ضلع دوم پدرم، یعنی زوجه مستوفی، مبلغ هشتاد هزار اشرفی ماترک او را به عمویم (مؤمن السلطنه) سپرده است. و چون مؤمن السلطنه بهائی است و ثروت خود را وقف پیشرفت این امر نموده است امروز و فردا این طایفه خروج خواهند کرد و مملکت را متصرف خواهند گردید. شاه بسیار ترسید و از طرفی به طمع اموال مرحوم مستوفی افتاد و این خیال او را سایرین تقویت نمودند و بقدری او را ترسانیدند که روز بعد وقت تشرّف به حرم رضا (ع)، حکم داد از ارگ تا خود حرم، چهار صف سرباز مسلح ایستادند و مردم را از تماشا منع نمودند.

باری شاه امر به ضبط اموال مستوفی داد و مؤمن السلطنه و ورثه مستوفی را احضار نمود. در آن مجلس، اتابک امین السلطان و شیخ عبدالکریم مجتهد هم حاضر بودند.

^{۲۱} در اغلب کتب مطبوعه دوره ناصرالدین شاه اسم مؤمن السلطنه به عنوان وزیر و پیشکار مضبوط است

بعد از تحقیقات معلوم شد که پولی نزد مؤتمن السلطنه وجود ندارد، فقط ششصد اشرفی از مرحوم مستوفی نزد آقا عزیزالله جذاب به طریق امانت موجود بود و هیچ کس از این قضیه اطلاع نداشته است. بعد از وفات مستوفی، جذاب توسط آقا میرزا محمد قلی عموزاده مرحوم، به مؤتمن السلطنه اطلاع داد که حسابی با مرحوم موجود است و باید هر وقت مقتضی بداند تسویه شود. مؤتمن السلطنه فی المجلس مذکور داشت که در دفاتر مرحوم هیچ حسابی راجع به جذاب ملاحظه نشد و در وقت ملاقات نیز این حرف را تأکید نمود. نگارنده این مطلب را از خود آقای جذاب شنید که قبل از وفات مرحوم مستوفی لوحی از سماء مشیت حضرت بهاءالله رسید که می فرمایند، جناب م و س را متذکر دارید به ادای حقوق موفق شوند زیرا بعضی موفق نشده و نمی شوند. لذا حق، اغیار یا اولادی که بر ایشان ترجیح دارد بر مال ایشان مسلط فرموده، الی آخر بیانہ الاحلی.

وقتی که ایشان را متذکر داشتم، فرمودند این ششصد اشرفی نزد شما امانت باشد و پنجاه تومان از آن حواله به حاجی امین بدهید، چون بازار بلورفروشی جنب مسجد، و ملک زمان آباد و غیره را قبلاً وقف نموده‌ام، و به قانون کتاب اقدس موقوفات کل به حق راجع، لذا باید به همین اکتفا نمائید. عرض کردم این موقوفات بعدها راجع می شود و حال باید کاری کرد که به درد امروز امر بخورد.

باری اتابک از قضیه ششصد اشرفی که پنجاه تومان آن حواله حاجی امین شده مطلع گردید و بسیار از صداقت و امانت جذاب تعجب کرد، و مذکور داشت که این شخص فرشته است. سپس امر نمود وجه مذکور به امضای مؤتمن السلطنه به پسر مرحوم مستوفی، میرزا کاظم، و سایر افراد ورثه تسلیم شود. و بدین طریق که مذکور گردید اموال مرحوم مستوفی، قسمتی ضبط و قسمتی دست ورثه نااهل افتاد و مصداق بیان مبارک به تمامه ظاهرگشت.

روزی در مشهد که صف سلام بسته شده بود شاه مؤتمن السلطنه را نیز حاضر دید، و با حاجی محمد باقر خان عمادالملک، حکمران طبس، در خصوص روحانی بشروئی

که ذکرش از بعد بیاید صحبت می‌داشت. بعد از قدری صحبت به مناسبت چنین گفت: «دشمنان را که کشتیم.» مرحوم مؤتمن السلطنه تاب نیاورده بی محابا گفت، قبله عالم اهمیتی ندارد این که حال در عکاست بالاتر از قائم است و ادعای الوهیت می‌کند. شاه بسیار خائف گردید و مصمم شد به هر نحوی هست مؤتمن السلطنه را از محیط خراسان دور کند، زیرا مؤتمن السلطنه بسیار با نفوذ بود و با بذل و بخشش، همه را رهین منت ساخته بود.

یک مسئله دیگر بیشتر باعث وحشت شاه گردید^{۳۲} و آن در همین سفر عزیمت بجنورد بود که قرار بود در آنجا خوانین خراسان و رؤسای عشایر را ملاقات نموده قوای خراسان را سان ببیند. از اطراف رؤسا و سرکردگان، با عده و بستگان برای ملاقات شاه به بجنورد حرکت کردند و از روسیه ژنرال کورویاتکین با عده نظام و موزیک، برای استقبال و تهنیت شاه به بجنورد آمد.

شاه محلی را در حوالی بجنورد تعیین نموده و خود برای مشاهده و نظر روی تپه قرار گرفت، و اطراف و جوانب را که پر از جمعیت بود تماشا می‌کرد. در این بین شجاع الدوله بزرگ قوچانی، که نسبت به امر خوش‌بین و پسرش حسنعلی خان تصدیق امر مبارک را داشت، با دستگاه مجلل معروف خود و عده انبوه سواران قوچانی به همراهی مؤتمن السلطنه وارد شد. وی طوری با دبدبه و جلال حرکت می‌کرد که انظار شاه و رؤسا و ژنرال روسی را به خود متوجه ساخت و شاه بیشتر از پیش دچار خوف گردید. خلاصه مؤتمن السلطنه حضور شاه حاضر شد و رؤسا و سرکردگان و رؤسای عشایر را یک یک معرفی نمود. در این بین سلیمان خان سرکرده درّه جزی که تصدیق به امر

^{۳۲} این قسمت را نگارنده از قول آقای عارف که یکی از قدمای طهران و با ابن اصدق مأنوس بوده شنیده و نظیر آن را در خراسان نیز از قدمای امر و از اغیار شنیده است.

مبارک داشت با شمشیر حمایل برای معرفی خود حضور شاه آمد. وی شخص شجاع و متهور و ظاهراً کریه‌المنظر بود و در تابستان نیز پوستین می‌پوشید. مؤتمن السلطنه او را معرفی نمود، شاه از روی شوخی گفت، سلیمان خان روزی که جمال تقسیم می‌کردند کجا بودی؟ سلیمان خان بالبدیهه جواب داد، قربان عقب کمال می‌گشتم. لکن مؤتمن السلطنه به اشاره، او را به لزوم رعایت حکمت متوجه ساخت. بعد از ختم سان، شاه تا به مشهد برسند تمام رؤسا و خوانین را با انعام مرخص نمود. لکن مؤتمن السلطنه و شجاع‌الدوله را با خود به طهران برد و می‌خواست هر دو را هر طور هست تلف نماید. حسنعلی خان از قوچان، پیوسته پیغام‌های تهدید آمیز به طهران فرستاد تا شاه مجبور شد پدر او را مرخص نماید. لکن مؤتمن السلطنه را در طهران به اسم آنکه می‌خواهد مقام وزارت به او تفویض نماید نگاهداشت و چندی او را به کاشان فرستاد. بطوریکه نگارنده از قدمای امر کاشان اطلاع حاصل نمود مؤتمن السلطنه یک سال در آنجا حکومت داشت (حکومت کاشان برای او یک نوع حبس محسوب می‌گردید)، و از آنجا که احبّاء به حال او کاملاً سابقه داشتند برای رعایت حکمت مرآوده نمی‌کردند. لکن ناصرالدین شاه باز هم از علاقه امری او مطلع شده به طهران احضارش نمود و برای آنکه اسباب سوءظن درباریان را فراهم نسازد، همشیره خود را به او تزویج کرد و عاقبت او را با یک فنجان قهوه مسموم نمود، و این قضیه در سنه ۱۳۱۰ هـ. ق. [۱۸۹۲ م.] به وقوع پیوست. چون مؤتمن السلطنه قبلاً تابوتی برای خود تهیه نموده بود لذا جسد او را در همان تابوت گذارده به مشهد آورده دفن نمودند. مؤتمن السلطنه شباهت زیادی به حضرت بهاء‌الله داشته، این است که در لوح به او فرموده‌اند "یا من تشبه بمثلی".

و اما اولاد این دو نفر، میرزا کاظم نجل مستوفی بر امر ثابت و مستقیم و در تبلیغ ساعی بود. پسر دوم میرزا موسی، گرچه مؤمن بود لکن افکار خود را صرف در امورات ملکی می‌نمود و می‌خواست جای عم خود مؤتمن السلطنه را بگیرد و لکن موفق نشد. نجل ارشد مؤتمن السلطنه، میرزا علی محمد خان، ملقب به مؤتمن السلطنه کوچک، در امر ثابت و راسخ و در مشهد اقامت داشت و در سنه ۱۳۲۵ هـ. ق. [۱۹۰۷ م.]

وفات نمود.

جناب ناشر نفحات الله میرزا طراز الله سمندری به نگارنده چنین فرمود، در سنه ۱۳۲۴ هـ ق. [۱۹۰۶ م.] وقتی که به اتفاق مرحوم میرزا علی اکبر رفسنجانی به مشهد وارد شدیم مرحوم میرزا علی محمد خان در حق ما همه گونه مساعدت و همراهی به عمل آورد. در مجالس از همه جلوتر حاضر بود، و از همه دیرتر خارج می شد. مراتب خضوع و خشوع او در امر ثابت و مبرهن بود. وقت حرکت ما از مشهد تکلیف نمود دو اسب و یک قاطر برای حمل اثاثیه و یک نوکر شخصی او را قبول نمایم که در طی مسافرت با ما باشد. بعد از مشورت، احباء و خود میرزا علی محمد خان صلاح ندیدند که با این وضع حرکت نمایم زیرا علت ضوضا میشد. بالاخره مرحوم ضیاءالاطباء دویست قلم دواجات برای ما تهیه نمود و ما به عنوان طبابت به جنوب حرکت نمودیم. تا آنکه در خیرالقری قرب بشرویه شنیدیم که آن مرحوم صعود نموده است و تمام احباء خراسان قرین تأثر و تلّهف گردیدند.

عائله مؤتمن السلطنه تمام مصدق و مؤمن بودند. مرحوم میرزا محمد قلی مستوفی ابن عم میرزا محمد رضای مؤتمن السلطنه نیز از قدمای امر و غالباً در سبزوار سکونت داشته و این شخص وقایع اولیه را که به رأی العین دیده برای آقای بزرگ خان گرایلی مستوفی نقل نموده است. صعود آن مرحوم در حدود ۱۳۰۴ هـ ق. [۱۸۸۶ م.] بوده است. برادر او میرزا ابوالقاسم مستوفی که والد میرزا بزرگ خان فوق الذکر باشد نیز تصدیق امر مبارک را داشته است. چنانچه در این فصل دیدیم از خانواده گرایلی (که تیره ایست)، نفوس مهمی تصدیق امر را داشته و خدمات شایانی در اعلائی آن نموده اند و امروزه آقای میرزا بزرگ خان فوق الذکر، یادگار آن خاندان جلیل است و روئے آباء و اجداد خود را که خدمت به خدا و خلق باشد عمل می فرماید.

آقا علی رضای تاجر شیرازی^{۲۳}

آقا علی رضای تاجر شیرازی از مشاهیر تجار خراسان بود و بوسیله ملا حسین بشروئی به شرف ایمان فائز شد. قبل از ظهور حضرت باب، در مدرسه میرزا جعفر، جنب حرم مطهر، به تحصیل مشغول بود و با قدّوس ملاقات می نمود و بین این دو نفر به حدی دوستی مستحکم بود که با هم عهد برادری بسته بودند. زمانی که هنوز حضرت باب اعلان امر نفرموده بودند، قدّوس از مشهد مراجعت و در موقع تودیع به آقا علی رضا مذکور می دارد که آقا رضا حق برادری را به شما می بخشم زیرا برای شما ممکن خواهد شد که از عهده برآئید. در موقع تشریف فرمائی ملا حسین بشروئی در مشهد، آقا علی رضا کمک های مهمی به او و اصحاب نمود. در وقت عزیمت اصحاب، آقا علی رضا برای تسویه محاسبات خود با تجار و قطع علاقه، موقتاً در مشهد ماند که بعد به اصحاب ملحق شود. لکن بعد از چندی، یعنی بعد از فوت محمد شاه، سام خان بگلریگی از قصد او مطلع شد و برای تصرف اموال او، عقیده دینی اش را بهانه قرار داده چوب زد و پول هنگفتی برای خود برداشت، و بدین جهت آقا علی رضا نتوانست به مازندران حرکت نماید.

آقا علی رضا در اواخر ایام حیات نزدیک به سمت بالا خیابان، حجره علافی داشت. همواره در مجالس حاضر، و احبّاء را بر استقامت و تبلیغ تحریص می نمود. آیات بسیاری از قرآن و بیان و ایقان حفظ داشت با آنکه قریب هشتاد سال از عمرش گذشته بود روزه می گرفت. روزی از ایام در سنه ۱۲۹۹ ه. ق. [۱۸۸۱ م.] صائم بود، و آقا فتح الله پسرش برای افطار تهیه دیده بود. آن مرحوم مذکور داشت که می خواهد صائم از این عالم برود، و بعد از چند دقیقه افطار نکرده صعود نمود. و حضرت بهاء الله جلّ ذکره در لوحی می فرمایند: ”و نذکر علی قبل رضا الّذی صعّد الی الله اذ کان صائماً.“

^{۲۳} مدارک: جذاب - آثار مبارک حضرت بهاء الله.

از بهائیان دورهٔ اولیه عبد مؤمن نامی، در مدرسهٔ میرزا جعفر با آقا علی رضا محشور و پسر عبد مؤمن معروف به حکیم شفائی، تا سنهٔ ۱۳۰۶ هـ.ق. [۱۸۸۸ م.] در قید حیات بود.

میرزا احمد مجتهد ازغندی^{۲۴}

میرزا احمد مجتهد ازغندی نیز از مؤمنین دورهٔ اول امر و در بدو اعلان ظهور تصدیق نمود، و اغلب در ازغند توقف داشت. در علم و فضل و تقوی و تقدیس مشارالینان و نزد یار و اغیار محترم بود. بعد از شهادت حضرت اعلیٰ که دامنهٔ ضوضا تمام ایران را فراگرفت، آن مرحوم را نیز در ازغند دستگیر نموده و پاهای او را زیر شکم الاغ بسته به تربت وارد نمودند. از آنجا تحت الحفظ به مشهد آوردند. مدتی در مشهد محبوس بود. از آنجا مجدداً به ازغند مراجعت، و کما فی السابق، به تبلیغ قیام نمود و بعد از چندی صعود کرد. توقیعی که از حضرت باب به عنوان او صادر شده و در آن وقایع آتیۀ مازندران را اخبار داده بودند در ایام توقف ملا حسین در مشهد رسید، و او به اصحاب ابلاغ کرد.

سه پسر او مؤمن و راسخ بر امر بودند. یکی میرزا جعفر که از قلم حضرت بهاء الله به میرزا رفیع موسوم گردید. دومی میرزا حبیب الله که همواره به تحریر آیات اشتغال داشت، و سومی میرزا آقا، که در طبس حکومت داشت و بر خدمت امر قائم بود. گرفتاری مرحوم میرزا احمد ازغندی و عبور او از تربت سبب شد که جمعی از کلیمی ها که به او ارادت داشتند در صدد تحقیق بر آمده به امر حضرت بهاء الله اقبال نمودند و از قلم مبارک به ابناء الخلیل موسوم گردیدند. ذکر آن ها در جای خود به عرض قارئین محترم خواهد رسید.

^{۲۴} مدارک: جذاب- تاریخ بشرویه.

استاد حسن و استاد محمد کشمیری^{۲۵}

استاد حسن و استاد محمد کشمیری در محله کشمیری‌ها ساکن و با وجود عدم سواد، در تبلیغ ید طولائی داشتند و مشارالینان بودند. لکن اشرار محله از آن‌ها حساب می‌بردند و جسارت نمی‌کردند. روزی استاد محمد از بالا خیابان عبور می‌نمود دید شاگرد بقالی که هر روز ناسزا می‌گوید و او در مقابل به صبر گذرانده اعتنائی نمی‌کرد، امروز بدتر از سابق فحاشی می‌نماید. فوراً او را از دکان بیرون کشید و بر زمین زده زیر پا انداخت و فریاد نمود، ای مردم به بینید که من عاجز و مقهور نیستم و صبر من برای اطاعت امر مولایم می‌باشد. بعد او را رها نموده بر زمین نشست و سر را برهنه کرده و به او گفت حال هر قدر می‌خواهی بزن، لکن بد مگو. از مشاهده این حال شخص بقال و همسایگان متعجب شده پیش آمدند و شاگرد را سرزنش بسیار نموده از استاد محمد عذر خواهی کردند.

استاد محمد و استاد حسن برای اعلان امر یک مسافرت تبلیغی به هرات نمودند و در آنجا مورد ایذا و اذیت گردیدند و بعد به مشهد برگشتند چنانچه در شرح حال اسم الله الاصدق بیاید.

ملا میرزا محمد فروغی^{۲۶}

ملا میرزا محمد فروغی از اجله علمای تربت بود و بزرگان و علمای شیخیه و اصولی بالاتفاق او را تقدیس و تجلیل می‌نمودند. در علم و فضل و زهد و تقوی طوری مسلم بود که مردم تربت به وجودش افتخار می‌کردند. مولد او قریه دوغ آباد از محال تربت است که نزد بهائیان معروف به فروغ می‌باشد. وقتی که ملا حسین بشروئی به مشهد وارد گردید ملا میرزا محمد با ایشان ملاقات نمود و بدون درنگ و مکث ایمان آورد و در

^{۲۵} مدارک: جذاب - آقا میرزا کوچک ابن مرحوم ملا علی بجستانی.

^{۲۶} مدارک: جذاب - مستوفی - قدمای بشرویه.

زمرهٔ اصحاب او قرار گرفت. در بدشت، در حضور حضرت بهاء الله مشرف گردید به مقام ایشان پی برد و فهمید که در حضور چه کسی حاضر شده است. در واقعهٔ قلعهٔ شیخ طبرسی با چند نفر از نزدیکان و خاصان خود که از فروغ بودند جزو اصحاب داخل بود و بعد از واقعهٔ قلعه جزو بقیة السیف درآمد، به خراسان مراجعت فرمود و به تبلیغ پرداخت.

آن مرحوم در مجالس احباء شرح خلاصی خود را بدین طریق نقل نمود، پس از آنکه قوای مهاجم اصحاب را در موقع معین غفلهٔ محاصره و شلیک نمودند و از کار خود که قتل عام بود فراغت حاصل کردند، بین کشتگان بنای گردش را گذاشتند و هر کس نیمه جانی داشت سر از تن جدا میکردند تا آنکه نوبت به من رسید [قسمتی از] گردن مرا هم بریدند. در این حال در دل خود به ساحتش عرض نمودم من می‌خواستم ظهورت را به رأی العین مشاهده نموده و ببینم. پس از رفتن قاتلین، احساس نمودم که چند رگ از گردن بریده شده لکن حنجره و حلقوم سالم مانده است. به هر قسم بود با پارچه‌ای از لباس گلو را بستم و با زحمت زیاد خود را کشان کشان و افتان و خیزان به یکی از قرای اطراف قلعه رسانیدم. چون کدخدای قلعه لاله‌الاله الله گفتن مرا شنید کسی آورد زخم‌هایم را دوخت و دوسه روز نگهداری نمود تا آنکه قوت حرکت پیدا کرده از طریق شاهرود و سبزوار به وطن خود که فروغ باشد مراجعت نمودم.

مرحوم فروغی غالب اوقات به مشهد می‌آمد و از بیانات خود وجد و شور دیگری در احباء ایجاد می‌کرد و خود نیز اغلب در حالت طرب می‌آمد. هم چنین به سایر نقاط خراسان نیز برای تبلیغ مسافرت می‌نمود. روزی در مجلس عمادالملک حکمران طبرس بعد از آنکه قدری صحبت داشت از فرط انجذاب و طرب عمامه را به یک سو انداخته گفت، مگر خبر نداری که ملاً دوغی ملاً ماسی شده^{۲۷} (عمادالملک با او خصوصیت داشت و قبلاً بر سبیل مزاح، او را ملاً دوغی خطاب می‌کرد). مقصود

^{۲۷} این روایت معروف و مسلم بین قدمای بشرویه است.

فروغی این بود که بهائی شده و به دین تازه گرویده است.

زمانیکه نقض میرزا یحیی ازل آشکار شد فروغی در خراسان به توضیح و تبیین اصل و منشأ این مسئله پرداخت و حقیقت مطلب را به احبّاء فهمانید. بطوریکه در خطّه خراسان رائجّه نقض استشمام نگردید. من جمله در سبزوار با شریعتمدار حاجی میرزا ابراهیم مجتهد درباره امر میرزا یحیی ازل چند شبانه روز صحبت کرد و او را بر امر حضرت بهاءالله ثابت و مستقیم نمود. بعد به امر حضرت بهاءالله استدلالیه‌ای در این باب تألیف کرد. مرحوم مؤتمن السلطنه برای آنکه فروغی با فراغت به امر تبلیغ پردازد مخارج او را کفالت می نمود و سالی یک صد تومان مستمری می پرداخت.

مرحوم فروغی اغلب در مجالس احبّاء گلوی خود را نشان می داد و می فرمود، جمال مبارک حضرت بهاءالله مرا برای یک چنین روزی حفظ فرمود. روزی در مشهد مرحوم فروغی برای ملاقات حکمران خراسان حسام السلطنه به محضر ایالتی رفت و در آنجا حاجی ملا عبدالله قندهاری که در زهد و علم و ورع اشتها داشت نیز نشسته بود. قندهاری مزبور فروغی را نمی شناخت و در صدر مجلس قرار گرفته به علم و فضل خود می بالید. شاهزاده حسام السلطنه فروغی را مخاطب قرار داد که شما هم صحبت بدارید. آن مرحوم در مسئله‌ای که قندهاری طرح نموده بود شرحی بیان کرد و اشتباهات او را با دلایل واضحه بر طرف نمود و در خاتمه مذکور داشت که اختلافات عالم اسلام منبعث از اجتهادات امثال قندهاری است. شخص مذکور که صیت فروغی را قبلاً شنیده بود، او را شناخت و از اظهار علم و فضل در حضورش منفعل گردید. شاهزاده در حضور او به فروغی پنجاه تومان به عنوان خرج سفر تسلیم نمود.

مرحوم فروغی در علم اعداد ید طولائی داشت و از کلیه اسماء مبارکه به اسم مبارک بهاء استخراج می نمود. صعود او قرب صعود مبارک حضرت بهاءالله واقع گردید و تمام اهل فروغ چند روز برای تسلیت بازماندگان او در رفت و آمد بودند.

میرزا محمود فروغی^{۲۸}

میرزا محمود فروغی نجل جلیل ملاً میرزا محمد فروغی بود. از پدر اشتعال و انجذاب و شور و شغف و خلوص به میراث یافت و زیر دست او تربیت شد. گرچه مرحوم میرزا محمود در تبخّر به پدر نمی‌رسید لکن فضل و کمال او مسلم بود و معلومات تبلیغی کاملی داشت. مخصوصاً در ادبیات امری و حفظ کردن آثار مبارک زحمات بسیار کشید. در مراتب تهوّر و شجاعت بی‌عدیل و مثیل، و ترس و خوف، حتی گویی ملاحظه، در وجودش خلق نشده بود. مثلاً در مجالس وقتی که اسم مبارک حضرت بهاء‌الله یا حضرت عبدالبهاء را می‌بردند حاضرین را به قیام، لاجل احترام، وادار می‌نمود، و اغیاری که در مجلس بودند به همین طریق بر می‌خواستند. در مواجهه و مذاکره با علمای بزرگ و رؤسای دوائر دولتی و امراء و وزراء، با استغنائی طبع و سکون خاطر و اطمینان کامل، به حفظ حق رفتار می‌نمود و کسی را جرئت این نبود که در حضور او توهینی به امر مبارک وارد کند. حضرت عبدالبهاء کراراً فرموده بودند، فروغی توپ قلعه کوب عبدالبهاست^{۲۹} و در مقامی خطاب به او می‌فرماید، سردار جیش عمر می.

میرزا محمود فروغی کراراً مسافرت‌های تبلیغی به تمام نقاط خراسان نموده است. در سنه ۱۳۱۶ هـ. ق. [۱۸۹۸ م.]، مسافرتی به بشرویه نمود و شور و ولهی در آن جا انداخت و طوری بهائیان بشرویه و خیرالقری گرم شده و مجالس آن‌ها کسب شکوه و اهمیت نموده بود که موجب بغض و کینه ارباب فساد گردید. به سعایت آن‌ها، شوکت‌الملک پسر میر علم خان امیرقائن، که آن وقت حکمران طبس بود به احضار جمعی از احبّاء به اتفاق فروغی امر داد و آن‌ها را به طبس خواست. چون صیت

^{۲۸} مدارک: جذاب - مستوفی - تاریخ بشرویه - روایات قدمای احبای عشق آباد و طهران.

^{۲۹} این روایت را نگارنده از میرزا حبیب‌الله ابن میرزا حسن بشروئی که سه سال خادم حضور حضرت عبدالبهاء بوده شنیده است.

بزرگواری و جلالت قدر فروغی را شنیده بود حکم کرد او را سواره و محترماً به طبس وارد کردند. ابتدا جمع بهائی مورد ضرب واقع، سپس فروغی را در مجلس شوکت‌الملک وارد نمودند. در این مجلس، علاوه بر حکمران و آقا میرزای مجتهد، شخص ثالثی هم حاضر بود. شوکت‌الملک می‌گوید، لازم است سه شخصی را که مبشر و مؤسس و مروج امر بهائی هستند لعن نمائید (معلوم است با لحن دیگر این را گفته است). آن مرحوم می‌فرماید بسیار خوب، و با دست اشاره به حضار نموده مذکور می‌دارد: ”بر هر سه لعن.“ آقا میرزا می‌گوید سرکار، ببینید ما را لعن می‌کند. لکن شوکت‌الملک را از تهوّر و رشادت او خوش آمده می‌گوید، خیر... لعن کرد. در این وقت فروغی می‌گوید، شما نمی‌توانید موئی از سر من کم کنید. خلاصه شوکت‌الملک مطالب را به طهران اطلاع داد و فروغی تا آمدن جواب طهران، در طبس به آزادی توقف نمود. بطوری که خود آن مرحوم برای نگارنده نقل می‌کرد شخص افغانی که در طبس حجه داشت به او مساعدت پولی می‌نمود تا آنکه از طهران حکم استخلاص فروغی رسید و از طبس محترماً خارج شد.

مرحوم شریعتمدار میرزا ابراهیم سبزواری، که اعلم علما بود فروغی را بر خود مقدم می‌نشانید. سایر علمای خراسان یا با رعایت احترام او را ملاقات می‌نمودند یا آنکه از ملاقات او استنکاف می‌کردند.

مرحوم فروغی مسافرت‌های طولانی عدیده برای تبلیغ به صفحات ترکستان روسیه، قفقاز و مصر نمود و چند مرتبه به ارض مقصود رفته مشرف گردید. چون شرح آن‌ها مفصل و از موضوع تاریخ خراسان خارج است و بعلاوه در تاریخ قسمت‌های دیگر مضبوط است به همین اکتفا نمودیم، و چون تاریخ حیات آن مرحوم را کسی بطور مرتب و جامع ثبت ننموده این است که تقدّم و تأخیر مطالب و سنوات را نتوانستیم رعایت نمائیم و ممکن است مطالب بسیاری را از قلم انداخته باشیم. مع هذا آن چه مقدور بود جمع آوری شد.

در سنه ۱۳۰۸ هـ. ق. [۱۸۹۰ م.]، قبل از قضیه طبس، حکومت تربت شاهزاده

محمد میرزا، بنا به سعایت علما آن مرحوم را تحت الحفظ به مشهد فرستاد و فروغی مدت دو سال در کلات محبوس بود. لکن حاکم کلات به او ارادت پیدا کرد و بدین واسطه فروغی ایام خود را در کلات با عزت و احترام می‌گذرانید. در سنه ۱۳۱۷ هـ. ق. [۱۸۹۹ م.] سفری به مشهد نمود و چند دفعه بعد از غروب در مسجد گوهر شاد بالای منبر موعظه و نصیحت فرمود و مقاصد اهل بها را با حکمت و در پرده بیان داشت. بالاخره مردم فهمیدند و در موقعیکه فروغی بالای منبر نزدیک شبستان نشسته و صحبت می‌داشت منبر او را سرنگون کرده فریاد بلند کردند. لکن فروغی توانست از میان جمعیت انبوه متهاجم درآمده و بدین جهت خود را به شبستان تاریک برساند و از آنجا سالمأ به منزل برگردد. اما جمعیت در جستجوی او بودند. اتفاقاً به حاجی ملا هاشم صدر نیشابوری (که بهائی نبود) و شباهت مفراطی به فروغی داشت برخوردند و به گمان آن که فروغی اوست با شدت تمام و به قصد کشتن بنای زدن می‌گذارند. آن بیچاره ناله و فریاد بلند می‌کند تا آنکه خدام حرم او را با سر و کله مجروح از چنگ جمعیت خلاصی می‌دهند.

فروغی در سنه ۱۳۳۰ هـ. ق. [۱۹۱۱ م.] در فروغ توقف داشت و نگارنده سواد مکاتیب زیادی که در آن سنه از طرف محفل مشهد راجع به مطالب تبلیغی و تشویق احباء به عنوان او نوشته شده شخصاً زیارت نمود. در سنه ۱۳۳۲ هـ. ق. [۱۹۱۳ م.]، وقتی که به تازگی از روسیه به مشهد وارد شده بود اعدا در صدد قتل او برآمدند و دو نفر رو بسته به محل توقف او (منزل آقا میرزا احمد قائنی) وارد و چند گلوله به قصد او رها نمودند. لکن گلوله‌ها صدمه مهلکی وارد نمود و زخم مختصر در مدت چند روزی استراحت او در مریض‌خانه رفع شد. قریب خاتمه ایام حیات خود، بر حسب اجازه حضور حضرت ولی امرالله مشرف، و از راه قفقاز و عشق آباد و مشهد در اوایل سنه ۱۳۴۲ هـ. ق. [۱۹۲۳ م.] به فروغ مراجعت نمود.

در همین اوقات داماد و همشیره زاده او صدیق‌العلماء، در ترشیز شهید شد و بدین واسطه صدمه روحی موثری بر او وارد گردید بطوری که مدت چهار سال در فروغ در

حالی که قوای جسمانی او به تحلیل رفته بود در حالت انزوا می‌زیست و از مراد و مکاتبه به اطراف به کلی دست کشید و بالاخره در همانجا مقارن سنه ۱۳۴۶ ه.ق. [۱۹۲۷ م.] به ملکوت ابهی صعود نمود.

ملا صادق مقدّس خراسانی اسم الله الاصدق^{۳۰}

ملا صادق مقدّس خراسانی نجل جلیل مرحوم میرزا اسمعیل، و از مؤمنین دوره اول امر می‌باشد. والدش شخص جلیل القدر و در شئون عزّت و جلالت و دیانت مسلم بود و سه پسر داشت که ارشد آن‌ها "مقدّس" می‌باشد. قبل از آنکه به ذکر و شرح حال ایام حیات مقدّس پردازیم این را ناگفته نگذاریم که از دو برادر مقدّس یکی موسوم به آقا محمد حسن که مؤمن به امر گشته بود، همینکه ملا حسین بشروئی و اصحاب را عازم حرکت از مشهد دید، روز اول دامادی خود بدون درنگ به آن‌ها ملحق و در قلعه شیخ طبرسی شهید و همانجا مدفون گردید. مرحوم اصدق (ملا صادق مقدّس)، نزد حاجی سید محمد قیصر که از اعلم علمای خراسان بود تحصیل و بواسطه زهد و ورع خود به مقدّس مشهور و معروف گردیده بود. با وجودی که پیشوا و مقتدای علما و عرفای خراسان بود اعتنائی به این امور نداشت.

قبل از اظهار امر غالب اوقات با قدّوس مؤانس و با ملا حسین بشروئی معاشر بود و بالاخره با آن‌ها به کربلای معلی توجه نمود و در آنجا قبل از اظهار امر خدمت حضرت باب رسید. بدین طریق که روزی در مقابل ضریح مطهر حضرت سیدالشهدا، سیدی جلیل القدر به سن بیست ساله دید که در نهایت خضوع و خشوع قائم و از چشمانش

^{۳۰} مدارک: جزوه ابن اصدق که به خط خود او در تاریخ حیات پدر نگاشته و در منزل صبیّه ارشدش موجود است- جذاب- مستوفی- تاریخ بشرویه- تاریخ فاران و طبس- روایات آقای عارف از قدمای طهران.

اشک جاری بود. مرحوم اصدق به محض مشاهده، شیفته و واله آن بزرگوار گردید. روز بعد در همان حال هیکل مبارک را دید، بالاخره در صحن نزدیک آن جوان رفته عرض نمود، چون در بنده منزل مجلس ذکر حضرت سیدالشهدا منعقد است و حضرت سید [کاظم] رشتی و اصحاب نیز در آنجا مدعوت متمنی است مجلس مزبور را به قدم خود سرفراز فرمائید. حضرت باب جواب فرمود، زهی سعادت و زهی شرافت که انسان وارد مجلسی شود که در آن ذکر نورالله الاعظم می شود.

شب آن حضرت به محل دعوت تشریف بردند در حالی که سید مرحوم و اصحاب جالس، و ملا حسین بشروئی بالای منبر بود. مرحوم سید برخلاف عادت از مقام خود بلند شد و صدر مجلس را نشان داده گفت، سیدنا این جا بفرمائید. لکن حضرت باب در مجلس قرار گرفتند و همه متفکر بودند که این سید کیست که باین طور وارد شد. ملا حسین بشروئی مدتی بالای منبر ساکت و صامت و قادر بر تکلم نبود، تا آنکه سید مرحوم مذکور داشت، خوب است چند فرد از اشعار شیخ مرحوم در مصیبت بخوانید، و ملا حسین اطاعت نمود. در این حال، حضرت باب بقدری گریستند که از گریه ایشان جمیع حضار به گریه درآمدند. بعد از ختم مجلس، شربت آوردند لکن حضرت نقطه اولی میل نفرمودند. بعد سید مرحوم به مناسبت آن که در منزلش مجلس روضه بود معذرت خواسته با اصحاب حرکت نمود و حضرت باب در محل سید جلوس فرمودند لکن مجدد شربت میل ننمودند و بعد به منزل خود رفتند.

چند روز بعد، حضرت باب مرحوم مقدّس را در صحن ملاقات نموده فرمودند، خال من از شیراز آمده، شما میل ندارید ایشان را ملاقات کنید؟ عصر همان روز به همین سبب، مقدّس به منزل حضرت اعلیٰ رفت و ملاحظه نمود که مرحوم خال در صدر مجلس نشسته و جمعی از اکابر و علماء و تجّار ایرانی نیز در آنجا حاضرند و حضرت باب در ذیل جالس و به واردین شربت و چای عنایت می فرمایند.

مقدّس در ضمن صحبت، تعریف و تمجید از حضرت باب نمود. خال در جواب گفت، بلی تمام سلسله و قبیله ما در همه شیراز ممتاز و به حسن اخلاق معروفند. لکن

این طفل در بین تمام سلسله ممتاز از کلّ، ولی نقص در این است که هر چه اهتمام و اصرار می‌کنم ایشان تحصیل نمی‌کنند و این در میان سلسله ما نقص بزرگی محسوب می‌گردد که کسی از ما سواد نداشته باشد. مرحوم مقدّس مذکور داشت، اگر شما ایشان را به شیراز نبرید من متقبّل می‌شوم که ایشان تحصیل کنند. خال فرمود، با وجودی که مفارقت ایشان برای همه بستگان امری صعب است، لکن چنانچه شما چنین تقبلی بفرمائید و متعهد می‌گردید من به ماندن ایشان راضی هستم. باری بعد از چند یوم خال مراجعت نمود لکن من بعد نه حضرت باب و نه مرحوم مقدّس در این باب مذاکره‌ای ننمودند، و بعد از چندی حضرت باب به شیراز مراجعت فرمودند.

باری بعد از صعود سید مرحوم، مقدّس با سایر اصحاب در مسجد کوفه ریاضت کشید. سپس با ملا حسین بشروئی و قدّوس عهد و پیمان استوار بسته از آنجا عازم خراسان گردید. پس از مدتی توقف در خراسان در سنه ۱۲۶۱ هـ. ق. [۱۸۴۵ م.] مرحوم مقدّس عزیمت اصفهان و یزد نمود و در اصفهان نظر به خواهش علما به امامت و تدریس مشغول گردید. در این زمان ملا حسین بشروئی از شیراز ورود نمود و بعد از ملاقات مذاکرات ذیل بین آنها بمیان آمد: ملا حسین سؤال نمود، بعد از سید مرحوم کی را وارث علم اهل بیت می‌دانند؟ مقدّس جواب داد، هنوز کسی را ندیده‌ام. ملا حسین فرمود، من شخصی را سراغ دارم، لکن مأذون نیستم اسم او را بگویم. سپس مناجات اول احسن القصص را به مقدّس تسلیم نمود. مقدّس بعد از تلاوت آنها پرسید که صاحب این بیانات ادعائی چه می‌کند؟ جناب ملا حسین می‌فرماید، ادعای او این است که می‌گوید من باب علم امام هستم. مقدّس مذکور می‌دارد که این بیانات ممکن است فقط از لسان الله جاری شود و این شخص قطعاً نفس حضرت حجّت است و اگر خود را باب علم امام معرفی می‌کند مرادش چیز دیگر و حکمه لامره فرموده است.

باری هر چه مقدّس اصرار کرد ملا حسین اسم مبارک را اظهار ننمود. از قضا همان شب مقدّس منزل یکی از دوستان صمیمی دعوت داشت و ملا حسین نیز با او به آن

منزل رفت. در آن جا نیز مقدّس اصرار زیادی کرد که اسم مبارک را بشنود. لکن مفید نیفتاد. و مقدّس نظر به انقلاب حال خود از میزبان محل خلوتی تقاضا نموده فرمود، تا من خود در خانه [اطاق] را نکویم کسی باز نکند. در آن محل قریب دو ساعت به تضرّع و ندبه گذرانید که حق هیکل ظهور خود را نشان دهد. تا آنکه در مقابل چشم حضرت باب را مشاهده نمود و یقین کرد که این هیکل همان سیدی است که در کربلا زیارت نموده است. پس از چند دقیقه هیکل حضرت اعلیٰ تبسمی نموده از نظر او غایب شد.

مقدّس بقدر نیم ساعت در بحر فکر فرو رفته در را کوبید و از آن محل خارج شد، و در اطاق جمعیت به گوش ملاً حسین فرمود، من صاحب این بیانات را شناختم و او را دیدم. ملاً حسین فرمود، آن شخص کیست؟ مقدّس جواب داد، همان سید بزرگواری است که در کربلا به لقای او فائز شدیم. ملاً حسین تصدیق نموده فرمود بسیار خوب، و بعد مذکور داشت، ایشان فرموده اند به مجرد آن که امر ما به جناب مقدّس برسد فوراً تصدیق می نماید و بعد از تصدیق مأمور است به شیراز مسافرت نموده امر را ابلاغ کند.^{۳۱}

روز دیگر موقع طلوع آفتاب، مقدّس بدون تهیه وسایل سفر پای پیاده از اصفهان حرکت نمود و بعد از دوازده روز به شیراز رسید. خلق شیراز او را برای امامت و تدریس به مسجد ذوالفقار دعوت نمودند. در این حین توقیعی از حضرت اعلیٰ به افتخار او نازل شد که باید به مسجد شمشیرگرها، جنب بیت مبارک رفته، نماز جماعت بگزارد

^{۳۱} چنان چه حضرت بهاء الله در لوح او [مقدّس] می فرماید، بدون توقف ایمان می آورد. قوله الاحلی: "هذا كتاب من الله الى الّذی اذا سمع التّداء قال بلی." و در لوحی که بعد از رحلتش عنایت شده می فرماید: "اشهد أنّک ما توقّفت اقلّ من أنّ اذا ارتفع التّداء بین الارض والسّماء." و حضرت عبدالبهاء می فرمایند، تا کسی به آن مقام از توجه و تجرّد و انقطاع نرسد درک آن و انتقال به آن ممکن نیست.

وقبله را بیت مبارک قرار دهد و کلمه "شهد انّ علیّ قبل النبیل مظهر نفس الله" نوشته به مؤذن بدهد و در آنجا آیات احسن القصص را بر منبر درس بگوید. چون آن مسجد دارای وسعت کم بود مقدّس فرمود تمام صحن آن را با حصیر فرش نمودند و سپس امر مبارک را به موقع اجرا گذاشت و مدت پنج یوم متوالیاً چنین رفتار کرد.

از آن طرف علما قضیه را به حسین خان آجودان باشی حکمران فارس اطلاع داده شکایت نمودند. حاکم قریب صد نفر از بزرگان را دعوت و مقدّس را در آن مجلس احضار نمود. به محض آنکه مقدّس وارد مجلس گردید تمام برخاستند و او به اشاره حسین خان در صدر مجلس قرار گرفت. بعد از نیم ساعت حسین خان قضیه مسجد، و اذان نماز جماعت، و تدریس احسن القصص را از مقدّس استفسار نمود. مقدّس جواب داد صحیح است. پس حسین خان سؤال نمود شما از آن کتاب "یا ایّها الملوک و ابناء الملوک انصرفوا عن ملک الله جمیعکم الخ" را چگونه شرح داده اید؟ مقدّس فرمود: یعنی ای سلاطین و ابناء سلاطین، منصرف شوید از ملک الهی و تصرف نکنید در او مگر بعد از اذن صاحب آن. حسین خان پرسید، یعنی محمد شاه سلطنت نکند مگر به اذن این شخص؟ مقدّس در تعقیب این فرمود، مگر کره ارض بر هم می خورد اگر محمد شاه سلطنت نکند الا به اذن صاحب ملک. حسین خان گفت، یعنی من که حاکم شیراز هستم حکومت نکنم مگر به اذن او؟ مقدّس فرمود به هم چنین.

حسین خان برآشفتمت امر کرد مقدّس را از صدر مجلس حرکت داده و بدنش را برهنه نموده و با سر و پای برهنه وسط باغ آوردند و او را بسته پانصد تازیانه زدند. سپس محاسنش را سوزانده با قلدوس و ملا علی اکبر اردستانی زنجیر نمودند. و روز دیگر هر سه را مهار کرده و محاسن تراشیدند و در تمام نقاط شهر گردش دادند. فرّاشان جار می زدند که گناه اینها این است که می گویند قائم آل محمد ظاهر شده و اینها می خواهند دین شما را از دستتان بگیرند. ای مردم شما باید به ما خیلی انعام بدهید که این دشمنان دین را اسیر کرده ایم. تاجری قند فروش، دو طرف چوب قبان را روی دوش

قدّوس و مقدّس گذارده و هشتاد عدل شکر کشید. هوا بسیار گرم و زمین از حرارت آفتاب به شدت گرم شده بود و این دو برهنه و عریان، اگر اندکی بواسطه سوزش پا حرکت می‌کردند، تازیانه می‌خوردند و تاجر بعد از اتمام کار به فراشان انعام داد. خلاصه بعد از سه روز که به این نحو آن‌ها را در کوچه‌ها گردش می‌دادند و از مردم پول می‌گرفتند به حکم حسین خان از شهر اخراج نمودند.

هنگامی که حضرت باب از بوشهر به شیراز مراجعت می‌فرمود این سه تن در سعديه مشرف شدند و حضرت باب آن‌ها را به بیت مبارک خود مراجعت داد، و چون آن‌ها با حضرت به منزل رسیدند حضرت دست به گردن مقدّس انداخته های های گریستند و فرمودند با کدام چشم به صورت شما نگاه کنم، و فرمودند این حسین خان همان شمر است که در این ظهور به اسم حسین ظاهر شده است.

سپس مقدّس ورقه‌ای محتوی سؤالات مشکله تقدیم نمود و حضرت باب بدون تأمل و سکون قلم جواب مرقوم فرمودند. خلاصه مقدّس دو یوم به شرف لقا فائز و از فم مطهر وعده لقا شنید. (چون مقدّس بعد ها از طرف حضرت بهاءالله به لقب اسم الله الاصدق مفتخر گردید بعد از این او را به اسم اصدق خواهیم نامید).

در ایامی که مشرف بود لوحی به افتخار او نازل، که بعضی از عبارات آن این است: ”فيا آلهی انت تعلم ما قد تحمّل عبدک فی سبیلک و انّ هذا مقام من البلاء لایقدمه احد فی الامضاء و لا یساوقه بعد ذلک احد فی المقام و کلّ لدیه من المخدرین اللهم اعط له من الخیر ما انت اهلہ ثم اکتب له کلمة البداء فی یوم اللّقاء انک فعّال لما یشاء و انک لعلی کلّ شیء قدیر“ و مصداق این بیانات سه سال قبل از اظهار امر حضرت بهاءالله در بغداد، وقتی که اسم اصدق با بستگان خود مشرف بود ظاهر شد. خلاصه بعد از ده روز به امر مبارک، عازم یزد و کرمان و خراسان شد و در یزد دو ماه توقف فرمود، و به امر او جارچی در بازار ندا داد که هر کس رسول باب اعظم را ندیده و دعوت او را نشنیده یوم جمعه در مسجد مصلی حاضر شود. در آن روز اسم اصدق در مسجد مزبور به منبر صعود نمود و ابلاغ کلمه الله کرد و چهار ساعت تمام

اتمام حجّت نمود، تا آنکه ضوضا بلند شد و همه‌مه میان حاضرین افتاد. در این بین سید محترمی که اصلاً خراسانی بود و از علما بود و آقا سید حسین نام داشت از جای خود برخاسته کمر اسم اصدق را گرفت و گفت مجازات او را به من واگذارید، و به این بهانه او را از چنگ مردم نجات داد و به خانه خود برد. بعد از قدری صحبت تصدیق نموده و سپس اسم اصدق را سالماً از شهر خارج کرد.

اسم اصدق در راه تا کرمان همه جا تبلیغ می‌کرد و مدت سه ماه در کرمان توقف نمود و چند مجلس در حضور حاکم و علماء و بزرگان با حاجی محمد کریم خان ائیم صحبت کرد. حاجی مزبور، جلالت قدر و مراتب علم و فضل او را تصدیق کرد و مذکور داشت، من مکرر از سید مرحوم شنیده و در نوشته‌جات او دیده‌ام که قول جناب مقدّس قول ما است و فعل او فعل ما است. لکن اگر شما دست از این ادّعا بردارید من مسجد و منبر را به شما تسلیم می‌کنم. اسم اصدق آنچه لازمه نصیحت بود فرمود و از جمله مذکور داشت، شما خود حاضر بودید که در سفر اخیر سید مرحوم فرمود این سفر سفر آخر من است. اصحاب گریه و ناله می‌کردند و شما از همه بیشتر ناله می‌کردید. سید مرحوم خطاب به شما فرمود، آیا تو راضی نیستی که من از این عالم بروم و بعد از من حق مطلق ظاهر شود، و به دیگری امر فرمود که سلام مرا به او برسان، و به ملاّ حسین فرمود تو به لقای او مشرف خواهی شد، و دیگری خوابی دیده بود و سید مرحوم فرمود خوابت را به من بگو هر کس خواب تو و تعبیر آن را بیان کند او حق است.

در این بین یکی از شاگردان حاجی محمد کریم خان به اشاره او کاردی از راه آستین اسم اصدق داخل نمود به قصد آن که او را فی المجلس به قتل رساند. حاکم ملتفت شده فوراً دست او گرفته از مجلس بیرون کرد، و برای اسم اصدق محلی تعیین نمود که به فراغت بال اقامت نماید، و بر حسب دعوت حکومت مردم دسته دسته به حضور او می‌آمدند. چون اسم اصدق مصمم بر حرکت گردید حکومت حرکت او را در مقابل فتنه حاجی محمد کریم خان تصویب ننمود و به اصرار چهل روز حرکت او را به تأخیر انداخت. اسم اصدق سپس به همراهی عدّه‌ای از سواران حکومتی از حدود

کرمان خارج شد و در منزل معروف به انجیرک، که در سر راه یزد و کرمان و خراسان است، به ملا حسین بشروئی پیوست و با او به مشهد رهسپار و در منزل بابیه مسکن گزید.^{۳۲}

اسم اصدق چنانچه مذکور گردید جزو اصحاب قلعه شیخ طبرسی به دفاع مشغول بود تا آنکه در خاتمه واقعه اسیر شد و سران مازندران او را از نواب مهدیقلی میرزا خریده تحویل گرفتند که در یکی از بلوکات شهید کنند. لکن لدی الورود به مازندران شخصی (اسم او لا بد از نظر حکمت ذکر نشده) ملهم گردید و نصف شب او را مستخلص ساخت و اسم اصدق بعد از تحمّل مشقات راه با هزار زحمت، خود را به مشهد رسانید. در مشهد مستوراً مشغول تبلیغ گردید، روزها در کمر پوش مخفی، و شبها برای ملاقات با احباء، در مجالس حاضر می شد و حاجی زین العابدین طیب خراسانی رسیدگی به مخارجش می نمود. شبی مرحوم میرزا علیرضای مستوفی، برادر خود، مرحوم مؤتمن السلطنه^{۳۳} را برای صحبت و مذاکرات امری به منزل اسم اصدق آورد. اسم اصدق به زوجه خود امر می فرماید چای حاضر کند. آن محترمه می گوید هیزم و ذغال موجود نیست و از بقال و علاف نیز نمی شود تحصیل نمود زیرا پولی در بساط نمانده است. اسم اصدق می فرماید، عیبی ندارد هزار بیشه مرا شکسته چای حاضر کنید. در همان شب مرحوم مؤتمن السلطنه را تبلیغ نمود.

در سنه ۱۲۷۸ هـ. ق. [۱۸۶۱ م.] اسم اصدق را با پسرده ساله خود علی محمد دستگیر نموده با کُند و زنجیر از خراسان به طهران آوردند و مدت چند سال با مرحوم شیخ ابوتراب اشتهاردی زوج ورقه الفردوس، و فرزند خود محبوس بود. در اواخر ایام حبس، فرزند ایشان مریض شد، لذا حکیم مسیح کلیمی (جدّ دکتر ارسطو خان) را برای معالجه به انبار دولتی زیر شمس العماره، که محل محبوسین بود آوردند. به مجرد

^{۳۲} شرح وقایع مشهد و حرکت به مازندران، قبلا در ضمن شرح وقایع اولیه مشهد مذکور گردید.

^{۳۳} شرح حال این دو در فوق گذشت.

دیدن حکیم شیخ فریاد برآورد، که دوای درد ما کلمات حضرت باب است. زندان بان گفت، آهسته‌تر که از اندرون^{۳۴} صدای شما را نشنوند. اسم اصدق فرمود ما را به حکم شاه از خراسان به این جا آورده‌اند. می‌ترسی از اینجا به شمس‌العماره ببرند؟ باری، اسم اصدق حکیم مسیح کلیمی را تبلیغ کرد و حکیم تعریف و تمجید بسیاری از محبوسین را نزد مهدعلیا، مادر ناصرالدین شاه، نمود به درجه‌ای که آن زن طالب استماع بیانات آن‌ها گردید.

بالاخره اسم اصدق را در مجلسی با چند نفر از اجلّه علما حاضر کردند و مذاکرات مفصل به میان آمد و علاوه بر عده‌ای حاضرین، در اطاق جنب مجلس، مهد علیا و عده‌ای از خواتین مستمع بودند. در نتیجه علما مغلوب و حاضرین مات و متحیر شدند و عین‌الملک داماد شاه، که در آن مجلس حاضر بود، تمام جریان و مذاکرات را به عرض شاه رسانید. شاه از آنکه نایب‌السلطنه چنین شخص متبحّر را محبوس نموده تعجب نمود. ضمناً شاه چون مریض بود مهدعلیا به او تکلیف نمود که اگر مرضت به بهبودی تبدیل یابد، این نفوس زکیّه را باید مستخلص سازی. لذا شاه امر به آزادی آن‌ها داد و دستخطی صادر نمود که دو اسب ممتاز و مبلغی وجه نقد برای اسم اصدق تهیه نموده تسلیم او نمایند. لکن روز بعد آن مرحوم کتباً از مراحم ملوکانه تشکر نموده و آنرا با دستخط شاه به عین‌الملک تسلیم نمود. بعلاوه هدیه مادر شاه را هم قبول نکرد، اما در عوض از شاه خواهش نمود که بقیّه محبوسین را مستخلص سازد و تقاضای او مورد قبول واقع گردید.

پس از این مقدمه، اسم اصدق مبلغی از شخصی صرّاف قرض کرد و با طفل هم‌زنجیر و سه نفر از ملازمان خراسانی خود و دو نفر تازه تصدیق کاشانی، حسن و حسین، که هر دو به بی خیالی معروف و در حبس انبار بوسیله او تصدیق نموده بودند به مشهد مراجعت فرمود، و در راه همواره به تبلیغ امر می‌پرداخت. حسن و حسین بعد

^{۳۴} اندرونی شمس‌العماره، مقرر سریر سلطنت شاه.

از این همواره ملازم اسم اصدق بودند.

اسم اصدق سه سال در مشهد و اطراف مستمراً به خدمت امر مشغول بود. این دفعه در خراسان آشکارا به امر تبلیغ قیام نموده چنانچه گاهی سحرها با فانوس بزرگی وارد صحن مسجد گوهر شاد می شد. مردم که او را می شناختند صف های نماز را متلاشی، و علما فریاد و فغان بلند می کردند و منتظر می ایستادند تا اسم اصدق نماز خود را تمام می کرد، و بعد دوباره صف نماز می بستند.

اسم اصدق از مشهد به بغداد شتافت، حضور حضرت بهاء الله مشرف شد و آن حضرت را قبل از اظهار امر شناخت. به درجه ای خاضع و خاشع بود که همه را متحیر ساخته بود. چنانچه فاضل قائمی، نبیل اکبر، که تازه مشرف و هنوز حضرت بهاء الله را نشناخته بود مدتی در امر اسم اصدق متحیر بود، تا پس از چند روزی قضیه بر خود او هم مکشوف گردید. باری اسم اصدق در بغداد نیز به تبلیغ قیام نمود و طالبین را به سهولت اقناع می کرد. چنانچه حضرت عبدالبهاء در تذکرة الوفاء می فرمایند: "وقتی به بغداد آمدند (اسم اصدق) و به شرف لقا فائز شدند روزی در بیرونی در کنار باغچه نشسته بودند و من در بالای سر ایشان در اطاقی نشسته بودم. در این اثنا، شاهزاده نوه فتح علی شاه، وارد بیرونی شد از ایشان سؤال نمود که شما کی هستید؟ فرمودند من بنده این درگاهم و پاسبان این آستان، و بنای تبلیغ گذاشتند. من از بالا گوش می دادم، شاهزاده در نهایت استیحا ش به اعتراض پرداخت. ولی در ظرف ربع ساعت به کمال ملاطفت شاهزاده را ساکت فرمودند. بعد از این که شاهزاده در نهایت انکار بود و آثار حدت از شمایلش آشکار، حدتش منقلب به بشاشت شد و نهایت مسرت اظهار نمود. که بسیار مسرورم که خدمت شما رسیدم و کلام شما را شنیدم."^{۳۵}

از بغداد اسم اصدق حسب الامر حضرت بهاء الله عازم طهران گردید و در نقل عرش

^{۳۵} تذکرة الوفاء ص ۱۵.

مطهر حضرت باب از محلی به محل دیگر اشتراک نمود و بعد برای تبلیغ و ایجاد اشتعال در نفوس به کاشان و اصفهان و یزد مسافرت کرد. در اصفهان جمعی از افغان را من جمله، حاجی میرزا سید حسن افغان کبیر و حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله و بعضی از بستگان ایشان را که در امر توقف داشتند دلالت فرمود. و از یزد به طبرس که از آن تاریخ در عالم امر معروف به جذبا گردیده عزیزت نمود و مدت شش سال در تمام نقاط فوق الذکر به تبلیغ و هدایت نفوس مشغول گردید.

چنانچه در شرح حال مؤتمن السلطنه مذکور گردید در سنه ۱۲۹۸ هـ. ق. [۱۸۸۰ م.] که ناصرالدین شاه به مشهد وارد گردید، مقدمه ضوضائی مهیب فراهم شد. اسم اصدق و بهائیان معروف به اطراف فراری شدند. وقتی که به نیشابور رسیدند حکومت محل اطلاع یافت و امر نمود دروازه‌ها را بستند که اسم اصدق را دستگیر نمایند. لکن آن جناب به دستیاری دو نفر ملازمان فوق الذکر، حسن و حسین بی خیال، که در گشودن دروازه در نصف شب تهوّر و رشادت عجیبی به خرج دادند موفق به خلاصی گردید و مدتی در صحراها و بیابان‌ها سرگردان و گرسنه و تشنه بسر برد. تا آنکه بعد از رفع موجبات ضوضاء به مشهد مراجعت کرد. در این سفر درویش حیران هراتی، که ذکرش ضمن تاریخ حصار و نامق بیاید، با اسم اصدق در تحمل بلایا سهیم و شریک بود. بالاخره ضعف و پیری بر اسم اصدق غلبه نمود و آرزوی آخرش حصر در تشرّف به ساحت اقدس بود. تا آنکه لوحی از ساحت مقدّس حضرت بهاء الله به افتخار او نازل شد. در آن لوح اذن حضور صادر و اشاره می‌فرمایند چون اجل او نزدیک است زودتر عزیزت نماید، و برای آنکه مبادا اجل او در راه برسد پسر خود را در خراسان گذاشته و با یک نفر حرکت نماید. مطلع آن لوح این است، "ان یا اسمنا الاصدق توجّه الی المنظر الاکبر منقطعاً عن العالمین." لذا با دوستان وداع آخرین نموده و فرزندش ابن اصدق او را تا سبزوار مشایعت نمود.

باری اسم اصدق در ارض مقصود به لقای محبوب خود فائز و بافتخار چند لوح که درباره اش نازل گردید نائل آمد. سپس به امر مبارک مأمور گردید که بقیه عمر را در

سیر و حرکت بگذرانند. لذا از طریق موصل و بغداد توجه به ایران نمود و با آنکه بی نهایت ضعیف و ناتوان بود سیر و گردش کرد، تا در سنه ۱۲۹۱ هـ. ق. [۱۸۷۴ م.] به همدان رسید. در آنجا دوازده یوم توقف فرمود و با وجود ضعف و پیری در نهایت فصاحت و بلاغت به نطق و بیان و تبلیغ قائم بود. روز دوازدهم تمام ملازمان خود را احضار و لباسهای ممتاز خود را پوشید و عطر و گلاب بسیار استعمال نمود و بعد فرمود یک ساعت مرا تنها بگذارید. بعد از یک ساعت مجدد آن‌ها را احضار نمود و به یکی از آن‌ها امر فرمود که لباس او را بیرون آورد. چون یک دست لباس او را بیرون آورد اسم اصدق فرمود، بس است، و خود را با قلب سلیم تسلیم نمود. مدفن او در همدان در بقعه شاهزاده حسین می باشد. پس از وفات او چند لوح زیارت نامه به افتخار روح پاک و یادگار عزیزش عزّ نزول یافته است.

توضیح آنکه چون بواسطه قدمت زمان، ممکن است بسیاری از وقایع ایام مرحوم اسم اصدق از قلم افتاده و در تاریخ قسمت های مربوطه ذکر نشده باشد به درج کلیه اطلاعات خود مبادرت نمودیم.

ابن اصدق^{۳۶}

و اما مرحوم ابن اصدق فرزند ارجمند اسم اصدق در سنه ۱۲۶۷ هـ. ق. [۱۸۵۱ م.] و به قولی در خاتمه امر قلعه شیخ طبرسی در مشهد تولد یافت. این قول مقرون به صواب باشد و قول دیگر هم در حق او صادق می آید که حضرت باب محض فضل و عنایت، به اسم اصدق امر فرموده اند که طفل ذکور خود را به اسم ایشان موسوم گرداند. لذا اسم اصدق فرزندش را علی محمد نام نهاد.

^{۳۶} مدارک: تحقیقات شفاهی از صبايای مرحوم ابن اصدق و آقای عارف که مدتی با آن مرحوم مأنوس بوده است. قسمت اساسی و مهم مطالب به تصدیق و اطلاع قدمای طهران مؤکد است.

مرحوم میرزا علی محمد ابن اصدق، چنانچه از پیش گفتیم، با پدر بزرگوار خود دو سال در انبار شاهی در نزدیکی شمس‌العماره محبوس بود. چون طفل بود و مباشر انبار بر امر مبارک تصدیق داشت بر او سخت‌گیری نمی‌کردند. گاهی او را رها می‌کردند و گاهی شب‌ها کلید کندها را به او می‌دادند که آن‌ها را از پای زندانی‌ها باز کند و تا صبح دوستانش از بند خلاص باشند. وقتی که از انبار مستخلص گردید به قولی هفت سال داشت. مهد علیا مایل بود او را که فرزند چنین شخص فاضل و متبحری می‌باشد ببیند. لذا خواجه باشی را فرستاد که آن طفل را همراه خود به اندرون بیاورد. در عرض راه آن بی انصاف طفل معصوم را خیلی اذیت کرد. وقتی که ابن اصدق به اندرون وارد گردید عین‌الملک با حرم خود، عزالدوله (خواهر شاه) و مهدعلیا، مشغول بازی تخته نرد بودند. از قضا شب ۲۱ ماه رمضان بود که در میان شیعیان از لیلای حرام است. مهدعلیا خطاب می‌کند، الحمدلله پدر شما را رها نمودیم. بگو ببینم ما در این بازی کردن گناه می‌کنیم؟ ابن اصدق با لهجه فصیح به بدیهه جواب می‌دهد، از بزرگان عدالت خواسته‌اند. حاضرین تعجب نموده بر ذکاوت او آفرین گفتند و به منزل پدر مراجعتش دادند.

در حدود سنه ۱۳۰۰ هـ. ق. [۱۸۸۲ م.] درویش حیران هراتی، برای تبلیغ امر به هرات رفت و در آنجا دچار مخاطره گردید و بیم آن می‌رفت که او را به قتل رسانند. اسم اصدق چهار نفر از احبای مشهد را که در محله کشمیری‌ها سکنی داشتند و ذکرشان در فوق گذشت، با پسرش ابن اصدق به هرات فرستاد که به هر نحو باشد درویش حیران را نجات دهند. درویش حیران را مردم در هرات تحت نظر داشتند که خارج نشود. هر چه احبّاء به اسم اصدق اصرار کردند که ابن اصدق صلاح نیست مسافرت نماید و به این مرحله هولناک قدم گذارد اسم اصدق قبول نفرمود که چنانچه از فرزندم نگذرم چگونه به امر علاقمند باشم. این چهار نفر مع ابن اصدق با رنج و مشقت فوق العاده به هرات رسیدند و به لطائف‌الحیل درویش را از هرات خارج نموده از بیراهه و از میان جنگل‌های پسته عبور دادند و با تحمل مشقت راه و گرسنگی

بالاخره سالماً به مشهد مراجعت نمودند.

ابن اصدق بعد از عزیمت پدر بزرگوار، مستقلاً در صفحات خراسان به تبلیغ امر پرداخت و چنانچه ضمن تاریخ فاران و جذبا (طبس) و بشرویه بیاید، تحمل همه گونه بلایا فرمود و قسمت اعظم ایام جوانی را در حدود خراسان به تبلیغ امر الهی مصروف داشت. رفته رفته صیتش مشهور گردید، در ایام توقف در جذبا (طبس)، مشهدی اکبر نامی از الواط کمر بر قتل او بست و به عنوان نوکری با او همراه شد. لکن در بین راه از حسن سلوک و مهربانی مرحوم ابن اصدق فریفته شد و تصدیق نمود و من بعد ملازم او شد و سه مرتبه با او به ساحت اقدس مشرف گردید.

بعد از صعود حضرت بهاء الله، ابن اصدق، به امر مبارک حضرت عبدالبهاء به طهران عزیمت نمود و تا آخر ایام حیاتش در آن شهر زندگی می کرد، به استثنای اوقاتی که در مسافرت های تبلیغی هندوستان، ترکستان، رشت، همدان، اصفهان، کرمانشاه و نقاط دیگر می گذراند در مدت اقامت خود در طهران با بزرگان از علما و زمامداران امور مراد می فرمود و امر مبارک را ابلاغ می کرد و در مصالح بهائیان طرف شده مذاکره می نمود. هم چنین به امر حضرت عبدالبهاء با علمای عتبات در اثبات امر مبارک مکاتبه می کرد، حتی با وزراء. و یک دفعه هم به امر مبارک حضرت عبدالبهاء، با شخص ناصرالدین شاه طرف شد و ترس و بیم از احدی نداشت. به قول خودش، از مقام عبودیت گذشته عاشق حضرت عبدالبهاء بود. باری قسمت بیشتر ایام حیات را در طهران و نقاط دیگر غیر از خراسان گذرانید و چون وظیفه ما ذکر تاریخ خراسان می باشد و شرح حال او در ضمن تاریخ سایر قسمت ها مضبوط است به همین مختصر اکتفا نمودیم. وفات آن مرحوم در سنه ۱۳۴۷ قمری یا ۱۳ فروردین ۱۳۰۷ شمسی [۲ آوریل ۱۹۲۸ م.] به وقوع پیوست و بهائیان طهران با تجلیل و احترام فوق العاده به قسمی که انظار مردم شهر را به خود متوجه نموده بودند جنازه او را تشییع و در گلستان جاوید دفن کردند.

مرحوم ابن اصدق کراراً به ساحت اقدس مشرف و الواح شتی بافتخار او از قلم

مبارک حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء (که او را شهید بن شهید خطاب می‌فرمایند) نازل گردیده که نگارنده متجاوز از صد طغرا اصل آن‌ها را دیده و قسمتی را مطالعه کرده است، و لابد تاکنون کار سواد برداشتن آن‌ها توسط محفل مقدس روحانی باتمام رسیده است. در خانواده آن مرحوم دو استدلالیه درباره عهد و میثاق موجود است که یکی را قبل و دیگری را بعد از صعود حضرت عبدالبهاء تألیف نموده است. هم‌چنین سواد مکاتیبی که به امر مبارک به علمای نجف نگاشته در یک مجلد محفوظ است. همشیره او که ضلع مرحوم آقا میرزا احمد قائمی باشد در مشهد توقف دارد و در قید حیات است.

در طهران چهار صبیبه از آن مرحوم هر یک جداگانه عائله محترمی را تشکیل داده‌اند و آثار آن بزرگوار را محفوظ داشته و می‌دارند. نفوس مذکوره با بستگان خود کل بر امر الهی ثابت و راسخ می‌باشند.

مرحوم ابن اصدق در اوایل همشیره میرزا ابوالحسن، یعنی همشیره زاده ملا حسین بشروئی را در حباله نکاح خود داشته، لکن آن محترمه بعد از چندی در مشهد مرحوم شد و در منزل بابیه مدفون است. اولاد و احفاد ابن اصدق از زوجه دومی می‌باشند که طهرانی بود.

محمد کاظم اروجنی^{۳۷}

یکی از تجار بهائی، موسوم به محمد کاظم اروجنی در سنه ۱۳۰۷ هـ. ق. [۱۸۸۹ م.] محل تعرض اشرار واقع گردید. چنانچه حجره او را غارت و خانه‌اش را تصاحب نمودند و هنوز از مشهد خارج نشده بود که زنش را به زور طلاق داده به ازدواج دیگری

^{۳۷} شرح قضیه از آقای میرزا علی اکبر معروف به خوزین استفسار شد بعلاوه مرحوم محمد کاظم را شخصاً در عشق آباد زیارت کرده‌ام.

دادند. آن مظلوم از ظلم و ستم اعدا مجبور به مهاجرت گردید و در عشق آباد مدتی اقامت نمود و چند سنه قبل از این وفات نمود.

حاجی عبدالجواد (محمد جواد) یزدی

حاجی عبدالجواد (محمد جواد) یزدی از منسوبین ملاً عبدالخالق یزدی و در مشهد به تجارت مشغول و با تجار شهر یزد سر و کار داشت. در ابتدای اشتهار صیت امر، ایمان آورد و در امانت و دیانت معروف و مشهور بود چنانچه تجار اعتماد تامی نسبت به او داشتند. مثلاً از یزد و سایر بلاد تجار به اسم او اجناس خود را به مشهد می فرستادند و او با وعده و قسط به مردم می فروخت و پول هرکسی را جداگانه در کیسه می گذاشت. وفات او بعد از شهادت حاجی عبدالمجید ابا بدیع، در سن نود سالگی یا بیشتر واقع گردیده است.

حاجی غلامحسین معروف تاجر یزدی، که از طرف افنان یزد در مشهد به تجارت مشغول بود، داماد حاجی عبدالجواد است. بعد از شهادت حاجی محمد ترک (که شرح آن از بعد بیاید) به عتبات عالیات با اهل و عیال خود مهاجرت فرمود.

همشیره زاده حاجی عبدالجواد، آقا محمد حسین نام، بسیاری از الواح احبای خراسان را تذهیب نموده است و شخصی متقی و پرهیزکار بود و تا این اواخر حیات داشت. یکی از منسوبین حاجی عبدالجواد، آقا میرزا محمد حسین اعتضاد الاطباء یزدی داماد ملاً عبدالخالق فوق الذکر در مشهد اقامت داشت. شغلش طبابت و الواح بسیاری را سواد کرده است. وفات او در سنه ۱۳۲۴ هـ. ق. [۱۹۰۶ م.] به وقوع پیوست. ذکر تمام این نفوس از قلم مبارک حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء نازل گردیده است.

حاجی محمد ترک شهید

حاجی محمد معروف به ترک از اهل تبریز و در مشهد به تجارت اشتغال داشت.

تصدیق او در اوایل امر بوده و از ساحت مقدّس حضرت بهاءالله به افتخار لوح مطوّلی
فائز گردید. بستگان او بالاخص دو برادر و دو پسر نسبت به امر عداوتی مفرط داشتند.
لکن او اعتنائی نداشت و علاقه خود را به امر کتمان نمی کرد. در ایام حضرت بهاءالله
از فرط انجذاب بدون مقدمه و تهیه سفر به عزم ارض مقصود از مشهد حرکت نمود.
لکن حاجی میرزا محمد باقر و حاجی میرزا جعفر برادران او اطلاع یافته از طهران
برگردانیدند. بدین جهت از فیض لقای ظاهری محروم گردید. حاجی محمد شخصی
خلیق و خوش مشرب و نیک محضر بود به طوری که غالب شبها رکن الدوله شاهزاده
محمد تقی میرزا از او دعوت می کرد که برای او صحبت بدارد و از حکایات و
سرگذشت های متفرقه او را محظوظ بدارد و بدین واسطه بین مردم مشهور به نقال ایالت
گشته بود.

مقارن اواخر ایام حیاتش، زمانی که میرزا اسدالله اصفهانی از خراسان به عزم تشرّف
به ساحت اقدس عزیمت می نمود، حاجی روزی در مجلس چنین اظهار داشت، آقا
میرزا اسدالله، خواهشمندم به محبوبم (حضرت عبدالبهاء) عرض کنید که فلانی
جسارت می کند. چون تاکنون تمام نعمت های دنیوی را از تمّول و جوانی و عیش و
شهرت و عزت عطا فرمودی استدعا دارد حال که آخر عمر اوست، او را از کأس فدا
بی نصیب نفرمائی. در این وقت شصت سال از عمر او گذشته بود. پس از چندی از
ساحت حضرت عبدالبهاء به جواب مثبت مفتخر گردید و منتظر فرصتی بود که از کأس
فدا مرزوق شود.

حاجی آثار مبارک را همواره همراه داشت و به منازل علماء و بزرگان برای تبلیغ
رفت و آمد می کرد. مرحوم حاجی میرزا حبیب الله مجتهد را او تبلیغ کرده است و چون
در اواخر ایام حیات بی پرده تبلیغ می کرد بهانه به دست دشمنان امر داد. از طرف
دیگر، دو پسرش طمع در مال پدر بستند و مصمّم شدند او را از مال و ملک دور سازند.
حاجی آقا دربان باشی آستانه نیز طمع در ملک او که در ده سرخ بود بست و در صدد
برآمد به دستیاری دو فرزند ناخلف او مقصود خود را حاصل نموده و در عوض به آنها

هم چیزی بدهد.

چون حاجی محمد دید مقدمه فسادى تهیه می‌شود شبی در وقت صحبت به رکن الدوله اطلاع داده مذکور داشت که اعدای او در صدد جان و مالش می‌باشند. رکن الدوله حاجی میرزا محمد خان بیگلربیگی و کلانتر شهر را احضار و سفارش نمود که از حاجی مواظبت نمایند. لکن دربان‌باشی زمینه فساد را به نحو مطلوب تهیه کرده بود. از یک طرف سید صادق نامی یزدی طالب مدرسه نواب را تحریک نمود و از طرف دیگر دربان‌باشی سه نفر، میرزا عبدالکریم و حاجی ملا حسین و ملا محمد حسین نامی را که در آن مدرسه بودند راضی کرد که به خانه حاجی ریخته او را بیرون آورند. چون این سه نفر تصمیم بر اجرای نقشه دربان‌باشی گرفتند سید صادق فوق‌الذکر و ملا شیرعلی نام صفی‌آبادی هم با آنها هم‌دست شدند.

خلاصه در یکی از روزهای حرام ماه رمضان، در سنه ۱۳۱۵ هـ. ق. [۱۸۹۷ م.]، اشخاص فوق‌الذکر به راهنمایی دو پسر حاجی به طرف منزل او که در بالا خیابان بود شتافتند و داخل خانه شده حاجی را که فقط یک قبا در برداشت از بالائی به پائین انداختند و وقتی به فریاد و فغان عائله او نگذاشتند و سپس او را کشان‌کشان بیرون بردند. موقع عصر بود که او را مقابل دارالشفای حضرتی آوردند. حاجی مشغول بذکر لاله‌الاله بود و جمعیت کثیری هلهله کنان از طلاب و غیرهم دور او را گرفته بودند. باین طریق تا دم مدرسه فاضل‌خان آن مرحوم را آوردند و در آنجا بنای زدن گذاشتند. در این موقع سید صادق و ملا شیرعلی از همه بیشتر جدیت و قساوت بخرج می‌دادند و با غیظ و غلظت می‌زدند و صورت آن مظلوم از شدت ضرب و لطمه سیلی سیاه شده بود. بالاخره ملا شیرعلی، به ضرب چوب او را به زمین انداخت و سید صادق پائی بر او زده گفت، هنوز نمرده‌ئی؟ بالاخره دم مدرسه نواب، سید محمد نامی، برادر سوم ملا عبدالکریم و ملا محمد حسن فوق‌الذکر، چند گلوله کاری با ششلول به طرف او رها نمود و سید صادق از دکان بقالی یک کیل نفت آورده محض ثواب روی آن جسد نیم‌کشته ریخت و آتش زد. از قرار معروف هنوز رمقی در جان آن مظلوم مانده بود و

خود را به طرف جوی نزدیک که از وسط خیابان می‌گذشت می‌کشانید. لکن چند نفر از شاطر نانون‌ها نمی‌گذاشتند که آن جسد خود را به نهر اندازد و با پارو ممانعت می‌کردند تا آنکه با این حال جان به جان آفرین تسلیم نمود.

بعد از آن اشرا جسد را در آب نهر انداختند سپس بیرون کشیدند و ریسمانی به کمرش بسته از جلوی بازار کفش دوزها با هزار توهین و هتاکی کشیده و در کنار قتل‌گاه در منجلاب حمام متولی انداخته خاکروبه روی آن ریختند. به پاس این خدمت، سید صادق و ملا شیر علی فوق‌الذکر، بیست من روغن از پسران حاجی دست مزد گرفتند. و اما احباء در آن روز گرچه مسبوق بودند لکن هیچ کدام قدرت نزدیک شدن نداشتند و الا خود گرفتار می‌گردیدند. و مرحوم میرزا احمد قائنی و آقا میرزا محمد نقاش (که دوومی حالیه در عشق‌آباد می‌باشد)، در بالا خیابان، نزدیک منزل، دور از جمعیت ایستاده منتظر بودند شاید به وسیله‌ای اطلاع حاصل نمایند که کار آن مظلوم به کجا رسیده است. بالاخره نایب اصغر فراش پست (حالیه هم در مشهد است)، که تازه تصدیق کرده و کسی او را نمی‌شناخت، با دستور آقا میرزا احمد به محل قضیه رفته و پس از مراجعت مآوَع را بیان می‌کند. باری مرحوم آقا میرزا احمد و آقا میرزا محمد نقاش، شبانه به قبرستان قتل‌گاه رفته جسد را بیرون آوردند و در غسال‌خانه شستشو داده مقابل آن دفن کردند.

مجازات قاتلین

در این زمان معامله ایالت با بهائیان به قرار سابق نبود. زیرا از شاه گرفته (مظفرالدین شاه) تا حکام ولایات، اغلب فهمیده بودند که قضیه بهائی، امر دینی و مذهبی است، رجوع به سیاست ندارد و بهائیان نسبت به دولت صادق و خیرخواهند. حتی خود ناصرالدین شاه، خصم لدود بهائیان، در آخر ایام حیات این مسئله را به خوبی فهمیده بود. در این وقت که مظفرالدین شاه زمامدار مملکت بود مظلومیت بهائیان بیشتر از پیشتر بر او واضح گردید، به علاوه برخلاف پدرش عداوت قلبی با امر بهائی نداشت.

و اما رکن الدوله شاهزاده محمد تقی میرزا، تازه از فارس به خراسان منتقل شده و از سنه ۱۳۰۱ تا سنه ۱۳۱۳ هـ. ق. [۱۸۸۳-۱۸۹۵ م.] در فارس حکمران بود. در شیراز با مرحوم حاجی شیخ رئیس و میرزا محمود فروغی ملاقات کرده و از مرام و مقصود بهائیان مطلع گردیده بود. از آن چه در فوق گفته شد، معلوم می شود که قضیه شهادت حاجی محمد را نمی توانست بدون عقبه گذاشته ترتیب اثری ندهد. به علاوه اگر ساکت می نشست، عدم لیاقت خود را در پیشگاه سریر سلطنت ثابت می کرد.

باری شب جمعی از محترمین منزل او دعوت داشتند. در این اثنا راپرت قضیه را به او رساندند. از فرط تأثر و غضب از جای خود بلند شد و بدین واسطه مجلس ضیافت را برهم زد. اولاً حکم داد بیگلبگی را توقیف نمودند، ثانیاً قضایا را به امین الدوله صدر اعظم راپرت داد. از مقام صدارت دستوری رسید که باید قاتلین مجازات شوند.

صبح قبل از آفتاب، سواران هزاره و تیموری (۵۵۰ نفر)، از ابتدای بالا خیابان تا دم مدرسه نواب صف بسته و دو عراده توپ، یکی نزدیک کمیساریای بالا خیابان (حالیه) و یکی در تخت داروغه پائین خیابان، مابین کاروانسرای امام جمعه و کوچه شور، نصب نمودند و شروع به گرفتن و توقیف مقصرین کردند. ابتدا تمام درهای صحن و مسجد گوهرشاد را که به معابر عمومی باز می شد گرفتند زیرا معلوم شده بود که اشرار به صحن و حرم مطهر پناهنده شده اند. سپس آن ها را از حرم رانده داخل مسجد گوهرشاد کردند. و در آنجا یک یک را دستگیر و در نمد پیچیده به دوش خدام می دادند و دم بست هر یک را گشوده تسلیم قراولان می نمودند و قراولان آن ها را به محبس تحویل می دادند.

پس از چندی سه نفر محرک و مجوز این فتنه، شیخ اسمعیل کوه سرخی که فتوای قتل داده بود و رئیس طلاب را به سیستان، و ملا عباسعلی فاضل را به دره جز، تبعید نمودند. در حالی که این آقایان از علمای درجه اول و صاحب نفوذ خراسان محسوب می گردیدند. رکن الدوله در اجرای دستور اتابک هیچ گونه ملاحظه ننمود.

پس از چندی محبوسین از محبس فرار نمودند. بدین جهت فراشبازی وقت توقیف

شد. تا چند روز علما و طلاب متواری و منزوی بودند و طلاب جرئت مدرسه آمدن نداشتند. بازار و معاشر مشهد که همواره از عمامه موج میزد بطوری از آن تهی شد که غیر از کلاهی چیز دیگری دیده نمی‌گشت و اغلب طلاب برای بیرون آمدن از منزل و مدرسه، کلاه بر سر می‌گذاشتند. مشهد را یک حالت سکوت و آرامشی گرفته بود و سایر مردم از گرفتاری ارباب عمامه عبرت گرفته بر خود می‌لرزیدند که مبادا وقتی مشارکت آن‌ها نیز آشکار شود. این وضعیت چند روز ادامه داشت تا آنکه رکن الدوله اعلان عفو عمومی داد.

پس از آنکه دو سال از این قضیه گذشت ملاً شیر علی فوق‌الذکر، بر اثر مرض خنازیر مرد، و سید صادق یزدی به مرض مالیخولیا گرفتار گردید، و پسران حاجی فقیر و بی بضاعت شدند و در اثر فقر و فاقه به روسیه مهاجرت کردند و آخرالامر کارشان به گدائی رسید.

و اما عاقبت کار سه برادر، ملاً عبدالکریم، ملاً محمد حسین و سید محمد که پس از دستگیر شدن فرار کرده بودند از این قرار بود که سید محمد یکی از قاتلین به مجرد فرار از محبس، به منزل نایب اصغر فراش پست که چندی قبل از این واقعه تصدیق نموده و تصدیق او هنوز شهرت پیدا نکرده بود پناهنده می‌شود. دو برادر دیگر، با عجز و الحاح زیاد خواهش می‌کنند که نایب اصغریک شب قاتل را در منزل خود پناه دهد. نایب اصغر ابتدا مضطرب شده نمی‌داند با آن‌ها چه معامله کند. زیرا از یک طرف مورد مؤاخذه حکومتی واقع می‌گردید که چرا قاتل را در خانه خود پذیرفته، و از طرف دیگر نمی‌داند جواب احبّاء را چه بدهد. تصمیم گرفت به خانه ملاً عبدالکریم رفته تقاضا نماید که برادرش را از خانه او خارج کند و به هر جا می‌خواهد بفرستد. چون مطلب را به ملاً عبدالکریم عنوان نمود شخص مذکور وعده داد که فردا ظهر برادرش را از خانه او خواهد برد. لذا نایب اصغراطمینان حاصل نموده به منزل مراجعت نمود. در این بین، به خاطر می‌آورد که بنا به فرموده حق بهائیان باید دست قاتل را ببوسند تا چه رسد به آنکه اندک ملامت و کدورت به قلب خود راه دهند. آن شب از او به خوبی

پذیرائی نموده و روز دیگر برای او از بازار نان روغنی و باقلوا تهیه کرد و حتی دست قاتل را هم بوسید و از این قضیه خیلی مسرور شد که برای اطاعت حکم مولای خود، احساسات مشروع را فدای تکالیف امری نموده است.

خلاصه چون قاتل بی اندازه می ترسید، نایب اصغر او را دلداری می داد. بالاخره نزدیک به ظهر روز دیگر، دو برادر آمده و به اتفاق نایب اصغر او را بیرون بردند. سپس از پشت کوچه ها او را به کنار شهر آورده نزدیک غروب آفتاب از دیوار شهر فرار دادند. این است رفتار بهائیان در مقابل ظلم دشمنان، فاعتبروا یا اولی الابصار.

پس از یک سال که از شهادت حاجی محمد گذشت سید محمد قاتل مراجعت نمود. لکن مبتلا به مرض عجیبی شد. یعنی خارش غریبی در بدنش پیدا شد که هر جا را می خاراند حشرات زیر جلدی مانند شپش ظاهر می شدند. مدت یک سال به این عذاب معذب بود تا آنکه با این مرض از دنیا در گذشت. برادر دیگر ملاً محمد حسین، مدتی در صفی آباد بود بعد از چندی غفلت تیری به دست زنش خورد و معلوم نشد که از طرف چه کسی و از کجا رها شده است. از ضررت تیر، دست آن ضعیفه سخت مجروح گردید. خود ملاً محمد حسین به افیون معتاد و مبتلا شد و با فلاکت و نحوست بمرد. حال برادر دیگر یعنی ملاً عبدالکریم معلوم نشد که به کجا انجامید لکن مستقیماً اگر مجازات نرسیده معلوم است سرانجام کار دو برادر دیگر چه اثری در روحیه و وجود او تولید نموده است.

ما را با پاداش و کیفر اعمال ظالمین کاری نیست و چنانچه در فوق دیدیم بعد نیز ملاحظه خواهیم نمود، در این باب وارد بحث نشده و نخواهیم شد. محض نمونه در قسمت شهادت مرحوم حاجی محمد، این مسئله را ذکر نمودیم که قارئین محترم بتوانند در مورد قضایای دیگر به آسانی قضاوت فرمایند.

آقا ملا علی بجستانی^{۲۸}

از جمله وقایع این زمان صعود مرحوم ملا علی بجستانی است که به آخوند ملا علی هم مشهور بود. چون موطن اصلی او بجستان است بطور اجبار در جریان شرح حیات او وقایع اولیه بجستان را هم ذکر خواهیم نمود، و چون توقف و خدمات امری او بیشتر در مشهد بوده، این است که تاریخ حیات امری او را ضمن تاریخ مشهد می‌نگاریم.

والد ملا علی، ملا محمد، از جمله علمای فقهی و بواسطه زهد و ورع خود بین عامه ناس معروف به صالح گشته بود، و علمای مشهد او را تجلیل و احترام می‌کردند. وقتی که ملا علی هشت سال داشت پدرش درگذشت و بدین جهت تربیت ملا علی به عهده والدهاش محوّل گردید. بعد از آنکه ملا علی در سن چهارده سالگی دوره تحصیلات خود را در بجستان به اتمام رسانید برای ادامه آن به مشهد آمد و با رفاقت مرحوم حاجی آخوند (ملا علی اکبر شهمیرزادی)، در مدرسه بالاسر تحصیل نموده پس از چندی به مدرسه میرزا جعفر منتقل گردید.

ملا علی در سن بیست سالگی به عزم عتبات برای تکمیل معلومات خود مسافرت نمود و مدت شش سال به تحصیل مشغول بود. تا آنکه صیت امر حضرت باب مشتهر گردید و ملا علی نیز در مقام طلب برآمد. به طوری که خود آن مرحوم برای اولاد خود نقل کرده است خدمت حاجی شیخ مرتضی انصاری می‌رسد و مذکور می‌دارد، در باب امر تازه تکلیف چیست؟ مرحوم انصاری چنانچه سنجیه او بود با تشدد جواب می‌دهد که، آخوند مسئله اصول دین به من چه ربطی دارد.

خلاصه، بعد از این قضیه به خراسان مراجعت و به مشهد وارد گردید. علما و بزرگان از او پذیرائی نموده احترام کردند و اختیار قارئین خاک سپهسالار را که پشت پنجره

^{۲۸} مدرک: شرح حال آن مرحوم به قلم فرزندش آقا میرزا کوچک مرقوم و نزد نگارنده موجود است.

فولاد مقابل ضریح مطهر است، به او واگذار نمودند. در مشهد منبر می‌رفت تا آنکه بعد از چندی برای ملاقات مادر خود به بجزستان رهسپار گردید. در آن وقت دو نفس مقدّس یعنی آقا سید ابراهیم، و آقا سید عبدالحسین بجزستانی، که به وسیلهٔ ملا حسین بشروئی تصدیق امر حضرت باب را نموده بودند مانند دو کرهٔ نار بی پروا تبلیغ می‌کردند. ملا علی بوسیلهٔ آن‌ها از امر مبارک مستحضر گردید و هر سه نفر بالاتفاق به بیداری نفوس پرداختند. چون ملا علی شخصی متبحّر و فاضل بود علمای محل بنای فتنه و فساد را گذاشتند و از دست ملا علی و آن دو نفر، به مشهد شکایت نوشتند. چون قضیهٔ ایمان ملا علی بر حکمران و تولیت و علمای مشهد مجهول بود جواب علمای بجزستان به این نحو داده شد که قضیهٔ را برای تحقیق و ترتیب امر به خود ملا علی واگذار نمایند تا طبق احکام شرع دربارهٔ حزب تازه حکم مقتضی صادر نماید. ملا علی محل چون این حکم را ملاحظه نمود مفاد آن را مخفی داشت و جمعی از اشرار را با خود هم‌دست نموده و دو سید محترم را با جمعی از احبّاء توقیف و اموال آن‌ها را ضبط نمود و از آن‌ها التزام گرفت که من بعد مذاکرات تبلیغی ننمایند. چون مفاد حکم را در نظر داشت به عتاب و خطاب نسبت به ملا علی اکتفا نموده جسارت بیشتر را سزاوار ندانست. لکن هر روز دسیسه و اسباب زحمت برای آن مرحوم فراهم می‌آورد تا آنکه ملا علی تصمیم مهاجرت از وطن گرفته با عائلهٔ خود به مشهد رهسپار گردید.

در مشهد ملا علی با مرحوم اسم اصدق و سایر احبّاء بنای مراوده را گذاشت و بعد از چندی با ملا آقا بزرگ طهرانی به طرف عتبات حرکت و در دارالسلام بغداد حضور حضرت بهاءالله مشرف گردید. مدتی در کاظمین و بغداد توقف نموده و غالباً حضور مبارک مشرف می‌شد. تا آنکه بر حسب امر مبارک، مأمور مراجعت و توقف در مشهد گردید که در آنجا طرف مراوده و مخابرات امر گردد.

در مشهد والده و ضلع خود را به امر مبارک تبلیغ نمود و غالباً با مرحوم میرزا علی رضای مستوفی و مؤتمن السلطنه معاشر بود و از طرف دیگر با علما و بزرگان هم مراوده داشت و با رعایت حکمت تبلیغ می‌فرمود. رفته رفته صیت او مشتهر شد و به علاوه

برادر کوچک او که شخصی ریاست طلب بود و با امر عداوت داشت در گوشه و کنار او را معرفی می‌کرد و بدین واسطه علما و بزرگان از مراوده با او خودداری نمودند. حتی او را از تولید خاک سپهسالار و خدمات دیگر که در آستانه داشت محروم و از رفت و آمد به آستانه هم ممنوع داشتند.

مرحوم حاجب التولیه که مرد نیک نفسی بود و با ملاً علی خصوصیت داشت جدیت نمود که نجل جلیل او، آقا میرزا حسین، که پای زنجیر در بازار بزرگ حجره کاغذ فروشی داشت، در تولید خاک سپهسالار، قائم مقام پدر گردید و بدین واسطه یک قسمت از وظائف امری مرحوم ملاً علی که طرفیت مخابرات امری بود به فرزندش منتقل شد. اما آقا میرزا حسین مذکور، مانند پدر علاوه بر آنکه طرف مخابرات امری بود در امر تبلیغ جدیت فوق‌العاده داشت و چندین مرتبه از ساحت مقدس حضرت بهاء‌الله رجای اجازه مسافرت تبلیغی نمود. لکن هر دفعه امر به عدم حرکت صادر می‌شد. فقط چون جمال بروجردی بعد از چندی بر خلاف رضای مبارک رفتار نمود و در مسافرت خود به نقاط خراسان اسباب رنجش احباء را فراهم ساخته و علت نارضایتی هیکل مبارک شده بود پس از مراجعت او، به مرحوم میرزا حسین، اجازه فرمودند که به نقاطی که جمال توجه نموده مسافرت نماید و اعمال ناشایسته و صفات غیر ممدوحه او را به عموم احباء تفهیم و معلوم سازد. و این اولین سفر تبلیغی او بود.

رفته رفته صیت میرزا حسین نیز مانند آوازه پدرش مشتهر گردید و اعدا در مقام فتنه و فساد برآمدند. حاجی علی اکبر نامی کاغذ فروش از دوستان شیخ محمد تقی بجنوردی، که از دشمنان امر بود، از قول میرزا حسین لایحه در بازار منتشر کرد و ابتدا همه مردم باور کردند. تا آنکه مصادر امور و تمام مردم قضیه را فهمیدند و دانستند که خط او ساختگی است. متأسفانه شرمساری حاجی علی اکبر وقتی رخ نمود که اسباب زحمت کلی برای آن مظلوم و جمعی از احباء فراهم گردیده بود. مضمون این لایحه مشعر بر این بود که، ما حزب بابی در روز معین از فلان محله خروج خواهیم کرد. روز بعد لایحه مزبور را با قید روز و ساعت مکرر انتشار دادند و پای لایحه، کاتب الحروف میرزا

حسین کاغذ فروش نوشته بودند.^{۳۹} در این وقت والی خراسان فرمانفرما بود. چون همه میان مردم دید امر نمود که میرزا حسین و افراد ذکور عائله او را دستگیر و هر یک را به محبس وارد نمودند. در موقع استنطاق، میرزا حسین مذکور داشت که خط شهادت بر عدم ارتکاب او می‌کند، و بعلاوه اهل بها مأمور بر مظلومیت کبری می‌باشند. چون چند سطر نوشت، حکومت و اطرافیان مظلومیت او را تصدیق و او را با بستگانش مستخلص ساختند. صاحب خط که طرف سوء ظن خود میرزا حسین واقع گردید از طرف حکومت جلب و امر به قطع دستهایش صادر شد. ولی چون از دوستان صمیمی شیخ محمد تقی بجنوردی بود در ازای این جنایت فقط به چند ماه حبس محکوم گردید.

بعد از این قضیه میرزا حسین از رویه سابق خود، که خدمت امر است منحرف نگردید و منزلش همواره محل انعقاد محافل و مجالس احباء بود و به اتفاق پدر در بیداری نفوس و تشویق احباء ساعی و جاهد بود، تا آنکه دسیسه تازه ای علیه او فراهم نمودند که این دفعه مجبور به جلای وطن گردید. توضیح آنکه در سنه ۱۳۰۸ هـ. ق. [۱۸۹۰ م.] چنانچه از پیش گذشت، مرحوم میرزا محمود فروغی در محبس کلات بود و توسط یکی از سربازان قلعه مکتوبی به اسم میرزا حسین فرستاد و در آن مکتوب ذکری از ظلم و جفای شیخ محمد تقی بجنوردی شده بود. لکن سرباز مذکور مکتوب را سهواً به شخصی مبغض داد و آن شخص آنرا تسلیم شیخ مذکور کرد. شیخ بدون تأمل حکم قتل میرزا حسین را صادر نمود و به شخص مزبور داد. این شخص با جمعی حجره میرزا حسین را غارت نمودند. خوشبختانه میرزا حسین خودش در حجره نبود و پس از این واقعه، شبانه مخفیانه از شهر خارج و به عشق آباد روسیه مهاجرت نمود.

و اما مرحوم ملاعلی بجستانی در مشهد خانه نشین گردید و همواره احباء به منزل او به قرار سابق آمد و رفت می‌کردند. در این وقت دو تن از مبلغین امرالله، آقا میرزا محرم و سینا را از نیشابور اخراج بلد کرده بودند. سینا به طرف تربت حرکت نمود، آقا میرزا

^{۳۹} قضیه مذکور را از شیخ محمد علی مدیر ترشیزی هم شنیدم.

محرم به طرف مشهد رهسپار و به منزل ملا علی وارد شد و در آنجا سکونت اختیار نمود. در اثر راپرت حکومت نیشابور از طرف والی مشهد امر به تفتیش خانه ملا علی صادر شد که آقا میرزا محرم را در آنجا دستگیر نمایند. لکن مرحوم ملا علی قضیه را قبلاً فهمیده و میرزا محرم را به منزل اعتضاد الاطبا، از احبای جانفشان فرستاد. چون شب منزل او را تفتیش نمودند و آقا میرزا محرم را نیافتند متعزز او نگردیدند.

پس از دو سال که از صعود حضرت بهاء الله گذشت (۱۳۰۹ هـ. ق. [۱۸۹۲ م.])، اعدای امر عرصه را بر مرحوم ملا علی تنگ نمودند و با وجودی که خانه نشین بود دست بر نمی داشتند. لذا بنا به اصرار و خواهش نجل خود، آقا میرزا حسین، آن مرحوم به عشق آباد مهاجرت و بعد از چندی توقف در عشق آباد، به همراهی او به سمرقند مهاجرت فرمود. در سمرقند، در سنه ۱۳۱۶ هـ. ق. [۱۸۹۹ م.] به ملکوت ابهی صعود نمود و در قبرستان معروف شاه زنده مدفون گردید.

چنانچه ملاحظه گردید مرحوم ملا علی قریب پنجاه سال عمر خود را در خدمت امر الهی گذارنید و همواره مشمول الطاف مبارک حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء بود. چنانچه الواحی که به افتخارش نازل شده کتابی قطور تشکیل می دهد، و مقام و منزلت و خدمات او از زیارت نامه ای که به افتخارش از فم مطهر حضرت عبدالبهاء نازل گردیده معلوم می شود.

فرزندش مرحوم میرزا حسین مدتی در عشق آباد و سمرقند مشغول قنادی بود و اواخر ایام حیات در مرو اقامت داشت. در این بلاد نیز به قرار سابق در خدمت امر ساعی بود. چنانچه جمع کثیری از احبای تازه وارد که کار و شغل معینی نداشتند در کارخانه او مشغول بودند و اغلب آنها از برکت توجه و رعایت او، در امور دنیوی نیز ترقی نمودند و آن مرحوم همه آنها را به اصطلاح به نان رسانید. علاوه برآنکه در آموختن کار و ترقی آنها ساعی بود، همواره رفتار و حرکات آنها را تحت مراقبت داشت و حتی المقدور نمی گذاشت که ادنی حرکتی ناشایسته که باعث وهن امر باشد از آنها سر بزند.

مسئله عجیب در این جاست که در میان شاگردان و عمله‌جات او کسانی به راحت و نعمت و سعادت رسیدند که آن مرحوم از آن‌ها رضایت داشت. خلاصه تا آخر ایام حیات، با وجهی بشّاش و لهجه‌ای صریح، به ذکر خدا قائم بود تا در سنه ۱۳۳۶ هـ. ق. [۱۹۱۷ م.] به ملکوت ابهی صعود نمود.^{۴۰}

فرزند دوم مرحوم ملاعلی یعنی میرزا نصرالله نیز بر امر مبارک ثابت و مستقیم بود. موقعی که مرحوم میرزا حسین در سمرقند بود، میرزا نصرالله برای ملاقات او از بندرگز (نزدیکی بندرشاه) عازم سمرقند گردید. نزدیک استاسیون تجن (بین عشق آباد و مرو)، با مسافرین صحبت تبلیغی به میان آورد. سه نفر از دشمنان امر (ابنای کرمانی) از فرط تعصب، موقع را به دست آورده غفله در حین سرعت ترن او را بیرون انداختند. بعد از چندی بستگان و احباء از قضیه اطلاع یافته و ایشان را در تجن مدفون ساختند. تا مدتی قضیه مجهول بود تا آنکه لوحی از ساحت مقدّس حضرت عبدالبهاء در ذکر او نازل گردید که از روی آن معلوم شد شهید شده است. بعد از مدتی سه نفر قاتل مزبور در مشهد به ارتکاب این عمل خود فخر و مباهات نموده و غرفات فردوس را برای خود وعده می‌دادند.

فرزند سوم، آقا میرزا کوچک، معروف به علی‌أف (قدیمی)، همواره با پدر و برادر بزرگتر در بلایا و خدمات امری سهیم و شریک بوده و قریب ده سال بعد از مهاجرت آن‌ها، مستقلاً وظائف امری را انجام می‌داد. چون به تجارت اشتغال داشت واسطهٔ مخابرات امری نیز بود. و بدین جهت رویهٔ پدر و برادر را تعقیب می‌نمود. تا آنکه در سنه ۱۳۲۰ هـ. ق. [۱۹۰۲ م.]، زمان ضوضای یزد، حالت انقلاب در خراسان و مشهد نیز مشاهده می‌گردید و بیم خطر بزرگی برای او می‌رفت. لذا به تصویب محفل مقدّس روحانی به همراهی مرحوم آقا میرزا احمد قائنی، که ذکرش از بعد بیاید، از لانه و خانه

^{۴۰} این سجدیه مرحوم میرزا حسین بین کل که او را می‌شناسند، مسلم است و نگارنده مافوق آن در بزرگواری قدر از او مشاهده نمود.

و تجارت خود دست کشیده به عشق آباد مهاجرت نمود و رحل اقامت در آن سرزمین انداخت و تا این اواخر در عشق آباد به تجارت و خدمت امر مشغول بود. تا آنکه در سال ۱۹۲۸ م. بواسطه سابقه خدمات امری و تشبث و استقامت، با جمعی از بهائیان از طرف عمال حکومت شوروی دستگیر و مدت شش ماه در حبس بود و بالاخره با آنها تبعید به ایران گردید. حالیه در مشهد به تجارت مشغول و کمافی السابق به خدمات امریه مشغول می باشد.

چنانچه در فوق ملاحظه گردید مرحوم ملا علی و میرزا حسین همواره در راه امر مبارک مورد صدمات و بلایا بوده و رؤیه سابق آنها را یادگار ایشان، یعنی آقای میرزا کوچک، تعقیب می نماید. آقا میرزا کوچک امروز دارای عائله سنگینی است که افراد آن با روح امری پرورش یافته و آتیه درخشانی برای این خاندان، در عالم ملک و ملکوت پیش بینی می نمائیم.

تغییر شکل مبارزه علیه نهضت امر بهائی

قضیه شهادت حاجی محمد ترک و مجازات کسانی که در قتل او ذی مدخل بودند اثر غریبی در تمام نقاط خراسان بخشید. مردم فهمیدند که دولت نمی خواهد مانند زمان ناصرالدین شاه در امور دینی و مذهبی رعایا مداخله نموده موجب ریختن خون جمعی بی گناه گردد، و مجبور است برای رعایت قوانین مدنی و بین المللی حقوق رعایای خود را حفظ نماید. لکن علما و ارباب غرض دست از مبارزه نکشیدند و نمی توانستند آسوده بنشینند زیرا تبلیغات بهائیان مردم را بیدار کرده نان آنها را قطع می نمود و روز بروز از نفوذشان کاسته می شد. آنان چون غیر از دنیا مقصودی نداشتند زیر بار دینی که منفعت مادی نداشت نمی توانستند بروند (غیر از معدودی که آنها را می توان با انگشت شماره نمود). و چون علما یگه و تنها در میدان ماندند و فتوا بر قتل نفوس به عنوان دیانت، مسئولیت برای آنها تولید می کرد لذا شکل مبارزه را تغییر داده

بعد از این برقتل بهائیان بطور آشکارا فتوا نمی دادند، بلکه وسایل ایذا و اذیت بهائیان را از مجاری دیگر فراهم می کردند.

اول - یکی از آشکال مبارزه این بود که سرّاً اشرار را تحریک نموده عرق عصبیت مذهبی آن‌ها را به حرکت می آوردند و از این راه به مقاصد خود می رسیدند. چون مأمورین ادارات قضائی و حفظ عمومی اغلب از اشخاص متعصب بودند، غالباً از اشرار جلوگیری به عمل نمی آمد و خاطیان مورد تعقیب واقع نمی گشتند. چنانچه در قضیه شهادت مرحوم شیخ علی اکبر شهید قوچانی، این مسئله به تمامه به وقوع پیوست.

دوم - اتهام معروفین بهائی به جنایات سیاسی و تعقیب آن‌ها به وسیله ادارات دولتی یا احزاب سیاسی. این طرز مبارزه در دوره مشروطیت و هرج و مرج مملکت بیشتر مورد سوء استفاده ارباب غرض واقع می گردید.

سوم - اتهام خادمین امر بهائی به هتک احترام دین حنیف اسلام، در صورتی که هر ذی شعوری می داند که بهائیت نسبت به اسلام همان جنبه را داراست که دیانت مسیح نسبت به دیانت موسی دارد. این طرز مبارزه تا امروز هم باقی است.

چهارم - غصب و تصرف اموال بهائیان با دسایس متنوعه. در صورت تظلم بهائی در محاکم عدلیه، استشهادها علیه او تهیه می شود و به مهر معرضین، باطل در لباس حق جلوه می نماید. بلی مبارزه همواره تغییر شکل داده و رفته رفته به مبارزه قلمی منجر می شود. لکن متأسفانه تألیفات در این باب غیر منطقی و پراز مغلطه و در هر صفحه از آن‌ها فحش و ناسزا و الفاظ رکیک دیده می شود. البته مایه و جوهر این تألیفات جعلیات و اسناد سخیفانه است و وجود و ظهور آن‌ها جز رسوائی و شرمساری ایرانیان و ننگین ساختن تاریخ ادبیات ایران نتیجه نداده و نمی دهد. در هر صورت بهائیان در تمام این موارد صبورند و بردباری و وقار خود را از دست نداده و نمی دهند.

میر علی اکبر صلاح اف^{۴۱}

میر علی اکبر صلاح اف یکی از بهائیان ثابت و راسخ عشق آباد است که شرح حال او در تاریخ امری آن بلد مضبوط می باشد. میر علی اکبر از احبّاء قفقاز بود. بعد از آنکه در شهر بادکوبه تصدیق امر مبارک نمود چون اب الزوجه او، حاجی داداش، در مشهد اقامت داشت و مخارج تحصیل او را متکفل بود لذا به مشهد منتقل گردید و در سنوات ۱۳۲۳-۱۳۲۴ هـ. ق. [۱۹۰۵-۱۹۰۶ م.] در مشهد اقامت داشت. به تدریج میر علی اکبر با بهائیان آشنائی به هم رسانیده و به مجالس رفت و آمد می نمود و ضمناً تبلیغ هم می کرد. مخصوصاً ایامی که مرحوم حاجی میرزا حیدر علی به مشهد وارد گردیده بود میر علی اکبر در تمام مجالس و محافل حاضر می شد.

رفته رفته اب الزوجه از قضیه آگاه گردید و از او توضیح خواست. میر علی اکبر بدون ترس و واهمه اظهار داشت که بهائی است و با او بنای مذاکره گذاشت. چون حاجی داداش مستأصل شد سه نفر از طلاب مدرسه میرزا جعفر را برای مذاکره به منزل آورد. وقتی که آنها مغلوب شدند دو نفر از علمای ترک و دو نفر فارس رادعوت کرد، آنها هم ملزم شدند. لکن به حاجی داداش گفتند بودن این شخص در منزل شما حرام است و به علاوه صبیّه شما هم نباید با او محشور و مأنوس باشد. لذا حاجی داداش به عجز و لابه دخترگوش نداده میر علی اکبر را از خانه خود اخراج نمود.

میر علی اکبر چند روزی در خانه شیخ محمد علی مدیر توقف کرد. لکن حاجی داداش و علما دست برداشته قضیه را به حکومت وقت، نیرالدوله، راپرت دادند و اادار کردند که امر توقیف میر علی اکبر را صادر نماید. به این جهت روزی که از حمام بیرون آمده بود فراشان ایالتی او را توقیف کردند و به حبس بردند. چون میر علی اکبر از تبعه روس بود در محبس عرض حالی به قونسول روس نوشت و به وسیله محبس بان، که مشهدی علی نام داشت و مردی نیک نفس بود برای احبّاء فرستاد. چون احبّاء

^{۴۱} مدرک: شیخ محمد علی مدیر ترشیزی - سابقه آشنائی نگارنده با شخص میر علی اکبر.

عرض حال او را به قونسول دادند مشارالیه به عنوان این که قضیه مذهبی است عدم مداخله خود را اظهار داشت.

به قرار مذکور میر علی اکبر، مدتی در گُند و زنجیر محبوس بود و اعدا پول زیادی خرج کردند که وسایل قتل او را فراهم سازند. لکن چون نیرالدوله دید او رعیت روس است و به علاوه احباء مبلغی به عنوان هدیه به این و آن داده بودند حکم تبعید او را به سبزواری صادر نمود. لذا پاهای او را به شکم مال بسته تحت الحفظ از شهر خارج ساختند و قدری دورتر از نیشابور رها نمودند. بالاخره میر علی اکبر به حکم اجبار به روسیه مهاجرت نموده در عشق آباد توطن اختیار کرد و رفاهیت و گشایش مادی و معنوی شامل حالش گردید و حالیه دارای عائله محترمی است. اما حاجی داداش بعد از یک سال جان به جان آفرین تسلیم نمود و صبیّه اش که عنفاً در خانه شوهر دوّمی بسر می برد از غصه و رنج تلف شد.

شیخ محمد علی مدیر (ترشیزی)^{۴۲}

شیخ محمد علی مدیر اصلاً از اهل ترشیز و حالیه در قید حیات است. وی بواسطه مرحوم ملا علی بجستانی با بهائیان دوستی بهم رسانید و بعدها بواسطه مرحوم میرزا احمد قائنی و مرحوم حاجی میرزا حیدر علی از امر مطلع گردید. در اوایل شور و جذب غریبی از او ظاهر بود و در امر تبلیغ سعی و جهد بلیغ مبذول می داشت و به این جهت در اندک مدتی معلومات تبلیغی کاملی را فرا گرفت. سالهای متمادی در نصرت امر زحمت کشید. چنانچه در راپرتهای محفل روحانی که در سنه ۱۳۳۲ هـ. ق. [۱۹۱۴ م.] به ساحت اقدس ارسال گردیده و نگارنده مطالعه نموده ذکر خدمات مهمه او از قبیل انعقاد مجالس تبلیغی در منزلش و جدیت در کشف نعش مرحوم میرزا یوسف قالی باف

^{۴۲} شرح حال مدیر بقلم خود او در آرشیو محفل مشهد مضبوط است، و نگارنده با او سابقه آشنائی دارد.

(که شرح آن از بعد بیاید) و به مجازات رساندن قاتلین مذکور است. گرچه حالیه آن حرارت و اشتعال سابق را ندارد و با احبّاء کمتر معاشر است و همّ خود را در تأمین معیشت خانواده مصروف می‌دارد لکن در ایمان و ایقان ثابت و راسخ، و نسبت به بهائیان خیرخواه و مساعد است.

سبب اشتهار او به "مدیر" این است که در ایام اقامت حاجی میرزا حیدر علی در مشهد لوحی از ساحت مقدّس حضرت عبدالبهاء رسید که انظار بهائیان را متوجه اهمیت امر تعلیم و تربیت می‌فرمایند. مرحوم حاجی به مدیر اظهار می‌دارد خوب است که مشارالیه در این راه قدمی بردارد که یادگاری از خود باقی بگذارد و البته حق تأیید خواهد نمود. مدیر تکلیف حاجی را به جان و دل پذیرفت. به این جهت سراچه روی آب انبار صحن عتیق را اجاره نمود و چند نفر از معلمین متجدّد و طلاب را استخدام و قریب صد نفر شاگرد جمع و به سبک جدید مدرسه را اداره کرد. این مدرسه، اوّل مؤسسه علمی به سبک جدید است که در خراسان تأسیس گردید و برای مردم بسیار نوظهور بود. لکن طلاب مدرسه میرزا جعفر آن را بدعت شمردند و غوغا کردند و به مدرسه مدیر رفته شاگردان را مضروب و از بالا پائین می‌انداختند و خود مدیر به رکن الدوله محمد تقی میرزا پناه برد و تا یک سال مدرسه تعطیل شد. بالاخره اولیای اطفال که ثمر تحصیلات را به سبک جدید فهمیده بودند مدیر را تشویق به تجدید افتتاح مدرسه کردند. لذا وی مدرسه تازه‌ای به نام "همّت" تأسیس نمود. رفته رفته عدّه شاگردانش به چهار صد رسید. پس از مدتی در ارگ، مدرسه دیگری به اسم "مظفری" تأسیس کرد و بدین واسطه صیت اقدامات او به اطراف هم منتشر شد و او را از چند نقطه دعوت نمودند. لذا چند مسافرت به اطراف نمود و در تربت، مقارن شهادت شهدای خمسه، مدرسه "منصوریه" را تأسیس کرد، و در ترشیز، موطن خود، مدرسه "اعدلیه" و در دره جز به امر مسعود خان حاکم، مدرسه "مسعودیه" (نگارنده منصوریه شنیده است) را تأسیس نمود. و یک نفر از معلمین بهائی از عشق آباد به این مدرسه اخیر دعوت کرد و نامبرده سال‌ها در آن تدریس نمود. در قوچان مدرسه "احمدیه" به

همت مدیر تأسیس گردید. خلاصه علت اشتها شیخ محمد علی مدیر همین مسئله است. بعد از مدتی به عشق آباد مسافرت کرد و چند ماهی در مدرسه مظفری ایرانیان به خدمت پرداخت. لکن نسبت امری او سبب شد که اولیای اطفال اخراجش کردند. مدیر در تأسیس مدرسه طاهریه مرو هم کوشش بسیار نموده است.

خدمت مهم دیگری که مدیر به عالم معارف خراسان نموده است جدیت و کوشش وافر در مرسوم ساختن انتشار روزنامه است که به اتفاق چند نفر در اواخر دوره مظفرالدین شاه روزنامه بشارت را دایر نمود. و هم چنین در ایام مشروطیت روزنامه طوس را دایر کرد، و مطبعه سربی که اساس مطبعه خراسان است از خارجه وارد نمود و قیمت مطبعه را دو نفر از بهائیان و خود مدیر پرداختند در صورتیکه آن زمان کسی سرمایه خود را در این قبیل موارد صرف نمی نمود.

این خدمات مهم مدیر، در عالم معارف شایان بسی تقدیر و تمجید است. زیرا در آن ایام مردم نمی دانستند روزنامه چه چیز است و سوای یکی دو روزنامه در تمام مشرق زمین، به زبان فارسی روزنامه دیگری وجود نداشت. امر مدرسه در خراسان به همت مدیر شروع شد و علت موفقیت او در این امور عقیده راسخ به تأیید حضرت بهاءالله و صمیمیت او در خدمت به امر بود. افسوس که بواسطه تنهائی و نداشتن رفقای صالح، نتوانست تأسیسات خود را شخصاً ادامه دهد و نتیجه زحمات او را دیگران تصاحب نموده از ثمراتش برخوردار شدند. بالاخره بواسطه تنهائی و استیصال که در راه ترویج معارف برای او رخ نمود خسته و ملول گردید و از این امور کناره گرفت و در مرو و تخته بازار روسیه و بالاخره در مشهد به تجارت مشغول گردید.

باری مقصد از تفصیل این است که بهائیان در خراسان اول کسانی هستند که به امر معارف جدید قیام نموده و مانند سایر بهائیان ایران و عالم در ترویج و توسعه آن پیش قدم بوده و هستند.

میرزا یوسف قالی باف شهید^{۴۳}

مرحوم میرزا یوسف از اهل قائنات و در امانت و دیانت و اخلاق خوش مشهور بود و در مشهد اقامت داشت. چون دو صبیۀ خود را به دو نفر مسلمان تزویج نموده و آن دو بواسطۀ بغض خود با او مراوده نمی‌کردند، لذا با زوجۀ خود یکگه و تنها زندگانی می‌کرد. او به اسم امر همه جا مشهور بود و کتمان عقیده نمی‌نمود.

در اوایل دورۀ مشروطیت شخصی به نام استاد علی اکبر نام نجار از راه تقلّب و تزویر با احبّاء بنای دوستی گذاشته و خود را بین آن‌ها به اسم بهائی مشهور ساخت. بعد از چندی مذکور داشت که به سیّد خبّازی بابت بیع شرط خانه مبلغ چهار صد تومان مقروض است و لذا همراهی و کمک آن‌ها را ملتمس است. میرزا یوسف دوپست تومان برای مسافرت به ارض مقصود تهیه کرده بود به گمان اینکه این شخص حقیقتاً تصدیق نموده و مستحق مساعدت می‌باشد وجه مزبور را به او پرداخت، و برای آنکه الاکرام بالاتمام نموده باشد از نزول پول خود چشم پوشید. قرار گذاشتند تا پول مستهلک نشود هر ماهی پنج تومان از اصل آن به صاحبش مسترد گردد.

استاد علی اکبر مذکور، در سه ماه مبلغ پانزده تومان پرداخت. لکن دیگر مبادرت به پرداخت ننمود و برای آن که خود را بکلی از قید طلبکار آسوده سازد با سیّد خبّاز فوق‌الذکر که از اهل یزد بود مواضعه نمود که مخفیانه میرزا یوسف را مقتول و از قید قرض خود را مستخلص سازند. و این معلوم است که تصرف اموال بهائیان به باطل و قتل و تاراج آن‌ها به نظر اغلب شیعیان آن روز (بلکه امروز هم)، امری ثواب محسوب می‌گردید. به این جهت این دو نفر به خیال خود با یک تیر دو نشانه می‌زدند. یعنی

^{۴۳} مدارک: اوراق مربوطه در آرشیو محفل مشهد - اطلاعات مکتسبه از شیخ محمدعلی مدیر - آقای مستوفی - نایب اصغر.

خوردن پول آن مظلوم، و ثواب نمودن در راه خدا.

روزی استاد علی اکبر نزد میرزا یوسف آمده اظهار می دارد که خوب است فردا آمده و پول خود را تماماً بگیرد و محلی را برای استرداد آن نشان می دهد. میرزا یوسف فردا صبح پس از ادای فریضه نماز و دعا از منزل خارج شد و به محلی که استاد علی اکبر نشان داده بود آمد. استاد و رفیقش مطالبه سند نمودند چون میرزا یوسف دید خانه غیر مسکون و خرابه است متوحش گردید که مبادا خیال سوئی داشته باشند. لذا به بهانه آن که سند همراه نیاورده عذر خواسته از خانه خارج گردید. روز دیگر صبح به زوجه می گوید، من ابتدا به حرم رفته سپس برای مطالبه پول خود جایی می روم و برای تو یک دست لباس خواهم گرفت. پس سند را از زوجه گرفته از خانه بیرون رفت و از آنجا به خانه سید خبّاز واقع در کوچه مشهور به کوچه مقبره، مقابل کمیسری بالا خیابان رهسپار گردید. آن دو نفر در خانه منتظر ورود او بودند، چون سند را از او گرفتند غفله با تبر روسی به پشت گردنش ضربتی وارد نموده مقتول ساختند. چند نفر از شاگردهای خبّاز نیز که آنجا بودند کمک نموده آن نعش را با لباس در چاهی انداختند و روی آن چاه را پوشانیده پلکانی که به ایوان متصل میشد روی آن ساختند.

یک هفته از این حادثه گذشت. روزی در خانه حاجی موسی صراف، از بهائیان معروف، پاکتی به اسم شیخ محمدعلی مدیر که ذکرش در بالا آمد یافتند که سحرگاه آن را در خانه انداخته بودند. در آن پاکت یک دفتر و مقداری اسناد دیده شد. چون پاکت را برای مدیر بردند ملاحظه نمود که عنوان پاکت را مدیر الاسلام نوشته اند. بسیار متعجب شد زیرا عبارت الاسلام در میان بهائیان و اغیار که مدیر را می شناختند در مورد او مصطلح نبود. معلوم شد کسی ناشناس نوشته است. چون مدیر پاکت را گشود دید دو صفحه تمام نوشته اند. خلاصه مطالب این بود، من میرزا یوسف، با آقا علی الیاس مبلغ، که به مشهد آمده بود رفته به عکا و شما اجاره دکان های مرا بگیرید و به منزل ماهی سه تومان بدهید و پول خود را از استاد علی اکبر گرفتیم. مدیر به فراست دریافت که این خط جعلی است زیرا اولاً او به مدیر الاسلام ملقب و موسوم نیست، و ثانیاً علی

الیاس آن هم مبلغ وجود خارجی ندارد، و ثالثاً عبارت لهجه بهائی نیست. چون اسم استاد علی اکبر ذکر شده مدیر نسبت به او مظنون گردید، و اینکه خط به اسم و عنوان مدیر نوشته است سبب این بود که خانه مرحوم شهید نزدیک خانه مدیر بود.

مدیر فوری عقب این کار بلند شد و به خانه میرزا یوسف رفت و سراغ او را گرفت. زوجه میرزا یوسف مذکور داشت شاید به دهات برای دیدن یکی از دامادهای خود رفته باشد. مدیر در بازار به یکی از دامادهای او برخورد و استفسار نمود. مشارالیه اظهار بی اطلاعی کرد. سپس مدیر توسط کمیسری، استاد علی اکبر و سید خباز را جلب نمود، و با معاونت و همراهی شاهزاده مرتضی میرزا، که چندی قبل در مشهد مدیر روزنامه خورشید و رئیس سجل احوال بود، به اتفاق چند نفر از مأمورین نظمیه، خانه سید خباز را تفتیش و نعلش را کشف کرد. پس از این واقعه سید خباز گفت که خانه مزبور در اجاره استاد علی اکبر است، و استاد علی اکبر مذکور داشت که منزل را او اجاره نکرده و از وجود نعلش بی اطلاع است. لذا مأمورین نظمیه هر دو را توقیف و حبس نمودند. اما چون میرزا یوسف بهائی بود و علما و سرزنده‌های مشهد راضی نبودند دو نفر مسلمان برای خون یک نفر فاسدالعقیده کشته شوند با زوجه میرزا یوسف و اقوام او که کلاً مسلمان بودند مواضعه نموده صلح کردند. مأمورین نظمیه بعد از گرفتن حلال مشکلات و شفاعت علما و لیدرهای حزب دموکرات و مرتضی قلی خان تولیت، قاتلین را رها نمودند و باصطلاح معروف آب از آب هم نجنبید. این قضیه در زمان نیرالدوله کوچک، که آن وقت والی خراسان بود به وقوع پیوست و از عمر میرزا یوسف شصت سال گذشته بود. مدفن میرزا یوسف در قبرستان بابا قدرت می باشد.

چون جامعه مسلمان مشهد دید کشتن یک نفر بهائی این قدر آسان بوده و مستلزم هیچ گونه مسئولیت نمی باشد بعد از چندی به قتل آقا شیخ علی اکبر شهید مبادرت نمود، چنانچه در ذیل بیاید.

ابوالحسن میرزا حاجی شیخ رئیس - هاشم میرزا

ابوالحسن میرزا حاجی شیخ رئیس، و هاشم میرزا، دو برادر بودند که در طهران بواسطه نوابه والده‌شان، که عمه ناصرالدین شاه بود، به امر مبارک اقبال نمودند. چون مدت مدیدی در خراسان توقف کرده اند شمه‌ای از احوال آن‌ها مذکور می‌گردد.

شیخ رئیس در علم و فضل و علوم دینیه و حکمت متبحر و نزد یار و اغیار مسلم بود. گرچه نسبت او به امر بهائی واضح بود و خدمات مهمه‌ای به این آئین نمود اما مورد تعقیب شدید واقع نگشت و حتی کسی را جرئت تعرض به او نبود. زیرا اولاً از اقربای نزدیک شاه بود و حکام خراسان که غالباً از طایفه قاجاریه بودند به این ملاحظه رعایت می‌کردند. ثانیاً سبک تبلیغ او طور دیگر بود، یعنی در مجامع بزرگ روی منبر در پرده حقایق این امر را تقریر و بیان می‌کرد و خرمن خرافات مردم را به آتش بیان می‌سوخت. کسانی که نمی‌دانستند، پای منبر او با رغبت حاضر می‌شدند و حاسدین بهانه نداشتند که علیه او قیام کنند.

در اندک زمانی شهرتی عظیم یافت. چنانچه در سفری که به عشق آباد و مرو نمود علمای سنت و جماعت احترام فوق العاده از او به عمل آوردند. حاکم عشق آباد نظر به اهمیت او در میان علمای تراکمه، و آگون مخصوصی برای مسافرت او به مرو تخصیص داد. در مرو علی خان حاکم و جمعی از وجوه تراکمه از او استقبال کردند و با او خلطه و آمیزش نمودند چنانچه در ذیل بیاید.

در سنه ۱۳۳۲ هـ. ق. [۱۹۱۴ م.] ارباب حسد قیام شدید علیه او نمودند و نیرالدوله والی را واداشتند که او را از مشهد اخراج نمود. وفات او در طهران بود و جنب مدفن حضرت عبدالعظیم مدفون گردید. آثار و تاریخ و شرح مسافرت‌های او به اطراف ایران در خانواده‌اش در طهران مضبوط است. برادر او هاشم میرزا، مدتی تولیت دارالشفای آستانه را داشت او هم مانند برادر در پرده بود.

وضعیت امر بهائی قبل از شهادت شیخ علی اکبر قوچانی^{۴۴}

بعد از شهادت حاجی محمد ترک، گرچه مؤمنین دوره اولیه و قدمای امر غالباً از این دنیا در گذشته بودند و در جامعه بهائی خراسان از نفوس متنقد و صاحب ثروت، که دارای انقطاع و حس جانفشانی هم باشند کمتر یافته می‌شد، لکن بواسطه وجود دو علت یکی اصلی و دیگری فرعی، از سرعت پیشرفت امر نکاست، بلکه انتشار و نفوذ آن شدیدتر و سریع تر گردید.

اول آنکه ماهیت امر بهائی برای پیشرفت خود محتاج به ثروت و نفوذ و اقتدار ظاهری نیست و تأییدات غیبیه همه گونه نفوس را برای خدمت و جانفشانی مبعوث می‌کند.

دوم آنکه از سنه ۱۳۱۵ هـ. ق. [۱۸۹۷ م.] تا زمان شهادت [شیخ شهید]، یا در زمان بین الشهادتین، وقایع مؤلمه و ضوضای قابل ذکری در مرکز خراسان یعنی در مشهد، رخ نداد و جمعیت بهائی تمرکز حاصل نمود و بر حسب امر حضرت عبدالبهاء، محفل روحانی در مشهد تأسیس و اساس آن به اندازه ای مستحکم گردید که می‌توانست در حفظ و صیانت امرالله و پیشرفت امر تبلیغ، در تمام نقاط خراسان بالاخص در مشهد، جهد بلیغ مبذول دارد. چنانچه در سایر نقاط امری خراسان محافل روحانی نیز تأسیس و راپرت‌های فعالیت‌های خود را به مشهد مرتباً می‌فرستادند و محفل مشهد جریان امور را مستمراً به ساحت اقدس ارسال و از ساحت مقدس حضرت عبدالبهاء دستورات مبارک لاینقطع می‌رسید و امورات امری منظمماً اداره می‌شد. محفل روحانی مشهد علاوه بر آن که با تمام نقاط امری خراسان مکاتبه مستقیم مستمری داشت با سایر نقاط امری داخل و خارج ایران نیز مکاتبه می‌نمود و الواح و آثار مبارک و بشارات پیشرفت

^{۴۴} مدارک: دفاتر کبیه از سنوات ۱۳۳۰ الی ۱۳۳۳ [۱۹۱۲ تا ۱۹۱۵ م.] محتوی سواد مراسلات و عرایض حضور مبارک که در آرشیو محفل مشهد مضبوط است.

امر را به وسیله چاپ ژلاتین به تمام نقاط مزبوره انتشار می داد. چنانچه محفل مکاتبه در مشهد تشکیل گردید و از ۱۳۳۰ الی ۱۳۳۳ ه. ق. [۱۹۱۲-۱۹۱۵ م.] با جدیت تمام مشغول بود. مرحوم حاجی موسی صراف، مخارج آن را تماماً بر عهده داشت، و مرحوم میرزا احمد قائنی شب و روز پیوسته مشغول استنساخ و تکثیر الواح و بشارات و مکاتبه با اطراف بود.

برای مزید اطلاع وضعیت امر را از سنه ۱۳۳۰ ه. ق. الی ۱۳۳۳ ه. ق. [۱۹۱۲-۱۹۱۵ م.] به قدری که اطلاع داریم می نگاریم تا قارئین محترم بتوانند از روی آن منظور خود را استنباط فرمایند.

قبل از این زمان، مرقد مرحوم ابا بدیع ساخته نشده بود و احباء به طور مخفی به زیارت آن می رفتند. تا آن که مرحوم خان ناظم پست که یکی از بهائیان جانفشان بود وفات نمود و قبل از وفات خود دو فرد قالیچه، تقدیم ساحت مقدس نموده بود. بهائیان جسد او را جنب مرقد (ناساخته) ابا بدیع دفن نمودند و به این دست آویز، مرقد شهدا را ساخته توانستند من بعد به زیارت بروند و ترس و بیم نداشته باشند. مرحوم حاجی شیخ رئیس، که ذکرش از قبل گذشت، با یک اشتعال و انجذاب غریبی در ماه مبارک رمضان، و ایام محرم، بالای منبر موعظه می فرمود و مردم را به فضایل اخلاق دعوت می کرد. هم چنین از روی بیانات مبارک، اثبات الوهیت می کرد و بیانات مبارک و اشعار امری را شاهد می آورد، و مطالب و مقاصد اهل بها را در پرده ترویج می نمود. به درجه ای نطق بلیغ و بیان فصیح این شخص مؤثر و جالب توجه عامه گردید که محفل روحانی تقاضا نمود یک دهه دیگر نیز در منزل خودش رویه سابق را تعقیب نماید.

در سنه ۱۳۳۰ ه. ق. [۱۹۱۲ م.] خواجه آواکیم ارمنی، از بهائیان جانفشان قوچان، که از هیچ گونه خدمت امری خودداری نمی کرد، با زوجه خود به مشهد آمد و احباء پذیرائی به سزا از او و زوجه اش نمودند و او در نوبت خود با زوجه به بازدید احباء پرداخت. این مسئله باعث حیرت اغیار گردید که چگونه جمعی که سابق ارامنه را

نجس می‌شماردند امروز نسبت به یک فرد ارمنی این قدر دوست و صمیمی شده‌اند. در سنوات مذکوره محافل متعدده در مشهد که همت و جدیت اعضای آن منحصر در امر تبلیغ بود دائر گردید. چنانچه آقای میرزا محمد خان پرتوی (حالیه در رشت اقامت دارند) را برای تبلیغ به اطراف خراسان فرستادند و نتایج مرغوبه از مسافرت‌های معزی‌الیه حاصل شد. نیز آقای میرزا علیخان گلکانی را که ذکر خدمات او از بعد بیاید از قوچان دعوت نموده و به اطراف فرستادند. و مشارالیه در امر تبلیغ و اشتعال احباء در سبزوار و نیشابور، خدمات شایانی نمود.

هفته‌ای یک مجلس ملاقاتی منزل آقا سید آقای طیب، نواده ابا بدیع، و دو مجلس منزل حاجی موسای صراف و یک مجلس منزل آقا شاهرودی، اخوی جذاب، دایر بود. و در منزل شیخ محمدعلی مدیر سابق الذکر، یک مجلس ملاقاتی برای مبتدی‌ها تشکیل می‌شد و برای مبتدی‌ها که از بین متفقدین و نفوس مهمه بودند یک مجلس ملاقاتی منزل آقای میرزا بزرگخان مستوفی نیز منعقد می‌گردید، و اشخاص با اطلاع و با معلومات از بین بهائیان مانند جناب حاجی ندیم باشی رئیس عدلیه، جلال السلطان و فاضل بسطامی و قوام‌الاطباء و ملک‌الحکماء در آن مجلس حضور بهم می‌رسانیدند. این نفوس مشتعل در این مجالس با بزرگان و مستخدمین ادارات مذاکرات تبلیغی می‌نمودند و یا آنکه خود مبتدی‌ها را همراه می‌آوردند.

مرحوم ملک‌الحکما، اشعار بلیغی به ساحت اقدس فرستاد و جلال‌السلطان حافظ‌الصحه ترشیزی و پسرش را به امر مبارک هدایت نمود. از نفوس مهمه، آقا میرزا محمد نجات که به امر مبارک نیز مؤمن بود در منزل خود مجالس تبلیغی فراهم می‌نمود و در مساعی محفل روحانی شریک و سهیم بود.

در اواخر سنه ۱۳۳۲ هـ. ق. [۱۹۱۴ م.] یک نفر آلمانی به معیت یک نفر اطریشی و مترجم بهائی، برای سیاحت خراسان به مشهد وارد گردیدند. آلمانی تصدیق داشت و دوّمی مبتدی بود. ملاقات و معاشرت آن‌ها بهائیان را مشتعل و اغیار را وادار به تفحص و تحقیق نمود. به درجه‌ای این دو نفر صمیمی بودند که در غالب مجالس حاضر

می‌شدند و چندین عکس با احبّاء برداشتند، و روز حرکت از مشهد شمایل حضرت عبدالبهاء را با قلم کشیده تقدیم احبّاء نمودند. چون محفل روحانی از اشتعال و انجذاب این دو نفر به ساحت مقدّس نوشت حضرت عبدالبهاء در لوحی می‌فرمایند، آلمانی را حسین و اطریشی را حسن نام نهید و در این اسم حکمتی است، بعد معلوم خواهد شد. حکمت آن شاید این باشد که آن ایام مقارن بود با مقدمه جنگ بین‌المللی، و روس‌ها در شمال ایران بالاخص در خراسان نفوذ و اقتدار فوق‌العاده داشتند و اسم حسین و حسن به این دو نفر برای حفظ و مصونیت آن‌ها عنایت شده بود.

به هر حال این دو نفر به سلامت نقاط خراسان را گردش کردند و در هر نقطه با احبّاء مراوده و آمیزش می‌نمودند تا از حدود آن خارج شدند. جز آنکه در حوالی ترشیز دزدها اموال ایشان را به غارت بردند. بر اثر این قضیه، دشمنان به آن‌ها می‌گویند که دزدها بهائی می‌باشند (به گمان آن که در نظر این دو اعمال و رفتار بهائیان نیز مانند رفتار برادرهای شیعه می‌باشد). این دو نفر در جواب با یک لحن مذکور داشتند، نفوسی که برای امر حق از مال و جان خود گذشته و می‌گذرند مرتکب این اعمال نمی‌شوند و ما برادران خود را خوب می‌شناسیم. خلاصه نیرالدوله به حاکم ترشیز امر نمود یا مال آن‌ها را پیدا کند یا قیمت آن را مضاعف از طرف خود بپردازد.

در سنه ۱۳۳۲ هـ. ق. [۱۹۱۴ م.]، یک باب مدرسه ذکور، به نظامت مرحوم میرزا هدایت الله خان حصاری، تأسیس و دایر گردید و اطفال احبّاء در اندک مدتی پیشرفت نمودند. عزیزآقا ضلع آن مرحوم نیز یک مدرسه بنات دایر نمود. اول اعانه این دو مدرسه را خواجه آواکیم و آقای میرزا محمدخان (اخوی آقای محبّ السلطان که حالیه در طهران اقامت دارند) از قوچان فرستادند و آقای آقا ذبیح الله نامدار (حالیه در مشهد اقامت دارند) از مرو، مبلغ شصت تومان به عنوان اعانه فرستادند. در سنوات مذکوره، در قوچان خواجه آواکیم و آقای میرزا محمد خان فوق‌الذکر، با نهایت اشتعال به خدمات امری قائم بودند. دشمنان خواستند این دو را اخراج بلد نمایند لکن ابوالحسن

میرزا شجاع‌الدوله حکمران قوچان مانع شد و این دو در امورات ملکی و ملکوتی طوری موفق بودند که اغیار را نیز به خود محتاج کردند.

باری در مشهد وضعیت اقتصادی بهائیان خوب نبود چنانچه در عرایض متعدد از ساحت مبارک رجای گشایش می نمودند. ولی مخارج تمام تشکیلات و تأسیسات امری را مرتباً می پرداختند و حقوق الله را نیز مرتباً می رسانیدند، حتی به مدرسه تربیت طهران نیز اعانه می فرستادند. سنوات ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ ه. ق. [۱۹۱۲-۱۹۱۴ م.] مقارن بود با مسافرت حضرت عبدالبهاء به صفحات غرب، و اخبار فتوحات امری شور و ولوله غریبی در احببای خراسان و شهر مشهد احداث نموده بود. تا آنکه مقارن سنه ۱۳۳۲ ه. ق. [۱۹۱۴ م.] انتخابات مجلس شورای ملی شروع و بازار سیاست و دسیسه، که معمولاً به آن زمان بود رواج یافت. آقایان علما به جوش آمدند و ارباب غرض و مدعیان وکالتی که با امر بهائی ضدیت داشتند بار دیگر بهائیان را دستخوش و وجه المصلحه مبارزه خود قرار دادند. و انعکاسات این وقایع، بلافاصله در خراسان نیز جلوه نمود.

اولین اقدامی که در مشهد علیه بهائیان بعمل آمد این بود که آقای میرزا بزرگ خان گرایلی مستوفی را که سالهای متمادی در اداره ایالتی با صداقت کامل رئیس کابینه بود از خدمت اخراج کردند. علت اصلی این بود که ارباب سیاست مایل بودند راپرتهای ایالتی را برای آنها به خارج بدهد. چون مستوفی بر وظیفه دیانتی خود رفتار و در صداقت خود پافشاری کرد ارباب غرض کاری کردند تا به اسم بهائی او را از خدمت خارج کردند.

ثانیاً ورقه‌ای علیه حاجی شیخ رئیس انتشار دادند و بیانات مبارک را که حاجی بالای منبر بیان نموده بود شاهد آوردند و ثابت نمودند که او بهائی است. سپس او را از آمدن به حرم منع نمودند و نیرالدوله که کاملاً مطیع علما بود، امر به اخراج او از مشهد داد. ثالثاً میرزا هدایت‌الله خان را تهدید نمودند که چنانچه مدرسه را نبندد او را مقتول خواهند ساخت.

خلاصه دامنه فساد طوری وسیع شد که محفل روحانی برای جلوگیری از ضوضا امر

صادر نمود که تمام مجالس و محافل را تعطیل نمایند و مدتی بهائیان در خوف و اضطراب بودند، تا آنکه شهادت مرحوم میرزا یوسف قالی‌باف و [شیخ شهید]، این اضطراب را منجر به پراکندگی جمعی از مؤمنین سرشناس کرد و گروهی از بهائیان از مشهد مهاجرت نمودند. مدتی تأسیسات امری منحل و احبّاء منزوی و خانه‌نشین بودند. گرچه دشمنان آیین بهائی به خیال خود بهائیان را متفرق ساختند، ولی به دست خود وسائل ترقی آنرا بلافاصله تهیه می‌نمودند. چنانچه وضعیت امری مشهد قبل از سنه ۱۳۴۲ هـ. ق. [۱۹۲۳ م.] یعنی ده سال بعد از این واقعه، در کمال وضوح مسئله را بر ما مکشوف می‌سازد.

شیخ علی اکبر شهید قوچانی^{۴۵}

شیخ علی اکبر شهید قوچانی از مؤمنین دوره حضرت عبدالبهاء می‌باشد. موطن او قریه جعفرآباد از محال قوچان بود و مدت بیست و پنج سال نزد علما و مجتهدین جامع الشرایع عصر خود، چه در خراسان و چه در عتبات به تحصیل علوم دینی و حکمت مشغول بود و در میان شاگردان ملاً محمد کاظم آیه‌الله خراسانی، مشار بالبنان و مورد اعتماد خاص استاد خود گردید و به درجه اجتهاد نایل آمد. وی به امر استاد خود، پسر او میرزا محمد آیه‌الله زاده خراسانی را، که امروز به اسم آقازاده در مشهد معروف است، درس می‌داد. غیر از او شاگردان بسیار داشت، و مجلس درس او رونق گرفته شهرت کسب نمود.

پس از گرفتن اجازه اجتهاد، از عتبات به قوچان مراجعت کرد و اهالی قوچان با اعزاز و احترام فوق‌العاده او را سردست وارد شهر نمودند و منبر و محراب را به او واگذار

^{۴۵}مدارک: اوراق مربوطه در آرشیو محفل مشهد - آقای مستوفی - شیخ محمد علی مدیر - نایب اصغر.

نموده پیرو اوامرش گردیدند. شیخ تا این وقت اطلاعی از امر نداشت. تا آنکه حاجی شیخ‌الرئیس در مسافرت خود به عشق‌آباد روسیه، چندی در قوچان توقف نمود و در آنجا موفق به تبلیغ شیخ گردید. کم‌کم علمای قوچان از قضیه اطلاع یافتند و حقد و حسد دیرینه خود را آشکار ساختند. در سنه ۱۳۲۲ هـ. ق. [۱۹۰۴ م.] از محمد ناصر خان شجاع‌الدوله حاکم درخواست نمودند که او را از آنجا تبعید نماید. گرچه حاکم ابتدا به مسامحه و طفره می‌گذرانید لکن بالاخره مجبور شد که وسائل حرکت شیخ [شهید] را به مشهد فراهم سازد.

بعد از آنکه شیخ از قوچان حرکت نمود، حاکم مذکور برای استفاده خویش اقوام و اقارب او را مورد تضییق و فشار قرار داد و هر چه توانست از آن‌ها پول گرفت و برای آنکه باب شکایت را به روی شیخ بسته باشد به والی نوشت که او با بلجیکی‌ها مرادده دارد. آصف‌الدوله والی خراسان بر اثر این راپرت شیخ را احضار نمود. بعد از تحقیقات لازمه معلوم شد که شیخ فقط یک مرتبه در قوچان با رئیس گمرکات قوچان که بلجیکی و مستخدم رسمی دولت می‌باشد ملاقات نموده است و رئیس از فرط ارادت، یک بار به منزل شیخ، به عنوان بازدید رفته است.

بعد از مرخصی از حضور والی، چون دید والی مشهد حاکم قوچان را به واسطه این اتهام [دروغ] مورد بازخواست قرار نداد، شیخ بی اندازه مکدر گردید، لذا عرض حالی بدین مضمون به مسیو کاستن رئیس کل گمرکات خراسان نوشت، که چون ابنای وطنم در صدد ایذا و اذیت من هستند مجبور شدم به شما که یک نفر بی طرف و مستخدم دولت علیّه ایران هستید مراجعه نمایم، که تقصیر من چیست و به چه سبب شجاع‌الدوله نسبت به اقوام و اقارب من ظلم و اجحاف می‌کند. شما که یک نفر مأمور دولت هستید اگر می‌توانید جلوگیری کنید و الا اگر در این مملکت به غیر از هرج و مرج حاکمی نیست دست اهل و عیال خود را گرفته به یکی از دول خارجه پناه بریم.^{۴۶}

^{۴۶} عرضحال مذکور به خط خود آن شهید در آرشیو محفل مشهد مضبوط است.

معلوم است مسیو کاستن و امثال او در صورتی که مایل به احقاق حق هم بودند در محیط آن زمان نمی توانستند کاری بکنند.

باری شیخ بعد از ورود به مشهد و رسیدن حضور والی، آشکارا به امر تبلیغ قیام نمود و در اندک مدتی چنان کسب شهرت نمود و طوری معروف شد که جمیع علمای مشهد حکم اخراج او را صادر کردند. بدین جهت شیخ مجبور به مهاجرت گردیده به عشق آباد و مرز روسیه توجه نمود و در آنجا روح اشتعال و انجذاب در قلوب بهائیان دمید. سپس از آن جا به امر مبارک حضرت عبدالبهاء، به ارض اقدس شتافت و حضور مبارک تشرّف حاصل نمود. و از آن جا مأمور اقامت در بادکوبه گردید و در بادکوبه مدت سه سال به تبلیغ و تشویق مشغول بود تا آنکه به لوح مبارکی فائز شد که می فرماید:

بادکوبه جناب شیخ علی اکبر علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای ثابت بر پیمان نامه ای که به جناب آقا میرزا حیدرعلی مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید و از مضامین نهایت تأثر حاصل گشت زیرا ما را مقصد چنان بوده که اسباب راحتی فراهم آید. حال مورث مشقت شده بسیار بر شما زحمت است. ولی این زحمات چون در سبیل الهی است عین موهبت است و نتایج عظیمه دارد. حال چون بر این منوال است بهتر آنست که در نهایت روح و ریحان با یاران وداع نمائید که من عزم سفر دارم تا به تبلیغ پردازم بلکه موفق به عبودیتی گردم و در این سبیل به جانفشانی مؤید شوم و شاید کأس شهادت کبری سرشار گردد، و چون در این دیار نثار جان در مشهد فدا میسر نیست لهذا به سایر جهات شتاب لازم. پس به عشق آباد روید و نامه به حضرت افغان مرقوم می گردد که شما را تهیه و تدارک سفر نماید و روانه اصفهان بدارند زیرا در اصفهان فریاد و امبلا بلند است و امیدوارم که در این سفر موفق بر خدمتی نمایان بشوید و از اصفهان به آباده و شیراز شتابید و از آنجا به سواحل خلیج

گذر کنید و نهایت سفر منتهی به روضه مبارکه گردد و علیک البهائم الابهی. ع ع
شیخ بر اثر وصول این لوح مبارک، تصمیم بر مسافرت گرفت. ابتدا برای ملاقات با
عائله خود به قوچان شتافت و از آن جا برای تبلیغ امر بهائی به مشهد و طهران و
اصفهان و شیراز و نقاط دیگر مسافرت نمود و در هر نقطه چندی توقف فرموده و وسائل
اشتعال و انجذاب احباء را فراهم میآورد. و بالاخره از راه بادکوبه مجدداً به ساحت
اقدس رهسپار گردید و از نسیم محبوب، جانش روح و روان و اهتزاز تازه یافت.

بطوریکه نگارنده از آقای میرزا محمد خان پرتوی که در آن ایام حضور مبارک
حضرت عبدالبهاء مشرف بوده‌اند شنید، حضرت عبدالبهاء کراراً اظهار رضایت
از خدمات شیخ فرموده و او را نوازش نمودند. حتی چند مرتبه فرمودند "من از خدمات
شما خجلم."

پس از آن که از حضور مبارک مرخص گردید شیخ از راه بادکوبه و عشق‌آباد به
قوچان مراجعت فرمود و از بادکوبه عریضه‌ای مبنی بر رجای شهادت به ساحت اقدس
معروض داشت و در جواب به افتخار لوحی فائز شد که او را به مسافرت طولانی تبلیغی
که به مشهد فدا منتهی گردد امر می‌فرمایند.

ورود شیخ به قوچان در سنه ۱۳۳۳ هـ. ق. [۱۹۱۴ م.] بود. بعد از مدتی که در آنجا
توقف فرمود بواسطه کوچکی محل مردم مجال خدمات تبلیغی نمی‌دادند. لذا به
موجب پیشنهاد چند نفر از احباء، درباره حرکت یا توقف با محفل روحانی شور نمود.
در نتیجه شور با محفل، چنین مقرر شد چون مشهد از سایر نقاط خراسان امن‌تر و نظمیه
کاملاً مراقبت دارد، به آن جا حرکت نماید. ضمناً مخارج مسافرت آن مرحوم تهیه
گردید. در این بین محفل روحانی مشهد نیز توسط آقای گلکانی که آن وقت در قوچان
اقامت داشت کتباً حرکت شهید را از قوچان به مشهد تقاضا نمود. لکن چون عده‌ای
مبتدی در شرف اقبال بودند شیخ چندی حرکت خود را به تعویق انداخت و بالاخره
حرکت نمود. وقت حرکت عده‌ای از احباء از قبیل آقای گلکانی و آقا میرزا محمدخان
سابق‌الذکر، و شیخ محمدعلی مدیر، و شاهزاده عزیزالله میرزا رئیس مالیه شیروان، و

غیرهم ایشان را مشایعت نمودند.

قبل از آنکه شیخ به مشهد وارد گردد برای آنکه همه بلند نشود محفل روحانی قرار گذاشت آن مرحوم در منازل احباء توقف نفرماید. لذا منزلی در محله سراب متعلق به شیخ ذبیح الله (نزدیک دکاکین شاهزاده مصطفی میرزا، جنب منزل منصورالملک دره جزی) با ماهی دو تومان اجاره شد و شیخ لدی‌الورود با نوکر خود علی نام، به آن منزل وارد و سکنی اختیار نمود.

در این وقت نیرالدوله (کوچک) یکی از حکام بی‌کفایت کم جرئت، که از علما خیلی ملاحظه داشت والی خراسان بود. چون شیخ شب‌ها به منازل احباء مروده می‌نمود رفته رفته جمعیت بهائی از ورود او اطلاع یافتند و بنای آمد و رفت را گذاشتند، و از طرف دیگر علما نیز اطلاع بهم رسانیده بنای زمزمه و فساد گذاشتند. مخصوصاً آقازاده فوق‌الذکر بیشتر از همه آتش فتنه را دامن می‌زد. وی که در آن وقت صاحب نفوذ دینی و سیاسی گشته و ثروت هنگفتی تحصیل نموده بود حکمش از دولت نافذتر بود. چون به خیال خود شیخ را که از هر حیث نسبت به او اعلم و افضل بود مانع پیشرفت و کسب شهرت و نفوذ خود می‌دانست لذا به طور غیر مستقیم پیغام داد که باید هر چه زودتر از مشهد خارج شود. از این طرف محفل روحانی چون زمینه [آزار شیخ] را مهیا دید مقرر داشت که شیخ از مشهد حرکت نماید. شیخ مایل به حرکت از مشهد نبود لکن محض اطاعت امر محفل، برای رفتن به قوچان مهیا گردید و ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۳ هـ. ق. [۱۴ مارچ ۱۹۱۵ م.] درشکه تا قوچان دید که روز بعد حرکت نماید

همان روز به بازار کفاش‌ها که جنب صحن واقع است برای خرید کفش رفت. در این ضمن آقایان علما و از همه بیشتر آقازاده تصمیم گرفتند او را از بین بردارند. چون جرئت فتوی صادر کردن نداشتند عده‌ای از ارادل ساده لوح را از صنف کسبه در مجلسی دعوت و عرق تعصب دینی آن‌ها را تحریک نمودند، که واویلا و اشریعتا، بهائیان دین را از بین می‌برند. کو مردم میدان که برای حفظ اسلام قد مردی و مردانگی

علم نموده رئیس و مبلغ آن‌ها را از میان بردارد. کو آن رشادت اسلامی و کجا رفت غیرت مذهبی شما. و از این قبیل وسوسه و عبارات تحریک‌آمیز بکار بردند تا سه نفر ساده لوح را فریفتند.

باری بر اثر تحریک علما، ملا عابد مستأجر آستانه از اهل مشهد، کربلایی علی اکبر خیاط که او نیز اهل مشهد بود و حسین سوسو شاگرد بزاز اهل آذربایجان، به خیال خود برای نصرت اسلام، کمر قتل شیخ را بستند. همواره مراقب بودند، تا آنکه او را آن روز در بازار کفش دوزها پشت کاروانسرای وزیر نظام، دست راست دکان هفتمین دیدند. چون آن مظلوم کفش را خریده می‌خواست مراجعت نماید، کربلایی علی اکبر پیش آمده گفت، به شما پیغام ندادیم که این‌جا نیائید؟ و بلافاصله طپانچه را به دهان او خالی نمود. چون نوکر شهید چنین دید فرار اختیار نمود. در این وقت، حسین سوسو، از پشت سر به طرف شکم شلیک کرد و دو نفری به ضرب شش گلوله آن مظلوم را از پا در آوردند. شیخ روی زمین دراز کشیده خود را با عبا پوشانید. و اما ملا عابد از بالای بام منتظر بود که چنانچه گلوله‌ها کارگر نباشد از سوراخ سقف شلیک نماید. چون آن مظلوم را افتاده دید از پی کار خود رفت.

کم‌کم جمعیت زیادی دور جسد او جمع شدند. هر کس حدسی می‌زد و قیاسی می‌نمود. در این بین، به احباء خبر رسید که به فتوای آقا زاده، خیال دارند جسد را به صحن انتقال داده بسوزانند. و در همین وقت مأمورین نظمیه نیز اطلاع یافته به محل قضیه شتافتند. لکن شدت ازدحام به مأمورین نظمیه مجال نمی‌داد که مداخله نمایند و تا عصر جسد در همانجا افتاده بود.

بالاخره دربان‌باشی، نعش را به کاروانسرا انتقال داد و یک انگشتر آن مرحوم را تصاحب نمود. پس از آن، مأمورین نظمیه، آن را به غسلخانه قتلگاه انتقال داده در آن را مسدود ساختند. بعد معلوم شد که شبانه جسد را غسل داده در قبرستان حوض لقمان مدفون ساخته‌اند. مرحوم آقا نامی دوا فروش، از احبای بادکوبه مقیم مشهد، بر حسب تصویب محفل روحانی حاضر شد شصت تومان به مأمورین نظمیه برای تسلیم

جسد به بهائیان بدهد. مأمورین از خوف ضوضا قبول ننمودند. وقتی که جسد را می‌خواستند دفن نمایند ساعت و قبای شهید را برداشته به کمیسری بردند. روز دیگر میرزا حسن خان نامی که مستخدم ادارهٔ تحدید بود به کمیسری رفته خود را از دوستان شهید معرفی نمود و ساعت را تحویل گرفت به خیال آنکه من بعد مبلغ هنگفتی از محفل روحانی بهائیان بگیرد. لکن چون محفل ملاحظه نمود که مقصود او اخذی است اعتنائی به او نگذاشت. وقوع شهادت شهید در ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۳۳ هـ. ق. معادل ۱۵ مارس (ایام نوروز) ۱۹۱۵ مسیحی بود.

بعد از وقوع این مصیبت کبری، بهائیان مشهد با صلاح دید محفل روحانی عرایض و تلگرافی به والی وقت و شاه (احمد شاه)، و هیئت وزراء و مجلس شورای ملی و سایر مقامات مربوطه تقدیم نمودند. ترتیب اثری که داده شد این بود که وزارت داخله، شرح قضیه را از ایالت خواسته بود و بس. دیگر نه از طرف دولت و نه از طرف ایالت، اقدامی بعمل نیامد.

کربلایی علی اکبر خیاط فقط دو ساعت توقیف شد سپس با دستور آقا زاده و علما او را مستخلص ساختند و هر که را از بعد گرفتند به حکم و سفارش آقایان علما رها نمودند. مخصوصاً والی نهایت ضعف و بی‌مبالاتی را در این مورد بخرج داد و آقا زاده که آن زمان علاوه بر اشغال مسند ریاست روحانی، در رأس حزب دموکرات قرار گرفته بود، برای انجام مقاصد خود دامنهٔ فتنه را وسیع تر نمود و به همراهی علما، عوام الناس را بر قلع و قمع بهائیان اغوا می‌کرد. لذا عده‌ای از بهائیان پراکنده و قسمتی خانه نشین شدند و حاجی موسای صراف به بانک روس پناهنده شد. با وجود این اشرار دست برنداشته هیاهو می‌کردند و عکس‌های جمعیتی بهائیان را به دست آورده انتشار دادند و در بازار و معابر نصب نمودند. هرکس با شخصی غرضی داشت عکس او را جنب این عکسها نصب می‌کرد. خلاصه هنگامهٔ غریبی بر پا شد و به نالهٔ این حزب مظلوم هیچ کس گوش نمی‌داد و والی از ترس علما و ارباب فساد، وقتی به عرایض بهائیان نمی‌گذاشت.

برای آنکه وضعیت آن زمان را روشن تر جلوه دهیم برای نمونه چند سند تاریخی را که عبارت از متحدالمآل محفل روحانی مشهد به محافل شهرهای دیگر، و نیز عرایض احباء به مقامات مربوطه باشد در این مختصر می نگاریم. این اسناد روشن می دارد که در آن دوران مملکت تا چه اندازه دستخوش هرج و مرج بود، اشخاص فتنه جو برای اجرای مقاصد خود چه کارهایی می توانستند بکنند، و معامله مأمورین دولت نسبت به رعایای مظلوم چگونه بود. زیرا دولت ایران که لاف تمدن می زد آن روزه نسبت به ناله واستغاثه رعایای خود بی اندازه بی احساس و بی توجه بود.

متحد المآل محفل روحانی مشهد به نقاط خراسان و بعضی از مراکز ایران^{۴۷}
شهر جمادی الاولی ۱۳۳۳ هـ. ق. [۱۹۱۵ م.] نمره ۱۷۰ از مشهد الی....
حضور مشتعلان به نار محبت الله، اعضای محفل انس و سایر دوستان
روحنا لهم الفدا مشرف باد

پس از شکرگزاری به درگاه الهی عرض می شود، اگر چه ایام عید است و باید تبریک عید عرض کرد ولی با کمال حزن و الم واقعه جان گداز جگر سوز تازه را که رخ داده به عرض می رسانیم و آن اینکه در روز ۲۸ ع ۲، [۱۵ مارس] دو ساعت قبل از ظهر در جوار قرب صحن مقدس، حضرت فاضل جلیل نحیر آقا شیخ علی اکبر قوچانی روحی لدمه المقدس فدا را به ضرب گلوله دو نفر، به تحریک یکی از محترمین این شهر شهید نمودند و قاتل را هم بعد از یک ساعت دستگیری مرخص، و جسد انورش را هم پلیس برد در غسلخانه، اما مانع شدند از غسل و کفن و دفن، و شب هم جسد را بردند و هنوز معلوم نیست که چه کردند، در صدد این هستند که یک بلوای عمومی بکنند و اگر بلوا بشود دودش تمام خطه خراسان را خواهد گرفت و در چندی قبل هم شرح حال حضرت آقا میرزا یوسف

^{۴۷} در آرشیو محفل مشهد مضبوط است - محفل انس باصطلاح آنروز همان محفل روحانی است - سواد عرایض دیگر نیز که در این فصل قید گردیده در آرشیو محفل مضبوط است.

شهادت به عرض رسیده البته مستحضرند. در این باب از مشهد تلگرافات متظلمانه به طهران به خاکپای مبارک همایونی و وزرای عظام شده و اگر تا فردا جواب نیاید به توسط سفرای کبار به دربار حضرت شهریارى مجدداً عرض و تظلم خواهد شد. لهذا از عموم برادران روحانی استدعا میشود که به هر نوعی که صلاح می‌دانند چه به توسط سفیر خارجه و به توسط کسی دیگر تلگرافات و یا کتباً فوری به طهران به خاکپای مبارک اعلیحضرت اقدس شهریارى خلد الله ملکه، و وزرای عظام و مجلس مقدس تظلم و شکایت نموده که اولیای دولت ابد مدت در حفظ و حراست این حزب مظلوم اقدامات مجدانه بفرمایند. حال وقت همت است. عموم دوستان بکل تکبیر می‌رسانند زیاده زحمت نیست از طرف محفل روحانی مشهد. توضیح آنکه چندی قبل از وقوع این حادثه، لوحی از ساحت مقدس حضرت عبدالبهاء نازل گردید که تکلیف بهائیان در مورد تعدی و تعرض اعدا و ضوضای علما و مفسدین این است که شکایات خود را فقط به شاه و اولیای دولت علیه ایران و مجلس شورای ملی بنمایند و چنانچه کسی به عرایض آنها رسیدگی ننمود، توسط نمایندگان دول خارجه، مجدداً به مقامات فوق‌الذکر، شکایت نمایند و بس. و در صورت عدم ترتیب اثر، امور را به خدا واگذارند.

سواد عریضه به هیئت وزراء

۱۷ جمادی الاولی ۱۳۳۳ هـ. ق. [۲ آوریل ۱۹۱۵ م.]

مقام منبع مقدس حضرت رئیس الوزراء و هیئت وزراء عظام دامت شوکتهم اگر چه تلگرافاً به عرض حضور رسانده و مکرر هم به خاکپای اعلیحضرت همایونی عرض و تظلم شده ولی چون به جوابی مفتخر نشدیم این است که مجدداً به ذریعۀ این عریضه به عرض می‌رسانیم که در ۲۸ ربیع الثانی جناب مستطاب حجۀ الاسلام آقا شیخ علی اکبر قوچانی را در بازار وزیر نظام به ضرب شش گلوله دو نفر اشخاص معلوم مقتول و چون قاتل را بعد از دو ساعت مرخص نمودند باعث تجرّی اشرار و در صدد بلوای عمومی و ریختن خون چندین هزار نفوس مظلوم

بیگناه هستند، و در چندی قبل هم جناب آقا میرزا یوسف تاجر قالی باف را دو نفر به اسم اینکه می‌خواهیم طلب تو را ادا کنیم بردند در منزل و سرش را با تبر جدا و جسدش را در چاه مخفی کردند. عدم مجازات مرتکبین اول علت وقوعه ثانی گردید که وجود محترمی را در بازار علنی به قتل برسانند، و مسلم است که اگر در مجازات غافلین تأخیر افتد باعث یک شورش عظیمی خواهد گشت که برای دولت هم جلوگیری آن خالی از اشکالات نخواهد بود. نمی‌دانیم آیا امنای دولت و خیر خواهان مملکت در خون مظلومان این ملت^{۴۸} تفکری و یا تعقلی می‌فرمایند که علت چیست و سبب چه؟ در صورتی که در این آب و خاک همه نوع مذاهبی موجود چه زردشتی چه مسیحی و چه موسوی و وهستند. مگر اینکه این ملت خیر خواهند و دعاگوی دولت. چنانچه حضرت بهاء‌الله می‌فرماید ”همه باریک دارید و برگ یکشاخسار.“ و در جای دیگر می‌فرماید ”ملوک مظاهر قدرت و مطالع عزتند درباره ایشان دعا کنید.“ و قس علی ذلک. مقصود از این عرایض آنکه معلوم گردد این حزب مقصدی در عالم جز هدایت خلق ندارند و دعاگوی کلّ اند ولی با وجود این در ایران، سوء تفاهم غافلین مورد ایذا و اذیت و قتل و نهب می‌گردد. لهذا با کمال تذلل و تبّتل استدعا میشود که فکری در امنیت این حزب مظلوم که سالیان سال امتحانات خود را به تمام دول و ملل عالم دادند بفرمایند که ملجأ و مأمنی جز ذات مقدّس حضرت شهریاری و آن وجودات محترم نداریم.

از طرف ملت بهائی مشهد احمد قائنی

البته اشخاصی که از نقطه نظر تاریخ به این عریضه نگاه می‌کنند استنباط می‌فرمایند که بهائیان آن دوره با وجود قلت بضاعت علمی با چه صراحت لهجه و رشادت در اظهار و عقاید خود، با اولیای دولت طرف می‌شدند و از طرف دیگر با چه حسّ

^{۴۸} ملت یا امت در سابق به معنای گروه دینی بود. ملت به معنای مردم یک کشور اصطلاح تازه‌ای است (ویراستار).

صداقت و صمیمیت و رعایت ادب، نسبت به اولیای امور معامله می نمودند چنانچه امروز هم معمول داشته و می دارند. باری عرایضی که به شاه و هیئت وزراء و مجلس شورای ملی داده شده بود نتیجه ذیل را که عبارت از تلگراف مرکز به عنوان ایالت خراسان است داد و اولیای امور به همین مختصر اکتفا نموده قضیه را از بین بردند.

صورت تلگراف طهران

نمونه ۱۶ نمره کتاب ۳۶ سنه ۱۳۳۳

از طهران نمره قبض ۶۳۴۹۹ به مشهد نمره تلگراف ۳۹۴ عدد کلمات ۹۹

تاریخ اصل، ۲۸ حوت تاریخ وصول ۲۸ حوت

توسط آقای میرزا احمد قائنی ایالت جلیله خراسان

تلگرافی بتوسط آقا سید نصرالله باقراف به هیئت وزراء عظام رسیده است که روز بیست و هشتم، قبل از ظهر در وسط بازار شیخ علی اکبر قوچانی را به ضرب گلوله مقتول و قاتل را هم که دستگیر کرده اند مرخص شده است و چندی قبل هم میرزا یوسف تاجر قالی باف دو نفر را به خانه خود برده سر آنها را جدا کرده در چاه مخفی کرده است تفصیل چیست و حضرت والا چه اقدامی فرموده اید مراتب را سریعاً اطلاع بدهید. ۲۸ حوت نمره ۳۴۵۹ مستشارالدوله

از موضوع تلگراف بی مبالاتی و عدم دقت در امور را که دولت در آن زمان داشته است به خوبی می توان فهمید که مرحوم شهید میرزا یوسف قالی باف را زنده، و دو نفر قاتل را که مرفه الحال در گردش بودند مقتول تصور کرده است.

اما نیرالدوله والی خراسان، به قرار سابق از ترس علما و رؤسای مفسدین همان طور به مسامحه گذرانید و بدین جهت خون دو مظلوم در ظاهر پایمال شد و آه و ناله مظلومین بهائی به جایی نرسید.

صورت عریضه بهائیان به احمد شاه

”طهران توسط حضرت رئیس الوزراء، کپیه دارالشورای کبری، و باقراف

خاکپای اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ارواحنا فداه

مکرر عرایض تلگرافی برای رفع شرارت اشرار از این حزب مظلوم عرض و از عدالت و مرحمت دولت و اولیای امور استرحام شده که یا حکم قطعی در حفظ خون و ناموس این مظلومان صادر فرمایند و یا اجازه دهند تا به مأمنی توجه شود تا بیش از آنچه اشرار به دل خواه خود عمل کردند واقع نشود. مع التأسف تا حال نتیجه حاصل نگشته گویا بهائیان ایرانی از حقوق رعیتی از پیشگاه اقدس شهریاری محرومند. چنانچه قبلاً عرض شده چندی قبل دو نفر ظالم، میرزا یوسف تاجر قالی فروش را به خانه خود برده که طلبش را پردازند، سرش را با تبر جدا نمودند. چون قاتلینش بعد از گرفتاری و ثبوت و توقیف در نظمیه بدون هیچ مجازاتی مرخص شدند بر جسارت اشرار افزود. در ۲۸ ربیع الثانی شیخ علی اکبر قوچانی را علناً در بازار مقتول و جسدش را مفقود کردند. حال که به هیچ وجه متعرض قاتلین نشدند غفلت و شرارت بدرجه ای رسیده که قصد قتل عمومی کرده اند، امنیت بکلی از مظلومان سلب گشته چنانچه اکثری در خانه ها پنهان، و اگر بر حسب لزوم خارج از منزل بروند، با اهل بیت خود وداع می کنند چون امید برگشت ندارند. بدیهی است هرگاه از طرف اولیای دولت عطف توجهی نشود تهدیدات اشرار که هیچ رادعی و مانعی ندارند، بلکه برعکس از مقامات عالیه محرک دارند، در آتیه از قوه به فعل می آید.

از پیشگاه ملوکانه اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداه عاجزانه استدعا می شود واقعه را که فقط مجازات قاتلین است قبل از وقوع امر فرمایند تا واقعه ثالثی که عموم این حزب را تهدید می نماید واقع نشود. از عرایض متوالی این مظلومان نتیجه ای که حاصل شده فقط این بود که وزارت جلیله داخله دامت شوکته از ایالت کبرای خراسان تلگرافاً تفصیل قضیه و اقداماتشان را استعلام فرموده و دیگر معلوم نشد ایالتی کبرا جوابی دادند یا نه، و اگر دادند چه بود و بعد چه حکم از هیئت دولت شد. تا حال اثر و ثمری مترتب نگردیده استدعای معدلت از خاکپای مبارک

داریم.“

آیا این عریضه چه ترتیب اثری می‌توانست بدهد. زیرا با وجودی که شاه با بهائیان دشمنی نداشت اولاً دلش به حال یک مشت رعایا که به اسم بهائی مظلوم و مقهور بودند نمی‌سوخت و ثانیاً اختیاری از خود نداشت که بتواند در امور مداخله نماید. نتیجه این عریضه مفاد همان مصرع مشهور شد که، آنچه البته بجائی نرسد فریاد است. بالاخره جمعیت بهائی مشهد پراکنده و جمعی به نقاط دیگر و بلاد خارجه رفتند. بنا بر این اگر امروز بهائیان ایران اعلیحضرت پهلوی را عادل و رعیت‌دوست می‌دانند بی‌جهت نیست زیرا چنان اعمال و معاملاتی را که در فوق ذکر شد دیده‌اند.

صورت تلگراف بهائیان قوچان

طهران خاکپای مبارک اعلیحضرت اقدس شهریار خلدالله ملکه

کپیه مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه

از قرار معلوم بهائیان رعایای اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداه از حقوقی که رعیت از پیشگاه اقدس شهریار دارند محرومند. زیرا شیخ علی اکبر قوچانی را در مشهد کشتند مصادر امور اقدامی نکردند. عدم جلوگیری باعث تجری عوام‌الناس شده باینوسیله در صدد آشوب هستند. از آستان مقدس شهریار عدالت خواه استدعا داریم عطف نظری به این مظلومان فرموده امر ملوکانه در مجازات مرتکبین و امنیت سایر مظلومان صادر فرمایند. چنانچه از مراحم شاهانه مأیوس گردیم برای حفظ ناموس باید به بلادی مهاجرت نمائیم که در امان باشیم. امر امر همایونی است.

از طرف عموم بهائیان قوچان علی‌گرگانی

عریضه بهائیان مشهد به مجلس شورای ملی

(چون قسمت اول راجع به معتقدات بهائیان و تکالیف دینانی آنان است رعایتاً

للاختصار بذکر قسمت اخیر آن مبادرت می‌نمائیم.)

... با عریض فوق‌الذکر از وکلای محترم با کمال احترام سؤال و عرض می‌نمائیم آیا

سزاوار است چنین حزب مظلومی که خیرخواه و محبّ صادق اهل عالم و رعیت مطیع دولت هستند و برخلاف دولت و ملت و اصول و آداب اهل مملکت از آن‌ها حرکت و رفتاری مشاهده نشده و داخل در سیاسات هم نیستند دستخوش اغراض جهّال واقع شده هر جاهلی به دلخواه خود یا به تحریک بعضی متنفّذین هر چه بخواهند معمول داشته و هر روزی یکی از این حزب مظلوم به انواع بی رحمی مقتول شوند و اولیای امور اینجا هم ساکت شده مفسدین را مطلق‌العنان گذارند لاوالله، لاوالله. مسلم است اگر دست این حزب بر حسب احکام آئیده حق جلّ جلاله بسته نمی‌بود البته این وقایع مؤلمه رخ نمی‌نمود که مثل شخصی وحید فرید جامع‌المعقول و المنقول حضرت آقا شیخ علی‌اکبر مجتهد قوچانی در ملاً عام به مظلومیت تمام شهید و هدف گلوله‌های آتشین شود، و مرحوم میرزا یوسف تاجر قالی باف چندی قبل در عوض آنکه طلبش را ادا نمایند شبانه سرش را از پیکر جدا گردانند. این حرکات وحشیانه به این حزب مظلوم ناشی از آن است که این حزب را بی‌مُعین یافته‌اند، از امور خطیره و اصلاحات خرابی‌های مملکت گذشته به این فقرا پرداخته‌اند. چنانچه به آنچه مرتکب شده اکتفا نکرده عموم این حزب از طرف اشرار تهدید می‌شوند و بیم آنست هنگامه دیگر برپا شود.

فعلاً امنیت و آسایش از کل این حزب سلب و آنی اطمینان ندارند و با اینکه مکرّر بوسیله تلگراف به خاکپای اعلیضرت همایونی ارواحنافداه و هیئت وزراء عظام و مجلس مقدّس عرایض و دادخواهی شده ابداً تکلیف معین نفرموده‌اند. فقط از وزارت جلیله داخله دامت شوکته به ایالت کبرای خراسان تلگرافی رسیده و استعلام از قضیه و اقداماتشان فرموده بودند، دیگر معلوم نشد ایالت کبری چه جواب داده‌اند. در مشهد به هیچ‌وجه از طرف ایالت اقدامی نشده. پس از وقوع شهادت مرحوم شیخ همین قدر شنیده شد قاتل دو ساعت در نظمیۀ توقیف و بلافاصله مرخص گردید. مسلم است عدم مجازات و بی‌اعتنائی اولیای امور در اینگونه وقایع که جلوگیری آن موجب استحکام بنیان نظم و سبب ابقای حیات رعایاست

موجب تجرّی و تجاسر اشرار و غافلین می‌گردد و بیش از پیش در اجرای مقاصد فسادیه خویش می‌کوشند. این است که متظلمانه در ساحت آن ذوات مقدّسه عرضحال و استدعای احقاق حق می‌نمائیم. اگر برای قاتلین مجازاتی امر و مقرر نشود مسلماً نائره فساد مشتعل و بقیه حزب مظلوم هدف اغراض اشرار می‌شوند. هر چه زودتر اجرای عدالت را از آن وجودات محترم که ملجأ کل ایرانیان هستند منتظریم چنانچه حمایت مظلومان جهت آن ذوات مقدّسه واقعاً صعب است صراحتاً بفرمایند تا این حزب هم مأمنی برای خود اختیار نمایند.

از طرف عموم بهائیان مشهد، احمد قائی

چون اوراق تاریخ ما بیش از این گنجایش ندارد به ایراد فقرات فوق قناعت نمودیم. البته قارئین محترم نتیجه سایر اقدامات بهائیان مظلوم را در دادخواهی از مقامات مربوطه استنباط خواهند فرمود که با وجود تشبّث به جمیع وسائل تظلم هیچگونه رسیدگی به عرایض آنها نشد.

میرزا احمد قائی^{۴۹}

میرزا احمد قائی یکی از بهائیان جانفشان دوره حضرت عبداله‌ء، و در تاریخ مشهد مقام مهمی را داراست. از بدو طفولیت در مصائب و بلاهای پدر بزرگوار، یعنی میرزا محمد علی نبیل، که ذکرش در تاریخ قائنات بیاید شریک و سهیم بود. در ایام حضرت بهاءالله، والدش مورد تعقیب میر علم خان حاکم قائنات، و اشرار گردید و خانه‌اش در سرچاه تاراج شد و عائله او از جمله میرزا احمد، مدت نه سال در بشرویه در مهاجرت و بی سر و سامانی گذرانیدند. در خود بشرویه نیز معرض تعدّی و ظلم اشرار

^{۴۹} مدارک: تاریخ قائنات که در آرشیو محفل مشهد مضبوط است - نایب اصغر - اوراق مربوطه در آرشیو محفل مشهد.

بودند چنانچه جرئت خروج از خانه را غالباً نداشتند و درب خانه آنها را اشرار آتش زدند. تا آنکه والده آقا میرزا احمد وفات فرمود و عائله او به اذن و اجازه میر علم خان به سرچاه مراجعت نمود.

چون مرحوم میرزا احمد تاریخ حیات خود را نگاشته محض میمنت این اوراق قسمت مربوط به خود او را عیناً به قلم خود از نظر قارئین محترم می گذرانیم.

”بعد از ورود قائن، اهالی سرچاه از حرکات خود نادم و پشیمان و بی نهایت رئوف بودند. مدت دو سال در قائن بودم. در سنه... [کذا] حرکت کردم با مال التجاره زیاد قالی آمدم سبزوآر. دوسه ماهی ماندم، اغیار سبزوآر خیلی اذیت کردند به نوعی که اسباب هیجان موجود شد و جناب حاجی محمدکاظم اصفهانی چنین صلاح دانستند که قالیها را به طرف عشق آباد حمل کنم. زمستان بسیار سختی بود. حرکت کرده آمدم عشق آباد، از آن جا هم چنین صلاح شد که بروم بادکوبه. در بادکوبه هم یک ماه ماندم. از آن جا با آقا سید نصرالله باقرآف^{۵۰} به اسلامبول. در اسلامبول چون بازار قالی کساد بود، مدت چهار ماه توقف شد. از آن جا اجازه حضور جمال قدم جلّ ذکره الاعلی عنایت فرمودند. آمدم مشرف شدم در رمضان سنه... [کذا] وارد عکا شدم.

آن ایام وضع عکا خیلی سخت بود. فقط جناب آقا شیخ سلمان و ملا محمد علی دهجی و یک نفر دیگر ترک تبریزی مشرف بودند. البته آن عنایات جمال قدم چه حال و انجذابی دست می دهد. متأسفم که چرا در آن ایام، واقعات یومیه را ننوشتم. با این که اشراق شمس حقیقت، به نوعی مُشرق و تابنده بود که خارج از تحریر و تقریر است. در حقیقت تمام کارهای آن ایام جزئی و کلی خارج عادت بود. بر حسب ظاهر با آنکه اعدا در نهایت غلبه بودند، ولی سلطنت و عظمت امر نوعی بود که تمام عالم را ساجد نموده بود. مخصوص یک شب را که جمال قدم جلّ

^{۵۰} از احبای معروف طهران. نگارنده

جلاله در منزل آقا کلیم تشریف داشتند احضار فرمودند. آن شب نزول الواح بود که در حقیقت حال انصعاق حاصل می‌شد. نمی‌توان به گفت و قلم در آورد. باری مدت دو ماه از فیض لقا کامیاب شده در آخر امر فرمودند، تا ناصره برو دیدن اخوی.^{۵۱} رفتم، هشت روز در ناصره ماندم. در مراجعت بعد از یک هفته مرخص فرمودند.

از طریق اسکندریه رفتم ناصره خدمت جناب اخوی آقا غلامحسین. مدت یک ماه در اسکندریه بودم بسیار خوش گذشت. باز مراجعت شد به اسلامبول. مدت دو ماه بودم. آن چه قالی داشتم فروختم و حرکت کرده آمدم عشق آباد. مریض شدم خیلی سخت، به نوعی که قطع امید حیات بود. و مدت یک ماه طول کشید بهتر شده حرکت کردم به ایران، در سنه... [کذا] وارد سبزوار شدم. هیجان اغیار بلند شد. شدت اشتعال احباب [در] مجالس و محافل، اسباب حقد و نار بعضی اعدا شد. آنچه کردند صدمه نتوانستند وارد بیاورند. چندی در سبزوار بودم از آنجا حرکت کرده رفتم به قائن به ملاقات اقوام و بستگان و احباب. مدتی، یعنی قریب شش ماه ماندم. باز حرکت نموده آمدم سبزوار، از آن جا [رفتم] به شاهرود و دامغان به ملاقات اخوی آقا محمد حسن که از همه بزرگتر بودند. قریب یک ماه در دامغان ماندم. چند نفری در آنجا مؤمن شدند و حال اشتعالی در اهالی پیدا شد. اهالی دامغان عارف مسلک هستند.

از آن جا مراجعت به شاهرود و سبزوار نمودم. کلیّه محل داد و ستد خود را سبزوار قرار دادم. بسیار خوب محلی است برای تجارت. ولی اغیار با نهایت عداوت و شرارت رفتار می‌کردند. شرح تعرّضات اغیار سبزوار خارج از تحریر است. مدتی سبزوار بودم. باز بعد از یک سال آمدم قائن. خوب فائده بردم این کرّه به خیال

^{۵۱} مقصود میرزا غلامحسین است که در وطن مورد اذیت اشرا و واقع و مجبور به مهاجرت گردید. چنانچه در تاریخ قائنات بیاید. نگارنده

مشهد افتادم که خرید نموده بروم مشهد. مال کلی خرید کردم رفتم مشهد. از قضا بازار قالی بسیار خوب بود. به ورود فروش شد. بنای شراکت با پسر عمو آقا محمد (حالیه در مشهد و در قید حیاتند. نگارنده) گذاشتم. تا یک سال خوب کاسبی شد. در این بین میر علم خان به طمع افتاد. نظر در الواح کرده بود که چهار هزار نفر احباب هستند. آدمی یک تومان بدهد چهار هزار تومان میشود. چند نفر از منسوبین فانی را در قائنات حبس کرد^{۵۲} و گفت باید چهار هزار تومان بدهند. احباب اینجا خبر به فانی دادند. لذا عریضه تظلم نامه به ایالت کبری از قول آن ها عرض کردم. رکن الدوله والی بود. عین آن عریضه را بعد از خواندن فرستاد برای میر علم خان، که در ایران نصف مملکت بابی هستند نمی شود به اسم دین از مردم پول گرفت. امیر از این مطلب خیلی در غضب شد. اول آن چهار نفر که در حبس بودند آورد، یک چوب مفصلی زد. جناب ملا محمد حسن را بر درخت آویزان کرد تا صبح. هوا سرد بود صدمه زیاد زد که شماها والی شناس شده اید. بعد بر امیر معلوم کردند که احمد در مشهد است و او اسباب شده. امیر در غضب شد که اگر آمد باید مجازات شود، و بر پسر عمو که طرف داد و ستدم بود سخت گرفت. آدم فرستادند که این جا نیائی و مال نفرستی که کل در خطر است. اجناس مال التجاره که فرستاده بودم بعضی در نزد مردم سوز کرد و بعضی هم به قیمت مناسب دادند. در مشهد دیدم کار آن جا سخت شد قرض و طلب ماند. مدت سه چهار ماه طول کشید. زمستان پیش آمد. یک روز جناب آخوند ملا علی بجستانی، که از اجله احباب و مبلغ و خادم امر بودند، آمدند که چه می کنی؟ مشوق شدند که باید حتماً تأهل اختیار کنی. رفتند منزل جناب ابن اصدق و همشیره ابن اصدق را گفتگو کردند که در همان ماه ایشان را گرفتم. صاحب خانه و لانه در مشهد شدم. امیر را ایالت [والی] خواست مشهد. تا امیر آمد، بنده حرکت نموده رفتم به قائنات برای

^{۵۲} چنانچه ذکر خواهیم کرد. نگارنده

تفریق محاسبات. احباب خیلی تعجیل داشتند که زود حرکت کنم که در ورود امیر نباشم. امیر در مراجعت از مشهد مرحوم شد و سبب راحت و آسایش عموم اهالی قائن گردید.

[خلاصه آنکه وقتی امیر زنده بود] شش ماه جناب ملاًعلی اصغر و ملاً آقا بابا و ملاًمحمد حسین و ملاًمحمد حسن در حبس بودند. بر حسب ظاهر اینها معروف بودند و گرفتند که باید شما این وجه چهار هزار تومان را از میان احباب جمع کنید. در هر ماهی ده روز آنها را از حبس رها می‌کرد که با احباب زجر و اذیت که به آنها می‌کنند بگویند. تا اینکه کار به نهایت سختی کشید. بعد از احکام مشدد مشهد از ایالت، آخر [امیر قائنات قرار به] به پانصد تومان گذشت. پانصد تومان دادند و حضرات را رها کردند. این آخر عمرش بود ولی وقایع صدمات امیر بر احباب مشروحاً نوشته شده لازم نیست که در اینجا ذکر کنم.

از قائن رفتم به مشهد. به همان قرار سابق مشغول تجارت شدم که در ایام رمضان سنه.... [کذا] بلوای سبزوار واقع شد. یک مرتبه بلوا نمودند و از احباب قریب ده نفر را گرفتند. سایرین فرار کردند و مخفی شدند. اما با حال بسیار سختی و با زجر، آنها را وارد مشهد کردند. قریب چهار پنج ماه، پنج شش نفرشان حبس بودند. در آن زمان ایالت صاحب اختیار بود. بعد وجهی داده شد آنها را مرخص کردند. (چون این وقایع شرحش در بلیات و صدمات احباب سبزوار نوشته شده در اینجا از نقل آن خودداری شد).

در این واقعه اهالی مشهد به هیجان آمدند ولی کاری نتوانستند کنند. بر حسب مشورت اعضای محفل، بنده و جناب ابن اصدق، چند روزی بیرون رفتیم به گردش. سایرین هم هر کسی به طرز حکمت رفتار نمودند که بلوا و ضوضائی حاصل نشود. در این ایام مرحوم فروغی در حبس کلات بودند و کاغذی نوشتند به آقا میرزا محمدحسین پسر مرحوم آخوند ملاًعلی بجستانی علیه‌الرحمه در شرحی از

مذمت بلاهای مشهد.^{۵۳} و آن کاغذ بدست طلبه‌ها افتاده بود بلوا کردند و ریختند دکانشان را تاراج نمودند و خودشان را هم کتک زیادی زدند. بعد از کتک [خوردن]، به رشوه وجهی دادند و خود را از دست آن‌ها خلاص کردند. [آقا میرزا محمد حسین] رفتند عشق‌آباد که دیگر بعد از آن نتوانستند بیایند مشهد.^{۵۴}

وضع مشهد خوب بود. بنده هم در مشهد به تجارت مشغول بودم. گاهی در خارج گاهی در شهر و با بسیاری از نقاط هم ارسال مرسول داشتیم با احباب. تا آنکه عمادالملک، علی‌اکبر خان حاکم طبس را، ایالت خواست (سنه ۱۳۱۲ هـ. ق. [۱۸۹۴ م.]). چون به این اسم معروف بودند چند نفر از اراذل سادات طبس، چنین پیشنهاد کرده بودند که در ورود ایشان یک بلوائی بکنند. یک نفر از احباب را که معروف باشد گیر آورده یا بکشند یا به زجر و اذیت او را به بساط علما اندازند که واسطه باشد برای [آزار] عمادالملک.^{۵۵}

از قضای اتفاقی کسی را گیر نیاوردند مگر بنده را. یک ساعت قبل از ظهر، مرا بردند درب مدرسه. جمعی طلاب مرا بردند درب منزل دو سه نفر از علما که حکم بگیرند برای قتل بنده. هیچ یک [چنین حکمی] ندادند. قریب دو سه ساعت کشید تا آن که از منزل شیخ محمد تقی، یک نفر بیرون آمد و مذکور نمود که لازم به دیدن نیست بکشید.^{۵۶} جمعیتی که در این دو سه ساعت جمع شده بودند بیشتر از دو هزار نفر بودند. در آن حین، همه یک مرتبه بنای زدن گذاشتند. یک نفر سید خود را انداخت روی من و مرا از میان جمعیت در برد و در خانه‌ای

^{۵۳} در شرح حال ملاً علی بجزستانی در فوق گذشت. نگارنده

^{۵۴} در فوق که ذکر ایام حیات خانواده مرحوم ملاً علی بجزستانی را نوشتیم کتک خوردن مرحوم میرزا حسین ناکفته ماند. زیرا اخوی آن مرحوم، آقا میرزا کوچک، این مسئله را در شرح حال خانواده خود نوشته بودند. نگارنده.

^{۵۵} یعنی او را مقدمه و بهانه قرار دهند.

^{۵۶} البته شیخ مذکور را قارئین محترم می‌شناسند.

انداخت. در را بست که باید بیرم او را نزد ایالت. ولی کتک را به قدری زده بودند که قوه راه رفتن نبود و تمام موهای سرم را کردند. با حال بسیار بدی، بعد با چند نفر رفتیم منزل که از آنجا به منزل بایه رفتیم. این جاست که می‌گوید، شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد. دو سه روز مانده رفتیم به طرف سبزوار و نیشابور. در آنجا مشغول کاسبی شدم. در سبزوار طلبه‌ها جمع شدند ریختند کاروانسرا به قصد کشتن، ولی چون اراده الهی تعلق نگرفته بود، البته لیاقت هم شرط هست، نشد. یک آدم گرفتم مدت دو سال در بیابان‌ها^{۵۷} مشغول داد و ستد بودم. تا آنکه اعضای محفل روحانی و نیز بر حسب امر، برای کارهای امری که طرف مراسلات باشم، چنین صلاح دانسته رفتیم مشهد. الحمدلله امورات به کمال خوبی بود. در مشهد زمانی بود که حاجی محمد را شهید کرده بودند^{۵۸} وضع مشهد بسیار خوب شده بود. امن بود با تأییدات الهی امورات خوب پیش آمد. با جناب آقا میرزا کوچک^{۵۹} شرکت کرده، چند سینه خوب کاسبی شد و مورد عنایات طلعت میثاق [واقع] شدیم. تا آنکه در سنه ۱۳۲۷ هـ. ق. [۱۹۰۹ م.] برای والده حضرت ابن اصدق اذن [تشرّف] عنایت شد. چون برای همراهی کسی لازم بود بنده برای محرمیت، و میرزا محمد نقاش برای خدمت، و همشیره میرزا محمد کاظم^{۶۰} از مشهد حرکت کرده آمدیم مشرف شدیم. مدت تشرّف دو ماه بیشتر نشد بسیار خوش گذشت. ولی ایشان،^{۶۱} از اینجا ناخوش بودند طولی نکشید مرخصی گرفتند. حرکت کردیم، تفصیل آن مسافرت بسیار است ولی به اختصار نوشته می‌شود چه که حالا طولی کشیده لازم به شرح نیست. تا آنکه در بین راه عشق آباد دو سه استاسیون [ایستگاه قطار] مانده

^{۵۷} مقصود میان ایلات و قراء دور.

^{۵۸} ۱۳۱۵ هـ. ق. [۱۸۹۷ م.]

^{۵۹} پسر مرحوم ملا علی بجزستانی.

^{۶۰} بقية السيف.

^{۶۱} والده ابن اصدق.

[به عشق آباد] مرحوم شدند. ایشان را در عشق آباد در قبرستان احباب دفن کردیم. از آنجا رفتیم مشهد به کارهای قبل مشغول بودم وضع ها خوب بود. مجدد در سنه... [کذا] احضار فرمودند. حرکت کرده از مشهد آمده مشرف شدم. بسیار طولانی، قریب یازده ماه مشرف بودم. در حقیقت کتابی باید نوشت که بسیار اسباب خوشی من بود تا آنکه مفتشین آمدند^{۶۲} [زائرین و احباب را] مرخص فرمودند. با حضرت افنان حاجی میرزا محمود آقا و آقا سید احمد و والده افنان هم سفر شده از راه یافه به اسلامبول و از آنجا عشق آباد رفتیم، خیلی خوش گذشت و از آن جا رفتم مشهد. با تأییدات الهی به خدمات امر، که طرف مکاتبات و مراسلات اطراف باشد، مشغول شدم. در این مدت در مشهد از هرگونه مصائب وارد ولی حفظ الهی شامل بود. در هر مورد که اعدا قصد هجوم نمودند مخذول می شدند. نوعی شده بود که هر مطلبی پیش می آمد نصرت و ظفر با احباب بود. پیش آمد خوبی شد برای امر و احباب. تا اینکه در سنه ۱۳۳۲ ه.ق. [۱۹۱۳ م.] یک سفری حرکت کردم به طرف تربت و فاران و قائن رفتم. در این سفر ثمرات خوبی در امر ظاهر شد که در حقیقت از آن تأییدات رسید، بی نهایت متشکر بودم. بعد از مدت پنج ماه در سیر و گشت باز دوباره آمدم مشهد به کارهای مخصوصه امری که طرف مراسلات و مکاتبات با اطراف مشغول شدم. خوب احباب مؤید شدند آتش خوبی در قلوب احباء از نار میثاق افروخته شد چنین صلاح شد که برای تبلیغ امر، حضرت فاضل جلیل آقا شیخ علی اکبر قوچانی روحی لدمه الفدا تشریف آورده برای اطراف بروند. تشریف آوردند برحسب امر مبارک (سنه ۱۳۳۳ ه.ق. [۱۹۱۴ م.] نگارنده) می فرمودند تا مشهد بیشتر مأذون نیستم، ملاقات نموده باید بروم به طرف بادکوبه و آن حدود، احباء اصرار دارند. مخصوص منزلی برای ایشان گرفتیم که در آنجا ساکن شوند. قریب بیست روز بیشتر بودند. شرح وقایع حال شان

^{۶۲} ایام شداد عگا.

علی‌حده نوشته شد، لزوم به تکرار در این ورقه نیست. بعد از آنکه خیال حرکت کردند ایشان را قبل از ظهر در بازار با ششلول شهید کردند. وضع مشهد بکلی تغییر کرد. آقا زاده پسر ملا محمد کاظم خراسانی حکم داده بود و اسباب تعرض به احباب را موجود کرد. به نیرالدوله والی تلگرافات و عرایض تظلمانه به طهران عرض شد. هر چه احکام طهران رسید امور صعب‌تر و سخت‌تر شد که احباب جمعی فرار و جمعی به اختیار حرکت کردند. آخر الامر چون نتیجه حاصل نشد حرکت کرده رفتم قوچان. در قوچان و حدود آن قریب شش ماه بودم. سبب ماندن آن‌جا میر کلیم خان^{۶۳} رئیس مالیه آن حدود بود. مانده بودم که جنگ عمومی در گرفته بود. کارت پستال مبارک از ساحت ارض اقدس رسید در قوچان، که در بهار با میرزا علی خان^{۶۴} حرکت کن. این بشارت و مژده که رسید بی نهایت مسرور شده چون میر کلیم خان رئیس مالیه باجگیران شدند رفتم باجگیران. از آنجا به عشق آباد مدت یک ماه با احبابی عشق آباد در نهایت فرح و شادمانی ملاقات شد. حرکت کرده آمدم باجگیر. باز قریب یک‌ماه آنجا بودم آمدم مشهد. ملاحظه شد باز احباب [را در] تفرقه و افسرده [دیدم]. قریب دو ماه در مشهد ماندم و از ملاقات احباب کامیاب شده در نهم جمادی الاول در سنه ۱۳۳۴ هـ. ق. [۱۴ مارس ۱۹۱۶ م.] روز پنجشنبه حرکت کرده آمدم نیشابور. در نیشابور قریب دو روز، بیشتر، ماندم و شور اشتعال احباب سبب عیش و فرح گردید. از ملاقات کل کامیاب شده حرکت کرده آمدم سبزوار. در آن‌جا قریب دو هفته ماندم و از ملاقات احباب کیف نموده حرکت به شاهرود شد. یک هفته هم در شاهرود ماندم از آن‌جا به طرف دولت آباد رفتم. دو شب با میرزا کریم خان ملاقات نموده خوش گذشت. از آن‌جا رفتم دامغان. دو سه روز ماندم حرکت نموده رفتم به سمنان. بعد از ملاقات احباب سمنان رفتم به

^{۶۳} داماد آقا میرزا احمد حالیه معروف به عماد دیوان گیائی و در طبس به خدمت امر قائم‌مند.

نگارنده

^{۶۴} علی خان گلکانی. نگارنده

سنگسر و شه میرزاد. قریب یک ماه در آن حدود بودم. از آن جا عازم طهران شدم. در طهران دو ماه و نیم ماندم که حاجی رمضان از ارض مقصود آمد. صلاح چنین دیدند که با حاجی رمضان حرکت شود. شرح این وقایع در دفتر نمره اول، مشروحاً تا ورود ارض مقصود نوشته شد لازم به تکرار نیست.^{۶۵} مقصود اختصار حال خودم بود و حال هم قریب سیزده ماه است که در ساحت اقدس مشرف هستم. که چهار ماه آن به خدمت روضه مبارکه و باغچه روضه مبارکه مشغولم و شب و روز برای تمام احباب ایران و عائله خود دعا می‌کنم. به نقداً چون هوای این جا زمستان است باران و سرد است از بیکاری این مختصر وقایع را نوشت و وقایعات مفصل چندی قبل در مشهد در دفاتر محفل روحانی نوشته شده آنچه کرده‌ام سه جعبه نوشتجات در مشهد دارم^{۶۶} علاوه بر آن چه در خانه است سه جعبه نوشته‌جات مخصوص است در منزل حاجی موسی، امانت است^{۶۷} که در وصیت خط خود که جناب آقا میر کلیم خان را ...

تاریخچه فوق‌الذکر که عیناً نقل گردید در سطر فوق قطع می‌گردد و صفحه بعد سفید است گویا به مرور مرقوم داشته و قبل از آنکه جملات را به انتها برساند از این عالم صعود فرموده است. دفترچه مزبور نزد مرحوم ابن اصدق بوده و در تاریخ یوم جمعه ۲۵ ع. ۱۳۴۱، ۲ هـ. ق. [۱۲ فوریه ۱۹۲۳ م.] به فرزند مرحوم تسلیم شده است و حال در محفظه محفل مقدس روحانی خراسان است.

چنانچه در فوق دیدیم مرحوم میرزا احمد، از ابتدای عهد شباب در راه آئین بهائی دچار بلیات و صدمات گوناگون گردید و مانند جبل راسخ ثابت و محکم بود. قسمت

^{۶۵} نگارنده موفق به تحصیل دفتر مزبور نشد.

^{۶۶} نگارنده موفق نشد نوشته جات مزبور را بدست آورد. یعنی بستگان آن مرحوم اظهار داشتند که نزد آن‌ها نیست.

^{۶۷} این قسمت عبارت از نوشتجات محفل است که ابناء مرحوم حاجی موسی توسط فدوی به محفل مقدس روحانی تقدیم نمودند. نگارنده

اعظم خدمات شایان خود را در مشهد انجام داد و شب و روز خود را به تبلیغ اعیان و تشویق احباب و مکاتبه با اطراف خراسان و نقاط مهمه ایران و خارجه می‌گذرانید و دقیقه‌ای آرام نگرفت. تا اینکه بعد از قضیه شهادت مرحوم آقا شیخ علی اکبر قوچانی، یعنی در سنوات ۱۳۳۴-۳۵ ه. ق. [۱۹۱۵-۱۹۱۶ م.] مسافرت نموده اخیراً به ارض مقصود در ظلّ توجهات و عنایات حضرت عبدالبهاء بقیّه ایام را بسر برد، و قبل از صعود مبارک از این عالم درگذشت، و در ارض مقصود مدفون گردید.^{۶۸}

نجل جلیل مرحوم آقا میرزا احمد، عطاءالله خان اصدقی، جوانی روحانی و خود در خدمت به تأسیسات و تشکیلات امری ساعی و در تهذیب اخلاق یادگار آن پدر بزرگوار است، و حال در مشهد در اداره لشکری خدمت می‌کند. والده و دو همشیره او که یکی از آنها ضلع میرزا عبدالحسین خان محمود زاده می‌باشد در مشهد توقف دارند و از مؤمنین دوره حضرت عبدالبهاء مرحوم قوام الدیوان است که ابتدا در کرمانشاه به خدمت امر مشغول و چندی در مشهد به خدمات امری قائم بوده است.

کربلائی اسمعیل چارق دوز^{۶۹}

از جمله مؤمنین دوره جمال مبارک، حضرت بهاءالله، که در اوایل دوره حضرت عبدالبهاء صعود نمود کربلائی اسمعیل چارق دوز است. دکان او در چهره تخت داروغه واقع، و عده‌ای شاگرد زیر دست او کار می‌کردند و هرچه دخل می‌برد صرف

^{۶۸} سه جعبه نوشته‌جات که در دفتر مذکور قید گردیده و در منزل مرحوم حاجی موسی امانت گذارده شده است مورد استفاده نگارنده واقع گردید. یعنی بر حسب امریه محفل مقدّس روحانی، جناب آقا فرج الله کهن، نجل مرحوم حاجی موسی، آنها را تحویل داشتند. لکن آثار مذکور با نوشته‌جات خانواده مرحوم حاجی موسی و سایرین مخلوط بود و آنچه به نگارنده تحویل گردید راجع به سنوات ۱۳۳۰-۱۳۳۲ ه. ق. [۱۹۱۱-۱۹۱۳] و اوائل [۱۳۳۳] ۱۹۱۴ م.] بود. نگارنده بعد از ملاحظه آنها را به محفل مقدّس تحویل داده و رسید دریافت داشت.

^{۶۹} مدرک: اطلاعات آقا میرزا کوچک ابن ملا علی بجزستانی.

مخارج امری می نمود. چنانچه هر روز عصر بعد از فراغت از کار، دستمال قند و چای تهیه نموده به مجالس می آورد. دکان او مرکز تبلیغ بود و همواره عده‌ای مستمع در آن جا جمع بودند. با وجودی که سواد نداشت به تبلیغ موفق بود. در سنه ۱۳۱۲ هـ. ق. [۱۸۹۴ م.] مرحوم شد، احبّاء جسد او را خواستند در قبرستان حوض لقمان دفن نمایند لکن اشرار محل جمع شده و اوایل بلند کردند و سنگ باران نمودند. لذا بر حسب اجبار جسد او را بیرون دروازهٔ بالاخیابان که در آن محل کوزه پزی بود و حالیه فلکهٔ بیرون شهر است مدفون ساختند.

ضوضای سنه ۱۳۳۵^{۲۰}

بعد از شهادت مرحوم شیخ علی اکبر قوچانی، چون اشرار مورد مجازات واقع نگردیدند تعرّضات خود را شدیدتر نمودند. بدین واسطه معروفین بهائی، بعضی مهاجرت به روسیه و سایر نقاط ایران نمودند، و برخی منزوی و خانه نشین گشتند و از کسب و کار خود باز ماندند. لذا اشرار به بهائیان غیر معروف پرداختند و مدت دو سال همواره به سب و لعن و تعرّض مشغول بودند. تا آنکه در سنه ۱۳۳۵ هـ. ق. [۱۹۱۶ م.] تصمیم گرفتند ریشهٔ جمعیت بهائی را از بیخ و بن براندازند. جمعی از اشرار در محلهٔ عیدگاه جمع شده و حاجی رضای یزدی را که از مؤمنین ثابت و راسخ و مستقیم امر بود به اسم بهائی گرفتار نموده به طرف مسجد گوهر شاد بردند. در بین راه نزدیک حوض نوسه چهار نفر دیگر از بهائیان را گرفتند و دامنهٔ فتنه توسعه یافت. چون این خبر منتشر شد اشرار محلات دیگر نیز همین معامله را نمودند. و بالاخره قریب سیصد نفر بهائی و غیر بهائی را که به اسم امر متهم شده بودند در مسجد گوهر شاد جمع کردند. سپس آقا زاده در مسجد حاضر شد و بنای استنطاق را گذاشت. چون افراد متهم زیاد فریاد و فغان بلند نمودند که والله ما بابی نیستیم، آقا زاده از فریاد آن‌ها فهمید که

^{۲۰} مدرک: شیخ محمدعلی ترشیزی- جذاب

حقیقتاً بهائی نیستند و در ضمن بهائیان نیز جزو آن‌ها از دست اشرار رهائی یافتند. در اثر این واقعه جمع دیگر از بهائیان به طرف روسیه و سایر نقاط ایران مهاجرت نمودند تا آنکه بعد از چند سالی به تدریج احباب جمع شدند و به قرار سابق محافل و مجالس خود را تأسیس نمودند.

میرزا ابوالحسن گرکانی - مستشار دفتر^{۷۱}

از جمله اجبای جانفشان دوره حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء مرحوم مستشار دفتر بود که در گرکان تولد یافته است و از خانواده مستوفی‌ها می‌باشد. والدش مستوفی ایالت فارس بود که در اواخر عمر با حسام السلطنه به خراسان آمده در مشهد ساکن گردید. مستشار دفتر در سن هیجده سالگی به وسیله اسم اصدق و ملاعلی بجستانی به امر مبارک تصدیق نمود و چنان مشتعل و منجذب گردید که با تحمل سختی و فشار، هر روز سحر ابتدا به حرم مطهر توجه نموده در بالاسر الواح مبارک را تلاوت می‌نمود و قبل از طلوع آفتاب به منزل بابیه می‌شتافت و خدمت میرزا محمد کاظم بقیه السیف و چندی نیز خدمت آقا میرزا احمد از غندی می‌رسید و کسب فیض می‌نمود. به علاوه با مرحوم حاجی سید جواد کربلائی که در ابتدای ایام تصدیق او در مشهد اقامت داشت خلطه و آمیزش داشت. در امور ملکی توسط مؤتمن السلطنه در اداره ایالتی داخل گردید و به درجه مستشار دفتری رسید و فرمان مستقیم از شخص شاه برای او صادر شد. مدتی به عنوان سررشته‌داری مأمور نقاط خراسان گردید و مدتی به سمت پیشکاری با صاحب دیوان به کرمان و از آنجا به شیراز و یزد مسافرت و توقف نمود. مستشار دفتر خدمات مهم مادی و معنوی به امر و اجبای خراسان نموده است.

^{۷۱} اطلاعات از ضلع [همسر] آن مرحوم اخذ شد. قسمتی از اوراق مربوطه در آرشیو محفل مشهد مضبوط است.

چنانچه مجالس متعدده در منزل او واقع در محله سراب، منعقد می‌گردید و نسوان بهائی غالباً در منزل او جمع می‌شدند. اگر چه ضلع اولی او مؤمنه نبود لکن اذیتی نداشت و از ساحت اقدس مورد عنایت واقع گردید. بعد از فوت او ضلع دومی را که حالیه در قید حیات می‌باشد اختیار نمود. از محترمه فوق‌الذکر شنیدم که مجالس غالباً در منزل مستشار تشکیل می‌شد. در دوره حضرت عبدالبهاء، اعضای محفل شور، از قبیل ضیاء الاطباء و قوام الاطباء و مؤتمن السلطنه کوچک و میرزا احمد قائی و آقا میرزا بزرگ خان مستوفی در آنجا حاضر می‌شدند و در مصالح امر صحبت می‌داشتند و در این منزل مجالس مقرری رجال و نساء تشکیل می‌گردید.

مرحوم مستشار مدتها متحمل مخارج همشیره میرزا محمد کاظم بقیه‌السیف بود و متوالیاً از احباء ضیافت می‌نمود. مرحوم حاجی میرزا حیدر علی و آقا میرزا محمود زرقانی مدت یک سال منزل او توقف داشتند. هم‌چنین دو ورقه مؤمنه و مبلغه، علویه خانم و روحانی بشروئی، مدتی در منزل او مقیم بودند.

مرحوم مستشار ستر و کتمان در عقیده نداشت و تمام مردم او را می‌شناختند تا ثروت داشت خرج می‌کرد و در موقع فقدان چنانچه وجهی به دستش می‌آمد اول در راه امر خرج می‌نمود. چنانچه ایامی که جمال بروجردی به اسم ارض مقصود و جوهری جمع می‌کرد تقبلی خود را از جذاب قرض نمود و بعد در موقع دارائی پرداخت. مستشار خوش محض و بشاش و همواره شمع انجمن دوستان بود و الواح مبارک را در مجالس تلاوت می‌کرد.

در اواخر ایام حیات خود، ریاست دایره حواله‌جات مالیه ایالتی را عهده دار بود. دو سال آخر عمر را بواسطه ضعف پیری متقاعد گردید و بالاخره در سنه ۱۳۴۱ هجری [۱۹۲۳ م.] وقتی که قریب هشتاد سال از عمرش گذشته بود به افق ابهی صعود نمود. در یکی از الواح که به افتخارش از قلم مبارک حضرت بهاء‌الله نازل گردیده می‌فرمایند: "لو نریک المقام الّذی ملکته باقبالک الی الله لتنادی بین العباد تالله قد ملکت ملکاً عظیماً و سلطاناً لا یعادله ما علی الارض..." الی آخر بیاناته الاحلی. و در

لوح دیگر که از ساحت مقدّس حضرت عبدالبهاء به افتخارش نازل این کلمات عالیات نازل: ”ای بنده صادق بها المستشار مؤتمن منصوص است...“ و ابتدای یکی از الواح حضرت عبدالبهاء که خطاب به او است با این جمله شروع میشود: ”ای مشیر و مشار و مستشار...“

مستشار از زوجه اول سه پسر داشته یکی از آنها میرزا محمدرضا خان که حالیه در طهران در وزارت مالیه مستخدم است. دو نفر دیگر میرزا علی محمد خان و میرزا فضل الله خان هر دو وفات نموده اند. از زوجه دوم نیز سه پسر دارد که هر سه در قید حیات و مؤمن و ثابت بر امرند. اول عطاء الله خان در بجنورد مستخدم است. دوم محمود خان در مشهد نیز در اداره دولتی خدمت می کند. سوم عباس خان طفل زیرک و با هوشی است و در مدرسه تحصیل می کند. نگارنده در منزل مستشار یک جعبه محتوی اشیاء و آثار مبارکه دید که از جمله شال مبارک حضرت عبدالبهاء و هم چنین قلم مبارک که توسط آقا عزیزالله جذّاب عنایت شده جزو این ها بود.

بهایان کلیمی خراسان^{۲۲}

تاریخ به خوبی روشن می نماید که یهودیان ایران در مقابل تزییقات و فشار مسلمین که همه را به قبول اسلام وادار می نمودند استقامت غربی به خرج داده دین و ملیّت خود را حفظ نمودند و در مقابل همه گونه تحمیلات مادّی و معنوی ایستادگی کردند. از فرط تشبّث و تعصّب به دین آبا و اجدادی خود قبول همه گونه مصائب و بلاهای متوالیه نمودند و رفته رفته به حقارت ملی و محدود بودن حقوق خود عادت کرده هر طور بود می ساختند. چنانچه اولاد آنها را تا چندی قبل با همان ذلّت و خواری می دیدیم. بعضی از سلاطین و رؤسا و حکام، در امتداد تاریخ از فرط تعصّب به دستیاری توده ملت به وضعیت اسفناک یهود قناعت نمودند بلکه جبراً و عنفاً،

^{۲۲}اطلاعات از آقای جذّاب و ملا آقائی - اوراق مربوطه در آرشیو محفل مشهد-الواح و آثار مبارکه.

آن‌ها را به قبول اسلام و اداری می‌کردند، و در بعضی نقاط مانند کاشان و اصفهان، گاهی موفق می‌شدند. لکن قسمت اعظم سکنهٔ این دو نقطه و تمام یهودیان ایران به همه گونه ذلت و خواری تن در داده زیر بار قبول دین اسلام نمی‌رفتند و مهاجرت و سرگونی به نقاط دیگر را اختیار می‌نمودند.

در بعضی نقاط یک قسمت از جمعیت یهود برای حفظ خود، به ظاهر قبول اسلام می‌کردند و شعائر مذهبی اسلام را در ظاهر مجری می‌داشتند. لکن در محلات و خانه‌های خود پای‌بند شئون و آداب مذهبی خود بودند. این قبیل یهود از برادران خود که ظاهراً اسلام را قبول نکرده بودند، متعصب‌تر و دشمنی آن‌ها نسبت به اسلام بیشتر بود، و چون عقیده را نمی‌توان پنهان داشت و مردم می‌فهمیدند لذا منتقدین و متمولین یهودی‌های جدیدالاسلام برای سدّ باب تعرّض، به علما و حکام و رؤسای اصناف رشوه و هدایا داده و شرّ مردم را رفع می‌نمودند. یهودی‌های خراسان بیشتر از این گروه و به اسم جدیدالاسلام معروف می‌باشند در مشهد و تربت و بعضی نقاط دیگر خراسان متوطن، و به کسب و تجارت مشغول می‌باشند.

به طوری که معروف است قریب صد سال قبل از این، مسلمین چند نفر جاسوس غفلهً به محلهٔ یهود فرستاده معلوم کرده بودند که در ایام عاشورا یهودیان به حضرت سیدالشهدا توهین وارد نموده و عزاداران را استهزا نموده‌اند. لذا مطلب را به امام جمعه، حاجی میرزا عسکری، راپرت دادند او هم فتوای غارت محلهٔ یهودیها و قتل رؤسای آن‌ها را داد. مردم هجوم آورده ابتدا محلهٔ یهودی‌ها را غارت کردند و سپس رؤسا و ثروتمندان آن‌ها را حضور آقا آوردند. اسرا بنای عجز و الحاح و ندبه و لابه گذارده استغاثه نمودند. آقا می‌گوید نجات شما در اسلام است. آن‌ها هم از روی نفاق قبول نموده کلمهٔ شهادت را هر طور بود بر زبان راندند و من بعد به جدید الاسلام معروف شدند. سایر یهودی‌ها هم که در مشهد بودند به آن‌ها اقتداء نمودند و مسلمان شدند. خاصه متمولین یهود به حج می‌رفتند و مخارج عزاداری ایام عاشورا را می‌دادند. لکن چنان تعصب و تشبّث داشتند که تا امروز هم یوم سبت (شنبه)، قصابی

وکنیسا و سایر شعائر مذهبی خود را حفظ نمودند و حتی یک نفر از آن ها قلباً مسلمان نشد.

باری بر هر ذی بصری معلوم و واضح است که چنین ملتی با داشتن چنین سوابقی جز با وسائل ممکنه معقوله به دین و آئین تازه انتقال نیابد و مذهب چندین هزارساله آبا و اجدادی خود را از دست ندهد، مگر وسائل غیبی و مشیت الهی اقتضا کند.

این مسئله در دوره بهائیت رخ گشود و جمع کثیری از یهودیان در همدان و کاشان و یزد و طهران و نقاط دیگر به امر حضرت بهاء الله مؤمن گردیدند. در خراسان چندین عائله امروزه در ظلّ این امر محشورند که تمام از جدید الاسلامی ها بودند.

ما در این جا مجملی از تاریخ تصدیق و اقبال بهائیان کلیمی خراسان، و اسامی آن هائی که مؤمن به امر مبارک شده اند به حدی که در دسترس بود مذکور می داریم.

در پیش گفتیم وقتی که مرحوم میرزا احمد ازغندی را از وطن او به تربت تحت الحفظ وارد نمودند چند نفری از کلیمی های تربت که با او سابقه آشنائی داشتند و برزهد و تقوی و فضائل و کمالاتش معترف بودند، در صدد تحقیق و تفتیش برآمدند که به واسطه چه مسئله ای این شخص جلیل، از احترام و عزت خود چشم پوشیده و راضی به این ذلت ظاهری گردیده است. اشخاص مزبور عبارت بودند از آقا شاهوردی، اخوی بزرگ جذاب، و حاجی موسای اول و ملا اسمعیل داود زاده و آقا شاهوردی معروف به زرگر، و ملا اسمعیل و ملا ذبیح الله و غیرهم که در تربت به تجارت مشغول بودند. بعد از چندی این نفوس بواسطه کربلائی یعقوب که ذکرش ضمن تاریخ تربت بیاید، تصدیق امر مبارک را نمودند، و مبلّغین دیگر مراتب تصدیق آن ها را تکمیل نمودند. از سنه ۱۲۹۰ هـ. ق. [۱۸۷۳ م.] جم غفیری تحت لوای این امر محشور و از فم حضرت بهاء الله به ابناء الخلیل مفتخر گردیدند.

احبای کلیمی تربت ستر و کتمانی نداشتند. در خدمت به امر مبارک مقدم بودند و الواح و آثار مبارک را به اغیار میدادند. مثلاً روزی لوح مبارک را که مفتاح آن "یا سلمان" است، دادند که بالای منبر خواندند و جمع کثیری آن را استماع نمودند.

مفتاح لوح مبارک ورد زبان بزرگ و کوچک مردم شهر بود. مرحوم آقا شاهرودی، اخوی جدّاب، در سنه ۱۲۹۳ هـ. ق. [۱۸۷۶ م.] به ساحت اقدس مشرف شد و بسیاری از نفوس را هدایت نمود. در اواخر ایّام حیات، به مرو و عشق آباد مهاجرت و در سنه ۱۳۳۶ هـ. ق. [۱۹۱۷ م.] در عشق آباد وفات نمود. اولاد او کلّ در ظل امر تربیت شده و با احبّاء مانوس و محشورند و به خدمات امریّه مشغول هستند. ولد ارشد او آقا یوسف، در "دو شاخ"، سرحد ایران اقامت دارد. دو برادر او عبدالعظیم و فرج الله، در مدرسه بهائیان مرو، تعلیم و تربیت یافته‌اند و هر دو با هوش و زیرک و متخلّق به اخلاق حسنه میباشند. عبدالعظیم در تاشکند روسیه دیپلم مدرسه عالی ریاضی را گرفته و با استقامت غریبی به خدمات امریه مشغول است.

در سنواتی که اداره سیاسی شوروی در تاشکند متعرّض تشکیلات بهائیان گردید و احبّای خادم و جانفشان را مورد تضییق و سختگیری قرار داد، عبدالعظیم اعتنائی به فشار آن‌ها نداشت و در مجالس حاضر و در لجنه خدمات عضویت داشت. با وجودی که یکی از احبّاء را به اسم بهائی از یکی از مدارس خارج نمودند و هم و خوفی بروز نداد. حبس و تبعید سه نفر از احبّای دیگر نیز مورث خوف او نگردید و همواره در مجالس حاضر، و به ایراد نطق و خطابات پرداخته مانند بعضی از رفقای محل حکمت و ملاحظه اختیار نمود. دو همشیره او در مدرسه بهائیان مرو تحصیل نموده و هر دو مؤمنه و با کمال می‌باشند.

از جمله نفوس مؤمنه، آقا شاهرودی معروف به زرگر می‌باشد و گویا در تصدیق بر سایرین سبقت داشته است. مدّتی در مشهد عضویت محفل روحانی را داشت، و بر امر تبلیغ قائم بود. در اواخر ایّام حیات، به روسیه مهاجرت نمود و در تخته بازار قرب مرو، و کوشک، به تجارت اشتغال داشت. دو نجل او آقا حاجی و آقا فرج هر دو مستقیم و مؤمن بودند. آقا حاجی در استدلالیه امری ید طولائی داشت و منزلش در تخته بازار مدتی محل اجتماع و محافل احبّاء بود. نجل جلیل او آقا میرزا آقا، جوان حسّاس و امری است. حالیه در فرانسه جزو محصلین اعزامی مشغول تحصیل است.

از جمله حاجی موسای اول، حضور حضرت بهاءالله مشرف گردید، و کربلایی خداداد ابن موسی، شخصی با فضل و با کفایت و به تبلیغ مشغول بود و در مجالس کلیمی‌ها، با علمای آن‌ها صحبت می‌کرد. همواره با کتب امری و دینی و علمی مؤانس و به تحریر آیات اشتغال داشت. نگارنده زیاده از شصت لوح را که به افتخار او از ساحت اقدس نازل شده زیارت نموده است. وفات او قبل از صعود حضرت بهاءالله به وقوع پیوست. ضلع و سه صبیۀ او همه مؤمن و موقن و خادمۀ امر بودند. یکی از آن‌ها که ضلع آقا فرج‌الله نجل حاجی موسی است در قید حیات است.

از جمله آقا غلامرضای مرحوم، و حاجی رجب و اخوی او کربلایی عبدل (عبدالله) و پسر کربلایی عبدل، محمد آقا، که در قید حیات و بر امر ثابت است و برادرزادۀ کربلایی عبدل، حاجی یوسف که نیز تصدیق داشت.

از جمله میرزا آقا جان مدت‌ها تحویلدار موقوفات حضرت رضا (ع) شخصی با اطلاع و پسرش آقا مهدی نیز مؤمن بود.

و از جمله حاجی اسمعیل با برادر زاده خود، که هر دو به ساحت اقدس مشرف شدند و حاجی موسی ابن نصیر که مصدر خدمات مهم امری گردید و در مشهد اقامت داشت در تمام ایران بین احبّاء مشهور و در کسب تجارت و صرافی مورد اطمینان عامه بود و از ساحت اقدس به نزول الواح شتی مفتخر گردید. بعد از شهادت [شیخ شهید]، اعداء عرصه را بر او تنگ نمودند و مبلغ ده هزار تومان خسارت بر او وارد نمودند. چون در صدد قتل او بر آمدند به بانک روس رفته و متحصّن گردید. و بالاخره مجبور به مهاجرت به عشق آباد گردیده در آنجا ساکن شد و در همان‌جا به ملکوت ابهی صعود نمود. مجالس و محافل متعدّده در منزل او تشکیل می‌گردید و پاکات امری (بعد از مرحوم ملاعلی بجمستانی و پسرش آقا میرزا حسین)، به اسم او می‌آمد و در ادای حقوق الله پیش قدم بود. عائله او تماماً مؤمن و بر امر ثابت و به خدمات امری مشغول می‌باشند. سه نجل جلیل او آقا فرج‌الله و آقا نصرالله و آقا عبدالکریم کهن، حالیه در مشهد به تجارت و صرافی مشغول و مورد توجّه و رجوع تجّار می‌باشند و هر سه ثابت

بر امر و خادمند. نجل چهارم آن مرحوم، آقا نورالله که در عشق آباد مصدر خدمات مهمه امری بود و در مدرسه بهائیان عشق آباد به تعلیم و تربیت اطفال اشتغال داشت چندی قبل در عنفوان شباب به ملکوت ابهی صعود نمود. پسر آقا فرج الله، آقا خداداد کهن، یکی از خادمین جانفشان امر و از جوانان فعال بهائی در مشهد است. خلاصه آن که خانواده حاجی موسی، عائله بزرگی را که همه با روح بهائی تربیت شده‌اند تشکیل می‌دهد.

و از جمله دو برادر، آقا موسی و آقا رحیم، که هر دو در امر ثابت و راسخ بودند. نجل آقا رحیم، آقا لطف‌الله، که حالیه در طهران به تجارت مشغول است جوانی حساس و خدوم و در امر فداکار است. همشیره او مروارید خانم، که در مدرسه تربیت بنات تحصیل می‌نمود به همسری مبلغ امرالله آقا میرزا علی اکبرخان فروتن درآمد.

از جمله مرحوم آقا رحمت‌الله، اخوی دوم جذاب، که شخصی متین و فطن و در امر مبارک جانفشان بود و اواخر ایام حیات در مرو ریاست محفل روحانی را داشت و از ساحت مقدس حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء به عنایات متوالیه مفتخر گردید و سرانجام در مرو به ملکوت ابهی صعود نمود. اعضای عائله او کل مؤمن و ثابت بر امرند. نجل جلیل او آقا عطاء‌الله، از ابتدای طفولیت احساسات امری به ظهور رسانیده، در جان‌فشانی و خدمت بر امر، گوی سبقت را از تمام امثال و اقران ربوده و در لجنات و تأسیسات امریه همواره به خدمت اشتغال دارد و چند سال است که به عضویت محفل روحانی مفتخر می‌باشد. پسر دوم و سوم او عنایت الله خان و عباس خان، در طهران سکنی دارند و هر دو با روح امری تربیت شده‌اند. سه صبیّه آن مرحوم نیز در ظلّ امر محشور و هر سه همسر بهائی دارند.

از جمله آقا اسدالله معروف به نامدار که در اواخر ایام حیات در مرو توقف داشت و به دست حضرات مسلمین ایرانی، به خاطر انتسابش به امر و به دسیسه حاجی ابراهیم خوئی که سر دسته اشراک بود، سرّاً شهید گردید. نجل جلیل آن مرحوم، آقا ذبیح‌الله، مدت‌ها در مرو و مسکو به تجارت مشغول بود و خدمات مهمه به تأسیسات و تشکیلات

امری نموده و می‌نماید. به خصوص در مرو در تأسیس مدرسه بهائی کمک‌های مهمی نموده، و حالیه در خراسان به تجارت مشغول می‌باشد. عائله او با روح امری تربیت شده و اعضای آن در تهذیب اخلاق مشار بالبنانند. اخوی او، آقا نصرت‌الله، ابتدا به اتفاق او و بالاخره منفرداً در روسیه به تجارت مشغول گردید و در اغلب خدمات با برادر سهیم و شریک بود. حالیه در قید حیات است و در طبع کتاب کشف الغطاء و امر مدرسه بهائیان مرو، مساعدت‌های مهمی نموده است. هم چنین اخوی سوم، آقا فیض‌الله با روح امری پرورش یافته و در بخارا به تجارت مشغول بود تا آنکه در سنه ۱۳۴۰ هـ. ق. [۱۹۲۱ م.] بین راه بخارا و تخته بازار، توسط چند نفر گرجی و ارمنی که طمع در مال او بسته بودند مقتول گردید.

از جمله مرحوم آقا محمد تقی، که با زوجه مؤمنه به ساحت اقدس مشرف گردید. در اواخر ایام خود در قهقهه و عشق آباد به تجارت مشغول بود و قبل از مهاجرت در مشهد به خدمت امر مشغول و مجالس متعدد در خانه خود ترتیب می‌داد. در قهقهه نیز همواره در خدمات امری ساعی بود. نجل جلیل او، آقا عبدالرحیم نیز در قهقهه مشغول تجارت، و با پدر در خدمات امریه سهیم بود، و در اواخر ایام حیات به مصاهرت [دامادی] و خویشی سببی با مبلغ امرالله آقا میرزا منیر نبیل زاده مفتخر گردید. وفات هر دو در عشق آباد بود و در گلستان جاوید آن شهر مدفون گردیدند. دو پسر آقا عبدالرحیم، یکی آقا فیض‌الله در بمبئی، و دیگری آقا عبدالحسین در عشق آباد، هر دو با روح امری پرورش یافته و همشیره آن‌ها خانم آقا، نیز در عشق آباد در ظل امر تربیت شده است. از صبیبه آقای نبیل زاده، یک دختر فطن با استعدادی که هنوز طفل است، نزد مادر که یکی از ورقات خادمه امری است تربیت می‌شود.

خلاصه نفوس کثیری از جدیدی‌ها به امر مبارک ایمان آورده و خدمات مهمی به امر نمودند و از ساحت مقدس حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء همواره به عنایات متوالیه مفتخر بودند. در ایام حضرت بهاء‌الله در دو نقطه که به اسم مشرق‌الادکار معروف بود، یعنی در منزل بابیه و در منزل آقا عزیزالله جذاب، با سایر احباء جمع

می شدند و به تلاوت آیات می پرداختند. حضرت بهاءالله فیض بیان به مرحوم میرزا محمد کاظم بقیةالسیف و جذاب، ارزانی داشته می فرماید: ”لهما ان یمدّا ربهما انّه اسمعهما و عرفهما و انطقهما و ایدهما علی ذکره العزیز البدیع.“ و این بیان راجع به این است که این دو منازل خود را به مشرق الاذکار تخصیص داده بودند. علاوه بر این مجالس ضیافتی منعقد می گردید که احبای فرقانی و کلیمی در آن جا با هم ملاقات می نمودند. در اوایل دوره حضرت عبدالبهاء، قریب شصت نفر از رجال کلیمی بهائی در مجالس جمع می شدند و چون اسامی این نفوس بواسطه عدم ضبط غالباً فراموش شده آن چه را در دسترس بود جمع آوری نموده نگاشتیم.

و از جمله نفوس مذکوره آقا غلامرضا و آقا اسحق و برادر زاده هایشان، آقا اسمعیل و عائله آقا عبدالرحمن و آخوند ملا ذبیح الله و ملا اسمعیل، که نجل او آقا ملا آقائی حالیه در قید حیات و از بهائیان راسخ مستقیم است.

از جمله آقا محمد رفیع و کربلایی خدا داد دوم، و آقا حبیب الله پسر کربلایی خداداد اول، و آقا رضا ولد حاجی آقائی، و آقا اسمعیل، ملا یعقوب بسل، و آقا حاجی ولد مهدی، و ملا آقائی عارف و آقا حسین قلی ولد دوست محمد، و ملا اسمعیل و پسرش آقا رحیم، و آقا یعقوب ابن اسمعیل، و آقا الیاس یعقوب زاده که در ایام اقامت در مرو بسیار خدوم و مشتعل و منجذب و تبلیغ می نمود و لکن در مشهد بواسطه پیری و فشار خانواده مجبور به انزوا و کناره جوئی شده است.

و از جمله حاجی یعقوب اسمعیل زاده، و آقا نیاز ابن عزیز که به لوح مبارک مفتخر گردید، و از جمله دو برادر آقا اسمعیل و آقا اسحق یتیم که در تربت تجارت داشتند، و آقا صادق که حضور حضرت بهاءالله مشرف گردیده، برادر آنها آقا یحیی ابتدا اظهار تصدیق می نمود لکن در واقعه شهدای خمسه تربت که از بعد بیاید مورد تعقیب اشرار واقع و تاب نیاورده از میدان فرار نمود و علی عقبیه برگشت. بدین جهت دو برادر فوق الذکر هم ترسیده پا به عقب کشیدند و مخمود و افسرده گشتند. از جمله آقا محمد که مشرف شد و تا آخر ایام حیات خود مستقیم بود، و آقا یعقوب احران و آقا رضای

عزیز و آقا اسحق سقّاب و غیرهم.

این نفوس مذکوره در اسحار، منزل جذاب و حاجی موسی و دیگران جمع شده تلاوت آیات می نمودند و تمام آن‌ها سواى چند نفری، از این دنیا رفته‌اند و اولاد و خانواده‌های آن‌ها مؤمن نشدند و به همان حال قدیم یهودی باقی ماندند. باین جهت اسامی آن‌ها را در قسمت اخیر ذکر نمودیم.

از آن چه در فوق مذکور گردید به خوبی مستفاد می‌شود که جمعیت احبّای کلیمی خراسان نسبت به اوایل چندان ترقی نکرده و امروزه فقط چند خانواده که عدّه نفوس آن‌ها قریب یک صد نفر باشد در عالم امر محشورند و خانواده‌های دیگر یا از اوّل مؤمن نبودند و یا اینکه بواسطه حشر و نشر و ارتباط و علاقه با اقوام خود و یا بواسطه تعرض اشرار، از ظلّ امر خارج گردیدند. چند نفس نیز که از جمله مصدقین اوّلیه بودند محمود گشته و بعضی اعراض نمودند.

ضوضای سنه ۱۳۴۲ ه. ق. [۱۹۲۳ م.]^{۷۳}

از اول حمل تا اواخر جوزا [خرداد] سنه ۱۳۰۳ شمسی یا سنه ۱۳۴۲ قمری [۱۹۲۳ م.] یک هیجان غریبی در سرتاسر خراسان علیه بهائیان در جریان بود که منجر به صدمات و بلایای گوناگون گردید و بار دیگر بهائیان را دچار غم و الم نمود. علت اصلی این ضوضا، نیرنگی بود که مفسدین برای اجرای مقاصد خود به کار برده و بهائیان را وجه المصالحه قرار داده بودند.

آن ایام مقارن بود با مشاجرات و مناقشات عمومی در باره تعیین طرز حکومت [رژیم] که بعضی طالب جمهوریت بودند و با انتخاب اعلیحضرت پهلوی به سمت پادشاهی مخالفت می‌ورزیدند. بدین سبب کشمکش غریبی بین این دو گروه در میان بود. تا آن که این کشمکش و مشاجره به خراسان هم سرایت نمود و طرفین در این خطّه

^{۷۳} اوراق مربوطه در آرشیو محفل مشهد - تاریخ گلکانی - اطلاعات بهائینی که ناظر قضایا بوده اند

نیز بنای تبلیغات و تحریرات را علیه یکدیگر گذاشتند.

البته وضعیت بهائیان را در دوره مشروطیت خوب به خاطر داریم که مشروطه طلبان و مرتجعین، هر کدام برای ذمّ و قبح طرف، او را بهائی معرفی می‌کردند و هر وقت اتهام آن‌ها ساده لوحان را فریب می‌داد موفقیت کلی در تقویت خود و ضعیف نمودن طرف حاصل می‌نمودند.

به خاطر دستوراتی که آن زمان متوالیاً از ساحت مقدّس حضرت عبدالبهاء می‌رسید بهائیان به تمام معنی بی‌طرف و از سیاست برکنار بودند، ولی رؤسا و رهبران احزاب با اعتراف به عدم دخالت بهائیان در امور سیاسی، باز هم دشمنان خود را به این اسم معرفی می‌نمودند. حاصل آنکه در دوره مشروطیت بسیاری از نفوس از طرفین مشروطه طلب و مرتجع، به اسم بهائی کشته شدند. در صورتیکه روحشان از این امر خبر نداشت، حتّی برخی با امر بهائی دشمنی هم داشتند. و از طرف دیگر دشمنان امر بهائی، به اقتضای وقت و محل، بهائیان را به اسم مشروطه طلب و یا مرتجع معرفی می‌کردند و به این واسطه وسائل مخاطره را برای آن‌ها فراهم می‌ساختند. این رویه برای آن بود که کشتن بهائیان در انظار مأمورین دولت قضیه مذهبی جلوه ننماید و خون بهائیان پایمال گردد.

کسانی که اوایل ایام دوره مشروطیت را به خاطر دارند می‌دانند بهائیان گرفتار چه صدمات و بلایائی گردیدند و چگونه میدان تاخت و تاز برای اعداء باز شد. مخصوصاً که این دفعه مسئله اساس مملکت در بین بود و مبارزین از هر سو به میدان شتافته بودند. نهضت مشروطیت بهانه‌ای شد که بار دیگر موقع مناسب برای اذیت و آزار به دست دشمنان امر بهائی افتد. بدین جهت در مرکز ایران و ولایات، بهائیان دستخوش اغراض ارباب سیاست و به خصوص ارباب عمام گردیدند، و این فتنه در خراسان بیشتر از همه جا کسب شدّت نمود، زیرا خراسان یکی از مراکز مهم علما بود و چون آنان نفوذ و پیشرفت امر بهائی را سبب زوال اقتدار خود می‌دانستند بار دیگر بر اذیت این جمع مظلوم قیام نمودند.

مقارن اوایل حَمَل، یعنی قبل از عید نوروز، مفسدین انتشار دادند که بهائیان سلطنت نمی‌خواهند و طالب جمهوریت می‌باشند و باید آن‌ها را از صفحه خراسان محو نمود. مقصدشان از این دسیسه این بود که به اصطلاح کاسه و کوزه را بر سر بهائیان مظلوم خورد سازند و با کشتن جمعی از بهائیان فجایع دوره ناصرالدین شاه تجدید شود. ایشان به خاطر کمی تعداد جمهوری طلبان غلبه را قطعاً با سلطنت طلبان و منهزم شدن جمهوری خواهان می‌دیدند و بنا بر این شهرت دادند که بهائیان را جمهوری خواهند. لکن چنانچه در ذیل بیاید این دفعه به غلط رفتند و به خودشان هم معلوم شد که در قرن بیستم، مردم کمتر فریب می‌خورند تا چه رسد به آن که اولیای دولت را مشتبه سازند. چنانچه نتوانستند حسین آقا خان، امیر لشکر وقت را با آن تقدّس و تعصّب مسلمانی، به شبهه اندازند و از انجام وظیفه مأموریت باز دارند و الاً بهائیان دچار قتل عام گشته بودند.

مقدمه از اینجا شروع شد، که پانزده روز قبل از عید نوروز، آقای خالصی که یکی از علمای مشهور و سیاست‌مدار شیعه، و از دشمنان مشهور امر بهائی بود و آن زمان در مشهد توقف داشت اعلانی بدین مضمون انتشار داد :

”نظر به این که اماکن مقدّسه در عتبات عالیات در حیطة تصرف اروپائیان نصاری است، عید گرفتن برای مسلمین حرام است و باید در عوض، مانند ایام عاشورا عزادار باشند.“ علمائی که رقیب او بودند در مقابل چنین انتشار دادند که ”اول عید نوروز مطابق پانزدهم شعبان و یوم تولد حضرت حجّة ابن الحسن است و چون بهائیان مدعی ظهور حجّت می‌باشند لذا می‌خواهند عید مسلمانان را از بین ببرند. به همین جهت مسلمین باید برخلاف رأی خالصی، عید را از سالهای گذشته بهتر بگیرند.“

آقای خالصی با انتشار این اعلامیه از میدان در نرفت. بلکه اعلان داد که پانزدهم شعبان مطابق با روز دوم حمل و عید نوروز است، و روز دوم، گرفتن جشن عیبی ندارد. رقیبان او مجدداً انتشار دادند که علت اصرار خالصی در این که یوم اول عید، یعنی ۱۴ شعبان عید گرفته نشود مبنی بر این است که در این روز رئیس بهائیان رحلت نموده

است.

سبب این ادعا چنین بود که در ستون ترقیمات تقویم در برابر روز ۱۴ شعبان نوشته شده بود: وفات خلیفه عباسی. البته خوانندگان محترم از تبسم خودداری نخواهند فرمود که عوام فریبی تا چه حد رواج داشت که چگونه توانستند خلیفه عباسی را با عباس افندی زعیم بهائیان یکی جلوه دهند، و حال آنکه بین آنها، اقلأ هزار سال اختلاف مدت است. بدین ترتیب رقبای خالصی توانستند مردم را به طرف خود جلب نموده و حکم او را خنثی سازند. چنانچه شب جمعه اول حمل و پانزدهم شعبان، دستگاه چراغانی مفصلی فراهم نمودند و تمام این مقدمات علی رغم بهائیان بود که وجه المصالحه واقع می گردیدند.

محفل روحانی که عواقب وخیمه این دسایس را استنباط می نمود آقای گلکانی را برای مذاکره نزد امیر لشکر فرستاد.^{۷۴} با آنکه امیر لشکر بعد از استماع مطالب گلکانی، اطمینان خاطر داد که از تعدی و تعرض اشراز جلوگیری خواهد نمود لکن مفسدین طوری زمینه را حاضر کرده بودند که قسمتی از نقشه های آنها عملی شد.

ابتدا بطور مخفی به رؤسای اصناف و بازاریها دستور دادند که تا می توانند در شب چراغان، بی احترامی و توهین به امر بهائی نمایند و از هرگونه مزاحمت نسبت به افراد بهائی خودداری ننمایند. بالاخره شب جمعه فرا رسید و چراغانی مفصل شروع شد. مردم در معابر ازدحام نمودند و اشخاص معلوم الحال، عابری را وادار به سب و لعن بهائیان می کردند و هرکس از سب و لعن خودداری می کرد مورد زجر و اذیت آنها واقع می گردید. مجسمه ای به اسم عباس افندی تهیه نموده به اسم و رسم فحاشی می نمودند و مردم کف زده هلله می کردند. شب دیگر بر حسب دعوت علما، مردم در صحن و مسجد گوهرشاد اجتماع نمودند و به اسم و رسم، نسبت به امر بهائی کلمات رکیک بر زبان می رانند.

^{۷۴} مقصود فرمانده لشکر شرق است که سر تیپ حسین آقا خان خزاعی بوده است.

یکی از وعاظ که پسر ملک المحققین (گویا سلطان الواعظین نام) و از همدستان خالصی بود در حالتی که آقای خالصی در صدر مجلس نشسته بود در مسجد گوهر شاد در ساعت دو از شب رفته، مردم را با نطق آتشین خود به هیجان آورده و ترغیب می نمود که شبانه منازل و دکاکین بهائیان را غارت نمایند. به این سبب جمعیت زیادی به طرف بالا خیابان حرکت نمود و سرکوچه چراغ برق، به دکان میرزا محمود عطار یزدی رسیدند که از بهائیان عشق آباد و معروف بود، و به تازگی با مایه مختصری، آن دکان را باز کرده بود. یکی از میان مردم فریاد زد که این شخص بابی است و خون او حلال است. لجاجه هجوم آورده خواستند او را از دکان بیرون کشیده به قتل رسانند. در این اثنا دو نفر صاحب منصب که یکی از آنها آقای ویژه گل گلاب بهائی بود رسیده مانع شدند. و چون فشار جمعیت بسیار شدید بود میرزا محمود را واداشتند که از عقب دکان فرار کند. در این بین عده پلیس آژان وارد ماجرا شده و در دکان را قفل کردند. از این جا جمعیت با فریاد و فغان و یا علی گویان به قصد منزل گلکانی که منشی محفل بود حرکت کرد. لکن کمیساریای بالاخیابان، به کمک عده ای نظامی که به تازگی رسیدند جلوگیری نمود. لذا جمعیت به عقب برگشتند و از فرط غیظ و خشم، چهار نفر بیچاره را به اسم بهائی بین راه مضروب نمودند. عجب در این است که همه می دانستند این مظلومین بهائی نیستند و جمعیت بدین وسیله می خواهد حدت آتش خشم خود را قدری تسکین دهد. از طرف دیگر بهائیان غیر معروف مراقب بودند و قضایا را به محفل روحانی اطلاع می دادند.

روز بعد مجدداً جمعیت زیادی به قصد هجوم بر منزل گلکانی جمع شدند. لکن ساکنین منزل او، یعنی عائله او و عائله آقا شیخ علی اکبر شهید و چند نفر دیگر قبلاً آنجا را تخلیه نموده به منازل دیگر پناه برده بودند. آن روز وضعیت به قدری خطرناک بود که از اعضاء محفل فقط آقایان گلکانی - میرزا عزیز الله خان خضرائی - رمضان علی خان ناظم کیمیاوی - عسکری - عزیز الله خان فتحی - میرزا حسن خان ویژه، توانستند منزل خضرائی جمع شده درباره تکلیف احباء مشورت کنند. اعضای دیگر، نایب

اصغر- میرزا بزرگ خان مستوفی - آقا میرزا محمد- آقا مشهدی حسین، بواسطه دوری محفل نتوانستند حاضر شوند. نتیجه مذاکرات محفل این شد که آقای گلکانی مجدداً حضور امیر لشکر رسیده درباره حفظ بهائیان مذاکره نماید. چون گلکانی وضعیت را برای امیر لشکر بیان نمود مشارالیه مانند سابق اطمینان داد که وسائل راحتی بهائیان را فراهم خواهد ساخت.

همان روز طرف عصر، جمعی از دکانداران بالای خیابان، میرزا محمد علی ولد ملا صادق تفتی را که از بهائیان مهم مشهد بود به چنگ آورده به قصد کشتن بنای زدن گذاشتند و اگر مأمورین نظمیه نمی‌رسیدند جان بدر نمی‌برد. خلاصه مأمورین او را از چنگ آن‌ها خلاص و با درشکه دارالشفای نظمیه از آنجا فرار دادند.

در این گیر و دار عطاءالله خان، فرزند مرحوم میرزا احمد قائی، که مستخدم اداره لشکری بود قبل از رسیدن مأمورین نظمیه، می‌خواست میرزا احمد علی را محافظت کند. جمعیت به او هم پرداخته به قدری زدند که مدتی مجبور شد در مریضخانه لشکری معالجه نماید. مقارن همین زمان، یک نفر از قزاق‌هایی که بهائی بود در پائین خیابان به سختی مضروب شد.

چون امیر لشکر و نظمیه بر مجاری امور اطلاع یافتند در صدد جلوگیری برآمدند. هفت نفر از رؤسای جمعیت را دستگیر نمودند بر اثر این تمام دکانداران بالا خیابان و پائین خیابان تعطیل نموده دکاکین را بستند و جمعیت زیادی در دو مسجد و صحن مجتمع، و سرکردگان و رؤسای آن‌ها به منزل آقازاده که یکی از محرکین عمده این فتنه بود رفتند. در این بین امیر لشکر با عده نظامی وارد صحن گردیده اعلان نمود که از تجاوزات اشرار با شدت جلوگیری نموده و مرتکبین را مجازات خواهد کرد. سپس مردم را متفرق نمود.

چند روزی فتنه خوابید. لکن بر اثر تحریک اشرار، اطفال در معابر به خواندن شعرهای توهین‌آمیز و طعن و لعن نسبت به امر بهائی مشغول بودند. آقای خالصی و ملک المحققین، چون از گرفتاری هفت نفر رؤسای محرک فتنه اطلاع یافتند، با

اصرار و خواهش امیر لشکر را وادار نمودند که آن‌ها را مستخلص سازد. روز چهارم عید، شهر نسبتاً آرام بود لکن در منتهی‌الیه پائین خیابان، جمعیت اشرار جلوی دکان حاجی محمد صادق کرمانی کوزه فروش اجتماع نموده او را از دکان بیرون کشیدند که به قتل برسانند. در این بین یک نفر نظامی به محل واقعه وارد و حاجی را با جمعیتی که بیشتر از همه حرارت به خرج دادند به کمیساریای پائین خیابان جلب نمود.

حاجی محمد صادق ابتدا درویش و در شهرهای ایران سیار بود. در تبریز بواسطه مرحوم حاجی میرزا حیدر علی، تصدیق امر مبارک را نموده از درویشی دست کشید و به کاسبی پرداخت، و در این اواخر در مشهد دکان کوزه فروشی داشت. باری در کمیساریا جمعیت را متفرق نموده به استنطاق او می‌پردازند. چون سؤالات مذهبی نمودند حاجی با کمال رشادت به اقامه دلیل و برهان بر حقیقت این امر می‌پردازد. بالاخره به آن اسم که می‌خواهند از تعرض اشرار محفوظ ماند محبوس ساختند و چهل و یک روز در حبس نگاه داشتند. در این مدت آن‌ها که خود را مصلحین بی غرض می‌دانستند زوجه او را طلاق دادند و دارائی او را به تصرف پدرزنش دادند. تا آنکه در اثر جدیت و دوندگی گلکانی، مستخلص گردید به شرط آن که در مشهد نماند. به این خاطر از مشهد خارج و به طرف طهران رهسپار شد.

همان روز عزت‌الله خان عشرتی، پسر فرج‌الله خان عکاس، از جوانان بهائی در عکاس‌خانه خود واقع در کوچه چهار باغ مشغول بود، به دست پینه دوزی که نزدیک عکاس‌خانه او دکان داشت مجروح شد. بدین ترتیب که پینه دوز وارد عکاس‌خانه او شده و بعد از کتک زدن بسیار پهلوی آن جوان را با درفش سوراخ نمود. آژان نظمیه بر اثر سر و صدا به عکاس‌خانه وارد شد و هر دو را به نظمیه جلب کرد. در این بین مردم اطلاع یافته و پنجاه نفر از ارادل و اشرار به طرفداری از ضارب به نظمیه رفتند و همگی شهادت دادند که عزت‌الله نسبت به دیانت اسلام بی‌احترامی کرده است. مأمورین نظمیه آن جوان هیجده ساله را بیست و چهار ساعت توقیف نمودند و ضارب را متعرض نشدند، و عزت‌الله خان مدتی دچار صدمه جراحات پهلو بود.

لکن این تعرّضات درد مفسدین را دوا نمی‌کرد زیرا می‌خواستند تمام بهائیان را قلع و قمع نمایند. چون دیدند امارت لشکر و نظمیه در اجرای مقاصد آن‌ها ممانعت می‌کنند نیرنگی دیگر بکار برده و دستور دادند که مردم عجالاً مدتی آرام بگیرند تا خود چاره دیگری اندیشند. شب هفتم حمل، شبنامه‌ای به مضمون ذیل در منزل امیر لشکر انداختند، ”ما هشت هزار نفریم و بهائیان معروف را (اسامی تمام را نگاشته بودند) در همین چند روزه به قتل خواهیم رسانید. شما هم اگر می‌خواهید با آن‌ها مساعدت نمائید اول خودتان آماده کشته شدن شوید.“ چون امیر لشکر می‌دانست با آقا زاده و حاجی آقا حسین قمی طرف می‌باشد و این‌ها با خود همدست‌های متنفذ مقتدری دارند مانند هاشم میرزا شیخ رئیس وکیل سبزوار، و ملک المحققین، که به امر خالصی علیه بهائیان قیام نموده است، این دفعه ترسید و تسلیم شد. ولی برای جلوگیری از خونریزی امیر لشکر شخصاً به محضر حاجی آقا حسین قمی رفته، رسماً اعلان داد که خود امر تبعید بهائیان را خواهد داد و آن‌ها متعرّض این کار نگردند.

شب هشتم حمل، سلطان احمد خان قلعه بیگی، به امر امیر لشکر به کمیساریای بالا خیابان وارد و اوامر امیر لشکر را به سلطان محمد آقاخان کمیساریا ابلاغ کرد و امر به احضار گلکانی نمود. چون گلکانی حاضر شد سلطان محمد آقا خان مضمون ذیل را به او ابلاغ کرد: ”آقای امیر لشکر به طور خصوصی و دوستانه فرموده‌اند به شما ابلاغ کنم موقع خطرناک است، خودم را هم تهدید به قتل کرده‌اند و بیش از این موقعیت اجازه مساعدت را نمی‌دهد. لازم است تمام بهائیان از این ساعت تا اول آفتاب فردا از شهر خارج شوند زیرا مفسده جویان نقشه کشیده‌اند که به کمک علما روز سیزده عید نوروز، هجوم عام نموده منازل را غارت و افراد را هرکس و هر چند نفر به قتل رسانند. چون مسئله مذهب و تعصبات جاهلیه است، من چندان اطمینان به افراد نظام هم ندارم و شاید نظامی نیز علیه دستور من رفتار کند. بهتر است شما شهر را ترک کنید. خانه‌ها را قراول می‌گذارم ولی عیال و اطفال را هم به خانه‌های غیر معروف انتقال دهید.“ گلکانی سؤال کرد ”مدت این تبعید چند روز و چند ماه است؟“ جواب شنید

”امیر لشکر فرموده‌اند تا وقتی که قضایای جمهوریت خاتمه یابد و آرامش کاملاً برقرار شود و مقتضیات به من اجازهٔ مساعدت بدهد.“

با این امریه، گلکانی شبانه وسائل حرکت خود را فراهم نمود و ضمناً به وسیله متحدالمالی به احبّاء اخطار کرد، که محض اطاعت اوامر حکومت باید احبّای معروف به زودی از شهر خارج شوند، و از خانه‌های خود مطمئن باشند که امارت لشکر حفظ آن‌ها را بر عهده گرفته است. بر اثر این اخطار جمعی از بهائیان به طرف سبزوار و اطراف مشهد و چند نفر هم به روسیه حرکت نمودند.

در این اثناء مبلغ امرالله آقای میرزا یوسف خان ثابت وجدانی به خیال توقف در منزل گلکانی به مشهد وارد شد. لکن کسی را در آن منزل نیافت. لذا به جای دیگر توجه نموده و در بین راه مورد سب و لعن واقع گردید. در منزل ارباب شهریار با گلکانی ملاقات نموده قرار بر این گذاشتند که هر دو شهر را ترک گویند. لذا روز دیگر که نهم عید نوروز بود با همدیگر به طرف سبزوار رهسپار گردیدند. احبّای فراری عیال و فرزندان خود را هم قبلاً به منازل دیگر انتقال دادند. و اما وضعیت آن‌ها، هم چنین موقعیت متواریان، بسیار اسفناک بود. زیرا هیچ کدام نتوانستند به موقع تهیه سفر به بینند. برخی جرئت بازار آمدن نداشتند و نمی‌توانستند از پولی که دارند استفاده نمایند.

و از این طرف روز سیزده موعود که مفسدین خیال ضوضا داشتند رسید، لکن باران شدید آن‌ها را از اجرای خیالاتشان باز داشت جمعیت نتوانست در معابر اجتماع نماید. اما فساد رفته رفته به نقاط دیگر خراسان سرایت نمود. چنانچه در تاریخ دیگر قسمت‌ها بیاید.

در این مدّت بهائیان به ایالت و مقامات مربوطه عرایض تظلمانه می‌دادند و با راپورت‌های مفصّل، محفل مرکزی طهران را از مجاری امور اخبار می‌دادند. گلکانی نیز از سبزوار مرتباً مراتب را به محفل مرکزی طهران اطلاع می‌داد. لکن اقدامات محفل مرکزی نمی‌توانست عاجلاً ترتیب اثری بدهد.

با اجازهٔ امارت لشکر، پانزدهم حمل، گلکانی به مشهد مراجعت نمود و احبّای

متواری نقاط نزدیک نیز متدرجاً با رعایت حکمت مراجعت نمودند. اما فتنه هنوز خاموش نشده بود. در معابر دراویش و روضه‌خوان‌ها، بازار سب و لعن را گرم می‌داشتند و ارباب فساد به قرار سابق مخالفان خود را متهم نموده از آن‌ها انتقام می‌کشیدند. در همین اوان، غلامرضا نام شعیب یزدی را که از بهائیان بود در حین عبور گرفته مضروب و مدتی در محبس آستانه توقیف نمودند و گلکانی را جنب کوچۀ زردی، به باد سب و لعن گرفتند، و چون بعد از این قصد جان او را کردند مجبور شد منزل خود را مجدداً تغییر دهد.

چنانچه در فوق گفته شد آتش فتنه به تمام نقاط خراسان سرایت نمود. من جمله در تربت حیدریه، روز سیزده عید، رجاله هجوم عام کرده عده از بهائیان را دستگیر و بعد از وارد نمودن صدمه زیاد، تسلیم حکومت محل نمودند. مدتی این مظلومین محبوس بودند و در محبس مورد اذیت و ایذا واقع گردیدند. در نتیجه این ضوضا، چند نفر از بهائیان مجبور به مهاجرت گشتند و عده‌ای برای تظلم به مشهد رهسپار شدند.

روز شانزده حمل، در ترشیز فتنه برپا شد و لجاره در صدد قتل بهائیان برآمدند. آن روز مرحوم شیخ عبدالمجید صدیق‌العلماء، داماد و همشیره زاده مرحوم فروغی، که اتفاقاً برای انجام امور شخصی از شفیع آباد به ترشیز آمده بود مورد حمله واقع شد. عباس علی نام، نوکر حاجی رئیس التجار، با یک نفر کفش‌دوز وارد محل توقف او شده عمامه او را به گردنش انداخته سر چهارسوق آوردند و در حضور جمعیت تکلیف سب و لعن می‌کنند. لکن آن مرحوم ابا و استنکاف نموده و تبری هم نمی‌کند. جمعیت دو هزار نفری او را احاطه و هرکس برای ثواب خدا سنگی به او می‌زند تا بدنش قطعه قطعه شد و آنچه داشت غارت گردید. بعد نعل او را قریب ربع فرسخ کشیده بیرون شهر بردند که طعمه آتش سازند. لکن حاجی شیخ محمد حسین مجتهد محل، آدم خود را فرستاده از سوزاندن جسد مانع گردید. بالاخره رجاله مانع از دفن او شده جسدش را در رودخانه انداختند و برگشتند. حکومت وقت رکن اعظم پسر رکن الدوله، نتوانست از اشرار جلوگیری کند فقط امر نمود جسد را کنار رودخانه در باغ گلشن دفن نمایند. این

شهید بزرگوار در کمالات صوری و معنوی مشارالین بود و اطلاعات کافی از آیات و احادیث اسلامی و استدلالات امری داشت، و دارای نیت خالص و شهامت ایمانی بود. حکومت بعد از وقوع این قضیه، چند نفر از احباء را برای حفظ از شر اعدا به عنوان حبس نگاه داشت و بعد از آن که فتنه تسکین یافت مرخص نمود.

مقارن این احوال چنانچه ضمن تاریخ حصار- نامق بیاید، شیخ عبدالکریم بایکی^{۷۵} اشرار و رجّاله را دور خود جمع و بر احبّای نامق هجوم نمود. بهائیان آن حدود اطلاع حاصل نمودند و قبلاً فراری و منزوی شدند. بعضی به کوه‌ها و بیابان‌ها فرار نمودند و با اهل و عیال مدت‌ها دور از آبادی بسر بردند. لذا شیخ دست خالی به محل خود بایک مراجعت نمود.

در قوچان نیز فتنه بروز کرد. لکن چون تمام بهائیان مخفی شدند رجّاله بدون آنکه نتیجه‌ای به دست آورند زودتر متفرق گردیدند. در نیشابور اشرار به سبّ و لعن اکتفا نمودند و غائله زودتر رفع گردید.

در فروغ (دوغ آباد)، مرحوم فروغی و سایر احبّاء نیز تحت مضیقه وارد شدند. در سبزوار اشرار یک نفر از بهائیان را مضروب نموده و به نظمیه تحویل دادند و مدتی تحت توقیف نگاه داشتند.

در بیرجند میرزا محمدعلی دلال یزدی سر دسته و محرک اشرار، دور خود جمعیتی جمع نموده همراه با اشرار به خانه بهائیان هجوم نمودند و صدمه وارد ساختند. جمعی را مضروب نمودند و فتنه از آنجا به سرچاه و زیرک و جاهای دیگر نیز سرایت نمود. در بیرجند آتش فتنه زودتر تسکین یافت زیرا بهائیان به امیر شوکت الملک تظلم و ضمناً به امارت لشکر، عرض حال نوشتند و به قوای نظامی محل پناه بردند. امیر شوکت الملک، میرزا محمد علی دلال را توقیف و حبس نمود و فتنه خوابید، تفصیل وقایع مذکوره در جای خود بیاید.

^{۷۵} بایک محلی است نزدیک حصار- نامق. نگارنده

بدین طریق فتنه در تمام نقاط خراسان شیوع نمود و بهائیان مظلوم غیر از خدا فریادرسی نداشتند. کار به درجه‌ای سخت شد که اشرار به اطفال هم صدمه و اذیت رساندند. چنانچه در مشهد شخصی به نام آقا میرزا علی اکبر، نجل جلیل مرحوم شیخ علی اکبر را وقت خروج از مدرسه مضروب ساخت و به این جهت محفل روحانی مجبور شد پسران حضرت شهید را به طهران بفرستد. در بعضی از مدارس، ناظمین مدرسه بدون علت و دلیل، اطفال بهائی را سرصف شلاق زدند و بدین جهت اطفال بهائی مدتی از رفتن به مدرسه خودداری کردند.

تا آن که بر اثر عرایض بهائیان، و اقدامات محفل مرکزی، از طهران دستوری به امارت لشکر رسید که از فساد و فتنه جلوگیری نموده اشرار را سر جای خود بنشانند. تقریباً از اول ثور [اردیبهشت]، بهبودی در اوضاع حاصل و مهاجرین حصار، نامق، مشهد و سایر نقاط به اوطان خود مراجعت نمودند. لکن زمینه فساد همواره مستعد بود و هر دم بیم ضوضائی جدید میرفت. چنانچه در سبزوار، قریب دو هزار نفر جمعیت خواستند مسافرخانه (حظیره القدس) بهائیان را خراب کنند و اگر جلوگیری آقای شریعتمدار نبود، خون جمعی ریخته می شد. حاجی مزبور، هم چنین رئیس نظمیه و نصرت لشکر، جلو مفسدین را گرفتند. تاسف آور اینکه، حکومت محل در این موقع برای مساعدت از بهائیان طلب رشوه نمود. بدیهی است که ندادند و فتنه بدون مساعدت او هم رفع شد.

چون ۱۹-۲۱ رمضان که مصادف با ضربت خوردن و شهادت حضرت علی بود فرا رسید فساد بزرگی در مشهد برپا شد. لذا بهائیان سه روز از منازل خود قدم بیرون نگذاشتند. میرزا حسن عطار را که از بهائیان بود، در پائین خیابان مضروب نمودند و به موجب تقاضای مبرم علما، سرجوقه غلام حسین تجلی از اداره لشکری اخراج گردید. سپس اشرار ماکولات زهری در بازار و معابر ریخته و این عمل را به بهائیان نسبت دادند و به تمام وسائل تشبث نمودند که ضوضائی بلند نمایند.

چون محفل روحانی قضایای تازه را مقدمه آشوب جدید می دید، مراتب را مجدداً

به محفل مرکزی راپرت داد و محفل مرکزی مقامات مربوطه را از حقیقت امر مطلع گردانید. این دفعه او امر آکید قطعی از طهران، به مشهد، مبنی بر رفع فتنه و فساد صادر گردید. چون مفسدین دیدند اگر من بعد متعرض بهائیان بشوند باید با دولت مقتدر پهلوی طرف شوند، این بود که میدان را خالی کردند. امنیت کامل و رفاهیت واقعی وقتی بر بهائیان چهره گشود که دولت پس از قضیه قتل قسول امریکا، به اقدامات جدی مبادرت نمود و ریشه فساد را در هر نقطه دید از بیخ و بن بر انداخت.

یکسال بعد از این واقعه یعنی در ماه شعبان سنه ۱۳۴۳ ه.ق. (مارچ ۱۹۲۵ م.) مردم مشهد هفت شبانه روز چراغان مفصلی نمودند و ارباب فتنه و فساد، زمینه فتنه و آشوب تهیه کرده بودند. لکن در این وقت سرتیپ جان محمد امیر لشکر بود و به علما و سر دسته های اشرار اعتنائی نداشت. و بعلاوه چنان خوف و وحشتی در دل مردم انداخته بود، که در بودن او کسی را یارای جسارت فتنه نبود.

دو منظره از وقایع سنه ۱۳۴۲ ه.ق. [۱۹۲۳ م.] - ضوضا در شهر

قسمتی از مکتوب آقا مشهدی حسین خیاط، به آقای نوش آبادی.^{۷۶}

«... فردای آن روز چنان اوضاع شهر بر هم خورد که هیچ گونه به تعریف و تحریر درست نمی آید. از هیبت نعره یا صاحب الزمان، زمین به لرزه می آمد. بعضی از احباب در نقطه ای جمع شدند و اهل و عیال خود را در زیر بال خود گرفتند. بعضی دست اهل و عیال خود را گرفته از شهر بیرون رفتند. بعضی در خانه های اغیار پناهنده شدند. این حقیر از همه بی دست و پا تر بودم. از خانه خود بیرون نیامدم و یک مشت عیال و اطفال خرد و بزرگ را به دور خود جمع کردم. اتصالاً للامر، به مناجات و آیات پرداختیم. متصل دسته به دسته از اشرار می آمدند درب بیت. تقریباً

^{۷۶} عین مکتوب در آرشیو مشهد مضبوط است. توضیح آنکه آقا مشهدی حسین در اثر همین وقایع با منتسبین خود به عشق آباد مهاجرت نمود و حالیه نیز در آن بلد اقامت دارد.

هر دسته دو هزار و سه هزار نفوس، چنان نعره می‌کشیدند که زهره در بدن شیر آب می‌شد. هر چه در شرارت اشرار بیشتر می‌شد دعا و مناجات این مشت ضعفا به درگاه احدیت بیشتر می‌شد. به جان عزیزت قسم، مدت دو روز و دو شب، یک لقمه غذا و یک شربت آب از گلوی هیچ یک از ما پائین نرفت. آه آه، چه هنگامه‌ای شد و چه محشری بر پا گردید. از احباب چندی دستگیر شدند و کتک هم خوردند. ولی کسی کشته و مجروح نشد و چپاولی هم نشد و توفیق پیدا نکردند (یعنی اشرار موفق نشدند). تا این که قدری شهر آسوده شد و قدری اضطراب کمتر. تا آنکه روزی دیدیم در میانه شهر همه‌ی بریاست. سؤال کردیم چه خبر است. گفتند بابی‌ها سمیات بر خرما و آب نبات بکار برده‌اند و زیر دست و پای مردم می‌اندازند. هر کس برمی‌دارد و می‌خورد فوری می‌میرد، و دیگر، در میان سقا خانه‌ها سم بکار برده‌اند، هر کس آب بخورد می‌میرد. سقا خانه‌ها بسته شد و مردم دیگر آب نبات و شیرینی نمی‌خریدند و نمی‌خوردند. آب انباری بود در محله سراب، نمی‌دانم چه برده بودند و ریخته بودند در میان آب، که همه ماهیان مرده بودند. یا این که از خارج ماهی مرده آورده بودند و در میان آب انبار ریخته بودند، هر کس می‌آمد نگاه می‌کرد. غرض، هیاهوی عظیمی بر پا شد. تقریباً بیست روز بعد، اعلانی از نظمیة جلیله شد که این مسئله خرما و غیره تفتیش شده است اصلیت ندارد. تا اینکه همه‌ی قدری خوابید... حکومت مشهد هم منحصر به امیر است^{۷۷} آن هم بواسطه جنگ و جدال بجنورد^{۷۸} سرگرم است و به این گونه مطالبات نمی‌توانند برسند. و دیگر آن که اوضاع امری بکلی مختل، محافل و مجالس بکلی تعطیل، راه معاشرت مسدود و بیشتر از احباب متواری، محفل روحانی بی رونق، فقرای بهائی همه بیچاره، منسوخ شدن کسب و کاسبی... اگر در

^{۷۷} منظور امارت لشکر است.

^{۷۸} یعنی با تراکمه.

عریضهٔ حقیر قصوری هست عفو بفرمائید. زیرا علم و ادراک این ذرهٔ بیش از این نیست..... حسین خیاط
مکتوب فوق در ۱۴ ذی‌حجه ۱۳۴۲ [۱۷ ژوئیه ۱۹۲۴ م.] یعنی در ماه سوم بروز فتنه نوشته شده است.

هجرت عمومی^{۷۹}

ساعت پنج صبح روز جمعه، هشتم برج حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ش. [۱۹۲۵ م.] دبیر همایون (گلکانی) بیدار شده پس از فراغت از عبادت، وداع مختصری با ساکنین منزل نمود. برای اینکه امر آقای امیر لشکر را به بهائیان شهر مشهد ابلاغ نماید محلی را مناسب تر از منزل رحمتی ندید (رحمتی اسم تجارتخانه بلندی مقیم مشهد و عاملین تجارت خانهٔ مزبور کیخسرو و شهریار اردشیر می‌باشد) زیرا منزل مشارالیه معروفیت نداشت. به علاوه در منزل مزبور، چهار نفر از اطفال بهائی که از تربت برای تحصیل به مشهد آمده بودند اقامت داشتند و فقط بوسیلهٔ اطفال مزبور ممکن بود عموم بهائیان را از قضیهٔ مسبوق نمود. لهذا متوکلاً علی الله در این میدان مهیب قدم گذاشت، و با طلب تأیید و استقامت از پروردگار مجید، از درب حیاط خارج شد. در حین عبور، نایب حسنخان ویژه را مطلع نمود که از خانوادهٔ او و شهیدزادگان قوچانی^{۸۰} چند روزی در منزلش پذیرائی نماید. سپس با کمال سرعت از پیچ و خم‌های کوچه عبور و محاذی قبرستان سراب وارد کوچه شده داخل منزل رحمتی می‌شود. ساکنین منزل از ورود بی‌موقع دبیر همایون مضطرب شده و مایلند زودتر مسبوق شوند که چه قضیه‌ای رخ داده است. دبیر همایون اطفال را بیدار کرده و به دست هر کدام ورقه‌ای که شرح ذیل در آن مرقوم بود داد: «حسب الامر آقای امیر لشکر به فوریت برای مدت غیر معلوم از شهر

^{۷۹} مستخرج از تاریخچهٔ گلکانی.

^{۸۰} منظور فرزندان شیخ علی اکبر شهید قوچانی است (ویراستار).

خارج شوید. خود من هم الساعه مصمم حرکتیم». بعد آنان را به نقاط مختلفه شهر روانه نمود که به بهائیان معروف برسانند.

به میرزا محمود خان عسکری نیز ابلاغ شد که فوراً آقایان علیم الاسلام و سید احمد و میرزا محمود و دو نفر دیگر ساکنین منزل خود را از شهر خارج نماید. بواسطه مشهدی حسین خیاط به بهائیان معروف پائین خیابان اطلاع داده شد که هر چه زود تر به خارج شهر بروند. به نایب اصغر و رمضان علی خان نیز اطلاع داده شد که از شهر خارج شوند، یا در محل غیر معروفی توقف نمایند. نزدیک ظهر همان روز دبیر همایون، از انجام وظیفه مهمه خود فراغت حاصل نموده برای محل اقامت خود در مدّت مهاجرت، سبزوار را به چندین ملاحظه بهتر از دهات اطراف شهر دانست. برای مسافرت در شبکه کرایه کرده که صبح روز بعد حرکت کند.

نایب حسن خان ویژه وارد شد ولی فوق العاده گرفته و مکدر است. چشمانش را اشک احاطه کرده اظهار کرد حالات روحیه کسانی که در خانه من هستند اجازه نمی دهد که خانواده شما در آنجا توقف نماید. بعد از تبادل افکار مختصری، قرار بر این می شود که حضرات شهیدزادگان قوچانی و خانواده دبیر همایون، عموماً در کوچه گودالی منزل عماد دیوان، که فعلاً خالی از سکنه است بروند. برای اینکه مفسدین جاسوس، نقطه مزبور را پیدا نکنند مقتضی نبود لوازمات برای رفع احتیاج با خود بیاورند. از منازل سایر بهائیان هم به همین ملاحظه اقتضا نداشت. نایب حسن خان ویژه متعهد شد که از نقاط مختلفه لوازمات آنها را تهیه کند.

ساعت دو بعد از ظهر از تمام نقاط شهر اطلاع رسید که بهائیان بعضی حرکت کرده و برخی مصمم عزیمتند. در این ساعت مهیب که عفریت ظلم و اهریمن جهل در این شهر مقدس عبور کرده و برای اطفای نار حسد و بغضا، دستجات کوچکی از دروازه شهر خارج می شوند و مرددند به کدام سمت توجه کنند که دچار حادثه و بلیه نشوند. آه مظلومانه عیالات بی سر و سامان آنها بلند. اما مهاجرین از مشهد چند نفری متوکلاً علی الله، سمت عشق آباد روانه شدند. چند نفری به امید معاودت به شهر، در دهات

دو فرسخی توقف می‌کنند. چند نفری بواسطه عدم وسیله حرکت، توقف در شهر را بطور مخفی اصلاح می‌دانند. عده‌ای نیز به طهران عزیمت می‌کنند و عده کثیری هم که در بازار مشغول به کسب بودند دکان‌ها را بسته به نقاط مختلفه مخفی می‌شوند. ساعت سه بعد از ظهر خبر رسید که مسافر تازه از طهران برای بهائیان وارد و یکسره به منزل دبیر همایون رفت. و چون وضعیت منزل را دگرگون دید اشیاء خود را آنجا گذارده به بازار رفت. مسافر محترم، آقای میرزا یوسف خان ثابت وجدانی بود که بر حسب درخواست محفل روحانی مشهد و تصویب محفل مقدّس روحانی مرکزی طهران، برای تبلیغ امر بهائی به مشهد آمده است. به ایشان اطلاع داده شد که شب را به منزل شهریار مزبور بیایند. این مسافر محترم، قضایای مشهد را در نیشابور شنیده و چند روزی آنجا توقف می‌کند. بعد از وصول تلگراف علی‌آف به تجارتخانه خود در [سبزوار مبنی بر] امنیت شهر، مشارالیه نیز به امید اینکه امنیت حاصل و نگرانی‌ها مرتفع شده حرکت می‌کند.... انتهی

صورت عریضه محفل روحانی مشهد

به آقای سردار سپه فرمانده کل قوای ایران^{۸۱}

نمره ۱۵۰۹/۳

۱۵ برج ثور ۱۳۰۳ ش.

طهران، مقام منبع بندگان حضرت اشرف آقای سردار سپه

فرمانده کل قوا دامت عظمته

از اول [ماه] حمل، امنیت از یک عده اشخاصی که تقصیرشان ایرانی بودن و گناهشان عدم مداخله در امور سیاسی و عدم تشبّات به خارجی است سلب شده. با تصدیق به اهتمام مخصوص بندگان حضرت اشرف در بسط امنیت عمومی و با

^{۸۱} در آرشیو محفل مشهد مضبوط است.

یقین قطعی بر اینکه جریانات یومیه از عرض مبارک می‌گذرد جای حیرت است که آیا صدور امر مبارک به اعاده امنیت محلّ تأمل نموده و یا در اجرای آن قصور شده؟ تاکنون عده‌ای کسب و کار خود را ترک و جلای وطن اختیار نموده‌اند. جمعی در منازل خود مخفی می‌باشند. انعکاسات مشهد در تربت و قوچان و ترشیز و بیرجند و سبزوار و قراء و توابع مؤثر [واقع شده و] منتظرین وقت را به قتل و غارت جری نموده. در مشهد چند نفر مضروب و یک نفر محبوس، ترشیز یک نفر مقتول، تربت چهار نفر محبوس، بیرجند چند خانه غارت و جمعی مجروح شده‌اند. یقین است که ادامه این حال در عهد زمامداری حضرت اشرف نابغه این کشور مقدّس که با عزم آهنین کلیه متمردین و مفسدین را قلع و قمع فرموده‌اند [غیر ممکن است]. حضرت اشرفا، اطفال صغیر در دوره بربریت از هرگونه تعرضی مصون بوده‌اند لکن در مشهد اطفال قدرت خروج از منزل برای رفتن به مدرسه ندارند. حضرت اشرفا، آیا وقایع مزبوره برای رقت قلب مبارک و عطف توجهی به مظلومان کافی نیست؟ آیا وقت آن نرسیده که با یک اراده خلل ناپذیر یک مشت مظلومان آواره کوه و بیابان را به مراجع مبارک مستظهر و دعا گو فرمایند؟^{۸۲}

منشی محفل - دبیر همایون [گلکانی]

*

چنانچه در فوق ملاحظه نمودیم بر خلاف رویه سابق عرایض بهائیان در پیشگاه سریر سلطنت [کذا]^{۸۳} مورد توجه واقع و اوامر آکیده در حفظ آنان صادر گردید.

^{۸۲} اوراق مربوطه در آرشیو محفل مشهد - تاریخ گلکانی - اطلاعات بهائیان که ناظر قضایا بوده‌اند
^{۸۳} از عنوان نامه معلوم است که این شکایت در زمانی که رضاشاه فرمانده کل قوا بوده برای او ارسال گردیده ولی چون کتاب حاضر در زمان سلطنت رضاشاه نگاشته شده لذا نویسنده از "سریر سلطنت" نام می‌برد (ویراستار).

مقایسه وضعیت امر، قبل و بعد از ضوضای ۱۳۴۲ ه.ق [۱۹۲۴ م.]^{۸۴}

قبل از اول حمل ۱۳۰۳ یا ۱۵ شعبان ۱۳۴۲ ه.ق. [۲۲ مارس ۱۹۲۴]، جمعیت بهائی مشهد دارای سرو سامان و تشکیلات مرتب و منظم بود. محفل روحانی در هفته دو مرتبه تشکیل می یافت و به امور روحانی مشهد و کلیه نقاط خراسان رسیدگی می کرد. لجنه های خدمت، و تبلیغ، و شرکت خیریه (لجنه مالیه)، و مجلس درس تبلیغ، و محفل مشق نطق، و محافل ملاقاتی رجال و نساء، و مجلس درس نسوان، و محافل ضیافت، و محفل جوانان دایر و هر کدام به انجام وظائف خود مشغول بودند. امر تبلیغ پیشرفت سریعی داشت و علم امر مرتفع گردید. چیزی که اسباب عبرت و تعجب اغیار گردید این بود که بعد از شهادت شیخ قوچانی شهید، تمام تشکیلات و مؤسسات امری بهم خورده و بهائیان متفرق گشته بودند. لکن در فاصله ده سال بقدری امر ترقی کرد که از سابق بیشتر کسب اهمیت نموده بود. عده مبتدی و طالبین بقدری زیاد بود که جا و محل و مبلغ کفایت نمی کرد و برای همین مسئله بود که در ایام ضوضا، مبلغ امرالله آقا میرزا یوسف خان ثابت وجدانی، به مشهد وارد شد. معزی الیه را بر حسب تقاضای محفل مشهد، محفل روحانی مرکزی اعزام داشت.

قبل از عید نوروز در ایام ها (عطا) مجلس ضیافتی تشکیل گردید که قریب یک صد و پنجاه نفر از طالبین حقیقت، از کلیه اصناف و طبقات، در آن حضور داشتند و صرف ناهار نمودند. در آن مجلس الواح و آثار مبارک تلاوت و نطق های مفید ایراد گردید و روح امری در آن محفل موج بود. این مسئله را برای نمونه ذکر کردیم تا خوانندگان محترم وضعیت مجالس و محافل آن دوره را قیاس فرمایند. عده کثیری از بهائیان وقت خود را صرف خدمات امری نموده و بدون خستگی زحمت می کشیدند. سطوت و نفوذ امر بهائی، احباء را مسرور و امیدوار و ارباب حقد و حسد را دچار غم و

^{۸۴} مستخرج از دوسیه محفل که در آرشیو مضبوط است.

اندوه ساخته بود.

چون وقایع فوق‌الذکر به میان آمد، تمام تشکیلات و مؤسّسات و اجتماعات بهائیان برهم خورد و قسمت اعظم بهائیان فراری و متواری و منزوی گردیدند. در ایام عید رضوان که تمام بهائیان دنیا با سرور و حبور در مجالس مجلّل با شکوه جمع بودند، بین بهائیان مشهد نه سری و نه صدائی و نه محفلی و نه مجلسی وجود داشت. مثل این که در این شهر هرگز بهائی وجود نداشته است. اگر در کوچه اتفاقاً دو نفر بهائی به هم می‌رسیدند مجبور بودند به سلام تنها اکتفا کنند و آلا ممکن بود نظر مردم را جلب کنند و مورد حمله و تهاجم و سبّ و لعن اشرار واقع گردند. به این جهت قسمت بیشتر کسانی که در شهر بودند خانه‌نشین و منزوی گشتند. تا آنکه با هزار مشقّت و بلا، با تدابیر صائبه، بهائیان موفق شدند که از هفتاد و دو نفر مرد و زن برای انتخاب محفل روحانی اخذ رأی نمایند و محفل روحانی را تشکیل دهند.

وضعیت امر در سایر نقاط خراسان به غیر از یکی دو نقطه، همین حال مشهد را داشت و مدت شش ماه اول سال را بهائیان مشهد و سایر نقاط خراسان گرفتار ظلم و عدوان اشرار بودند و فقط در شش ماه آخر سال توانستند زخمهای خود را التیام دهند و رشته گسیخته تشکیلات خود را به هم پیوسته منظم سازند. تنها نقطه‌ئی که علاوه بر جبران خسارات گذشته توانست در موفقیت تبلیغی کسب اهمیت نماید سبزوار بود. با تشویق و سعی و همت مبلغ امرالله آقای آذری، بهائیان این شهر به خدمات مهمّه نائل شدند. نتایج این بلایا که بر طبق باطنه فیهِ الرَّحْمَةُ و ظاهره من قِبَلِهِ الْعَذَابُ بود به زودی ظاهر گردید و اوضاع امری مشهد و کلیّه نقاط امری خراسان نسبت به وضعیّت قبل از ضوضا هم بیشتر ترقی کرد، بطوری که در مشهد و سایر نقاط، بهائیان به تأسیس حظائر قدس پرداخته و تشکیلات امری خود را مستحکم ساختند. عدّه آنها روز بروز در تزیید و معارف آنها در ترقی و انتشار بوده و هست و هر کس امروز به صفحه خراسان نظر نماید مطالب ما را تصدیق خواهد کرد.

اعانه به ستمدیگان جهرم^{۸۵}

تاریخ هشتاد ساله ما (از ابتدای ورود ملا حسین بشروئی تا ضوضای ۱۳۴۲ ه.ق. [۱۹۲۴م.]) تا اینجا خاتمه می‌یابد و وقایع بعد از این تاریخ را در مجلدات بعد خواهیم دید. لکن بی‌مناسبت نیست برای تصویر مطالب فوق، مسئله اعانه به ستمدیگان جهرم را خاطر نشان کنیم. زیرا هنوز دو سال از ضوضای فوق نگذشته بود که بهائیان کاملاً به جمع گروه خود و به تحکیم اساس تشکیلات و مؤسّسات امریه موقّ گشتند. از این جهت اطمینان خاطر حاصل نمودند و بدین واسطه توانستند اعانه از کلیّه نقاط امری تابعه و مشهد جمع آوری نموده ارسال دارند و در حقّ مظلومین بهائی جهرم به مرکز تسلیم نمایند. چیزی که باعث تعجّب ما است امریه وزارت پست و تلگراف به ادارات تلگراف نیشابور و باجگیران بود که به موجب آن، تلگرافات محفل روحانی نیشابور و باجگیران را برای مخابره قبول نمودند و رؤسای ادارات مذکور داشتند که حسب الامر وزارت جلیله، تلگرافاتی که به امضای محفل روحانی و منسوبین به جمعیت بهائی به خاکپای همایونی باید مخابره شود پذیرفته نمی‌گردد. لذا محفل روحانی قسمت خراسان (مشهد) به تمام نقاط امری ابلاغ، و دستور داد محافل روحانی من بعد عرایض خود را به خاکپای همایونی با پست ارسال دارند. خلاصه آن که بهائیان قسمت خراسان لوازم وحدت عالم بهائی و انسانی را کاملاً به جا آورده از معاونت و همراهی نسبت به برادران ستمدیده خود مضایقه نمودند.

عبور مبلغین از مشهد

از ابتدای ظهور تا اواخر ایام حضرت عبدالبهاء، مبلغین بهائی برای تشویق احباء و تبلیغ امر به خراسان و مشهد توجه نموده و با رعایت حکمت و مقتضیات محل، مدّتی

^{۸۵} از دوسیه محفل استخراج گردید.

توقف می نمودند و این سیر و گردش مبلغین و توجّه آن‌ها با اذن و اجازه از ساحت اقدس بود. مخارج مسافرت آن‌ها از طرف جمعیت یا افراد بهائیان جمع آوری می شد و صورت و شکل منظمی نداشت. تا آنکه در دوره حضرت ولی امرالله این امر تحت نظم و ترتیب معین قرار گرفت. اعزام و خط عبور و سیر و همچنین مخارج مسافرت آن‌ها از طرف محفل روحانی مرکزی (طهران) تعیین می گردید.

اسامی مبلغینی که به مشهد توجه نموده اند ضبط نشده فقط آنچه در خواطر و اذهان و اوراق تاریخیه به مناسبت مانده است در دسترس ما بود. آن هم به نحو اختصار و مقصور و محدود مذکور می گردد:

جناب ملا حسین بشروئی اولین مبلغ است که به خراسان توجه فرموده اند. سپس جناب قدّوس و حاجی سید جواد کربلائی و شیخ احمد معلّم حصارى را باید ذکر نمائیم.

مرحوم اسم الله الاصدق، و نجل او ابن اصدق، و ملا میرزا محمد فروغی و نجل او میرزا محمود فروغی، و فاضل قائنی نبیل اکبر و حاجی میرزا حیدر علی، و میرزا محمدعلی نبیل قائنی و نجل او میرزا احمد قائنی، و آخوند ملاعلی بجستانی از مبلغین دوره اولیه و بعضی از آن‌ها در دوره حضرت عبدالبهاء نیز حیات داشتند و به خدمت امر قائم بودند.

در دوره حضرت عبدالبهاء آقا میرزا محرم (منظر)، نیر و سینا، آقا شیخ محمد علی قائنی داماد و برادر زاده نبیل اکبر، آقا میرزا طرازالله سمندری، آقا میرزا علی اکبر رفسنجانی، میرزا تقی خان قاجار (بهین آئین) به اتفاق میرزا نصرالله خان طالقانی (رستگار)، آقا شیخ علی اکبر قوچانی شهید، آقا میرزا محمد خان پرتوی، کربلائی رضای فخّار دوغ آبادی، میرزا اسدالله اصفهانی، آقا سید اسدالله قمی، میرزا یوسف خان شکوهی، میرزا زین العابدین، استاد علی اکبر بنّا، میرزا منیر نبیل زاده و غیرهم، که اغلب این نفوس مبارکه حالیه در قید حیات نیستند و بقیه کمافی السابق در پیشرفت امر ساعی و جانفشانند.

در این اواخر میرزا حسن نوش آبادی، و میرزا علی آقای آذری محسن‌اف مدتی است در خراسان در سیر و توقّفند و به خدمات مهمّه موفّقند. آقایان میرزا عبدالله مطلق و میرزا حاجی آقای رحمانیان (سنگسری) نیز در این اواخر سفری به خراسان نمودند و نتایج مهمّه از مسافرت ایشان حاصل شد. از مبلّغات معروف، روحانی بشروئی، و علویه خانم مدتی در خراسان و مشهد در سیر و گردش بوده‌اند.

مرحوم حاجی امین اردکانی کراً به مشهد و سایر نقاط خراسان توجّه فرموده است. جناب عزیزالله جدّاب نیز مسافرت‌های تبلیغی در خراسان و مشهد نموده‌اند. اسامی مبلّغین دیگر که به خراسان توجه نموده‌اند و در اینجا مذکور نگردید در تاریخ قسمت‌ها ذکر خواهد شد.

حظيرة القدس مشهد

چنانچه قبلاً مذکور داشتیم در دوره حضرت باب و حضرت بهاءالله محل اجتماع بایان و سپس بهائیان، و مرکز آن‌ها همان منزل بابیه بود. و در ابتدای نفوذ این امر بواسطه چند نفر از متنفذین که به این امر نسبت داشتند محل مزبور محفوظ بود. بعد از شهادت حاجی عبدالمجید ابا بدیع، که مردم متعرّض حال بهائیان گردیدند رفت و آمد به این منزل، محل مخاطره واقع گردید. لذا بهائیان به حکم اجبار محل‌های دیگری را نیز برای اجتماعات خود تخصیص دادند و منازل بهائیان مانند منزل جدّاب، و مرحوم حاجی موسی، و آقا شاهرودی، و مستشار دفتر، و ملا علی بجستانی، و میرزا بزرگ خان مستوفی، و مرحوم شیخ محمد خان عضو بانک شاهنشاهی (۱۳۳۵ هـ. ق. [۱۹۱۶ م.])، با ترتیب مرور سنوات، محل اجتماع و احتفال بود و در اسحار محل توجه بهائیان و مشرق‌الادکار محسوب می‌گردید. محل‌های دیگری هم محل اجتماع بوده که مضبوط نیست.

تا آنکه از اواخر ایام حضرت عبداله‌بهاء به بعد بواسطه بهبودی اوضاع و تخفیف تعرّض به بهائیان، منزلی را در کوچه گل‌کار، جنب بالا خیابان، خریداری نموده و برای

اجتماعات و توقف مبالغین تخصیص دادند. لکن مفسدین و اشرار بواسطه اشتها این محل اسباب زحمت فراهم نمودند و چندین دفعه اعضای حکومت آن را تفتیش نمودند. در صورتیکه قبل و بعد از تفتیش، موجب سوء ظنی در باره بهائیان در بین نبود و این تفتیش فقط برای اذیت و ایذاء و تولید زحمات بود. لذا محل اجتماع ابتدا به محله سراب و منازل دیگر تغییر یافت و در این سنوات اخیره منزلی را مدت دو سال با اجاره ماهی بیست تومان در ناحیه ارک جنب قبرستان میر هوا، برای تمرکز مؤسسات امریه و اجتماعات در تصرف داشتند. در این ایام در محله سراب جنب حاشیه گودال منزل مناسبی در تملک و تصرف احباء است که قیمت آن را کاملاً پرداخته‌اند و بین یار و اغیار به اسم حظیره القدس مشهور و معروف می‌باشد.

منازل بهائیان در اوایل امر در بالا خیابان و محله سراب و مسجد ذوالفقار بود و حالیه در اطراف مسجد گوهر شاد و پائین خیابان هم مسکن دارند. در ظرف دو سال اخیر، بهائیان مهاجر که از عشق آباد وارد شدند منازل متعدد در قسمت‌های تازه شهر ابتیاع نمودند و علاقه ملکی بهائیان در مشهد نسبت به سابق خیلی زیادتر شده است. قبل از این، منازل ملکی کمتر در تصرف احباء بود و غالباً کرایه نشین بودند.

ولایت خراسان در طی تاریخ امر و شیوه رفتار آنان با بهائیان

چون خراسان از ایالات مهمه ایران است ولایت آن مقتدر و در مشهد صاحب نفوذ بودند. در میان آن‌ها کسی که عدوات مخصوص به امر داشته باشد نبود. فقط بعضی از آن‌ها در جلوگیری از تعرض اشرار و مفسدین، رخاوت و سستی می‌نمودند و این معامله از ترس علما و ناصرالدین شاه بود.

بعضی از ولایت، نسبت به امر بی‌طرف بلکه خوش‌بین بودند. از قبیل حمزه میرزا حشمت‌الدوله برادر محمد شاه که معاصر جناب ملا حسین بود و نهایت احترام را نسبت به او می‌نمود. رکن‌الدوله محمد تقی میرزا، برادر ناصرالدین شاه، که چنانچه قبلاً گفتیم چون ابتدا جوان و بی تجربه بود شاه او را به مؤتمن السلطنه سپرد. او در اثر

فشار علما، فرمان قتل ابا بدیع را داد. لکن در دوره دوم ولایت خود یعنی در سنه ۱۳۱۵ هـ ق. [۱۸۹۷ م.] چنانچه گذشت، نهایت دقت را در مجازات اشرار بعمل آورد. صاحب دیوان شیرازی بهائیان را که از سبزواری تحت الحفظ آورده و خیال قتل آنها را داشتند به ظاهر محبوس ساخت. لکن پس از اندکی آنها را مستخلص ساخته، اجازه داد به هر سو می‌خواهند توجه نمایند (از آن نفوس که در سبزواری اسیر شده در مشهد محبوس بودند، اخوان حاجی احمد و حاجی عبدالرسول، هر دو حالیه در طهران هستند). آصف‌الدوله نیز بی طرف بود و به بهائیان ظلمی ننمود. از جمله ولات، رکن‌الدوله کوچک، پسر رکن‌الدوله بود که به امر مبارک تصدیق داشت و از ساحت مقدس حضرت عبدالبهاء به افتخار دریافت الواح شتی نائل گردید. دیگر ظهیرالسلطان نایب‌الایاله رکن‌الدوله ثانی بود، که همواره قبل از ظهور ضوضا، توسط میرزا بزرگ خان گرابلی، احبّاء را مطلع می‌ساخت. کسی که در میان ولات خراسان در جلوگیری از اشرار نهایت سستی و بی‌مبالاتی را بروز داد نیرالدوله بود که دو مرتبه والی خراسان شد و در قضیه شهادت شهید قوچانی جزو تماشاچیان محسوب می‌گردد. البته در این مختصر ممکن نیست اسامی تمام ولات را که در طی تاریخ امر در خراسان بوده اند بنگاریم و این هم که ذکر شد برای قیاس و ایضاح بود و چنانچه گفتیم غالب ولات خراسان نسبت به امر بی طرف بودند.

آقا میرزا علی خان گلکانی (دبیر همایون)

توضیح: ایامی که نگارنده در مشهد توقف داشت و به زیارت دوستان مفتخر گردید در بهائیان این شهر روح پاک و خلوص قلب و تشبث به امر مشاهده نمود که اسباب تنبه و عبرت و سرور قلب او گردید، و به یقین مبین دانست عنقریب از میان این نفوس محترم، رجالی که حضرت بهاء‌الله ظهورشان را وعده فرموده است ظاهر خواهد شد و علم امر را مرتفع خواهند ساخت. چون نگارنده از ملاقات این نفوس محترم بی اندازه

محفوظ گردید و معاشرت و مجالست با ایشان را نعمتی عظیم می‌داند به فکر قاصر خود چنین دریافت که لازم است ذکر آن‌ها را ضمن تاریخ خراسان قید نماید. لذا توسط محفل مقدّس روحانی از آن‌ها استدعا نمود مختصری از تاریخ حیات امری خود را به نگارنده مرحمت نمایند. متأسفانه بواسطه کثرت مشاغل صوری و معنوی، همه آن‌ها نتوانستند مسئول نگارنده را اجابت فرمایند. باز هم بی‌اندازه مسرور است که آقایان گلکانی و ویژه با وجودی که کثرت مشاغل آنی به آن‌ها فرصت نمی‌دهد، منت گذاشته تاریخ حیات امری خود را مرحمت فرمودند.

اینک مختصراً تاریخ حیات این دو وجود محترم را به قید تحریر در آورده و از حقّ می‌طلبد در تأسی به احساسات پاک ایشان، این جانب را موفق فرماید.

آقا میرزا علی‌خان گلکانی که در سنوات اخیر سمت ریاست محفل روحانی مرکزی قسمت خراسان را دارد، یکی از بهائیان معروف خراسان، بلکه طهران و غالب نقاط امری ایران است. مواهب الهی را که ید قدرت در وجودش به ودیعه گذاشته، در محیط خراسان به منصّه ظهور رسانیده است. این شخص محترم، غالب اوقات خود را برای خدمت به امر تخصیص داده است. با وجود تراکم مشاغل دنیوی، در انجام وظایف روحانی ساعی و پیش‌قدم و با تهوّر و رشادت ملکوتی، قائم بر خدمت امر و احبّای الهی است. رفتار و سلوک او برای افراد بالاخص جوانان، بهترین سرمشق می‌باشد. در طول حیات امری خود، به عنایات و الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء و حضرت غصن ممتاز شوقی ربانی مفتخر گردیده است.

موطن اصلی او گرکان از توابع سلطان آباد عراق، و در ماه ذی حجّه سنه ۱۳۰۶ هـ. ق. [سپتامبر ۱۸۸۸ م.] متولد گردیده است. پدرش از رعایای قریه مزبور، و به امرزراعت اشتغال داشته است. در سن نه سالگی به مکتب داخل و با اشتیاق و جدیت کامل به تحصیل مشغول شده و آنچه را که در حدود معلومات مکتبی ممکن بود فرا گرفت. چون شوق مفروطی در خوش‌نویسی و انشاء داشت، در ۱۳۲۲ هـ. ق. [۱۹۰۴ م.] به طهران نزد اقوام خود شتافت و تا دو سال برای مهارت در شغل مستوفی‌گری به همین

قناعت داشت که کیفِ نصیر دفتر، پسر خال خود را برداشته با او به اداره می‌رفت. در این مدت با وضع اداره و آداب ارباب شغل و منصب آشنا گردید.

در سنه ۱۳۲۴ ه. ق. [۱۹۰۶ م.] شاهزاده عین‌الدوله که از صدارت معزول و مأمور خراسان گردید، نصیر دفتر را همراه خود به سمت ندیم باشی به خراسان برد و گلکانی نیز با ماهی سه تومان حقوق به همراهی نصیر دفتر حرکت نمود. بعد از دو سال با اردوی عین‌الدوله مدت یک سال در حوالی تبریز بسر برد. در این بین در فن انشاء و سیاق و امر محاسبه اطلاعات مختصری تحصیل نمود. چون عین‌الدوله لیاقت او را دید، در سنه ۱۳۲۷ ه. ق. [۱۹۰۹ م.] در طهران او را جزو اعضای رسمی خود معرفی کرد، و نظارت تامه بیوتات و بودجه جمع و خرج شخصی خود را به او واگذار نمود و ماهی شش تومان برای او تعیین کرد.

بعد از مدتی عین‌الدوله امر داد که صالح افندی نام را که در دستگاه او بود از خدمت خارج کنند. علت، گزارشی بود که فراش خلوت‌ها داده بودند، مبنی بر این که صالح افندی بهائی است. مأمور اجرای این امریه گلکانی بود که به حکم اجبار با صالح افندی مذاکرات امر بهائی به میان آورد و فی‌الجمله بر عقاید اهل بها مستحضر گردید. سپس چند مجلس با مبلغ امرالله، نیر همایون ملاقات کرد. لکن چون شنیده بود بهائیان به تازه تصدیق‌ها پول می‌دهند گوش به استدلال‌ها نمی‌داد و در فکر گرفتن پول بود.

در این اثنا از خدمت عین‌الدوله خارج گردید، زیرا برخلاف انتظار خود با همه خدماتش به حقوق مکفی و یا تشویقی نائل نیامد، حتی اظهار رضایتی هم از شاهزاده نشنید. پس از آن، وارد خدمت شاهزاده ظفرالسلطنه گردیده و همراه او به مازندران مسافرت نمود. چیزی که از دستگاه عین‌الدوله برای گلکانی یادگار ماند ابتلاء به افیون ملعون بود که تا زمان تصدیق گرفتار آن بود. در مازندران نیز کراراً با بهائیان ملاقات کرد لکن چون ظن او به خطا رفته بود چیزی دستگیرش نشد. در مازندران زندگانی مادی او بهتر شد و ماهی شصت تومان حقوق می‌گرفت. لکن بعد از چندی بواسطه تغییر

حکومت از خدمت منفصل و عازم رشت گردید، و تمام اندوخته را در قلیل مدت از سوراخ نی وافور بیرون کرد و به نهایت درجه استیصال رسید. در این وقت او بیست و سه سال داشت. همواره در گوشهٔ خمول افتاده، فقط گاهی با بهائیان مانند مرحوم ابتهاج‌الملک و عمیدالاطباء و سایر بهائیان آنجا ملاقات می‌نمود، اما حال تنبّهی برای او از ملاقات با آن‌ها حاصل نمی‌شد.

مدتی را با این حال در رشت گذرانید و افکار مشوّش او را مشغول ساخته بود. بالاخره بدون قصد معین، از راه اردبیل و بادکوبه و عشق آباد، در سنهٔ ۱۳۳۱ هـ.ق. [۱۹۱۲ م.] به مشهد آمد. در آنجا به موجب توصیهٔ معاون‌الایاله که با او سابقهٔ آشنائی داشت، در دستگاه رئیس‌التجار با ماهی ده تومان حقوق پذیرفته و در قوچان به خدمت مشغول گردید. در این موقع گلکانی که به دبیر همایون ملقب گردیده بود رشتهٔ افکار خود را بکلی تغییر داده و در نتیجهٔ یک سلسله ناملایمات زندگی تشنهٔ حقیقت گردید. از حسن اتفاق، بهائیان مشهد پذیرائی صمیمانه از او نمودند و مخصوصاً مرحوم میرزا احمد قائنی با او ملاطفت بسزا مرعی داشت و گلکانی در نتیجهٔ مذاکرات شفاهی و مطالعهٔ کتب امری به تصدیق امر مبارک موفّق گردید.

در قوچان گلکانی که سابقاً افیونی و مخموم بود و در نهایت ذلت‌گذران می‌نمود، در سایهٔ ایمان به امر مبارک، به ترقیات صوری و معنوی فائز گردید. در اثر اشتعال و انجذاب، عریضه‌ئی به ساحت مقدّس حضرت عبدالبهاء معروض داشت و به جوابی مفتخر گردید که تغییرات اساسی در وجود و خلق و خوی او پدیدار گشت. در این لوح به خطاب ”ایها الرجل الرّشید“ مخاطب گردید و در قسمت عربی لوح، بیان مبارک به این عبارت او را خطاب فرمود: ”لمثلک ینبغی هذا فاخلع نعلیک انّک بالوادی المقدّس...“ و در قسمت فارسی این عبارات لطیفه مذکور: ”از هر آرایش پاک و مقدّس...“

باری این لوح مقدّس، گلکانی را خلعتی تازه بخشید و خلعتی نو عطا فرمود. لذا مصمّم بر ترک افیون شد، و چون هر روز نیم مثقال حبّ تریاک استعمال می‌نمود

احتمال مرگ را در ترک آن می‌دید. لکن به فضل الهی بدون آسیب و صدمه از این بلای مدهش برهید و آزاد شد، و سپس مصداق این بیان مبارک که در حق او نازل گشته بود در وجودش ظاهر شد که می‌فرماید ”پس یقین بدان که مؤید و موفق خواهی بود. هذا وعدٌ صریح فی الزّیر و الالواح. پس لسانی فصیح بگشا و نطقی بلیغ نما و با قلبی سلیم ترتیل آیات الهی نما.“

باری بعد از زیارت این لوح مبارک، و ترک تریاک، گلکانی دارای همت عالی و نطق و بیانی فصیح و انشائی بلیغ گردید و در نزد یار و اغیار محترم شد. در صورتی که اثری از این کمالات قبلاً از وجود او ظاهر نمی‌شد، و بقول خودش وقتی می‌خواست در دستگاه عین‌الدوله یک حواله بنویسد یک ساعت فکر می‌کرد و ده جا حکّ و اصلاح می‌نمود. حتّی او ایلی که به مشهد وارد شد احبّاء تصور نتیجه و ثمری از وجود او نمی‌کردند. یکی از احبّاء می‌گفت، گلکانی در مشهد بعد از تصدیق خود، در مجلس مناجاتی خواند بد صدا و بی مزه، و احبّاء محض احترام بیان مبارک گوش می‌دادند. لکن حال وقتی که گلکانی مناجات می‌خواند کسی نیست که متأثر نشود. این است که حقّ جلّ و علا می‌فرماید ”هر که را بلند کنی از ملک بگذرد.“ حواریون حضرت مسیح نیز در ابتدا همین طور عاری از کمالات بودند، بعد در ظلّ کلمه الهی به اعلی مقام ترقّی کردند.

خلاصه گلکانی مدت شش ماه که در قوچان توقف داشت با همتی بلند به خدمت امر قائم بود و خدمت ملکی خود را نیز در کمال امانت و صداقت انجام می‌داد. تا آنکه معاون‌الایاله و رئیس‌التّجار پی به عقیده او بردند و در صدد ایذا و اذیت برآمدند و خیلی سعی کردند بلکه در امانت و صداقت او ایرادی پیدا کنند. لکن در این مقصد موفق نگشتند. بالاخره او را از خدمت خارج نمودند و گلکانی مدت ششماه بی کار بود. بعد از چندی رئیس‌التّجار (آقا رضا)، به او تکلیف کرد چنانچه دست از عقیده خود بردارد کار به او رجوع شود. غافل از آن که گلکانی دنیا را بر دین ترجیح نخواهد داد.

در سنه ۱۳۳۲ ه.ق. [۱۹۱۳ م.] گلکانی به مشهد عزیمت نمود و محفل روحانی او را برای تبلیغ به اطراف فرستاد. لکن فقط در نیشابور و سبزوار موفق به انجام این وظیفه مقدس گردید. به این معنی که نماینده دولت روس در قوچان یک نفر منشی می‌خواست. چون سابقه حسن خدمت و امانت گلکانی را در دستگاه رئیس‌التجار دیده بود به مشهد نوشت و محفل روحانی مشهد بعد از استحضار و اطلاع چنین صلاح دید گلکانی داخل خدمت ملکی شود، و در ضمن به خدمات امری پردازد. لذا گلکانی باصواب دید محفل روحانی مشهد، به قوچان مراجعت نمود و داخل خدمت گردید و تا اواخر سنه ۱۳۳۴ ه.ق. [۱۹۱۵ م.] با حقوق مکفی خدمت می‌کرد و با فراغت بال به خدمات امری نیز می‌پرداخت.

چون در آن زمان نماینده روس نفوذ داشت کسی متعرض حال گلکانی نمی‌شد و در این مدت بین اهالی قوچان دارای مقام و منزلتی محترم گردید، و با دختر عبدالرزاق خان از احباب قوچان وصلت نمود. در خلال همین ایام، گلکانی به تبلیغ رضا خان حاکم دره جز، و احتشام‌الدوله کارگزار بجنورد موفق گردید و عده کثیری از محترمین را بر امر مبارک مطلع گردانید. تا آنکه جنگ بین‌المللی [اول ۱۹۱۴-۱۹۱۸ م.] شروع شد و نمایندگی روس در قوچان منحل گردید. لذا گلکانی بدون شغل ماند و بدین جهت به ترشیز رفت و مدت چهار ماه معاون حکومت آنجا بود. و بعد به قوچان مراجعت و بعد از توقف سه ماه در سنه ۱۳۳۶ ه.ق.، [۱۹۱۷ م.] به عنوان معاونت حکومت به سبزوار رفت و پس از سه ماه برای تسویه امور زراعتی که در قوچان داشت مراجعت نمود.

در قوچان در امور خیریه و جمع آوری اعانه برای دارالشفای حضرت رضا (در مشهد)، و تحکیم اساس مدرسه محل، که قبلاً به همت میرزا علی اکبر خان کشمیری (ذکرش ضمن تاریخ گون‌آباد بیاید)، دایر شده بود و این زمان دوره رکود خود را می‌پیمود، سعی بلیغ مبذول داشت. وی حکومت محل را به امر [تأسیس] مدرسه مایل نمود و به این جهت عده‌ای معلم از مشهد کنترات شدند. لکن معرضین و ارباب حسد

در مقام فتنه برآمدند، و جمعی در تلگرافخانه [بست] نشستند که باید گلکانی اخراج شود. از مشهد آفازاده و کمیته حزب دمکرات به آنها دستور می دادند و تشویقشان می کردند، تا آنکه قوام السلطنه والی خراسان را واداشتند که حکم تبعید او را از قوچان صادر نماید.

بالاخره گلکانی را شبانه با شش نفر سوار نظام و یک صاحب منصب حرکت دادند و نگذاشتند با خانواده و طفل شیرخوار خود وداع نماید. بعد از آنکه به مشهد وارد شد، حضور قوام السلطنه رفت و علت تبعید خود را استفسار نمود. قوام السلطنه محترمانه اظهار داشت که این اقدام را محض رفع ضوضا به عمل آورده است، و بعد از چند روزی به گلکانی امر نمود که برای رفع عوامل فتنه از مشهد هم خارج شود. لذا گلکانی به طرف طهران حرکت نمود و مدت سه ماه در آن جا به ملاقات احبای محظوظ بود. سفری نیز برای بازدید ابوبین خود به گرگان رفت. سپس برای ملاقات احبای همدان، رهسپار شد و از آنجا برای وارد شدن در خدمت و تأمین معاش خانواده خود، به زنجان عزیمت نمود. در بین راه در قزوین به زیارت حکیم الهی، میرزا موسی خان حکیم باشی نائل گردید. در زنجان به زیارت سه طغرا الواح، از ساحت مقدس حضرت عبدالبهاء مفتخر و متباهی گردید.

در زنجان گلکانی رونقی به محافل و مجالس بهائیان داد و در احبای که در حال خمودت و استتار بودند، روح اشتعال و انجذاب دمید. تا آن که بر اثر پریشانی و نگرانی خانواده، از طهران اجازه مراجعت به خراسان تحصیل و [به آن سمت] حرکت نمود. این مهاجرت یک سال طول کشید.

در مشهد داخل کسب و کار گردید و برای آن که تکلیف شغل خود را معین نموده فراغتی برای انجام خدمات امری خود در آتیه تأمین نماید راجع به انتخاب شغل عریضه ای به ساحت اقدس عرض کرد. بعد از مدتی به افتخار [دریافت] دو طغرا لوح مفتخر گردید که در ثانوی می فرمایند "تورا هیچ خدمت مانع از عبودیت نمی گردد ولی بسیار به حکمت حرکت نما."

و در سنه ۱۳۴۰ هـ. ق. [۱۹۲۱ م.] چون امور کسب، تأمین معاش او را نمی‌کرد، با ماهی سی تومان و درجه نایب دومی، داخل در خدمت ژاندارمری شد. لکن پس از چند ماهی به واسطه انحلال ژاندارمری، از شغل و خدمت محروم و دوباره دچار تنگی و عسرت معیشت گردید. و در سنه ۱۳۴۱ هـ. ق. [۱۹۲۲ م.] داخل در خدمت بانک ایران شد و امر معاش او نسبتاً تأمین گردید. و در همین زمان به سمت منشی محفل روحانی انتخاب شد. و بعد از چندی قضایای سنه ۱۳۴۲ هـ. ق. [۱۹۲۴ م.] به وقوع پیوست و موقعیت و مراتب جانفشانی او را در آن ضوضا قبلاً ذکر نمودم و احتیاج به تکرار نداریم.

در سنه ۱۳۴۴ هـ. ق. [۱۹۲۵/۱۹۲۶ م.] [۱۳۰۴ شمسی]، موفق بر تدوین سالنامه بهائیان خراسان با طرزی که معمول به ممالک متمدنه است گردید و یک نسخه آن سالنامه را به محفل مرکزی (طهران) تقدیم داشت. راجع باین خدمت در تلگراف مبارک حضرت ولی امرالله این بیان احلی نازل: ”راپرت مشهد نام مؤلف محبوب خویش را فنا ناپذیر ساخته، به جمیع محافل انتشار دهید. شوقی.“ چون گلکانی رضای حضرت ولی امرالله را در این دید سه سال دیگر نیز متوالیاً به این خدمت مبادرت نمود و موفقیت حاصل کرد (بعد از آن مجله بدیع که حالیه نیز در مشهد تحریر می‌شود خدمت او را تعقیب نموده و می‌نماید).

در سنه ۱۳۴۶ هـ. ق. [۱۹۲۷ م.] در مشهد شعبه بانک پهلوی افتتاح یافت و گلکانی از بدو افتتاح داخل خدمت و تاکنون هم در آن مؤسسه مشغول خدمت است. امروز گلکانی بعد از رئیس، زمامدار امور بانک است و با امانت و صداقت و جدیتی کامل، خدمات خود را انجام داده و می‌دهد. روزی رئیس بانک به نگارنده مذکور داشت چون گلکانی بهائی است من اطمینان کامل به او دارم و چشم بسته امور بانک را به او سپرده و خواهم سپرد. این را کسی اظهار می‌داشت که بهائی نبود. از طرف دیگر ارباب رجوع هم نهایت رضایت را از حسن سلوک و خدمت او داشتند. ایشان در تمام اوقات و احوال، صراحتاً اظهار عقیده دیانتی خود را می‌نمود و در خدمات

روحانی چنان جدّیت و خلوص و علاقه به ظهور رساند که به ریاست محفل مقدّس روحانی انتخاب گردید و هر وقت واقعه یا امر ناگواری برای احبّای مشهد و خراسان رخ می‌داد سپر بلا بود و از جانب محفل، با اشخاص و ادارات رسماً طرف می‌شد. چند مرتبه نیز از طرف احبّای خراسان به سمت نمایندگی در کانونشن ملی بهائیان ایران انتخاب و اعزام شد.

میرزا حسن خان ویژه (گل گلاب)

میرزا حسن خان ویژه یکی از بهائیان معروف و ثابت و جانفشان خراسان است که از سنّه ۱۳۴۰ هـ. ق. [۱۹۲۱ م.] به بعد در مشهد اقامت دارد. این شخص نازنین دارای ایمانی خالص است و در هیچ موقع و هیچ مورد عقیده خود را کتمان ننموده و نمی‌نماید و در امور کلی و جزئی، در حدّ امکان مطابق احکام الهی و دستورات مبارک رفتار می‌کند. تمام اشخاصی که او را می‌شناسند از بهائی و مسلمان متفق‌الرأی هستند که در بی‌آلایشی و پاکی نظیر ندارد. غیر بهائیان می‌گویند عیب او فقط در این است که بهائی است. مدتی است بواسطه حسّ جانفشانی و خدمات امری، احبّای مشهد او را به عضویت محفل انتخاب نموده‌اند. بیانی مطبوع و نطقی فصیح دارد و با آنکه به قول خودش فقط دوره تحصیلات ابتدائی را پیموده است مردم گمان می‌کنند دارای معلومات عالی است و گمان آن‌ها درست و صحیح است زیرا در طیّ حیات امری خود معلومات مکفی از ادبیات امر و حکمت و علوم اجتماعی کسب نموده است.

تولّد او در طهران مقارن سنّه ۱۳۰۷ هـ. ق. [۱۸۸۹ م.] بوده. والدش میرزا تقی خان پسر میرزا گل و گلاب است و جدّش حاجی میرزا حسن شیرازی ملقب به گل و گلاب شخصی فاضل و خوش‌نویس بود. وی به حضرت اعلی مؤمن و در طهران با حضرت بهاء‌الله مدّت‌ها محشور، در رکاب مبارک به بغداد رفته و مدتی در حضور مبارک مشرف بود. سپس به موجب توصیه و سفارش یکی از خانواده‌های محترم به طهران

مراجعت نمود. لکن مورد تعقیب علما واقع شد و ناصرالدین شاه او را در مجلسی که احضار کرده بود بسیار توبیخ کرد. به این جهت منتسبین، در موقع غیبت او فرصت را غنیمت شمرده تمام نوشتجات امری او را که در نهایت خوش خطی نوشته شده بود سوزاندند که دیگر بواسطه آن‌ها برای ایشان اسباب زحمتی پیش نیاید. پس از وفات او بین مردم مشهور بود که حاجی میرزا حسن، از اقوام نزدیک رئیس بابی‌ها بوده است. وقتی که ویژه طفل بود والدش مرحوم شد، و نگهداری و تربیت او تحت مواظبت و سرپرستی مادر و جدّه و عمویش انجام می‌یافت. تا سن هیجده سالگی مقدمات علوم ابتدائی را فراگرفت، و در سن ۲۷ سالگی در خدمت پستخانه داخل شد. در ایام طفولیت گاهی می‌شنید که جدش با بابی‌ها و عباس افندی قوم بوده است. بدین سبب بی‌نهایت دلگیر و با بهائیان عداوت می‌ورزید و سبّ و لعن آن‌ها را امری ثواب می‌دانست.

ایامی که ویژه ریاست پست اشتهاورد را داشت گاهی تصادفاً با بهائیان معاشر می‌شد و در ضمن با مبلغ امرالله، آقای میرزا طرازالله خان سمندری، ملاقات کرد. با آنکه از فرط تعصب، موفق بر تصدیق نمی‌گردید ولی دلایل و براهین محکم بهائیان در عقاید قدیمه او رخنه نمود. بعلاوه، شبی شخصی را مثل حضرت عبدالبهاء در خواب دید، و از طرف دیگر علمای محل، سؤالات او را جواب نمی‌دادند. با وجود این، چون بطلان مدّعی بهائیان به نظر او مبرهن بود کم کم سستی و رخاوت در عقاید قدیمه او روی داد و من بعد به نظر سطحی بلکه لا قیدی به دیانت ناظر گردید.

ویژه از اشتهاورد تغییر مأموریت داده به نقاط و مراکز دیگر و بالاخره به شاهرود منتقل گردید و در آنجا تأهل اختیار نمود. در آنجا هم گاهی اوقات با بهائیان معاشر بود ولی از صحبت و مذاکره دینی احتراز می‌نمود. تا آنکه در سنه ۱۳۳۹ ه. ق. (۱۲۹۹ ش.) [۱۹۲۰ م.]، از شاهرود برای دخول در خدمت نظام به مشهد رهسپار شد و در راه دچار غارت تراکمه گردید به طوری که برهنه و بدون هیچ‌گونه سرو سامان خود را به مشهد رسانید. در مشهد مدتی در مریض‌خانه در بستر افتاده بود و در این مدت با کتب

مذهبی پرستان‌ها آشنا شد. پس از بهبودی یک حالت تنبّه و تشبّث به دیانت برای او پیدا شد و اشتیاق جستجوی حقیقت در قلبش شعله‌ور گردید، زیرا دین رسمی جواب سؤالات درونی او را نمی‌داد. ساعات عدیده در شب‌ها جنب ضریح مطهر حضرت رضا (ع) استغاثه می‌کرد و از روح پاک امام هدایت طلب می‌نمود.

اتفاقاً شبی گلکانی او را با حالت پریشان دید که در باغ نادری در محل تاریکی یگّه و تنها نشسته و در بحر تفکر غوطه‌ور است. گلکانی به فراست دریافت که درد او چیست، زیرا قبلاً با هم سابقه‌آشنائی داشتند. لذا پیش رفت او را به منزل خود دعوت نمود. فردای آن روز در منزل گلکانی با مبلغ امرالله آقای نوش آبادی ملاقات کرد و این دفعه با فکر و گوش باز حقایق امری را استماع نمود و بعد از چند جلسه به دیانت بهائی اعتقاد یافت و مراتب ایمانی او تکمیل گردید.

از آن به بعد با شور و انجذابی مفرط به تبلیغ قیام نمود و تاکنون هم به همان رویه و حال باقی است و در اثر تبلیغ او، تا حال چند نفر به تصدیق و اذعان امر مبارک فائز گردیده‌اند. وی همسر خود را به امر مبارک هدایت نمود و اطفال او با روح امری تربیت می‌شوند. در وقایع ۱۳۴۲ ه. ق. [۱۹۲۴ م.] چنانچه در فوق مذکور گردید آقای ویژه در بلایا سهیم و شریک، و مانند جبل راسخ در مقابل صدمات و لطمات ثبات و استقامت بخرج داد.

بعد از تصدیق خود، ویژه اشتیاق به اطلاع از احوال جدّش، یعنی مرحوم میرزا حسن گل و گلاب پیدا کرد و همواره در جستجو بود تا آنکه در تاریخ یازدهم ذی‌قعدة ۱۳۴۴ ه. ق. [۲۳ مه ۱۹۲۶ م.] مکتوبی از عموی خود، میرزا مهدی خان گل و گلاب، که در جواب نگاشته بود دریافت نمود. عمویش که مصدّق امر بهائی نبود و مسلک طریقت داشت آنچه از قبل دیده و شنیده و در خاطرش مانده برای آقای ویژه نوشت. چون مطالب آن از نقطه نظر تاریخی خالی از اهمیت نیست، بعضی قسمت‌های مربوطه را از اصل نسخه در این جا نقل می‌نمائیم:

باری شرحی از مسائلی که نوشته بودید و سابقاً هم اشاره کرده بودید مسبق بوده و

مستحضر شدم. از آن جایی که این مسائل در زمان ناصرالدین شاه یعنی در حدود پنجاه سال پیش واقع بود آن زمان من قابل نبودم که مرحوم والد مرا آشنائی و هدایت بفرمایند. همین قدر جسته جسته از گوشه و کنار می شنیدم که [با] مرحوم میرزا حسینعلی [حضرت بهاءالله] که فقط خطابات حضرات بهائیه به آن مرحوم «ایشان» بود [و] در هر مکالمه که لفظ «ایشان» اطلاق می شد منظور ایشان بودند، همه وقت معاشر و مراوده داشته به این معنی که حریف حجره و گرمابه و گلستان بودند. همه وقت تفریح و تفرّج گاهشان منزل مرحوم والد بوده و کمال معاشرت و مراوده را داشتند. و زمانی هم که حضرات بهائیه به عزم سوء قصد ناصرالدین شاه از بغداد عازم طهران شدند پسر مرحوم حاجی عبدالمجید هم که عموزاده باشد به اتفاق حضرات بود. چون نائل به مقصود نشدند گرفتار مجازات و قطع حیات شدند. و پس از او عیالش به حبالة نکاح مرحوم میرزا یحیی موسوم به صبح ازل، برادر مرحوم میرزا حسین علی، که ایشان هم داعیه مهدویت داشته و در جزیره قبرس مسکنت داشتند و در حقیقت محبوس بودند در آمده و آن هم یکی از عموزاده ها بود. پس از آنکه مرحوم والد به اتفاق فخرالدوله عازم طهران شدند همه وقت مکاتبات و به اصطلاح خود ایشان توقیعات می فرستادند. چنانکه در زمان ملا آقای دربندی معروف، بعضی از نوشته جات در دست ملاها افتاد که به نظر ناصرالدین شاه افتاد و در صدد اذیت و آزار برآمدند. ولی فخرالدوله مرحوم چون عمه شاه بود کوشش نمود و آن مرحوم را از مخاطرات رهانید. ولی همه اقوام و بنی اعمام که توسل بایشان داشتند در زمانی که ناصرالدین شاه عازم عتبات شدند از دولت عثمانی خواهش کردند که کلیه حضرات بهائیه تبعید به ولایات بعیده کنند لهذا ایشان را به عکا و میرزا یحیی را به قبرس تبعید نمودند زیرا که میرزا یحیی مخالفت نمود و خود شخصاً داعیه مهدویت نمود. از این داعیه به بعد میانه دو برادر

مخالفت سخت بود. باری بیش از این اطلاعی ندارم.^{۸۶}
در پایان مکتوب شرحی مبسوط مشبع بلیغی که شریعت فرقان ختم شرایع، و حضرت
حجة باید نسلأ اولاد حضرت امام حسن عسکری باشد و قرآن نظیر نداشته و نخواهد
داشت مذکور، که چون جنبه تاریخی نداشت از ذکر آن صرف نظر نمودیم.

اوضاع امری ۱۳۰۶ ش. (۴۶-۱۳۴۵ ه. ق. [۲۷-۱۹۲۶ م.])

چنانچه در طی وقایع ۱۳۴۲ ه. ق [۱۹۲۴ م.] مذکور داشتیم در نتیجه صدمات و
لطمات وارده تشکیلات و اجتماعات بهائیان بکلی بر هم خورد و گروهی از ایشان
متفرق شدند و برخی به بلاد خارجه توجه نمودند. لکن این واقعه ظاهری که امتدادش
بسیار کم بود، ترقی و نفوذ سریع و شدیدی را تهیه می نمود. برای تأیید این مسئله
اوضاع امری سنه ۱۳۰۶ شمسی مطابق سنه ۴۶-۱۳۴۵ ه. ق. [۲۷-۱۹۲۶ م.] را
شاهد می آوریم.

محفل روحانی

در ماه اردیبهشت [آن سال] محفل روحانی تشکیل و آقای میرزا بزرگ خان گرایلی
(مستوفی) به سمت ریاست، و گلکانی به سمت منشی، انتخاب گردیدند. محفل مزبور
برای شرکت در مجمع نمایندگان (اولین مجمع در این سنه در طهران تشکیل گردید)

^{۸۶} خوانندگان خود متوجه اشتباهات این نامه می باشند. بایان پس از حادثه سوء قصد به
ناصرالدین شاه و کشتاری که شاه به انتقام این سوء قصد از آنان کرد عازم بغداد گردیدند، نه آنکه از
بغداد عازم طهران بشوند. هم چنین تبعید و سرگونی بهائیان و بایان مقیم ادرنه به عکا و قبرس دو
سال قبل از زیارت ناصرالدین شاه از عتبات (۱۲۸۷ ه. ق.) صورت گرفت (ربیع الثانی ۱۲۸۵ ه. ق.
۱۲ اوت ۱۸۶۸ م.) و ارتباطی به مسافرت شاه به عتبات نداشته است. (ویراستار).

گلکانی را از جانب خود انتخاب و به سمت نمایندگی اعزام داشت. مشارالیه پس از ختم دوره جلسات مجمع، برای اجرای تصمیمات آن مسافرتی به نقاط امری تا شیراز به عمل آورده و شهرها و مراکز بسیاری را بازدید کرد و سبب تشویق بهائیان آن نقاط گردید. محفل روحانی، لجنه های مربوطه را انتخاب نمود و چون وظائف تبلیغی این سنه بسیار مهم و سنگین بود، انجام وظائف و مسئولیت لجنه تبلیغ را به عهده خویش گرفت.

اولین اقدام محفل این بود که محلی مناسب قرب میدان ارگ برای تمرکز تشکیلات امری اجاره نموده آنجا را به اسم حظیره القدس بین یار و اغیار اشتهار داد. توسط لجنه خدمت، اثاثیه و لوازم اطاقهای آن را فراهم ساخت و برای آنکه سنگینی خرج اجاره بر احبباء تحمیل نشود، محلی را که قبلاً ابتیاع شده بود به اجاره داد و برای اجتماعات نسوان بهائی نیز، محلی جداگانه اجاره نمود. محفل روحانی با سی نقطه از نقاط خراسان که در آنها محفل روحانی دایر بود رابطه مستقیم داشت و با قسمتی از شصت و پنج نقطه دیگر که بواسطه موانع متعدّد محافل روحانیه نداشت نیز مستقیماً رابطه داشت. هم چنین نقاط مذکور را از امور جاری و اوضاع عمومی عالم بهائی مستحضر می داشت.

امر تبلیغ

در آن سال محفل روحانی آقا ملا محمد صادق را در نامق - حصار مأموریت تبلیغی داده نتایج مطلوبه بدست آورد. و نیز در اوایل سال بر حسب اجازه محفل، آقای سید بدیع الله خان معانی (از احببای نامق - حصار) در بجنورد به این وظیفه مقدّس قیام فرمود. و هم چنین آقای میرزا علی آقای آذری، در صفحات نیشابور به تبلیغ مأمور گردید، و مبلغ امرالله، آقای مطلق، برای اخذ نتیجه در خود مشهد توقف فرمود. بطور کلی در سال جاری، با سیصد و بیست نفر از طبقات مختلفه در مشهد و نقاطی که محل سیر آقایان فوق الذکر بوده است ملاقات و مذاکرات تبلیغی به میان آمد

و نصف عده مذکور اقبال نمودند و به جمعیت بهائیان خراسان اضافه شدند. در مشهد با نه نفر از علما که دو نفر آن‌ها مرجعیت عامه دارند ملاقات و صحبت شد. از این جمله آقای مطلق ملاقاتی با محمد امین مبلغ فرقه قادیانی نموده و شرح مذاکرات خود را مبسوطاً به تحریر در آورده به امضای طرفین رسانید. مبلغ قادیانی بعد از ملاحظه عجز، بلافاصله از مشهد حرکت نمود. من جمله آقای مطلق با آقای شیخ آقای وفا دوست استرآبادی، که ریاست محکمه بدایت عدلیه را دارا بود صحبت و مذاکره فرمود. آن شخص محترم، کتب و ادبیات امری را نیز مطالعه نمود و به امر مبارک ایمان آورد.

در تاریخ ۱۶ شهر القول (۱۳۰۶ شمسی [۱۹۲۷ م.])، در حظیرة القدس ضیافتی از جمعیت شانزده نفری صاحب‌منصبان به عمل آمد و منظور محفل که عبارت از عملی نمودن مفاد ”عاشروا الادیان کلها بالروح و الريحان“ باشد کاملاً عملی شد. چنانچه مدعوین از صمیمیت و حسن معامله بهائیان توصیف و تمجید نمودند و بغض و بدبینی بعضی آن‌ها که بر اثر سوء تفاهم قبلاً داشتند مبدل به محبت و حسن نظر گردید. در نتیجه این مجلس، دو نفر در مقام تحقیق بر آمده تصدیق امر مبارک را نمودند. در سال جاری، سه نفر از معلمین دانشمند خراسان نیز به امر مبارک اقبال نمودند.

معارف امری

در همین سال از جانب احباء پنج جلد کتاب استدلالی و ادبیات منظومه امری تألیف و از هر کدام یک نسخه به محفل روحانی تسلیم گشت. در شب مبعث حضرت باب، اولین شماره مجله بدیع که حالیه هم دایر و انتشار می‌یابد به همت و اقدامات لجنه جوانان مورد استفاده عموم بهائیان مشهد واقع گردید و نسخ آن به نقاط تابعه هم فرستاده شد. قرائت خانه بدیع، که سه سال قبل به همت لجنه جوانان تحت مواظبت و توجه محفل روحانی تأسیس گردیده بود، در سال جاری دویست و هشتاد و سه جلد

کتاب امری به مبتدیان و طالبین برای استفاده موقتی تقدیم و تسلیم و سپس مسترد داشته است. کلاس‌های درس اخلاق و مشق نطق و درس تبلیغ جوانان و نسوان بهائی نیز مرتباً دایر بود. اولین اقدام برای تدوین تاریخ امری خراسان، در این سال به عمل آمده است. در سال جاری دو طغرا لوح از الواح مبارک حضرت باب و ۴۷۳ طغرا از الواح حضرت بهاء‌الله و ۸۰۵ نسخه از الواح حضرت عبدالبهاء که مجموعاً ۱۲۸۰ لوح باشد استنساخ گردیده است.

اجتماعات و احتفالات

بواسطه تمرکز مؤسّسات امری در حظیره القدس، در سال جاری محافل و مجالس جشن و تذکر و کنفرانس‌ها به نحو مرغوبی که قبلاً سابقه نداشت انعقاد می‌یافت. محافل ضیافتی نوزده روزه در هر ماه بیانی منعقد و در حظیره القدس تمرکز داشت. علاوه بر پذیرائی مسافین بهائی و مبتدیان، تمام افراد بهائی مشهد در این محافل متناوباً حضور می‌یافتند. محافل ملاقاتی شب‌های جمعه، منظم‌اً دایر و تمرکز آن‌ها در حظیره القدس علت کثرت ورود و حضور طالبین و مبتدی‌ها می‌گردید. مجموع جلسات محفل و لجنات مربوطه و محافل و احتفالات امری در آن سال ۱۰۳۱ جلسه بوده است.

امور خیریه

در سال جاری شعب شرکت نونهالان در مشهد و نیشابور و فاران تأسیس گردید. محفل روحانی توسط لجنه مالیه، مستمراً مخارج معاش و تحصیل عده‌ای از جوانان بی‌بضاعت را می‌پرداخت و وسائل تحصیل آن‌ها را فراهم می‌نمود. عایدات و مصارف محفل روحانی (صندوق خیریه که تمام عایدات و مصارف مؤسّسات امری در آن تمرکز دارد) بالغ بر ۶۶۱۵ تومان بود.

این بود مختصری از اوضاع امری شهر مشهد که از سالنامه بهائیان خراسان استخراج گردید. به عقیده نگارنده، این مقدار کافی است که قارئین محترم روح پر اهتزاز و فعال احبّای مشهد را از روی آن قیاس فرمایند.

چیزی که لازم است در خاتمه ذکر شود همانا استقامت و ثبات در عدم کتمان عقیده است که بهائیان مشهد موقع دریافت ورقه هویت [شناسنامه] ظاهر نمودند و وقعی به تهدیدات و نامالیقات نگذاشتند.

فصل سوّم

سبزوار

چون به علت عدم وجود مدارک تاریخی وقایع سبزوار را ممکن نشد جداگانه در جای خود شرح دهیم اینک به ذکر وضعیت آنجا در این سنوات می پردازیم.^{۸۷}

ملا علی شهید سبزواری^{۸۸}

ملاعلی شهید سبزواری یکی از رجال مهمّه تاریخی خراسان است که در اثر تعالیم حضرت بهاءالله با روح رشادت و شهامت محیّری، قیام برخدمت امر نمود و در میدان جان بازی، یار و اغیار را درس عبرت آموخت. قسمتی از رفتار و اخلاق او، ضمن تاریخ فاران و بشرویه از بعد مذکور می گردد و قضیّه شهادت او در تاریخ یزد مضبوط است. لذا در این جا مختصری از شرح حیات آن بزرگوار را که راجع به دوره قبل از شهادت

^{۸۷} اصل تاریخ خراسان فصلی جداگانه مربوط به سبزوار ندارد. مؤلف محترم سبب این کار را عدم وجود مدارک تاریخی می داند، اما ابراز امیدواری می کند که تاریخ بهائی این شهر را که مفصل هم هست بعدها تدوین و ضمیمه این کتاب نماید، کاری که متأسفانه به خاطر مرگ زودرس او انجام نگرفت. اما شرح شهادت دو تن از بهائیان سبزوار در دو قسمت کتاب آمده که این دو بخش را ما در اینجا در یک فصل به نام سبزوار به نظر خوانندگان می رسانیم. (ویراستار).

^{۸۸} مقتبس از شرح حالی که آقای میرزا عزیز الله خان خضرائی فرزند آن مرحوم نگاشته اند و در دوسیه محفل مضبوط است.

می باشد درج می نمائیم.

ملاً علی شهید ولد مرحوم کربلائی زین العابدین صراف یزدی است. پدرش از موثقین یزد و به سبزوار مهاجرت نموده در آنجا رحل اقامت انداخت و در هم آنجا مدفون گردیده است. ملاً علی شهید در سبزوار متولد گردید و به شغل عطاری اشتغال داشت و در ایام پدر تحصیل نموده و با ذوق سرشار فطری خود معلومات مکفی فراگرفت. تا آنکه با ملاً محمد، ولد حاجی محمد علی یزدی، که از مؤمنین امر مبارک حضرت بهاء الله بود باب مراوده و معاشرت باز نمود و در نتیجه تصدیق این امر را کرد. وی بر خلاف مبلغ خود (آقا ملاً محمد)، که همواره رعایت حکمت می نمود، بی پروا علی رؤس الاشهاد با حرارت فوق العاده به تبلیغ نفوس قیام نموده و آنچه عواید کسبی داشت تمام را خرج مصالح امر می کرد و به حدی مشتعل و منجذب گردید که به کسب و کار اهمیت نمی داد.

در این بین لوح مبارک حضرت بهاء الله خطاب به مؤمنین ارض خضرا (سبزوار) رسید مشعر بر این که از آن جا نفسی اسباب اعلاء کلمة الله خواهد گردید. بر اثر این لوح، شور دیگری در سر احبای سبزوار افتاد و تمام، به خصوص شهید مرحوم، در تضرع و زاری و ندبه مداومت نمودند. یکی از احبای معروف، مرحوم حاجی محمد کاظم اصفهانی چون بی تابی شهید و بی قراری او را مشاهده می نماید و می بیند که ملاً علی بکلی از کسب و کار خود دست کشیده علناً به امر تبلیغ قیام نموده است آن مرحوم را راضی می کند که چندی برای تسویه حساب او به تربت مسافرت نماید. ملاً علی قبول نموده و بعد از مدت قلیلی به اطراف تربت برای تبلیغ حرکت کرد. تا آنکه لوح مبارک به افتخار او رسید که متضمن اجازه حرکت به ارض یاء (یزد) برای اعلاء امر بود. آن شهید استنباط نمود که مسئل او مقرون به اجابت گشته و کأس شهادت نصیب او خواهد گردید. لذا تا وقت خروج از خطه خراسان در هر جا با احباب وداع می کرد و خبر شهادت خود را هم می داد. چنانچه در تاریخ بشرویه مذکور است که پارچه ای برای تهیه قبای او آوردند. چون چشمش بر آن افتاد فرمود این پارچه حیف

است که در میدان یزد به خاک و خون آغشته شود، لهذا آنچه در بر اوست کافی است. چون وارد یزد شد با حرارت و اشتعال غریبی قیام بر امر تبلیغ نمود و انجذاب و جذبۀ مفرطی بدین واسطه بین احباب تولید گشت. بالاخره مفسدین به مهمه در آمدند و فتنه و فساد کردند و بنای زمزمه را گذاشته شروع به دستگیری بهائیان معروف نمودند، فراشان حکومتی هم در این قضیه اشتراک نمودند. وقتی که فتنه شروع شد ملاً علی مشغول به تبلیغ بود و حضار مجلس را گرم و فریفته بیان خود داشت. چون خبر آوردند هیچ تغییری در حالش مشهود نگشت حتی کلام خود را قطع نکرده به ادامه بیان مطلب پرداخت. در این ضمن هیاهو بلند شد و رجاله هجوم کردند. حضار مجلس پراکنده شدند. لکن ملاً علی و پنج نفر از بهائیان که ذکرشان در تاریخ مذکور است، با کمال متانت و طمأنینه بر جای خود باقی ماندند و اسیر دست رجاله گردیدند. سپس رجاله آن‌ها را مضروب نموده به دارالحکومه برد. و این شش نفر مدتی در حبس قرار یافتند.

حکمران یزد جلال الدوله، علمای محل را احضار و آن‌ها را با ملاً علی طرف مذاکره قرار داد. ملاً علی به طریق نقل قول، اثبات حقیقت ظهور حضرت بهاءالله را نمود و در خلوت بر بهائی بودن خود اقرار و اعتراف کرد. در حبس همواره به رفقای خود قوت قلب می‌داد و آن‌ها را بر ثبوت و استقامت دلالت می‌کرد. معروف است زمانی که او را از خانۀ حاجی محمد حسن برای شهادت بیرون می‌آوردند یک نفر سنگی به پای او زد. آن مرحوم با خنده متوجه او گشته فرمود، مرا می‌برند بکشند چرا به خودت زحمت داده سنگ می‌زنی؟

عائله ملاً علی شهید، کثیرالعده و تمام افراد آن ثابت و مستقیم بر امر مبارک هستند. سه نجل جلیل او، اول آقا محمد حسن در سبزوار، دوم میرزا عزیزالله خان و سوم میرزا حسین خان در مشهد اقامت دارند. میرزا عزیزالله خان مشهور به علی‌اف خضرائی، از بدو طفولیت به خدمت امر قائم بوده است. افراد عائله او تمام با روح امری تربیت شده‌اند و حالیه عدۀ زیادی از احباب در مشهد و نیشابور و سبزوار، در دستگاه او

مشغول کار هستند و به واسطه محبت امری و حس خیرخواهی او، به راحتی تحصیل معاش می‌کنند.

چنانچه در طی تاریخ مشهد گذشت، خضرائی با روح پر فتوحی، مدت‌ها در تشکیلات امری زحمت کشیده و با وجود اذیت اعدا، استقامت نموده است. میرزا حسین خان نیز جوان مؤمن و خوش ذوقی است. همشیره او یکی از نسوان با اشتعال بوده و محبت امر را از پدر به یادگار میراث برده است (نگارنده خدمت آقا محمدحسن نرسید و اطلاعی از احوالشان ندارد همین قدر می‌داند که ایشان هم بهائی هستند).

شهادت آقا محمد

در سنه ۱۳۳۰ هـ. ق. [۱۹۱۱ م.] آقا محمد، اخوی آقا عبدالعظیم مقیم سبزوار، از احبای جانفشان ثابت، برای خرید مال التجاره به طهران مسافرت نمود. در مراجعت پانصد تومان مال التجاره با خود همراه داشت. در میان دشت عده‌ای از قطاع‌الطریق مسافری را احاطه و اموال آن‌ها را غارت نمودند. در ضمن جزو لباس و اثاثیه آقا محمد الواح و آثار امری دیدند. گرچه سارقین به غارت اموال او خواستند اکتفا نمایند، لکن چند نفر از علما که جزو مسافری بودند فریاد بلند نموده و حکم قتل او را صادر نمودند. سارقین ابتدا او را در میان دشت محبوس ساخته و به سبزوار به میرزا عزیزالله خان ابن شهید (حالیه در مشهد اقامت دارند) سفارش نمودند که چنانچه مبلغی برای استخلاص او تأدیه شود او را رها خواهند نمود. لکن بعد از آنکه مبلغ مذکور را گرفتند آن مظلوم را به گاری پست سوار کرده همین که یک میدان از میان دشت دور شد تعاقب نموده از گاری بیرون کشیدند و با کارد بدنش را مجروح ساختند. سپس او را به تیر تلگراف بسته تیرباران کردند و جسد او را در بیابان انداختند. البته اگر سارقین از تراکمه می‌بودند به قول علما رفتار نمی‌کردند، و چون آقا محمد از بهائیان بود شکایت احبّاء به جائی نرسید و زمامداران امور بازخواست نمودند.

در این سنوات آقای میرزا عزیزالله خان ابن شهید در سبزوار شب و روز به خدمات

امری قائم و سایر بهائیان آن شهر نیز مشتعل و منجذب بودند، و نیز محفل روحانی و محفل مکاتبه و مجلس درس تبلیغ و شرکت خیریه در انجام وظایف خود فعالیت داشتند.

فصل چهارم

نیشابور

نیشابور از شهرهای تاریخی و قدیمی خراسان، و با توابع حاصلخیز خود یکی از نقاط پرخصب و نعمت بشمار می‌رود و از آنجا رجال بزرگ ظهور نموده‌اند. تا آنکه مغول آنرا خراب کردند و از اهمیت تاریخی تنزل نمود. چنانچه بعد از آن دوره از عداد شهرهای بزرگ ایران خارج گردید و حالیه فقط به واسطه آبادی‌های خود اهمیت دارد. در این تاریخ چند مرتبه به مناسبات گوناگون از تاریخ نیشابور صحبت داشتیم. لذا از تکرار آن‌ها خودداری نموده بقیه مطالب را که نسبتاً مختصر است در این جا درج می‌نمائیم.

از توابع نیشابور، معموره (یا معموری) در عالم امر معروف است زیرا از ابتدای نفوذ امر نفوس مقدّسی در آنجا به شرف ایمان فائز و علم امر را در آنجا مرتفع ساخته و چند نفری هم به مقام شهادت رسیده‌اند. از جمله مرحوم شیخ احمد شهید، معروف به شیخ فانی ولد آقا شیخ علی می‌باشد. والدش مقارن ظهور حضرت باب هشتاد سال داشت و به ریاضت مشغول بود. شیخ [فانی] ایامی که مرحوم ملا حسین بشروئی در مشهد تشریف داشت به خدمت او رسید و به امر مبارک تصدیق کرد و در آن جا با مرحوم مؤتمن السلطنه خلطه و آمیزش داشت و با او همواره مذاکره نموده برای قبول این امر مستعد ساخت. بعد از چندی که به وطن مراجعت نمود پدر را هم تبلیغ نمود و به این امر هدایت کرد و در معموره جمعی بواسطه او تصدیق کردند.^{۸۹}

^{۸۹} مدرک: راپرت محفل مقدّس روحانی نیشابور که در آرشو محفل مشهد مضبوط است.

شیخ فانی پس از چندی از معموره به نیشابور رفت و در آنجا بعضی را به شاهراه حقیقت هدایت نمود و به اتفاق ملا علی نقی نام که بسیار مشتعل و منجذب بود برای تبلیغ به اطراف حرکت کرد. تا آنکه در انتهای سیر خود به تبریز رسید و در آن جا با رفیق خود دستگیر و به فتوای علمای محل هر دو جام شهادت نوشیدند و این واقعه قبل از سرگونی حضرت بهاء الله اتفاق افتاد.

چون این خبر به معموره رسید ملای محل سید رضا، به اتفاق برادرش سید مهدی، مردم را بر ایذاء و قتل بهائیان تحریک نمود و به حاکم نیشابور حاجی سلیمان خان قاجار شکایت کرد که چنانچه از مؤمنین امر تازه جلوگیری نکند تمام مردم معموره دین آباء واجدادی را ترک خواهند گفت. بدین جهت حکومت چند نفر از مأمورین را فرستادند که معروفین این حزب را دستگیر و تحت الحفظ به نیشابور آورند. چون مأمورین مزبور رسیدند مردم آن‌ها را پذیرائی کرده مدت‌ها آن‌ها را نگاه داشتند تا به توانند به اذیت و ایذای به مظلومین اشتراک نمایند، و شش نفر را، (آقا شیخ عبدالله - آقا شیخ مصطفی - آقا شیخ لطفعلی - ملا غلامحسین - ملا محمد عطار - استاد حسن سلمانی) دستگیر و در محلی با کُند و زنجیر محبوس ساختند. عده‌ای دیگر از احباء چون امر را بدین منوال دیدند فراری و متواری شدند. باری اشرار روزی یک بار محبوسین را بیرون آورده آن‌ها را رو به قبله می‌نشانیدند و با شمشیرهای کشیده وانمود می‌کردند که می‌خواهند آن‌ها را به قتل برسانند تا اسباب عبرت دیگران گردد. بعد از چند روزی شانه‌های آن‌ها را بسته پیاده به طرف شهر حرکت دادند. فقط در این میان، آقا شیخ لطفعلی که پیری هشتاد ساله و ضعیف و ناتوان بود سواره همراه بود. این پیر منقطع، موقع حرکت با دوستان و سایر مردم وداع نمود و مذکور داشت که دیگر به معموره مراجعت نخواهد کرد. یک فرسخ به نیشابور مانده بود که از مأمورین تقاضا نمود او را پیاده کردند و بلافاصله رو به قبله دراز کشیده جان به جان آفرین تسلیم نمود. مأمورین از مسئولیت خود ترسیده برای دلجوئی از بقیه محبوسین شانه‌های آن‌ها را باز و اجازه دادند نعل آن مظلوم را به شهر برده در آنجا دفن نمایند. سپس مجدداً آن‌ها را

اسیر و در محبس حکومتی محبوس ساختند.

مردم خیال داشتند آن‌ها را موقعی که شاه از راه نیشابور به مشهد می‌رود جلوی او قربان کنند. لکن حکومت محل به حبس آن‌ها اکتفا نموده و بعد از چندی مستخلص ساخت.

مقارن همین حال در خود نیشابور دو تن از احبّاء (استاد حسین علی و آقا شیخ محمد تقی) را نیز مدّتی محبوس نموده پس از وارد نمودن صدمات بسیارها کردند. نفوس مذکوره از احبّای معموره و نیشابور، تا آخر ایّام حیات همواره مورد صدمات و بلایای گوناگون بودند تا از این دنیا رفتند.

از جمله مؤمنین اولیه، ملاّ محمد کوشک باغی است. که در خدمت امر جانفشان بود و منزل او مدت های متمادی محل نزول احبّای عابرین و واردین بود.

در سنه ۱۳۱۲ هـ. ق. [۱۸۹۴ م.] مبلغین امرالله میرزا محرم و سینا، برای تبلیغ به نیشابور وارد شدند. لکن مفسدین محل شکایت پیش حکومت سلطان حسین میرزای نیرالدوله بردند، و واداشتند که ایشان را تحت الحفظ تا قدمگاه فرستاده و از آنجا خارج نماید. در همان سال ملاّ ابوالقاسم قاضی محل، حکومت را وادار کرد که ملاّ علی اکبر خیاط و نصرالله خان را که از اقوام مادری نیرالدوله بود حبس نماید. پس از دو روز به فتوای قاضی مزبور، این دو نفر را به فلک بسته چوب زیادی زدند. ملاّ علی اکبر از صدمه چوب، پس از هفت روز وفات نمود. نصرالله خان که جوان هیجده ساله بود، از شدت ضرب، عارضه جنون پیدا کرد و بعد از دو سال جهان فانی را بدرود گفت. همین سال آقا محمد حسن سبزواری و آقا محمد حسن تربتی که از عشق آباد به نیشابور وارد شده در خارج شهر دباغی داشتند مورد ایذا و اذیت اشرار واقع گردیدند. آن‌ها هم محبوس شدند و پس از ده روز، اخراج بلد گردیدند. نیرالدوله مزبور نیز شخصاً به امر عداوت داشت و پیشکار خود، میرزا یوسف خان منشی باشی را که از بهائیان خالص بود از خدمت خارج نمود و به این هم اکتفا ننمود از نیشابور اخراج کرد.

چون نیشابور غرب مشهد واقع و در سر راه به طهران است هر وقت در مشهد ابتلا و

اذیتی برای بهائیان پیش می‌آمد انعکاس آن وقایع در این محل نیز ظاهر می‌گردید. بنابراین، احبای این سرزمین تا چندی قبل همواره در مضیقه بودند تا آنکه بعد از استقرار سلطنت پهلوی، نسبت به سابق آسوده خاطر گردیدند. حالیه نیشابور یکی از توابع مهم امری خراسان می‌باشد و دارای مؤسّسات و تشکیلات روحانی امری است.

فصل پنجم

تربت حیدریه و اطراف^{۹۰}

شهادای خمسه

چنانچه ضمن تاریخ مشهد مذکور گردید چند نفر از کلیسی های محل (تربت)، بواسطه گرفتاری آقا میرزا احمد ازغندی، در صدد تحقیق و تفحص بر آمده و بعد به واسطه کربلانی یعقوب (از قدمای امر) و مبلغین دیگر، تصدیق نمودند. شرح حال آنها در جای خود مذکور گردید. سپس عده ای از مسلمین تربت و توابع تصدیق امر مبارک را نمودند و رفته رفته جمعیتی از آنها در تربت جمع شد، و مبلغین سیار از قبیل مرحوم ابن اصدق و فروغی و سینا و آقا میرزا محرم و سایرین، علت ثبات و استقامت آنها گردیدند.

در حدود سنه ۱۳۱۲ ه. ق. [۱۸۹۴ م.] میرزا غلامرضا رشتخواری (از توابع تربت) در تمام خاک تربت مشهور و معروف و با اشتعال و انجذاب عجیبی به تبلیغ امر مبارک قیام داشت. این نفس پاک، شخصی خوش سلوک و خوش مشرب و امین و عارف و با معلومات بود. در فنّ مسّاحی ماهر و در صرافانی و تجارت و تحویل داری دیوانی

^{۹۰} - مدارک کتبی: جزوه ای که محمودزاده ابن میرزا غلامرضای شهید نوشته اند - راپرت محفل تربت که این هر دو در آرشو محفل مشهد است. مدارک شفاهی: جناب محمود زاده و چند نفر دیگر از قدما.

معروف بود. چنانچه چندی تحویل دار حکومت تربت گردید. شخص حاکم که عداوت مخصوصی به امر داشت بسیار کوشید بلکه بتواند ایرادی در کار او وارد سازد. لکن به واسطه کاردانی و امانت او نتوانست اندک بهانه‌ای بدست آورد.

حاکم مزبور شاهزاده محمد میرزا شخصی درویش مسلک و دشمن امر بهائی بود و هر وقت برای او فرصتی پیش می‌آمد ضدیتی می‌نمود و اسباب زحمت فراهم می‌کرد. چنانچه پس از وفات مرحوم میرزا محمد فروغی، چون مرحوم حاجی میرزا حیدر علی به اتفاق آقا عزیزالله جدّاب وارد تربت گردیدند آن‌ها را به فوریت حرکت داده از تربت اخراج نمود. هم‌چنین چنانچه ضمن تاریخ مشهد مذکور گردید آقا میرزا محمود فروغی را از فروغ (دوغ آباد) به تربت آورده و از آنجا تحت الحفظ به مشهد اعزام داشت و آن مرحوم مدت دو سال در قلعه کلات محبوس گردید. سپس اسباب ابتلای بهائیان رشتخوار را فراهم کرد و به احبای آنجا از قبیل میرزا غلام‌رضای فوق‌الذکر و جهانگیر خان و آقا عبدالحسین ابن حاجی مهدی قلی خان، و آقا میرزا علی و دو پسرش آقا سیف‌الله و میرزا قدرت‌الله، صدمات گوناگون وارد آورد و اشرار محل را علیه آن‌ها تحریک کرد تا مجبور به هجرت از وطن گردیدند و هر کدام به طرفی توجه نمودند. لکن میرزا غلام رضا در رشتخوار استقامت نمود تا آنکه اشرار بعد از اذیت زیاد او را هم از آن جا اخراج نمودند.

پس از این واقعه میرزا غلام‌رضا برای تظلم و دادخواهی به مشهد رهسپار گردید و شرحی [مبنی بر ایمان خود به خدا و رسول] روی دوزخ پارچه چلواری تنظیم و مرقوم داشت و برای آنکه رفع شبهات منکرین را نموده باشد که می‌گفتند بهائیان منکر خدا و رسول می‌باشند روزی به مسجد گوهرشاد آمده و بعد از نماز ظهر به منبر بر آمده و در حضور جمعیت انبوه آن را ایراد نمود. قاطبه حضار از علما و عوام بر او تحسین و آفرین گفتند در نتیجه علمای مشهد توصیه‌ای به او دادند که میرزا غلام رضا دارای ایمان و اسلامیّت او ثابت است و هیچ کس حق ندارد من بعد متعرض حال او گردد. میرزا غلام رضا با نوشته مزبور به تربت مراجعت نمود و حضور حاکم رسید. چون حاکم نوشته او را

ملاحظه نمود برای آنکه در ظاهر ترمّد حکم علما را نکرده باشد خود نیز نوشته‌ای به او داد و میرزا غلام‌رضا به رشت‌خوار مراجعت نمود. لکن حاکم در سرّ، اشرار را تحریک می‌کرد و پس از آنکه آن مظلوم در حدود هشت ماه در آنجا بود، اشرار فریاد و فغان بر آورده بر اذیت او قیام نمودند. در نتیجه فشار آن‌ها، میرزا غلام‌رضا با عائله خود به تربت مهاجرت نمود و در آنجا به عطّاری پرداخت.

اهالی تربت بواسطه دیانت و امانت اعتماد تامی نسبت به او پیدا کردند. مثلاً اغلب اطفال در حجره او دیده می‌شدند که دستمال در دست ایستاده منتظرند که فارغ شود و او دستمال را گرفته پول را از گوشه آن باز کرده چیز لازم را بسته به آن‌ها بدهد. اولیای اطفال می‌دانستند چون خودشان نرفته و اطفال را می‌فرستند آن مرحوم بیشتر رعایت و دقت خواهد نمود. در مدت توقّف در تربت با احبّای کلیمی نژاد مراوده می‌نمود و آن‌ها را بر استقامت تشویق می‌کرد و نفوس کثیری را به امر مبارک هدایت نمود. تا آنکه شیخ علی اکبر نامی از اهل تربت که در نجف تحصیل می‌کرد به تربت مراجعت نمود و در بیست و یکم رمضان [سالروز ضربت خوردن حضرت علی] در ایوان بزرگ زیارت‌گاه قطب‌الدین حیدر، بالای منبر صحبت می‌داشت. جمعیت کثیری دور منبر او جمع شده و گوش می‌دادند و او مغرور از علم و فضل خود لاف می‌زد.

در این وقت میرزا غلام‌رضا با ملا آقائی (ذکرش ضمن تاریخ احبّای کلیمی خراسان مذکور گردید) در مجلس حضور داشت و مایل گردید یک مجلس با شیخ صحبت نموده شاید پرتوی از نور حقیقت در قلب او بتابد. بعد از یک هفته نزد شیخ مذکور رفته و در حضور جمعی برای افتتاح باب مذاکره، مسئله دینی سؤال نمود. چون شیخ جواب داد میرزا غلام‌رضا انتقاد فرمود. شیخ فهمید که سائل بهائی است زیرا ابنای جنس او نمی‌توانستند این قبیل انتقادات بنمایند. لذا باب تعرّض را گشود و مذکور داشت که کسی حق ندارد چنین سؤالاتی مطرح نماید. چون میرزا غلام‌رضا فرمود که تحقیق اصول دین بر هر کسی واجب است شیخ مستأصل گردیده بنای

پرخاش را گذاشت و فریاد و واویلا بلند نمود. به قدری هتّاکی کرد که آن مظلوم مجبور شد منزل او را ترک نماید.

بعد از این مقدمه، شیخ بنای دسیسه و اسباب چینی را گذاشته، مردم را علیه بهائیان تحریص و ترغیب نمود. چون میرزا غلام‌رضا تمام مذاکرات بین خود و شیخ را به رشته نظم در آورد و این خبر بگوش مردم رسید بر عداوت و کینه او افزود و بردشمنی قیام نمود. اول کاری که کرد این بود که هفت نفر از بهائیان را از آمدن به حمام منع نمود (اسامی هفت نفر مذکور: میرزا غلام‌رضا - دو برادر استاد غلام و استاد محمد علی - حاجی محمد صادق بایکی - آقا محمد حسن کفش دوز مَحْوَلاتی - آقا سید اسدالله - آقا نصرالله).

در این اثنا وقایع قتل ناصرالدین شاه و تعقیب شدید علیه بهائیان در تمام ایران به میان آمد و انعکاس آن در خراسان پدیدار گشت. شیخ هم موقع را مناسب دیده جهراً مردم را علیه بهائیان تربت برانگیخت و موجب فتنه مهیبه گردید. جریان این بلوا به قرار ذیل است:

روز سیزده صفر ۱۳۱۳ هـ. ق [۵ اوت ۱۸۹۵ م.]، چهار ساعت قبل از ظهر، آقا محمد حسن کفّاش مَحْوَلاتی از احبّای ثابت و مشتعل، با پسر خود عبدالحسین به مسجد سید محمد باقر زاوه‌ئی (از مجتهدین) برای حضور در مجلس تعزیت ائمه اطهار رفت. علّت حضور در مسجد، دعوت عبدالجواد کفّاش بود. آن زمان احبّاء محض رعایت حکمت مجبور به حضور در چنین محافل بودند مخصوصاً وقتی که از ایشان دعوت می‌شد و الا اسباب اذیت و صدمه برای آن‌ها فراهم می‌گردید. چون این دو چای نوشیدند، ملا عبدالرزاق نامی، با کمال وقاحت و بی شرمی استکان آن‌ها را برداشته و در حضور جمعی آب کشید و فریاد بر آورد که بهائیان نجسند و نباید به مساجد و محافل مسلمانان بیایند. سید محمد باقر هم قول او را تأیید نموده امر به اخراج آن‌ها از مسجد نمود. آقا محمد حسن به حجره خود آمده بر حسب دستور دیانتی خود (اذا عوقبتم فعلیکم بولاة الامور) مشغول تحریر عرض حال به عنوان

حکومت گردید. چون این خبر به گوش مجتهد رسید، بنای فریاد و واویلا را گذاشته امر داد تا جمعیت او را از شهر تربت خارج نمایند.

لذا کربلایی رضای معروف به کچل، جمعی را با خود هم دست نموده وارد بازار شد و آقا محمد حسن را از حجره پائین کشیده فریاد برآورد و کسبه و سایر دکانداران را برای درک ثواب دعوت نمود. جمعیت انبوهی دور آن مظلوم را گرفته با چوب و زنجیر می‌زدند و از بازار به خارج می‌بردند و آن اسیر چنگال ظالمین آه و ناله نمود و در عوض به ذکر الله اکبر مشغول بود تا آنکه بعد از طی قدری راه، خون از سرش جاری و از کثرت آلام و شدت ضعف مدهوش افتاد. اشرار دست از او برداشته و در مراجعت حجره اش را غارت نمودند.

دسته دیگر، به طرف آقا محمد علی صراف هراتی (فرزند کربلایی یعقوب از قدمای امر) توجه نموده ابتدا وجوه نقدینه را غارت و سپس او را از حجره پائین کشیده و دور او را گرفته شروع به زدن نمودند. بعد او را جلو انداخته و با ضرب چوب و زنجیر از بازار به خارج بردند تا آنکه به جسد نیم کشته آقا محمد حسن رسیدند. در این موقع آن مظلوم هم مانند اولی در اثر صدمات وارده و رفتن خون زیاد سست و ناتوان شده مدهوش افتاد.

جمعی دیگر به حجره میرزا غلام رضا ریختند و غارت نمودند. علی اکبر نامی با ضرب خشت، سر و پهلوی آن مظلوم را در هم شکست. آن فدائی راه حقیقت بر زمین افتاد و مدهوش گردید. لکن اشرار دست بر نداشته خاک به دهان و حلقومش می‌ریختند تا آنکه به خیال آن‌ها جان از بدنش خارج شد لذا او را گذاشته رفتند.

دسته دیگر، آقا یحیای جدیدالاسلام کلیمی الاصل را، که به این امر مبارک تصدیق کرده بود گرفته صدمات زیاد بر او وارد نمودند (ذکرش ضمن تاریخ احبای کلیمی خراسان مذکور گردید).

جمعی دیگر به منزل آقا غلام علی، اخوی آقا محمد علی صراف فوق الذکر، ریخته او را با فرزند آقا محمد علی، موسوم به آقا اسدالله، از منزل بیرون کشیدند و به خارج

شهر حرکت داده در بین راه به شدت مضروب ساختند. و بقدری صدمه وارد کردند که گمان بر هلاک این دو نمودند. سپس جمعیت اجساد نیم کشته آقا محمد حسن و آقا محمد علی و آقا غلام علی و آقا اسد الله و میرزا غلام رضا را در بیرون دروازه، در حوض خالی انداختند. عده‌ای هم به طرف منزل حاجی صادق، که از تجار محترم بود، هجوم آوردند. این شخص محترم، در سنه ۱۲۹۸ ه. ق. [۱۸۸۰ م.] تصدیق نموده و دو برادر خود حاجی محمد رضا و حاجی محمد حسین، هم‌چنین میرزا محمد حسین مستوفی و میرزا محمد علی مستوفی و میرزا احمد کلانتر را تبلیغ نمود.

قبل از وقوع این حادثه لوحی از ساحت اقدس به افتخار او رسید و از مفاد لوح منتظر چنین واقعه‌ای بود و به احباب هم اظهار می‌داشت. قبل از تصدیق سه زن در خانه داشت. چون به تصدیق امر مبارک مفتخر گردید به یکی اکتفا نمود و دو نفر دیگر را آزاد کرد. باری عده مذکور این نفس را از خانه بیرون کشیده با چوب و سنگ صدمات بسیار وارد کردند. در این اثنا فراش باشی نایب تقی خان، که بهائی بود و تصدیق خود را کتمان می‌کرد از قضیه مطلع و عده‌ای از فراش‌ها را برای جلوگیری فرستاد. لکن قبل از رسیدن این‌ها، اشرار حاجی صادق را به محل مظلومین فوق‌الذکر رساندند و همواره ضربت وارد می‌کردند که فراشان رسیده و با کمک منسویین آن‌ها را به باغ حکومتی حمل نمودند. لکن اشرار دست بر نمی‌داشتند و فراشان و منسویین آن مظلومان را سنگ باران نموده مجروح کردند.

تمام این وقایع در ظرف هفت تا هشت ساعت جریان داشت. معلوم بود که این هجوم در تحت نقشه معین انجام می‌یافت. باری ساعت سه بعد از ظهر، هفت نفر مجروح نیم کشته در باغ حکومتی قرار یافتند. با وجود این، حاکم امر داد که در آنجا توقیف باشند.

منسویین مظلومان برای استخلاص آن‌ها به وسائل ممکنه تشبث نمودند. تا آنکه حاجی صادق را برادرش حاجی محمد حسین، ضمانت نموده وسائل خلاصی او را فراهم ساخت. آقا یحیی جدید را، حاجی محمد اسمعیل تاجر، که با او طرف معامله

بود وساطت نمود و این دو نفر را به منازلشان برده به معالجه آن‌ها پرداختند. پنج نفر باقی یعنی میرزا غلامرضا و آقا محمد علی صراف و برادرش آقا غلام علی و آقا اسدالله پسر آقا محمد علی و آقا محمد حسن محولاتی تحت توقیف ماندند و هیچ تدبیری برای استخلاص آن‌ها سودمند نیفتاد.

چنانچه در تاریخ احبای کلیمی مذکور گردید، آقا یحیای سابق‌الذکر، در مقابل امواج افتتان و اریاح امتحان، تاب مقاومت نیاورده علی عقبیه برگشت و با دادن چهل تومان وجه، از عواقب تعرض اشرار برهید و مستخلص گشت.

فراش‌باشی سابق‌الذکر شکسته بند حاضر کرده در مدت بیست روز به معالجه مظلومین پرداخت. تا آنکه همه بهبودی حاصل نموده و برای قربانی که بعد از ده یوم از بهبودی واقع گردید مهیا شدند.

در این ضمن حاکم تربت، شاهزاده محمد میرزا، وقایع را برای والی خراسان آصف‌الدوله شاهسون نوشت و محبوسین را متمدّد قلمداد نمود. لکن از طرف محبوسین و منسوپین آن‌ها عرایضی چند، به آصف‌الدوله و مظفرالدین شاه و صدر اعظم امین‌السلطان رسید و حقیقت امر در پیشگاه شاه و رؤسا معلوم گردید. لذا آصف‌الدوله امر قطعی در استخلاص محبوسین صادر نمود و تلگرافاً ابلاغ کرد. لکن میرزا ابوالقاسم اصفهانی رئیس پست تربت، مضمون آن را قبلاً به شیخ علی‌اکبر فوق‌الذکر، اطلاع داد و از بهائیان و اشخاص بی‌غرض پنهان کرد. از طرف دیگر، شاهزاده که چاره‌ای جز اطاعت امر والی نمی‌دید خواست وجهی نقد از محبوسین دریافت دارد. لکن محبوسین که جز آرزوی شهادت مقصدی نداشتند بستگان خود را از دادن پول منع نمودند و در نهایت استقامت و متانت منتظر وقوع قضایای الهی بودند. بطوری سلوک نمودند که محمد حسین رئیس محبس، بواسطه مظلومیت و استقامت آن‌ها تصدیق نمود. باری هر چه شاهزاده در گرفتن پول بیشتر اصرار نمود این‌ها کمتر شنیدند و بدین واسطه بیشتر بر حقد و کینه او افزودند. چون به امر بهائی عداوت مخصوصی داشت نخواست بدون گرفتن پول آن‌ها را مستخلص دارد. بدین جهت حکم والی را از

اشخاص بی‌غرض پنهان داشت و محبوسین را تحت توقیف نگاه داشت که شاید بواسطه دست‌آویز دیگر و نیرنگ‌های تازه، آن‌ها را از بین ببرد.

مقدمه شهادت

روز دهم ربیع الاول سنه مذکوره، شیخ علی‌اکبر نامی از علمای یزد، که به عزم زیارت مشهد عازم بود به تربت وارد گشت. چون از جریان امور اطلاع حاصل نمود خواست در این میدان جولانی نموده کسب شهرت نماید. لذا به تهیه نقشه در شهادت مظلومین بر آمد و وسائل آنرا فراهم نمود. ابتدا به منزل حاجی صادق رفته از روی خدعه، کلمه الله ابهی بر زبان راند و بنای استفسار از مبادی امر را گذاشت. حاجی صادق قدری از کتاب اقدس بیان فرمود و نزد آن منافق اظهار تصدیق و ایمان کرد. چون [شیخ علی‌اکبر] اقرار او را شنید و بهانه به دست آورد از آنجا به منزل شیخ علی‌اکبر تربتی رفت و اقرار حاجی صادق را گوشزد او نمود و او را در قتل حاجی هم‌داستان و با خود متفق کرد. پس از تبادل افکار، شیخین قتل حاجی صادق را فتوا دادند و به عامه ابلاغ نمودند.

یعقوب علی نامی، صباغ، پسر حاجی یوسف عطار، که بعدها [به خاطر شرکت در قتل بهائیان] از جانب علما به شجاع‌الدین ملقب گردید یکی از سر دسته‌های اشرار و در زمره الواط بود. وی مبلغ معتنابهی بابت اجاره دکان به حاجی بدهی داشت و خواست با یک تیر دو نشان زده باشد. لذا برای ثواب اخروی و بهره دنیوی، کمر بر قتل حاجی استوار بست. این شخص شیر به منزل رفته ابتدا مشروب زیادی خورد، سپس خنجر و طپانچه برداشته منفرداً به خانه حاجی صادق رفت و دق‌الباب نموده به مستخدم حاجی اظهار داشت که وجه اجاره را آورده است. چون در باز شد به فوریت خود را داخل و بطرف اطاق حاجی دویده و طپانچه را بیرون آورد و خواست به طرف حاجی شلیک نماید. لکن چاشنی نترکید. چون مأیوس شد دست به خنجر برده هجوم نمود و با قوتی هر چه تمام تر به دهان آن مظلوم ضربتی وارد ساخت که تا بناگوش

برید، و فرصت نداده چند ضربت کاری دیگر هم وارده نموده او را از پا در آورد. حاجی در خون خویش غلطیده جان به جان آفرین تسلیم نمود.

چون یعقوب علی شیراز این کار فراغت حاصل نمود به منزل شیخین رفته فتوای قتل نفوس محبوسه را نیز خواستار گردید و مذکور داشت که در صورت اکتفا به شهادت حاجی، برادرش خون او را باز خواست خواهد نمود. شیخین تقاضای او را پذیرفته قرآن حمایل نموده و به عنوان جهاد فی سبیل الله به بازار آمده مردم را مجبور به تعطیل کردند و با عدّه بسیاری از رجّاله به طرف باغ حکومتی رهسپار گردیدند.

یک روز قبل از این مقدمه، محمد میرزا که وقوع این حوادث را منتظر بود با حاجی ملا صدر به خارج شهر رفت تا خود را نزد والی خراسان بی خبر و غیر مسئول قلم داده باشد. باری در این روز که ۱۳ ربیع الاول باشد، ساعت سه بعد از ظهر بود که صدای یا علی یا علی، تمام تربت را به لرزه درآورد بطوریکه آرامنه و کلیمی ها در منازل خود پنهان و مضطرب بودند. جمعیت اشرار به سرکردگی شیخین، هیاهوکنان خود را به محبس رسانده و از پسر حکومت، محمد حسین میرزا، محبوسین را طلب نمودند. جمعیت انبوهی از مرد و زن از شهر دور باغ جمع و منتظر ایستاده بودند. محمد حسین میرزا هر چه خواست از تهاجم اشرار جلوگیری کند نتوانست. بالاخره فراشباشی را فرستاده شیخین را احضار نمود. آقایان علما پشت در محبس ایستاده و شاهزاده از داخل آن ها را مخاطب ساخته ابتدا از شیخ تربتی می پرسد که آیا فتوای قتل مظلومین را صادر نموده است؟ شیخ تربتی ابتدا از مسئولیت ترسیده انکار نمود. لکن شیخ یزدی برآشفت و اعتراض نمود و اظهار داشت که فتوای را خود داده و تمام مسئولیت را به عهده می گیرد. لذا شیخ تربتی سکوت اختیار نمود و بدین واسطه رضایت خود را ابراز داشت.

شاهزاده به آن ها گفت که در محبس علاوه بر این ها نفوس دیگری هم هستند. لذا گشودن در محبس خطری برای کلیه محبوسین تولید می سازد و جلو رجّاله را نمی شود گرفت. به این جهت شما هر کس را مطالبه می کنید به اسم و رسم مذکور دارید تا ما

تسلیم کنیم. چون شاهزاده این را گفت شیخین و رؤسای اشرار اسم چهار نفر را برده و تقاضا نمودند تا به آن‌ها تسلیم کنند. بالاخره مستحفظین در محبس را گشوده و مردم صف کشیده منتظر ایستاده و جلادصفتان با اسلحه ایستاده بودند که مظلومین را به قتل رسانند.

مهدی نامی قصاب با ساطور دو دم که مخصوص شکستن استخوان بود طرف دست راست درب محبس ایستاده و شخص نعل‌بندی با خنجر نوک تیز طرف دست چپ، و علی کلاه مال با تبرزین مقابل در ایستاده بودند. هر کدام از شهدا به ترتیب بیرون آمدند مهدی قصاب با ساطور فرق آن‌ها را می‌شکافت و شخص نعلبند با خنجر شکم آن‌ها را پاره و علی کلاه مال با تبرزین قلم پای آن‌ها را می‌شکست. سپس رجاله آن‌ها را یکی یکی گرفته با چاقو و چوب و سنگ می‌زدند تا اجساد آن‌ها شرحه شرحه گردیده بالاخره زیر باران سنگ مستور می‌شد. روبروی محبس باغ نظر، خندقی بود که جنب حصار ارگ، از قدیم الایام حفر شده بود. اجساد مظلومین را بعد از وارد کردن این فجایع در آن خندق انداختند. سپس جمعی به خانه حاجی صادق مقتول رفته جسد او را با ریسمان کشان کشان آورده پهلوی چهار جسد دیگر انداختند.

هوا کم تاریک می‌شد و جمعیت در فکر بودند که فجایع اعمال را با چه عمل شنیعی خاتمه دهند. بالاخره یک نفر مؤمن مقدّس مسلمان، حاجی مهدی عطار، برای ثواب اخروی، دو پیت نفت روسی وقف نمود تا اجساد مظلومین را بسوزانند. جمعیت نیز استقبال نموده اجساد را از زیر سنگ بیرون کشیده و با ریسمان آن‌ها را به خارج شهر کشیده در محلی که موسوم به کاریز دیوانه است در مجرای خشک رودخانه جمع نموده آتش زدند. نفت‌های نذری آن مؤمن کفایت سوختن اجساد را ننمود لذا مؤمن دیگر چهار خروار هیزم خشک انفاق و در راه خدا تقدیم نمود. دو ساعت بعد از غروب هیزم‌ها را چون برجی با ترتیب هندسی چیده اجساد نیم سوخته را روی آن گذاشته آتش زدند. صبح در محل اجساد جز قدری خاکستر چیزی نبود آن را هم باد تند و شدید به اطراف منتشر ساخت.

محمد حسین میرزا پسر محمد میرزا، و اجزای او، در تمام این مدت درب باغ حکومتی را بروی خویش بسته و قدرت آن که جلوگیری نمایند نداشتند.

و اما رفتار مظلومین و استقامت آن‌ها در محبس، علت عبرت ناظرین بود. چنانچه آقا محمد حسین رئیس محبس، پس از شهادت همواره این مراتب را برای همه تعریف می‌نمود. من جمله صبح روز شهادت، میرزا غلام‌رضا آقا محمد حسین مزبور رئیس محبس را مخاطب داشته او را از وقوع واقعه ناگزیر اخبار نمود و خواهش کرد یک نفر سلمانی را حاضر کند تا محاسن و سر خود را اصلاح نماید. هم چنین تقاضا نمود که از منزل یک دست لباس تمیز بیاورند تا در موقع شهادت، نه آنکه فقط روحاً بلکه جسماً هم، پاک و مطهر و آراسته باشد. سپس رفقای خود را مخاطب داشته چنین اظهار نمود، ”دیشب خواب دیدم که امروز شهید می‌شویم. وقت استقامت است. لازم است شما هم سر و صورت خود را اصلاح کنید و لباس تمیز بپوشید که در هنگام جان‌بازی همه پاک و تمیز باشیم.“ آقا محمد حسین مذکور و سایر محبوسین بعدها نقل می‌نمودند که قبل از شهادت تمام مظلومین کلمه طیبه ”اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ“ را بر زبان راندند. من جمله میرزا غلام‌رضا بعد از ذکر کلمه شهادت فرمود: ”خدایا تو شاهدهی...“ هنوز کلام خود را به اتمام نرسانده بود که ساطور بر فرقهش نواختند و به خون خویش آغشته و زبانش از گفتار باز ماند.

از جمله محبوسین آقا اسدالله، نجل آقا محمد علی بود و بنا بود جزو شهدا قربانی شود لکن چون به واسطه لحن و آواز خوش عده‌ای را فریفته نموده و به علاوه بواسطه خوش سلوکی قسمتی از جوانان تربت او را دوست داشتند چون نوبت او رسید عده‌ای پیش شیخین رفته از او وساطت نمودند. شیخین وساطت آن‌ها را به یک شرط پذیرفتند. یعنی باید در عوض قتل زلف‌های او را به تراشید. زیرا در آن زمان تراشیدن زلف بدترین و زشت‌ترین مجازات جوانان محسوب می‌گردید و جوان زلف تراشیده در میان مردم سرشکسته و رسوا شمرده می‌شد.

پس از وقوع شهادت شهدای خمسه، اغلب بهائیان فراری شدند و حالت سکون و

آرامش در جریان امور امری رخ داد. با وجود این، بهائیان متواری و منزوی مخفیانه دور هم جمع می‌شدند و مبلّغین سیار، از قبیل میرزا محمود فروغی و آقا سید اسدالله قمی و مرحوم آقا شیخ محمد علی قائنی و میرزا فضل الله خان نوری و آقا میرزا منیر نبیل زاده و غیرهم در ضمن سیر خود، چندی در آنجا توقف نموده اسباب اشتعال آن‌ها را فراهم می‌ساختند.

رفته رفته فشار اعدا رو به نقصان گذاشت و احباب قدری آسوده شدند و سر دستۀ اشرار، یعقوب علی سابق‌الذکر، در اوایل مشروطیت در سر چارسو به ضرب گلوله یکی از مجاهدین کشته شد و بهائیان از شر او برهیدند. با وجود این بهائیان گرفتار سب و لعن و اذیت و صدمه بودند و علما و اشرار و حکومت آنی آن‌ها را راحت نمی‌گذاشتند. تخفیف مصیبات آن‌ها در این بود که مورد قتل و غارت واقع نمی‌شدند.

مقدمت فوق معلوم می‌کند که رویهم‌رفته وضعیت تربت برای بهائیان بسیار سخت بود و همواره قرین اضطراب بودند. معهدا مقارن سنه ۱۳۴۲ هـ.ق. (۱۳۰۳ شمسی [۱۹۲۳ م.]) جمعیت معتنابهی از مردم بومی تربت و اطراف، در این شهر در ظل لوای امر مبارک محشور بودند و مجالس و محافل آن‌ها رونقی داشت و روابط معنوی خود را با سایر نقاط امری برقرار داشتند.

انعکاس وقایع ۱۳۴۲ هـ.ق. [۱۹۲۴ م.] مشهد در تربت حیدریه

در ضمن شرح وقایع ۱۳۴۲ هـ.ق. [۱۹۲۴ م.] که در مشهد رخ داده بود مذکور داشتیم که انعکاس آن در تمام نقاط خراسان ظاهر گردید و ارباب غرض در نقاط دیگر نیز تأسی به مفسدین مشهد نمودند. اینک به شرح این انعکاس در تربت می‌پردازیم.

روز سیزده عید نوروز تمام مردم تربت برای سیزده بدر به خارج شهر رفتند. نزدیک به غروب در موقع مراجعت، بواسطه دسائس حاجی شیخ عبدالرضا مجتهد و سلطان محمد کریم خان ایزد پناه و شیخ عبدالکریم بایکی، قریب چهار هزار از رجّاله و مردمان

بی سر و بی پا، دسته‌بندی نموده به طرف شهر حرکت و بنای فحاشی و هتاک‌ی نسبت به آئین بهائی را گذاشتند. لکن چون دسائس ارباب غرض، قبلاً این نقشه را فراهم کرده بود بهائیان اطلاع داشتند و از منازل خود خارج نشدند بدین جهت در آن روز واقعه‌ای رخ نداد.

روز ۱۴ عید نوروز، اشرار مجدداً اجتماع نمودند و بهائیان معروف را از منازل و کوچه و بازار حتی از سرارضی زراعت، در مسجد جامع جمع کردند. در این موقع هر یک از بهائیان که توانستند به جایی فرار کردند. عده‌ای به منازل اغیار پناهنده شدند، از جمله نصرت الممالک شیبانی و میرزا محمود خان زند و آقا حسین صمیمی به منزل سلطان محمد کریم خان، که در ظاهر خود را بی طرف قلمداد می‌کرد پناهنده شدند. رجّاله تا ظهر چند مرتبه به خانه سلطان هجوم آور گردیدند. لکن مأمورین امنیه و نظمیّه از آن‌ها جلوگیری نمودند. نزدیک ظهر آقای صمیمی از منزل سلطان خارج و با اسب به تاخت فرار نمود و رجّاله در بازار موفق به دستگیری او نشدند. آقایان نصرت الممالک و محمود خان زند، شبانه از منزل مزبور خارج و به طرف پترو و مشهد فرار کردند.

مقارن همین حال، آقایان شیر محمد خان صمیمی و فریدون خان صمیمی و ملا عبدالله فروغیان و آقا ضیاءالله، اهل و عیال خود را وداع نموده به خارج شهر رفته و با نصرت الممالک از پترو به مشهد رهسپار گردیدند.

و اما کیفیت حال احبائی را که در مسجد جامع از هر طرف جمع کرده بودند از این قرار بود: کربلایی رجبعلی فروغیان با دو پسرش غلامرضا و علی محمد، در خارج شهر دستگیر شدند. رجّاله آن‌ها را مضروب ساخته و به مسجد حاضر نمودند. چون سید محمد باقر مجتهد از ملاقات و مذاکره با آن‌ها ابا نمود رؤسای اشرار آن‌ها را به دارالحکومه برده و تسلیم نمودند. پدر و دو پسر مدت هفت شبانه روز محبوس و پس از پرداخت یک صد و چهل تومان به زمامداران محل، مستخلص گردیدند.

هم‌چنین آقا علی اکبر یزدی را از منزلش بیرون کشیده و به دارالحکومه برده مدت

چهار روز در حبس نگاهداشتند و با دریافت چهل تومان مرخص نمودند. آقا میرزا عبدالوهاب حیران را در بازار دستگیر و بعد از زدن بسیار که بدنش سخت مجروح شد به محبس نظمیّه تسلیم نمودند. آن مظلوم مدت پنج شبانه روز بدون مداوا تحت توقیف بود بالاخره با دادن بیست تومان مستخلص گردید. علاوه بر نفوس مذکوره، جمعی دیگر نیز، چه در معابر و چه در مسجد جامع، مورد حمله و ضرب و لعن و سبّ واقع گردیده و جمعی دیگر از قبیل حاجی اسمعیل یآوری و آقا محمود مشکی فراری شدند. از عجایب این واقعه آنکه مرحوم آقا حسین بیدق‌دار در موقع ضوضا به منزل سلطان محمد کریم خان پناهنده شده لکن نوکرها به امر سلطان او را از منزل خارج نمودند. نامبرده در بیرون [خانه] خود را در جمع رجّاله داخل نموده ایستاده و تماشا می‌کرد و هیچ کس متوجه او نشد. در صورتی که همه او را می‌شناختند ولی ملتفت او نبودند زیرا کسی گمان نمی‌کرد که آدمی مثل او، جرئت بیرون آمدن داشته باشد. بالاخره به هر طور بود خود را به کناری کشیده راه منزل پیش گرفت.

از احبّای فراری، جمعی به مشهد متوجه و بعد از سه ماه دوندگی از امیر شرق [فرمانده لشکر خراسان] و آقا زاده خراسانی حکمی مبنی بر اجازه بازگشت به وطن گرفته و مراجعت کرده به کسب و کار خود مشغول شدند. گروهی دیگر مراجعت ننموده در نقاط دیگر رحل اقامت انداختند. اما بازار سبّ و لعن تا مدت یک سال ادامه داشت و بهائیان مورد تعرّض اعدا واقع بودند. باری بعد از یکسال وضعیت نسبتاً بهبودی یافت و احباب دور هم جمع شدند و با مساعدت‌های فکری مبلغین سیار، از قبیل آقا میرزا حسن نوش آبادی و آقا میرزا علی آذری و آقا میرزا حاجی سنگسری و غیرهم تشکیلات و محافل خود را منظم ساختند. من جمله اقدام برای خرید محلی به نام حظیره القدس نموده و از قیمت آن مبلغی پرداختند.

در تربت حیدریه نفوس مبارکی از قبیل آقایان لطفعلی خان یاور که یکی از خادمین صمیمی امرالله و مالا و معنأ به مؤسّسات امری کمک‌های شایان تقدیم می‌نماید، هم چنین کربلائی رجب علی و ملا عبدالله و آقا غلامرضا و آقا علی محمد از فامیل

فروغیان و استاد محمد حسن و آقا محمود مشکی و آقا حسین آقای صمیمی و چند نفر دیگر، در خدمات امری همواره ساعی و پیشقدم می‌باشند.

توابع تربت^{۹۱}

مهنه، خیرآباد، حسن آباد، عبدالله آباد، کته تلخ، پترو و مرغزار از قراء و آبادی‌های اطراف تربت است و از اوایل نفوذ امر مبارک نفوسی در آن‌ها به تصدیق و ایمان فائز و مصدر خدمات شایسته گردیده‌اند. اینک در ذیل اطلاعات مختصر خود را راجع به این نقاط می‌نگاریم.

مهنه

اول کسی که در این نقطه به امر حضرت اعلی مؤمن شده آقا ملا محمد پیش نماز بود و بواسطه او پسرانش ملا احمد و ملا حسین و پسر دیگر که اسمش معلوم نیست تصدیق نمودند. بعد از چندی مرحوم ملا میرزا محمد فروغی سفری به این نقطه کرده و جمعی را از قبیل ملا محمد مهدی و آخوند ملا محمد و ملا غلامعلی و غیرهم هدایت نمود. پسران ملا محمد پیش نماز، تهیه سفر و اسلحه دیده به مشهد رهسپار گشتند و در رکاب ملا حسین بشروئی به مازندران رفتند و از قرار معلوم در قلعه طبرسی به شرف شهادت کبری فائز گردیدند.

بعد از خاتمه امر قلعه، اشرار مهنه عرصه را بر احباء تنگ نمودند، به قسمی که آخوند ملا محمد مجبور به مهاجرت گردید. چندی در چهل میر، یک فرسخی مهنه توقف نموده به گناباد رفت. هم‌چنین ملا غلامعلی به گناباد توجه نمود و با ملا محمد

^{۹۱} مدرک: اطلاعات محلی است که آقای آذری تحصیل نموده به محفل مشهد تسلیم داشته‌اند و در آرشیو محفل مضبوط است.

به میاندهی رفته در آنجا ساکن شدند. چون وضعیت مهّنه آرامتر شد مراجعت نمودند. در سنه ۱۳۱۳ هـ. ق. [۱۸۹۵ م.] موقع شهادت شهدای خمسه، اشرار مهّنه از دست بهائیان به حاکم تربت شاهزاده محمد میرزا شکایت نمودند و حاکم مزبور حکم تبعید آخوند ملاً محمد و ملاً رمضان و ملاً حسن و ملاً غلامعلی را صادر نمود. مأمور حکومتی به مهّنه وارد شد و اثاثیه منزل ملاً محمد را در کوچه ریخته آتش زد و خود او را از این نقطه اخراج نمود. ملاً محمد به سبزوار مهاجرت نموده دو سال در آنجا رحل اقامت انداخت و در هم آن جا به ملکوت ابهی صعود نمود. بعد از این واقعه اشرار به جمعیت بهائی پرداختند و خواستند آن‌ها را از آنجا بیرون کنند. لذا جمعی از احبّاء به تربت رفته به صدر و علمای تربت متوسل شدند. آقایان علما اجازه اقامت بهائیان را در مهّنه دادند بشرط آنکه با مسلمین خلطه و آمیزش نداشته و به مسجد و حمام نروند. چنانچه ملاحظه گردید آخوند ملاً محمد در راه امر صدمات بسیار دید. به علاوه مسافرت‌های تبلیغی به خیرآباد و حسن‌آباد و گناباد و محوّلات و میاندهی نیز می‌نموده و جمعی را به شریعه الهیه هدایت نموده است. حالیه بهائیان مهّنه نسبتاً آزادتر و دارای محفل روحانی بوده و روابط روحانی با سایر نقاط امری دارند.

خیرآباد

نفوذ امر مبارک در این نقطه از سنوات ۱۲۷۰-۱۲۷۵ هـ. ق. [۱۸۵۳-۱۸۵۸ م.] شروع شده است. یکی از قدمای این محل، کربلایی میرزا محمد علی حکیم باشی، در سفری به فروغ خدمت مرحوم ملاً میرزا محمد رسید و تصدیق امر مبارک را نمود. چون به خیرآباد مراجعت نمود جمعی را هدایت کرد.

بهائینی که در این محل بیشتر مورد صدمه و ایذای اشرار واقع شده اند عبارتند از: آقا سید باقر معین‌السادات - آقا سید حسن - آقا میرزا آقائی - آقا سید حسین خان - آقا سید عبدالله - آقا میرزا آقا عسکری - آقا سید حسن ولد آقا صادق - آقا میرزا تقی - آقا میرزا یحیی - آقا سید علی.

اولین محفل روحانی این محل در سنه ۱۳۴۱ هـ. ق. [۱۹۲۳ م.] به همت و سعی آقا میرزا علی آقای آذری تشکیل گردید. ضوضای ۱۳۴۲ هـ. ق. [۱۹۲۴ م.] به این جا هم سرایت کرد و قسمتی از احبّاء متفرق شدند.

بعد از صعود حضرت بهاءالله، اسامی مبلغین که به این نقطه آمده‌اند ضبط شده و از این قرار است: میرزا سید حسینخان تفرشی - میرزا سید علیخان - نیر و سینا - ابن اصدق - میرزا محرم - میرزا احمد قائنی - میرزا آقای صحّاف - آقا میرزا محمود فروغی - میرزا رحیم فارانی - میرزا علی آقای آذری.

الواح مبارک حضرت بهاءالله که به افتخار میرزا محمد علی حکیم باشی نازل گردیده در یکی از وقایع ابتدای بهائیان در نهر افتاد و مدتی زیر آب بود. بعد از کشف، خطوط بکلی محو شده بود و بنا بر این آن الواح بکلی از بین رفت.

حسن آباد

در سنه ۱۲۷۷ هـ. ق. [۱۸۶۰ م.] دو نفر از اهل فروغ موسوم به سالار ابراهیم و سالار محمد در اثر انفاس طیّبه ملاً میرزا محمد فروغی به امر مبارک تصدیق نموده بعد از چندی به حسن آباد مهاجرت و در آن جا رحل اقامت انداختند. اولاد آنها نیز در ظل این امر محشور گشتند و احبّای این نقطه منحصر به این چند نفرند. از مبلغین فقط میرزا علی آقای آذری و آقا سید باقر معین السادات یک بار از این جا مرور کرده‌اند.

عبدالله آباد

اول کسی که به این امر مبارک اقبال نموده آقا احمد شهید است که با دو نفر اخ الزّوجه خود، در رکاب ملاً حسین بشروئی به مازندران رفته و در قلعه شیخ طبرسی به شرف شهادت کبری فائز شدند. وقتی که آقا محمد شهید شد، پسر او آقا محمد حسن چهار ساله بود. پس از رسیدن به بلوغ به وسیله ملاً میرزا محمد فروغی در فروغ به امر

مبارک تصدیق نمود و بعد از چندی تأهل اختیار کرد و به مهاجرت تربت رفت و در آنجا به کفّاشی مشغول بود. چنانچه در فوق دیدیم این نفس مبارک جزو شهدای خمسه شهید شد.

فرزند ارجمندش آقا عبدالحسین که حالیه در قید حیات است به کرات مورد صدمات بلا واقع و در تربت مضروب گردید. مدتی در روسیه اقامت نمود و بالاخره به عبدالله آباد مراجعت و در آنجا رحل اقامت انداخت. تمام الواح خانواده او در واقعه تربت از بین رفت.

دوغ آباد

دوغ آباد از آنجا که موطن ملا میرزا محمد فروغی است بین بهائیان معروف به فروغ است. چون قدما و اولاد آن ها که تصدیق داشته از بین رفته اند وقایع گذشته این محل رفته رفته فراموش شده است. قسمتی از نوشتجات و الواح ملا میرزا محمد فروغی در تصرف پسر فروغی، میرزا محمد است. مشارالیه در اداره کل گمرکات خراسان مستخدم و از ظل امر خارج بلکه عداوت مخصوصی به امر بهائی دارد. الواح و آثار مذکور که در تصرف اوست محل استفاده احباب واقع نگردید و به قولی قسمت اعظم بلکه همه آن ها را با آثار دیگر امری در حضور جمعی سوزانده و از بین برده است. بلی از آتش خاکستر به عمل می آید، مع هذا آنچه توانستیم از شرح حال مرحوم فروغی و نجل جلیل او به دست آورده ضمن تاریخ مشهد به اطلاع قارئین رساندیم.

زاوه

احبای این نقطه در ایام مبارک حضرت عبدالبهاء همواره دستخوش ایذا و اذیت مردم محل بودند و لوح مبارکی به افتخار آن ها نازل گردیده که نگارنده زیارت نمود. حالیه چند نفس از احبّاء در آنجا سکنی دارند و بر امر مبارک ثابت و مستقیم اند.

فصل ششم حصار و نامق

حصار

از مُحال شمالی تربت حیدریه و به فاصلهٔ هفت فرسخ در کوهستان واقع است و مردم آن به زراعت و باغداری و نگاهداری مواشی اشتغال دارند. مقارن ظهور حضرت اعلیٰ سکنهٔ آن بیسواد و اسیر موهومات و خرافات بودند چنانچه اگر یک نفر با سواد از تربت به آنجا می‌آمد در اندک مدتی مقام و حیثیت عالم طراز اول را احراز می‌نمود.

نامق

در نیم فرسخی حصار و از توابع کوه سرخ از مُحال خاک ترشیز است. وضعیت طبیعی آن مثل حصار و شغل مردم آن نیز مانند شغل اهل حصار است. اهل نامق نسبت به حصاری‌ها کمتر خشن بودند و جمعی با سواد در این قریه یافت می‌شد و بدین واسطه بر حصاری‌ها مزیت داشته و دارند.

مردم این دو نقطه عموماً متعصب و گرفتار جهالت بودند. چنانچه امروز هم نسبت به مردم سایر نقاط خراسان تعصب مذهبی آن‌ها بیشتر است. البته در چنین نقاطی نفوذ و پیشرفت امر، طبعاً با بلایا و رزایا و تعرضات توأم بود و پیروان آئین جدید بیشتر مورد صدمه و ایذا واقع می‌شدند.

تاریخ امری این دو نقطه نسبتاً بهتر محفوظ مانده زیرا با وجود بلایا و وضوهای متواتره، این دو محل هیچ وقت بی جمعیت احباب نبوده و قدمای امر و قایع گذشته را

برای اخلاف نقل نموده‌اند. اینک به نحو اختصار تاریخ امری این دو نقطه را در ذیل می‌نگاریم.

شیخ احمد معلّم^{۹۲}

ملا احمد ولد آخوند کربلایی اسمعیل نامقی از اوایل دوره صباوت در ترشیز و تربت و مشهد به تحصیل علوم پرداخته و با مساعدت والد خود که از سلسله علما و خطاطین بود به فراغت بال، دوره تحصیلات خود را به پایان رسانید. سپس به عتبات عزیمت نمود و بعد از مدتی که در آنجا به تحصیل مشغول بود به درجه اجتهاد نائل آمد. چون درباره طایفه شیخیّه بدگمان بود، از آن‌ها دوری می‌نمود و بیزاری می‌جست.

اتفاقاً روزی یکی از تلامذه مرحوم سید [کاظم] رشتی را دید، و در نتیجه یک سلسله مذاکراتی که تصادفاً به میان آمد برمدعا و مقصود شیخیّه اطلاع یافت و طالب حضور [به خدمت] سید مرحوم گردید. بعد از تشرّف به حضور سید در زمرة تلامید او درآمد و زمانی که حضرت اعلی مدت دو ماه در عتبات تشریف داشتند در مجلس درس، حضور ایشان رسید و از آنکه سید مرحوم این قدر نسبت به آن حضرت احترام و توقیر مراعات می‌دارد متفکر گردید و این مسئله تا زمان تصدیق برای او لاینحل مانده بود. بعد از رحلت سید مرحوم، شیخ احمد به تعلیم و تربیت اطفال او اشتغال ورزید به این جهت حضرت اعلی بعد از تصدیقش او را به معلّم ملقب گردانیدند.

وقتی که اصحاب مدّت چهل روز در مسجد کوفه ریاضت می‌کشیدند شیخ احمد معلّم نیز جزء آن‌ها بود. هنگام تودیع از ملا حسین بشروئی، استدعا نمود که هر وقت درک فیض ظهور حق را نماید او را مستحضر دارد، و سپس به کربلا مراجعت نمود.

^{۹۲} مدرک: مندرجات این فصل مقتبس از جزواتی است که از حصار و نامق فرستاده‌اند و عین آنها در آرشیو محفل مشهد مضبوط است.

ملاً حسین بعد از ایمان، قضیه را برای معلّم نگاشت و او هم مانند حضرت طاهره بدون توقف به امر مبارک اقبال نمود.

بعد از این در قریة ده رود، جنب جسر یعقوبیه، با زنی از اعراب وصلت نمود و طفلی علی نام از این زن داشت. در یعقوبیه اخ‌الزوجه و نه نفر دیگر را به امر مبارک هدایت فرمود و بعد به عزم خراسان حرکت کرد.

در مشهد حضور ملاً حسین بشروئی رسید و از او خواهش کرد که در رکابش به سمت مازندران حرکت نماید. ملاً حسین رضایت خود را اظهار داشت لذا معلّم برای قطع علاقات دنیوی به یعقوبیه مراجعت و به عیال خود اظهار داشت چون برای درک مقام فدا و فنای فی سبیل الله سفری در پیش دارد باید روابط را با او قطع نماید. آن محترمه قبول نمود به شرط آن که طفلش را به او واگذار کند. معلّم این شرط را پذیرفته با ده نفر که دو نفر آن‌ها اخ‌الزوجه های او باشند به مشهد مراجعت نمودند. لکن قبل از رسیدن به مشهد ملاً حسین با اصحاب خود حرکت فرموده بود. لهذا بدون توقف به دنبال ایشان راه مازندران را پیش گرفتند. سه منزل به قلعه مانده بود که در یکی از قراء شخصی از علما معلّم را با وجودی که در لباس مبدل بود شناخت و در صدد شورش و بلوا علیه او برآمد.

از طرف دیگر قوای مهاجم طوری اطراف قلعه شیخ طبرسی را گرفته بودند که به هیچ وجه دخول به آن ممکن نبود. معلّم شب را با تحیر و تفکر گذرانید. چون به خواب رفت، حضرت اعلی را در رؤیا دید که می‌فرمایند: ”بسوی ما بیا.“ صبح که از خواب برخاست با رفقای خود وداع نموده یگه و تنها راه ماکو را پیش گرفت، و در آنجا حضور حضرت اعلی مشرف شد. این جا لقب معلّم را به او عنایت فرمودند سپس مأمور شد که بیان فارسی را استنساخ نماید. چون این کار را به اتمام رسانید، حضرت اعلی ملاحظه فرموده به خط خود آن را تصحیح و امضاء فرمودند.^{۹۳} بعد از فراغت از

^{۹۳} توضیح آنکه چندی قبل، نسخه مزبور از خراسان به ارض اقدس حضور حضرت ولی ←

استنساخ بیان، معلّم رجا نمود که چنانچه اراده مبارک باشد به اصحاب قلعه شیخ طبرسی ملحق شود. حضرت اعلی فرمودند: ”شما باید معلّم بیان باشید که همان نصرت امر است.“

سپس به امر مبارک، مأمور حرکت به خراسان گردید. عندالورود به مشهد، عبدالعلی خان سرتیپ توپخانه و آخوند ملاً علی بجستانی از او پذیرائی نمودند و در ایام توقف در مشهد سختی و صدمه بر او وارد نشد و نسخه بیان را بین احباب منتشر نمود. از آن جا به وطن مألوف، یعنی نامق متوجه گردید. چون به نامق رسید پدر خود را زنده نیافت و بی اندازه متأثر شد، زیرا پدر علاقه مخصوصی به او داشت، چنانچه دو بار برای دیدار پسر به عتبات مسافرت کرده بود. دفعه اول چون فرزند خود را در طریقه شیخیه سالک دید متغیر گشت. چون به نامق برگشت اعلان داد چون پسر از طریقه صواب انحراف جسته از حقوق ارثی محروم است. دفعه ثانی فرزند خود را مؤمن به امر حضرت اعلی دید. این دفعه حیرتش مضاعف گردید که چگونه فرزند او هر روز مذهبی تازه انتخاب می نماید لذا مصمّم به تحقیق گردید و پس از آگاهی از حقیقت امر اقبال نمود. در مراجعت ثانوی اعلام نمود که فرزندم به راه صواب مراجعت نموده و وارث بالاستحقاق می باشد.

وقتی که معلّم به نامق وارد شد، قسمتی از مردم نامق به اعلان اولی و قسمتی به اعلان دوّمی پدر ناظر، و در امر معلّم متحیر بودند و در صدد تحقیق برآمدند. معلّم بدون ترس و باک با بیانی فصیح بنای تبلیغ را گذاشت. اول کسی که اقبال نمود ملاً فاطمه، همشیره او بود. شرح تصدیق او از این قرار بود که چون خبر شهادت حضرت اعلی به سمع معلّم رسید در خلوت به مناجات پرداخت و گریه و زاری و بی قراری نمود. چون ملاً فاطمه از علت بی قراری سؤال نمود معلّم شرحی مفصّل در مظلومیت

امرا لله ارواحنا فداه فرستاده شد و در ساحت اقدس محفوظ است. نگارنده.

حضرت اعلی و دلائل حقیقت این امر بیان نمود. خلاصه ملاً فاطمه منقلب گردیده تصدیق نمود و برادر خود شیخ محمد را تبلیغ کرد. این شخص بعدها در ادرنه حضور حضرت بهاءالله مشرف گردید و لوح شیخ به افتخار او نازل شده است. وی را در همدان مسموم نمودند و از این عالم ترابی به عالم ملکوتی شتافت (توضیح آنکه شیخ محمد نیز به شیخ فانی معروف است و نباید با شیخ فانی نیشابور اشتباه شود). بعد از آنکه شیخ محمد به وسیله همشیره اش تصدیق نمود همشیره دوم معلّم نیز به امر مبارک تصدیق کرد.

برادر دوم معلّم، آخوند ملاً علی، شخصی عالم و فاضل بود و در موضوع این امر مبارک داخل مذاکره نشده بود. شبی در خواب می بیند که پدر او را مخاطب داشته می گوید نجات شما به دست فرزند شما است. آخوند ملاً علی می پرسد پس من چه کنم؟ جواب می شنود برادرت احمد را متابعت کن. ملاً علی خواب خود را برای منسویین نقل نمود. معلّم هم پرده از روی کار برداشته با او و با برادر سوّمی ملاً ابوالقاسم، شرحی از ظهور حضرت اعلی و اثبات این امر مبارک بیان نمود و در همین مجلس، دو برادر تصدیق نمودند.

خلاصه قبل از اعلان امر حضرت بهاءالله، تمام افراد عائله معلّم به امر مبارک اقبال نمودند و بواسطه معلّم و آن ها جمع کثیری در حصار و نامق تصدیق کردند. بعد از این مقدمات، معلّم در حصار متاهل شد و در آنجا سکونت اختیار نمود و برادرش ملاً علی، در نامق ساکن و به تبلیغ پرداخت.

در حصار جمعی از قبیل کربلائی محمود - کربلائی اسحق - کربلائی علی جمعه - کربلائی رمضان - آخوند ملاً احمد محمد بکی - سید حیدر - سید سلیمان - آخوند ملاً ابراهیم - ملاً عبدالعلی، و در نامق ده باشی اسحق از رؤسا و سه پسر او - یوسف علی - کدخدا اسمعیل - نجف علی وکیل - شیخ عباس - اخوی او ملاً ابراهیم - حاجی محمد بک - شیخ اسحق - ملاً حسین - ملاً حسن - سید حسن - میرزا نقی و پسران او به امر مبارک اقبال نمودند. این نفوس از محترمین و رؤسای نامق و حصار بودند.

معلم علاوه بر تبلیغ، مشغول انشاء اشعار و نوشتن استدلالیه امری بود. به نقاط دیگر مانند نیشابور و سبزوار و ترشیز و تربت و ازغند و غیره مسافرت می نمود و در نقاط مذکوره جمعی را به شریعه الهیه دعوت کرد. بعد از شهادت حضرت اعلی سفری به محولات نموده و یک نسخه از بیان فارسی به ملا میرزا محمد فروغی داده و مراجعت نمود. با میرزا احمد ازغندی نیز مکاتبه و مراوده داشت.

بعد از شهادت حضرت اعلی، معلم در باره مرجع امر در مقام تحقیق برآمد تا آنکه به وسیله درویش حیران (ریحان) هراتی و ملا میرزا محمد فروغی فهمید که مرجع و مصدر این امر حضرت بهاءالله بوده و در بغداد تشریف دارند. لذا به عزم تشرّف به سوی بغداد حرکت نمود. در این مسافرت رفیق راه او ملا حسن نامی بود. معلم با این شخص از طریق ترشیز و تون و طبس و یزد و اصفهان به بغداد وارد شد و به حضور حضرت بهاءالله که در آن زمان به اسم «حضرت ایشان» نیز معروف بودند فائز گردید.

معلم را سه مسئله در خاطر بود که می خواست از حضور مبارک سؤال نماید لکن هر وقت مشرف می شد فراموش می نمود. حضرت بهاءالله امر فرمودند سؤالات خود را کتبی معروض دارد. معلم دو سؤال را که در خاطر داشت نوشت و تقدیم نمود. لکن سؤال سوم را نتوانست به خاطر آورد. حضرت بهاءالله جواب هر سه را کتبی عنایت فرمودند. خلاصه معلم در این سفر فهمید که مصدر امر و مرجع مؤمنین آن حضرت می باشند.

بعد از آنکه معلم مدتی مشرف بود بر حسب امر مبارک برای تبلیغ به خراسان سفر نمود. در سبزوار رفیق سفر خود را به حصار فرستاده و خود به مشهد رفت و به تبلیغ امرالله و نشر نفحات قیام و جمعی را به راه حقیقت دلالت نمود. سپس به حصار مراجعت و علاوه بر زحمات تبلیغی، سه استدلالیه، یکی موسوم به صلاح المؤمنین و دومی در سؤال و جواب هر دو به فارسی و سومی را به عربی تألیف نمود و این نسخ حالیه در حصار موجود است. علاوه بر اینها قصائد و اشعار زیادی انشاء نمود که از او به یادگار مانده است.

در این دوره جمع کثیری از مردم حصار و نامق به شرف ایمان فائز شدند و کار به جائی کشید که پرده از روی کار برافتاد. اعدا به ضدیت قیام نمودند و مفاد "یوم تُبلی السَّرائِرُ" پدیدار گشت. قبل از این معلّم یک سفری برای تبلیغ امر به فاران نمود. چون از سفر برگشت تعرّض دشمنان مخصوصاً علماء شروع گردید.

دسیسهٔ علما علیه معلّم

حدیثی است مشهور میان اهالی حصار و نامق، که در زمان ظهور قائم موعود در این سرزمین گنجی ظاهر و نمایان می‌شود و بر بالای آن گنج ازدهائی قرار خواهد داشت. الحق که مفاد آن حدیث ظاهر شد. زیرا گنج معلّم بوده که جواهر معانی حقیقت را در ضمیر خود پنهان داشت و به امر مبارک آشکار می‌نمود، و ازدها آخوند محل یعنی کربلائی ابوالقاسم (و بعد از او پسرش عبدالقهار) بود که در نهایت بغضا قیام بر عناد و کینه نمودند.

آخوند مذکور به رأی‌العین می‌دید که انتشار امرالله لطمهٔ بزرگی به حیثیات و بزرگواری او وارد نموده و مردم را کم کم از اطراف او پراکنده خواهد ساخت. لهذا در صدد ایذا و اذیت معلّم و سایر بهائیان برآمده بنای تحریک و فتنه و فساد را گذاشت. استشهادی علیه معلّم مبنی بر آنکه این شخص مردم را گمراه می‌کند ترتیب داد و قریب چهل نفر را با آن استشهاد به ترشیز نزد حاجی میرزا احمد مجتهد فرستاد و از او تقاضای تعقیب معلّم را نمود. در این اوقات به واسطهٔ شهادت حضرت ابا بدیع (سنهٔ ۱۲۹۳ هـ. ق. [۱۸۷۶ م.]) در فروغ و ازغند و ترشیز، شورش غریبی علیه بهائیان برپا بود. در ترشیز مرحوم میرزا محمد مصطفی را شهید کرده بودند، و حکومت وقت در عوض جلوگیری سرّاً محرک فتنه و فساد بود. در چنین وقتی عدهٔ شاکلی به ترشیز رسیدند. میرزا احمد مجتهد به حصار پیغام فرستاده معلّم را به ترشیز احضار نمود. گرچه برادران، معلّم را از رفتن مانع شدند، لکن او در نهایت اطمینان و سکون قلب با یک نفر خادم خود عازم ترشیز گردید. مردم ترشیز و اشرار اطراف و طلاب مدرسه با چوب و چماق و اسلحه در

مسجد جمع و منتظر ورود معلّم و فتوای حاجی میرزا احمد بودند، و خیال داشتند بدن معلّم را قطعه قطعه نمایند. لکن همین که معلّم با وقار و طمأنینه وارد مسجد شد و مجتهد را مخاطب ساخته علّت احضار خود را استفسار نمود مردم همه گوش شدند و با دقّت تمام منتظر نتیجه مذاکرات گشتند.

مجتهد سؤالات متفرّقه از فقه و اصول و تفسیر طرح نمود و معلّم با بیانی فصیح و بلیغ و جامع، همه را جواب داد. به طوری که مجتهد منصف قانع گردید. سپس معلّم به نوبت خود چند سؤال از مجتهد نمود، لکن مشارالیه در جواب عاجز ماند. چون مجتهد مزبور از سؤال و جواب فراغت حاصل نمود به جمعیت خطاب کرد و گفت، شما با این شخص متبحّر عالم کاری نداشته باشید. بعد از معلّم پرسید شما با این علم و فضل چرا در قراء مسکن اختیار نموده‌اید، اگر در شهر ساکن شوید حاضرم کمال همراهی و مساعدت در حق شما مبذول دارم. سپس امر نمود که جمعیت پراکنده شوند و معلّم را به خانه برده یک هفته از او پذیرائی کامل بعمل آورد. در این مدّت معلّم هر روز به منبر رفته و در تفسیر سوره "انا انزلنا" صحبت می‌داشت به طوری که کلیّه مستمعین از فصاحت و بلاغت بیان و طرز گفتار او متحیر گردیدند. و در ضمن چند نفر از اهالی ترشیز از قبیل میرزا جالینوس حکیم و میرزا زین العابدین مغانی که هر دو تصدیق کرده بودند برای تحقیق با معلّم ملاقات نمودند (میرزا زین العابدین بعد از چندی همشیره معلّم را تزویج نمود). معلّم سؤال و جوابی را که در اثبات ظهور حضرت بهاءالله ترتیب داده بود به وسیله دیگران به حاجی میرزا احمد داد. و این مجتهد منصف که نهایت توقیر و احترام را نسبت به او رعایت می‌نمود اجازه مراجعت داد.

چون معلّم مظفّر به حصار برگشت، طالبین دور او را گرفته از مبادی امر جويا شدند. در این زمان جهانگیر بک و شاه سوار بک، که اولی برادر زاده و دومی همشیره زاده کربلایی ابوالقاسم معاند فوق‌الذکر بودند، حضور معلّم رسیده تصدیق کردند. هم‌چنین ملا عبدالغفار و آقا سید محمّد بلبل، داماد معلّم، و آقا سیّد علی و آقا سید شفیع و ابناء آنها و آقا سیّد سلیمان و استاد رمضان علی و ملا علی اصغر و ملا محمد علی و

کربلائی یوسف و پسرش ملاً حسین و ملاً حسن و کربلائی علی اسحق و ملاً حسن و سالار علی و کربلائی اسمعیل درویش و آقا اسمعیل اجل و آقا اسمعیل بک و مرحوم اسحق بک شهید و شهید به امر مبارک اقبال نمودند.

مقارن این احوال، لوحی به افتخار معلّم از ساحت اقدس رسید که از جمله بیانات مبارک آن این است: "أنا جعلناک نجم الهدایة للبریة نورهم بانوار ربهم المشفق الکریم." در لوح دیگر که به افتخار او نازل شده چنین می فرماید: "یا احمد انا نحبّ ان نذکرک بذکر استضی به العالم و نرید ان نسقیک ماء الحیوان من کوثر فم رحمة ربک المعطى العلیم." از زیارت این دولوح شور و انجذاب دیگری در معلّم و بهائیان تولید گردید و اشتعال آن‌ها علّت اقبال نفوس زکیّه گردید. چنانچه در حصار جمعیت احباب به هفتاد و در نامق به سی نفر رسید و از طرفی روز بروز بر حسادت و کینه مغرضین می افزود و در فکر تهیه وسائل افروختن آتش فتنه بودند.

بلوای حصار و نامق - شهادت ملاً علی و فوت معلّم

چون کربلائی ابوالقاسم ملاً محلی محل از ترشیز ناامید گردید و دسیسه او منتج نتیجه مطلوبه واقع نشد، مقدمه دیگری برای انگیختن فتنه فراهم ساخت و اشرار حصار را تحریک کرد که به علمای تربت متوسل شوند. رفتار بعضی از بهائیان نیز بیشتر آتش کینه او را دامن می زد. مثلاً اسحق وکیل، صبیّه یکی از بهائیان را خواستگاری نمود آن‌ها او را به امرالله دعوت و کلمه حق را به او ابلاغ کردند، چون قبول ننمود با او وصلت نکردند. و آقا سید محمد بلبل، که بعد داماد معلّم شد، زوجه سابق خود را که تصدیق نمی کرد طلاق داد.

باری کربلائی ابوالقاسم در سنه ۱۳۰۱ هـ. ق. [۱۸۸۳ م.] استشهادی علیه بهائیان تمام نموده برای علمای تربت فرستاد و به آن‌ها اطلاع داد که معلّم بیش از پیش مردم را گمراه می کند و باید جلوگیری از او و بهائیان بعمل آید. علمای تربت فتوی صادر نمودند که معلّم را به مسجد و منبر راه ندهند. معلّم امر نمود منبری جدا برای او

ساختند و هر روز در حضور جمعی موعظه و نصیحت می فرمود.

در این اثنا لوح مبارکی بافتخار او رسید که در آن می فرماید: "الانقطاع شمس اذا اشرفت تخمد نار الحرص و الهوی." معلم دریافت که حق او را به انقطاع از شئون دنیوی امر می فرماید. لذا دست از منبر برداشته حتی از مجالس اغیار هم پا کشید و هم خود را در تحریر آیات و ترکیه نفوس احباء و تشویق بر استقامت مصروف داشت. لکن اشرار بیش از پیش جری شده و بنای فحاشی و توهین نسبت به معلم و امر مبارک گذاشتند. چون این رویه سابقه نداشت، قلوب احباب از رفتار اعدا مشمئز و رنجیده گشت. مخصوصاً جوانان طاقت تحمل نداشتند.

دو نفر جوان بهائی اسحق و اسمعیل، شکایت پیش هادی خان حکومت تربت، که شخصی بی غرض بود بردند. حکومت حکمی به عنوان نایب خود در حصار صادر نمود که از شرارت اعدا جلوگیری نماید. لکن این دو جوان در بازگشت به حصار مورد استهزا و ضرب اشرار واقع شدند. در این بین ملا حسین ترشیزی و رمضان علی و محمد علی که بهائی بودند برای اصلاح پیش آمدند. لکن این سه هم کتک خوردند. اسحق و اسمعیل مزبور مجدداً به تربت رهسپار شدند و از حکومت دادخواهی نمودند. لکن علمای تربت به تحریک کربلایی ابوالقاسم از داوری حکومت جلوگیری نمودند. لذا این دو جوان دست خالی به حصار برگشتند. این مسئله باعث تجری اشرار گردید. شبها دسته جمعی در کوچه ها گردش نموده هر کدام از احباب را می دیدند می زدند و در خانه معلم را سنگ باران کردند و هر کس به خانه معلم می رفت مورد زجر و ضرب آن ها واقع می گردید.

بعد از این مقدمات اشرار قرار گذاشتند شبانه به خانه معلم هجوم نموده او را مقتول سازند. معلم قضایا را به نامق اطلاع داد. لذا دو نفر که یکی ملا فضل الله داماد و برادر زاده او (پسر ملا علی)، و دیگری میرزا سید علی برای محافظت به حصار آمده شبها در خانه او کشیک می دادند. چون اشرار از قضیه اطلاع یافتند تصمیم گرفتند هر سه نفر را به قتل رسانند. ملا فضل الله ماجرا را به نامق اطلاع داد. لذا از نامق ده نفر از احباء

به حصار آمده معلّم را با خود به نامق برده و به خانه ملا علی رسانیدند. از آن جا به موجب صلاح دید دوستان، معلّم با ملا نعمت الله برادر زاده خود و ابوالقاسم نام به طرف ترشیز حرکت کرد. در مغان که از توابع ترشیز است منزل داماد خود میرزا زین العابدین اقامت اختیار نمود و وسائل تکمیل تصدیق میرزا زین العابدین مذکور و میرزا جالینوس حکیم را فراهم ساخته، و میرزا زمان را که از رؤسای محل بود به امر مبارک هدایت نمود. وی از همانجا عرضحالی مبنی بر تظلم به عنوان والی خراسان آصف الدوله، نوشته به مشهد فرستاد.

ده روز به نوروز مانده بود که معلّم از حصار حرکت کرد. بعد از آن اشرار حاجی محمد ابن اسمعیل نوکر معلّم را گرفته چوب زیادی زدند، و الواح مبارک را که به خط معلّم بود از خانه اش بردند. در این ایام آقا سید حیدر با جهانگیر به عزم سفر به ارض مقصود حرکت کرده بودند. چون این خبر به سمع اشرار رسید بر کینه و حسد آنها افزود و بنای اذیت را نسبت به تمام احباء گذاشتند. سه روز به نوروز مانده، حاجی محمد فوق الذکر را گیر آورده و آثار امری که در دست داشت از او گرفتند. چون می دانستند معلّم به نامق رفته و خانواده او را در حصار آقا سید محمد بلبل اداره می کند سید مزبور را به منزل سید حسن برده و مجمعی حاضر ساختند. بعد از تهدید و تخویف، سه چیز از او تقاضا نمودند. اول آنکه نوشته جات معلّم را تسلیم آنها نماید. ثانیاً به معلّم لعن نموده و ثالثاً از امر تبرّی جوید. سید محمد ظاهراً تکلیف آنها را پذیرفته به عنوان آنکه رفته نوشته جات معلّم را بیاورد اجازه گرفت و از آن جمع خارج شده در بحبوحه باران به کوه فرار نمود. از آنجا به نامق منزل ملا علی وارد و ما وقع را اطلاع داد. چون ملا علی این بشنید فرمود این ایام شباهت مفرطی به ایام قلعه شیخ طبرسی دارد و باید احباء استقامت نمایند.

خلاصه سید محمد بلبل از آنجا به نامق رفته حضور معلّم رسید. معلّم فرمود، الامر بید الله لعلّ يحدث بعد ذلک امرأ. آقا سید محمد تا عید نوروز آنجا توقف نمود سپس به تربت مهاجرت نمود. چون آقا سید محمد فرار نمود اشرار حصار به سایرین پرداختند.

قسمتی از احباب پراکنده بعضی در منازل خود و برخی در منازل غیر بهائیان بی غرض منزوی بودند. ملاً حمیدالله نجل معلّم، چند مرتبه گرفتار آن‌ها شد و با وجودی که طفل بود او را زدند، لذا آن طفل هم به نامق فرار کرد و به منزل عموی خود ملاً علی رفت. اشرار شبانه به قصد آن که ملاً حسین را شهید نمایند به خانه او هجوم آور گردیدند. لکن آن مظلوم از در دیگر خارج و به خانه حاجی میرزا حسن، که مردی بی تعصب بود پناهنده گشت، و پسران حاجی بیرون آمده آن‌ها را متفرق نمودند.

و اما در نامق داماد کربلائی ابوالقاسم، موسوم به ملاً ابوالقاسم در صدد تهیه زمینه فساد برآمد و با دو نفر از رؤسا (مصطفی قلی و عبدالعلی بک) هم دست گردیده مردم را تحریک نمود. تا آنکه مفسدین قرار گذاشتند اخوان معلّم بکلی در اجتماعات آن‌ها داخل نشوند، و این قرار به موجب عادات آن زمان اقوام معلّم را اجنبی و کافر معرفی می نمود. در این بین، عبدالعلی بک که می خواست کربلائی اسمعیل کدخدا را کنار نموده خود کدخدای قریه باشد موقع را مغتنم شمرده مردم را علیه سایر بهائیان نیز تحریک نموده و مقدمه بلوا را فراهم ساخت.

عید نوروز فرا رسید و برحسب معمول چهل نفر از نامقی ها به دیدن اقوام حصارى خود رفتند و در معابر و اجتماعات گفتگو را حصر در سبّ و لعن و توهین نسبت به بهائیان نمودند. بعد از دو روز کربلائی ابوالقاسم با پسرش عبدالقهار و قریب شصت نفر از حصارى ها برای بازدید به نامق آمدند. پسر عبدالعلی بک آن‌ها را استقبال و بر سبّ و لعن نسبت به احباء و اदार نمود و هر کس از فحاشی و بی احترامی استنکاف می کرد مورد تهدید واقع می گشت. پس از آن به تحریک عبدالعلی بک همه به مسجد رفتند و بنای فریاد و فغان را گذاشتند.

این مسجد جنب منزل ملاً ابوالقاسم، اخوی معلّم واقع بود. احباب که در این منزل بودند همه مذاکرات و قیل و قال را شنیده نزد ملاً علی رفتند و اسب حاضر کرده او را تکلیف کردند که به کوه سرخ رفته به نایب الحکومه شکایت نماید. لکن آن مظلوم مذکور داشت که باید در راه اعلاى کلمه الهیه قبول شهادت نماید.

باری در مسجد محمد علی نام صباغ تربیتی به منبر برآمده مردم را بر قتل بهائیان تحریک نمود. اشرار از مسجد خارج شده در کوچه‌ها گردش نمودند و هر که را از بهائیان به چنگ می‌آوردند به مسجد می‌بردند و بر سب و لعن و تبری وادار می‌نمودند و چون آن‌ها قبول نمی‌کردند مورد اذیت و صدمه و ضرب واقع می‌گشتند.

بعد از چند ساعتی که بدین منوال گذشت آقائی و ملا محمد علی و آقا سید حسن قندی و ملا محمد بک را که از بهائیان بودند در کوچه گرفته به سختی مضروب ساختند. در این اثنا ملا فضل الله (نجل ملا علی) و ملا خلیل الله و ملا اسدالله (همشیره زاده‌های ملا علی) با یک نفر دیگر موسوم به محمد علی، چون ناله و فغان این چند نفر بهائی مظلوم را شنیدند از فرط غیرت و غرور جوانی از منزل خارج شده خواستند از اشرار جلوگیری کنند. هر چه ملا علی اصرار نمود که باید تحمل نموده اعتنا نکنند به خرج آن‌ها نرفت.

قریب شصت نفر از حصارهای و چهل نفر از نامقی‌ها با چوب و اسلحه به آن‌ها هجوم کردند لکن این چهار نفر با کمال استقامت جلو آن‌ها را گرفتند چون اشرار با چوب حریف آن‌ها نشدند بنای سنگ باران را گذاشته و چند ضربه سخت بر سر ملا فضل الله وارد نمودند بطوری که دو سه مرتبه به زمین افتاد و خود را برای فرار عقب کشید. چون به دیوار کوتاه رسید اسحق وکیل، یکی از رؤسای اشرار، نزدیک آمد که او را دستگیر کند. ملا خلیل الله به مدافعه پیش آمده او را با چوب به زمین انداخت و با ملا فضل الله به طرف کوه فرار نمودند. هر چه اشرار از آن‌ها تعاقب نمودند به مقصد نائل نشدند و ملا اسدالله و محمد علی و دو نفر دیگر در این اثنا خود را به کنار کشیده در قریه مخفی شدند. سپس از میان اشرار چهار نفر سواره و چهل نفر پیاده برای دستگیری ملا فضل الله و ملا خلیل الله به طرف کوه رفتند. لکن چنانچه ملا علی پیشگویی نموده بود اثری از فراریان معلوم نکردند. وقتی که این چهار نفر مشغول مدافعه بودند خبر به ملا ابوالقاسم اخوی معلّم رسید. آن مظلوم برای اصلاح از خانه بیرون آمد. اشرار دور او را گرفته به ضرب چوب مضروب و مجروح کردند. و مادر ملا خلیل الله

را نیز کتک زدند. بالاخره جمعی از نسوان ریخته ملاً ابوالقاسم مجروح را به خانه ملاً علی انتقال دادند. ملاً علی زخم‌های برادر و خواهر را بسته در بستر خوابانید. اشرار بیرون منزل اجتماع نموده خواستند در را شکسته داخل شوند. لکن چند نفر از اشخاص بی‌غرض به لطائف نصایح، آن‌ها را از این عمل باز داشته متفرق نمودند و غائله به همین خاتمه یافت.

نصف شب ملاً فضل‌الله و ملاً خلیل‌الله به نامق مراجعت نمودند لکن ملاً علی آن‌ها را به خروج از قریه امر فرمود. این دو متعاقب همدیگر خارج شدند و در کوه بواسطه باران و مه هم‌دیگر را گم کردند. ملاً فضل‌الله خود را به کوه سرخ رسانید و منزل میر علی نام، از سادات و رؤسای محترم که شخصی بی‌غرض بود، وارد و مورد پذیرائی و مهربانی صاحبخانه واقع گردید. میر علی را دل بر احباب سوخته قضایا را به نایب‌الحکومه کوه سرخ اطلاع داد. لکن نایب‌الحکومه هیچ اقدامی ننمود. اما ملاً خلیل‌الله به مغان نزد معلم آمد و قضایا را به او اطلاع داد.

روز بعد حصاری‌هائی که در نامق بودند به اقوام خود پیغام دادند که بهائی‌ها سر اسحق وکیل را شکسته‌اند و باید انتقام از آن‌ها کشید. چون این خبر به حصار رسید، اقوام حصار پشت بام برآمده جار زدند هر کس در خانه بماند و بیرون نیاید سقف خانه بر سرش خراب خواهد شد، و اموالش تاراج و خودش به قتل خواهد رسید. در اثر این ندا قریب صد نفر با چوب و بیل و کلنگ و اسلحه غروب آفتاب از حصار خارج و نیم ساعت از سر شب گذشته وارد نامق گردیدند و به اقوام خود ملحق گشته فریاد و فغان بر آوردند و به خانه ملاً علی هجوم آوردند. چون در خانه بسته بود یک طرف دیوار را خراب کرده و داخل گردیدند سپس بطرف اطاق ملاً علی هجوم نموده او را احاطه کرده هر کس با هر چه در دست داشت بر آن مظلوم ضربتی وارد می‌ساخت. یکی از اشرار با کلنگ پهلوی او را در هم شکست و با این ضربت او را از پا در آورد. بعد به ملاً ابوالقاسم مجروح که در بستر افتاده بود پرداخته این قدر ضربت وارد نمودند که یقین بر هلاکش کردند. سپس خواستند دو برادر را از بام به زیر اندازند. ملاً حسین برادر

عبدالقهار متأثر شده مانع گردید و مذکور داشت که جسد بی روح را اذیت کردن فایده ندارد. سپس اشرار آنچه قابل دیدند به یغما برده و بقیه اثاثیه و ظروف را در هم شکستند. این قضیه در شب ششم نوروز و در سنه ۱۳۰۲ هجری [۱۸۸۴ م.] واقع گردید.

در اثنای این واقعه ضلع ملا علی و ملا ابوالقاسم، اولی ملا حمیدالله طفل معلّم، و دومی ملا حسین طفل ملا ابوالقاسم را برداشته به خانه همسایه رفته در انبار گاه مخفی شدند. اشرار با چراغ به خانه همسایه وارد و به طرف انبار گاه متوجه گردیدند. لکن دو نفر مقدّم بعد از ورود به انبار گاه چون مظلومین را با این حال مشاهده کردند رحم نموده بیرون آمدند و گفتند که در آن مکان کسی نیست. بعد از این مقدمه، ملا حمیدالله مدت ها در صندوق در خانه بهائیان مخفیانه نگاهداری می شد. ملا علی در اثر زخمهای مهلک، همان شب بعد از یک ساعت دار فانی را وداع و روح پاکش به ملکوت ابهی صعود نمود.

همان شب که حصارها به نامق هجوم نموده بودند، خواهر کربلائی ابوالقاسم (و به روایتی دختر او) زنهای حصار را دور خود جمع کرده به خانه معلّم هجوم نمود. چون جمعیت کسی را در خانه ندید، تمام اثاثیه و ظروف خانه را در هم شکستند. خانواده معلّم در این وقت منزل سید سلیمان پنهان بودند. جمعیت نسوان از آن جا به خانه آقا سید حیدر هجوم نموده ضلع و صبا یای او را با بی رحمی تمام زدند و از بغضی که نسبت به معلّم داشتند وقتی دستشان به ضلع آقا سید حیدر، خواهر معلّم افتاد موههای آن مظلومه را کردند. بعد زینت و زیور آن ها را از گردن و دست بیرون آورده بردند و ظروف و اثاثیه خانه را شکستند.

روز دیگر حصارها به محل خود برگشتند. بین راه ملا حسین نام را که از بهائیان بود دیده او را احاطه نموده الواح و آثار امری را که به خط معلّم بود از او گرفته خوشحال شدند که این مدارک و اسناد را علیه معلّم بکار برند، و در حصار به قرار سابق بنای گردش را در کوچه ها گذاشتند که بقیه احباب را پیدا کرده به قتل برسانند.

در این اثنا ملاً محمد علی را گرفتار نمودند و خواستند او را شهید نمایند. لکن ملاً مرتضی نام از اشخاص بی غرض مداخله نموده بعنوان آنکه می خواهد او را در منزل خود توبه دهد از چنگ آن‌ها مستخلص داشت. سایر احباء که در محل بودند به همین قرار در منازل اشخاص سلیم النفس بی غرض پناهنده بودند.

خلاصه در این بیداد هیچیک از بهائیان را امکان شکایت نبود مگر چند نفر قبلاً فرار کرده بودند. هم چنین چند نفر از مردمان بی غرض این وضع را نپسندیده در صدد جلوگیری برآمدند. از جمله ملاً زین العابدین نامی از اهل نامق با بهائیان دوست بود و چند نفر از آن‌ها را در خانه پنهان کرده بود. چون ملاحظه نمود بهائیان را امکان خروج از محل نیست، خود شبانه حرکت کرد و در برف و باران شدید خود را به ترشیز رسانده ماقع را به حکومت اطلاع داد. حکومت رحمت الله نامی را با دوازده سوار تیموری که همه سنی بودند به نامق گسیل داشت. سواران مزبور طرف عصری به نامق رسیدند. رحمت الله خان بر سر نعش ملاً علی شهید حاضر، و از مشاهده وضعیت فجیعانه زار زار بگریست و امر داد نعش را بستگان آن شهید برای دفن به مشهد ببرند (شیخ عباس - ملاً فضل الله - ملاً یوسف علی - سید حسن قندی که از بهائیان بودند به فاصله چهارده روز جسد را به مشهد رساندند). رحمت الله شب را در نامق با سواران خود استراحت نموده روز دیگر رؤسای اشرار، عبدالعلی بک و مصطفی قلی و ملاً محمد هادی را که دخالت مستقیم در این بلوا داشتند دستگیر و با خود به کوه سرخ برد و از آنجا حسب الامر حکومت ترشیز به مشهد اعزام داشت.

و اما کربلایی ابوالقاسم ملاً محلی، دست از اعمال سوء خود برنداشته قریب شصت نفر از اهل حصار و نامق را با خود هم دست نموده برای استخلاص توقیف شدگان فوراً به مشهد رهسپار گردید. در ضمن برای تقویت مدعی خود نوشته جات غارت شده معلّم را با استشهادی از علمای تربت با خود همراه برد. از طرف دیگر معلّم هم به مشهد حرکت نمود و در منزل مرحوم حاجی محمد ترک شهید مسکن گزید. لکن مطابق وظیفه دینیتی خود در مقام مقاومت با کربلایی ابوالقاسم بر نیامد. فقط به اقوام

خود از این که جسد برادرش را به مشهد انتقال داده و در محل دفن نموده‌اند تعرّض نمود.

خلاصه، رؤسای اشرار مدت دو ماه در حبس بودند تا آنکه امر آن‌ها به حکام شرع محوّل شد. کربلایی ابوالقاسم و اعوانش موقع را مغتنم شمرده نوشته‌جات معلّم را در محضر علما ارائه داده بهائی بودن معلّم و برادر شهیدش را اثبات نمودند. چون علما بر قضیه مستحضر گشتند حکم و فتوای علمای تربت را تأیید نمودند که خون شهید قابل بازخواست نیست. فقط دو نفر از آن‌ها یعنی میرزا سید احمد بجنوردی و سید حبیب، حضور معلّم را برای حلّ و فصل مسئله لازم دانستند. شخصی از بهائیان غیر معروف که با معلّم رابطه داشت در آن مجلس حاضر بود و اظهار داشت که حضور معلّم در این محضر ممکن است به هم رسد. علما اجازه دادند لذا معلّم در محضر میرزا سید احمد حاضر شده نشست. در مجلس، حصاری‌ها و نامقی‌ها بنای هتّاکی و فحاشی را گذاشته به معلّم توهین وارد نمودند. مجتهد مزبور آن‌ها را ساکت کرد و با معلّم مشغول مذاکره و محاوره گردید و در نتیجه بر عقل و فراست و احاطه علمیّه معلّم آفرین گفت. چون هم‌شهری‌های معلّم این را بشنیدند بنای فحاشی نسبت به میرزا سید احمد گذاشتند. لذا مجتهد آن‌ها را از محضر خود بیرون کرد و تا مدت دو ساعت نگذاشت معلّم از خانه او خارج شود که مبادا آسیبی به او وارد گردد. بعد از آن معلّم اجازه مرخصی گرفته شبانه به منزل مستشار دفتر، مرحوم میرزا ابوالحسن گرکانی که نزدیک بود آمد و تا صبح در آنجا بسر برد.

احبّای حصاری که در مشهد بودند از غیبت شبانه معلّم نگران گردیدند، تا آن که روز دیگر او را پیدا کردند. معلّم به برادر خود ملاً ابوالقاسم و میرزا فضل الله امر داد که به حصار مراجعت نمایند. خود مدت ششماه در مشهد توقف نموده به تبلیغ نفوس و تشویق احبّاء مشغول گردید. در این ضمن از ساحت اقدس لوحی به افتخار او به انضمام زیارت نامه به افتخار شهید رسید و دل شکسته او را وسیله تسلی فراهم گردید. بعد از آن معلّم به تربت و نقاط اطراف آن مسافرت و اوایل زمستان به حصار مراجعت

نمود. در تربت با احباء و شهدای [بعدی] خمسہ ملاقات، و در زاوه سه شبانه‌روز در منزل کربلائی قاسم زاوگی توقف نمود، و قبل از مراجعت به حصار توصیه‌ئی از هادی خان حکمران تربت تحصیل نمود که کسی متعرض حال او نشود. بعد از توقّف چند روز در حصار، معلّم به نامق رفت و بازماندگان شهید و احباء را تسلیت گفته به محل مراجعت نمود و در آن جا تاریخ میرزا جانی را استنساخ نمود. تا آنکه قرب عید نوروز مریض شد و از کار باز ماند. لکن دست از تشویق و تبلیغ بر نداشت. چون نوروز فرا رسید برای بازدید به نامق رفت. در راه، کنار قبرستان حصار، از اسب پیاده شده با عصای خود در قطعه زمینی نقشه مدفن خود را کشیده امر به حفر آن نمود. پس از مراجعت مرض او رو به شدت گذارده بستری شد. در این وقت قاصدی رسید که مرحوم ابن اصدق، امانتی برای او در دست دارد و نمی‌تواند به حصار بیاید. لازم است خود معلّم به تربت آمده امانت را دریافت دارد. معلّم یکی از احباء را فرستاد تا امانت را از ابن اصدق مأخوذ دارد. چون قاصد مراجعت نمود لوحی در دست داشت که از ساحت مقدّس حضرت بهاء‌الله به افتخار معلّم نازل گشته بود در آن لوح می‌فرمایند ”یا احمد عالم را بگذار و فوق آن طیران نما.“ چون معلّم لوح را زیارت نمود تسلیم گردید، و همان روز، یعنی ظهر چهارشنبه نهم رجب سنه ۱۳۰۳ هـ. ق. [۱۸۸۴ م.] یوم پنجم عید نوروز، جهان فانی را وداع گفت.^{۹۴}

وقتی که جسد او را به خاک می‌سپردند غیر از چند نفر از بستگان و درویش حیران هراتی که از محلی دور آمده بود، کسی برای تشییع و تجلیل جنازه و تسلیت نیامد. بلافاصله لوحی از ساحت حقّ مبنی بر زیارت به افتخار آن مرحوم نازل گردید. معلّم دارای نوزده لوح است که از قلم حضرت بهاء‌الله به افتخار او نازل گردیده

^{۹۴} توضیح آنکه میرزا قابل آباده‌ای که وقایع حصار - نامق را به رشته نظم آورده بلوای مذکور را مربوط به سنه ۱۳۰۴ هـ. ق. [۱۸۸۵ م.] می‌داند چنانچه فرماید: ”در زمان مالک آفاق بود، پنج قبل از بعثت میثاق بود.“

است. آن مرحوم یک پسر موسوم به ملاً حمیدالله، که ذکرش در فوق گذشت، و پنج دختر داشت. دامادهای او ملاً فضل الله ابن شهید ملاً علی - ملاً حسین ولد ملاً ابوالقاسم (برادر او ملاً فضل الله) - آقا سید محمد ملقب به سید بلبل - میرزا فرج الله ابن آقا محمد علی شهید (شرح شهادت او از بعد بیاید) - عیسی خان ابن شاه سوار بک بودند. امروزه اولاد و احفاد معلّم نیز در چند نقطه از خراسان به خصوص در حصار - نامق و مشهد کثیرالعدد و کلاً ثابت و مستقیم بر امرند. الواح متعدّد به افتخار منسویین و اولاد معلّم از ساحت حق نازل گردیده است.

وقایع جانخراش حصار و نامق

از زمان فوت معلّم تا سنه ۱۳۱۵ هـ ق [۱۸۹۷ م.]

بعد از وفات معلّم، اشرار حصار با توقیف شدگانی که مستخلص گشته بودند به وطن مراجعت نمودند، و اگر چه مثل سابق با شدّت متعرّض بهائیان نبودند لکن از سبّ و لعن خودداری نمی کردند. چون والی خراسان معزول گردیده بود و تا رسیدن والی تازه مردم بلا تکلیف بودند لذا بهائیان مرجعی برای تظلم نداشتند و مقدّرات امنیت آنها مرهون امیال دشمنانشان بود. رفته رفته اشرار بر جرئت و جسارت افزودند و سر دسته آنها کربلائی ابوالقاسم و پسرش عبدالقهار به دستگیری عباس علی سلطان رود معجّنی (رود معجّن محلی است مابین حصار و تربت) نقشه دیگر طرح نموده بهائیان را از مراوده با خانواده معلّم ممنوع داشتند. هر کس به خانه معلّم می رفت مضروب گشته و باید جریمه می داد. وضعیت بهائیان طوری دشوار شد که مدت دو سال با همدیگر ترک مراوده آشکار نمودند و عده ای از آنها جرئت بیرون رفتن از خانه نداشتند.

در این اوان مرحوم میرزا محمد رضای مؤتمن السلطنه، پیشکار خراسان از راه سبزوار به مشهد می رفت. چون بهائیان حصار بهائی بودن او را می دانستند عرض حالی به عنوان او نوشته توسط یکی از احبّاء موسوم به شاه سوار بک، که مردی شجاع و با استقامت بود فرستادند. مؤتمن السلطنه اقدامات مؤثر به عمل آورده سبب شد که سر

دسته اشرا، عبدالعلی بک و عباس علی بک و مصطفی قلی، دستگیر و تحت الحفظ به مشهد اعزام شدند. این سه نفر تا موقع ورود والی تازه، یعنی آصف‌الدوله شاهسون، در محبس بودند و عبدالعلی بک در محبس بمرد و علت عبرت دو نفر دیگر گردید.

این مسئله باعث کینه آن‌ها شد و مصطفی قلی بعد از خلاصی از حبس، به زور رشوه نیابت نامق را گرفته و بر احباب مسلط شد. طوری عرصه را بر بهائیان تنگ نمود که آن‌ها مجبور شدند مجدداً به مشهد تظلم نمایند. چون مصطفی قلی به مشهد احضار و جریمه داد در مراجعت بر کینه و تعرض خود افزود و این دفعه در مقام دسیسه بر آمده استشهادی علیه بهائیان ترتیب داده به امضای دوستانش در حصار و نامق ورود معجن و بیهه رسانید. در استشهاد مذکور داشت که علاوه بر خانواده معلم، سیزده نفر از معاریف بهائیان در حصار و نامق که ارتدادشان از اسلام محقق گشته باید مورد مجازات واقع شوند. علمای تربت بر اثر وصول استشهاد فوق حکم و فتوا دادند که بهائیان از رفتن به حمام محروم باشند. چنانچه در حصار شیخ اسحق بهائی را که ندانسته به حمام آمده بود گرفته و بعد از وارد کردن ضرب و زجر از آنجا خارج نمودند. مصطفی قلی فوق‌الذکر کم ترقی نموده به درجه سلطانی رسید و قریب یک‌صد نفر سوار اطراف خود جمع کرد، و با شیخ اسمعیل کوه سرخی (قاتل حاجی محمد ترک) و شیخ علی‌اکبر تربتی (قاتل شهدای خمسه) سازش نمود و بدون خوف از مسئولیت هر چه توانست با بهائیان بد رفتاری کرد، و بواسطه نفوذ او تظلم بهائیان به جایی نمی‌رسید. چون ارباب غرض و فساد وضع را چنین دیدند به نوبت خود به سلطان مزبور اقتدا نمودند. چنانچه محمد یوسف خان، نایب‌الحکومه کوه سرخ، مدت چهل روز اخوی معلم، ملا ابوالقاسم را، محبوس ساخت و مبلغ یک‌صد تومان به زور از بهائیان نامق گرفت. بیچاره افراد بهائی از فروش اثاثیه خود با خون دل این وجه را جمع آوری نموده دادند که شاید از شر ظالم تازه مستخلص گردند.

حصاری‌ها هم از این جام بلا بی‌نصیب نبودند. چنانچه مصطفی قلی سلطان نیز به

ضرب و شکنجه، مبلغ صد تومان از آن‌ها گرفت. ای کاش به این اکتفا می‌کردند، چنانچه نایب‌الحکومه کوه سرخ، برای مصلحت کار خود، بهائیان را محبوس کرد که از دست مصطفی قلی سلطان شکایت نمایند. نتیجه این شد که سلطان مزبور به مشهد احضار و در آنجا محبوس گردید. لکن از حبس فرار نموده و با حمایت شیخ اسمعیل کوه سرخی و شیخ علی اکبر تربتی مرفه‌الحال گردید.

این بود وضعیت بهائیان تا سنه ۱۳۱۲ هـ ق. [۱۸۹۴ م.]. از این تاریخ به بعد ابتلاآت آن‌ها شدیدتر شد و اعدای آن‌ها در مقام بهانه‌جویی برآمدند که زمینه بلوایی تهیه کنند. مقارن این حال کربلائی محمود، از احباء، در خانه خود حمامی ساخت که برای خود و دوستانش، که از رفتن به حمام‌ها ممنوع بودند، محلی تهیه نموده باشد. هم‌چنین کربلائی محمد علی پسرش با آقا سید حیدر به ارض مقصود مسافرت نمودند و بعد از مراجعت اسباب اشتعال بهائیان را فراهم ساختند. این وضعیت بهانه خوبی برای اشرار مهیا نمود. چنانچه عبدالقهار شکایت به شیخین فوق‌الذکر نوشت (میرزا قابل گوید: تا که اندر سال سه بعد از صعود، از برای فتنه اقدامی نمود). شیخین شرحی شکایت از ملا حمیدالله ابن معلّم و کربلائی محمود، و آقا سید حیدر به آصف‌الدوله نوشته آن‌ها را مرتد و متمرد قلمداد نمود. آصف‌الدوله قضیه را به محمد میرزا از اعدا امر مرجوع داشت. او هم حکمی مبنی بر آن که سه نفر فوق‌الذکر از حصار تبعید شوند صادر نمود (میرزا قابل گوید: آن سه می‌بودند روشن چون قمر، قبل حیدر بود سید یک نفر / و آن دگر ملا حمیدالله بنام، که مقامش می‌بُدی اعلی‌المقام / و آن سوم بعد از محمد بُد علی، هر سه از نورالهی منجلی).

برای اجرای این حکم، محمد میرزا، به محمد حسین سلطان رود معجنی وعده‌ها داد^{۹۵} و جهانگیر بک نایب حصار را که از بهائیان بود احضار و او را مورد عتاب و

^{۹۵} میرزا قابل اسم او را محمد حسن نوشته لکن محمد حسن چنانچه از بعد بیاید، بعد از مرگ محمد حسین سلطان که برادرش بود، گرچه صاحب این منصب شد به بهائیان غرضی نداشت بلکه نسبت بامر محب بود.

توهین قرار داد. فتنه با این مقدمه رفع نشد. یعنی سلطان فوق‌الذکر، نقشه دیگری برای متفرق ساختن سایر بهائیان طرح نمود. تا آنکه در سنه ۱۳۱۳ هـ. ق. [۱۸۹۵ م.] لوحی از ساحت مقدس حضرت عبدالبهاء به افتخار بهائیان رسید و در آن لوح خبر از افتتان و امتحان در جبلستان (حصار- نامق) داده می‌شد. انعکاس وقایع تربت و شهادت شهدای خمسه هم اشرار را تحریک نمود. چنانچه سلطان فوق‌الذکر، با قریب چهل نفر سرباز و عده‌ای از اشرار عزیمت به حصار نموده و بر قلعه و قمع بهائیان کمر را استوار بست. در بین راه به سه نفر از بهائیان (ملاً عبدالرحیم - حسین - رمضان علی) مصادف و آن‌ها را گرفته مضروب ساخت. چون بهائیان حصار مقصود او را دریافتند، قبل از رسیدن او از آن جا به کوه‌ها فرار نمودند. بالاخره سلطان مزبور، با عده‌ای وارد و در هر خانه بهائی دو نفر مستحفظ قرار داد و در شبی که هوا به شدت سرد و برف می‌بارید عیال و اطفال و اثاثیه بهائیان فراری را در محلی جمع نمود و عده‌ای بهائیان را که در محل مانده بودند دستگیر ساخت (اسامی دستگیر شدگان: ملاً علی اصغر- رمضان علی- عبدالرحیم اسحق - رمضان سلمانی- عباسعلی جمعه - ده باشی رجب - آقا سید علی- اسحق پسر سالار ابراهیم - علی اکبر - ملاً حسین کربلایی محمد - کربلایی یوسف - پسرش ملاً حسین و چند نفر دیگر که اسامی آن‌ها مضبوط نیست).

مردها را در منزل کربلایی محمود که محل مشرق‌الاذکار بود، و زن‌ها و اطفال را در منزل معلم جمع آورده توقیف نمود. تمام اثاثیه و حبوبات آن‌ها را غارت کرد و بقیه اثاثیه را حکم داد که در هم شکستند و بعضی از منازل را خراب کرده و آتش زدند. روز دیگر نردبامی در حیاط مشرق‌الاذکار حاضر نموده بهائیان را یک یک به آن بسته چوب‌کاری نمودند. کربلایی یوسف را علاوه بر این، ریش و زنج بریدند و رحمی به آن پیر مرد هشتاد ساله نمودند. حتی در هوای برف بار آب بر سر او ریختند. اسحق را ابتدا برهنه کرده آب بر او ریختند و سپس چوب زده حتی مجبور به آواز خواندن کردند. میرزا قابل فرماید که از ضرب و چوب ایشان: "حضرت اسحق فرمودی صعود." استاد ابراهیم را نیز برهنه کرده چوب زدند، و با ملاً عبدالرحیم و عباس علی جمعه نیز این

معامله را نموده موی ریش کنندند. ملاً حسین کربلائی محمد را بعد از اذیت نشانده مو به موریش او را کنندند. و هر دفعه او را وادار به لعن می نمودند که به اذیت او خاتمه دهند. لکن آن مظلوم این عبارت را تکرار می کرد که بر پدر و مادرم لعنت باد اگر لعن کنم. ده باشی رجب و ملاً علی اصغر و علی اکبر و میرزا سید علی را نیز به مثل سایرین مضروب ساختند.

باری هر چه تکلیف به مظلومین شد که از آئین بهائی تبرّی جویند ثمری نداد و این ها چون جبل راسخ استقامت کردند. چون ظالمین دیدند این ها تبرّی نمی کنند به شرط تأدیة سیصد تومان وجه نقد رها نمودند (باید دانست که سیصد تومان در حصار آنهم در آن زمان وجه هنگفتی بود. زیرا اجرت یک نفر در آن وقت در روز از یک قران تجاوز نمی کرد) و این ستمدیدگان بقیة اموال خود را که از تاراج محفوظ مانده بود به خمس و عشر قیمت اصلی به آن ها می دادند و قبض به مهر و امضای عبدالقهار دریافت می داشتند.

اشرار تنها به ظلم نسبت به مردان اکتفا ننموده به زن ها هم پرداختند. چنانچه زنی از احباء را که به نامق فرار کرده بود گرفته کلاه بر سرش نهادند و با تمسخر و استهزا به حصار مراجعت دادند. به زنها و اطفال توقیف شده نیز تکلیف تبرّی نمودند لکن مؤثر نیفتاد. حتّی زرو زیور آن ها را به یغما گرفته بلکه پستان بعضی را داغ کردند و این زنان و اطفال با شهادت، استقامتی غریب به خرج دادند و از امر تبرّی نکردند.

(میرزا قابل در این باب فرماید: گیسوی ضلع معلّم با تعب، ظالمی می کند و می گفت از غضب / ای ضعیفه چون تو می باشی نکو، نغمه الله ابها را بگو / نوبت ضلع علی اصغر رسید، آن ضعیفه جور بی پایان کشید / لیک بر ضلع علی قبل نقی، ظلم بی حد شد هویدا زان شقی / آتش ظلم و ستم افروختند، هر دو پایش را ز داغی سوختند).

و از آن طرف بهائیان فراری در کوه، دچار باد و برف شدیدی شدند لکن جرئت مراجعت را نداشتند. عده ای به سبزوار و نیشابور رفتند و سه نفر مرد و چهار نفر زن با

هزار گونه رنج و مشقت، نیمه جانی به مشهد خود را رساندند و به مقامات عالیّه متوسّل گشتند.

چون شکایات پی در پی به آصف‌الدوله حکمران خراسان رسید حکومت تربت را احضار و شش نفر را به حصار برای دستگیری عبدالقهار و محمد حسین سلطان فوق‌الذکر فرستاد. لکن این دو قبلاً به مشهد فرار و به شیخ اسمعیل کوه سرخی پناه بردند، و برای آن که موضوع را از بین ببرند مبلغی پول به طالب دادند که شهر را آشوب کند. روز دیگر که حکومت تربت و عبدالقهار و محمد حسین سلطان در حضور والی استنطاق می‌دادند، طالب بغتّه در میدان ارگ ازدحام نموده هیاهو بلند کردند و شهر بر هم خورد. آصف‌الدوله والی، مطلب را دریافته تسلیم شد و رفع اغتشاش را از محمد میرزا، حکومت تربت، خواستار گردید. محمد میرزا قبول نمود به شرط آن که حکم والی علیه بهائیان صادر شود. والی قبول نموده حکم مزبور را مبنی بر آن که بهائیان فتنه بر پا کرده و باید دستگیر شوند صادر نموده به ملا عبدالقهار تسلیم نمود. عبدالقهار و محمد حسین سلطان با حکم مزبور، مظفراً مراجعت کردند که این دفعه دمار از روزگار بهائیان برآرند.

در اثناء مراجعت در شریف‌آباد قرب مشهد، به جمعی از بهائیان حصار بر خوردند که از ظلم اشرار فرار کرده بودند. بدون تأمل این بیچارگان را گرفتار کرده و افراد بی بضاعت را رها نمودند. و سه نفر را که احتمال پول در آنها بود نگاه داشتند (آقا سید حیدر - آقا اسمعیل - کربلایی محمد علی). یکی از این‌ها ملا عبدالغفار نام، فراراً به مشهد رفت. لکن در آنجا شناخته شد و بعد از تحمّل ضرب شدید مدتی در آستانه حضرت محبوس گردید. هم چنین هر کدام از احبّاء که به مشهد رسیدند با همین معامله روبرو شدند. آقا سید حیدر، آقا اسمعیل، و کربلایی محمد علی را محمد حسین سلطان از شریف‌آباد با خود به رود معجن آورده شکنجه نمود و مطالبه پول کرد. و این سه مایملک خود را به عشر قیمت فروخته وجه آن را به سلطان دادند. سلطان قبل از آنکه این‌ها را مرخص نماید در حضور جمعی کثیر حاضر ساخته از عقیده آنها

استفسار نمود. آقا سید حیدر با لهجه صریح شمه‌ای از عقاید اهل بها را شرح داد. جمعیت هجوم آوردند چند نفر خواستند او را شهید نمایند. آقا سید حیدر فریاد بلند نمود که: هیچ کس نمی‌تواند یک مواز سر من کم کند، زیرا مولایم در وقت مرخصی فرموده فی‌امان‌الله. یکی از اشرار تفنگ بر سینه او دراز کرد. لکن محمد حسین سلطان مانع شد. بعد از این مقدمات، سه نفر مزبور را به تربت وارد نموده به حکم محمد میرزا محبوس ساختند و شکنجه نمودند. سپس مأمورین حکومت در حصار با همراهی عبدالقهار به اذیت سایر بهائیان پرداختند. اشرار عبدل ابن کربلائی محمد و اللهیار را دستگیر نموده بعد از اخذ پول به تربت فرستادند و این دو نفر نیز با سه نفر فوق‌الذکر مدت سه ماه در حبس بودند. تا آنکه با دادن مبلغی مستخلص گردیدند و با سه نفر مذکور به حصار مراجعت کردند.

لکن ابتلای این پنج نفر به ابتلای سایرین خاتمه نداد بلکه مجدداً پنج نفر دیگر دستگیر شده تحت الحفظ به تربت آمدند. (میرزا قابل گوید: "حضرت سید محمد یک نفر، بود سید قبل حیدر آن دگر / یک نفر بودی سلیمان جلی، هم محمد بود از قبل علی / و آن دگر درویش اسمعیل بود، ذکر و فکرش رنه و ترتیل بود / الغرض گشتند یاران حصار، با جهانگیری بالله یاریار.")

چنانچه از اشعار فوق مستفاد میشود آقا سید حیدر و اللهیار نیز با این پنج نفر بار دیگر دستگیر گردیدند. از میان این نفوس فقط آقا سید محمد را بعد از دریافت پول رها نموده و مابقی را با آنکه مبلغی هنگفت دادند رها نمودند. بالاخره بر اثر شکایت بهائیان، آصف‌الدوله محبوسین را به مشهد احضار نمود. این‌ها مدتی در مشهد محبوس بودند تا آنکه قضیه شهادت شهدای خمسه تربت پیش آمد و بعد از آن نیز مدت نه ماه این پنج نفر ستم‌دیده در حبس بوده کسی به فریادشان نمی‌رسید.

بالاخره چون آصف‌الدوله معزول و رکن‌الدوله محمد تقی میرزا، جای او را گرفت محبوسین مستخلص گشتند به شرط آن که به حصار نروند. رکن‌الدوله به بقیه متواریان و فراریان بهائی اذن مراجعت و زندگی در وطن را داد. متأسفانه بیچارگان وقتی رسیدند

که از موقع تخم کاری گذشته بود و بعلاوه فقر و فلاکت دوستانشان که در حصار مانده و تحمل صدمات و بلایا نموده بودند بیشتر تکدر خاطر آنها را فراهم می ساخت. زیرا مدت مدیدی شیخ عبدالکریم بایکی (بایک محلی است نزدیک حصار- نامق) که با اشرار حصار هم دست بود آنها را اذیت نموده پول می گرفت و بر اولاد و عیال بیچارگان رحم نمی نمود.

چنانچه در فوق ملاحظه گردید بعد از فوت معلم، زیاده از ده سال بهائیان حصار و نامق گرفتار ظلم اهل عدوان بودند. و در تمام این مدت، اریاح امتحان و افتتان به شدت می وزید و در دو سال اخیر، یعنی از زمان قتل ناصرالدین شاه تا سنه ۱۳۱۵ هـ. ق. [۱۸۹۷ م.] شدائد و بلایا بیشتر از سابق بر آنها نازل گردید و سختی و مصیبت از هر طرف بر آنها مستولی شد. اما در تمام این مدت یک یک ایشان در کمال استقامت و جانفشانی ایستادگی نموده و بر حسب تعالیم مقدسه رفتار کردند.

بهائیان ورود رکن الدوله والی تازه خراسان را به فال نیک گرفتند. آنها را گمان بر این بود که در دوره جدید، خسارات وارده را جبران خواهند نمود و به مصیبات آنها خاتمه داده خواهد شد. لکن یک نفر والی در خطه وسیعی مثل خراسان در آن دوره، کجا می توانست نفوذ خود را در نقطه های دور دست مثل حصار - نامق بسط دهد. به همین جهت از شدت تعرض اعدا نکاست و بازار سب و لعن و زجر و شتم و اذیت و ظلم، بلکه قتل و غارت به قرار سابق گرم بود و هر روز فئه مظلومه دستخوش اغراضی تازه می گشتند، چنانچه در ذیل ملاحظه خواهیم نمود.

اسمعیل و اسحق یا یک درس عبرت

شهادت حاجی محمد خادم معلم: ۱۳۱۵-۱۳۲۷ هـ.ق. [۱۸۹۷-۱۹۰۹ م.]
در پیش گفتیم که قبل از شهادت آخوند ملا علی (برادر معلم)، دو نفر برادر، اسمعیل و اسحق که از جوانان مشتعل حصار بودند دو مرتبه از تعدی اشرار به حکومت

ترتیب شکایت نمودند و هر دو مرتبه اشرار در مقابل آن برکینه و ستم افزوده حتی ایشان را زدند. این دو برادر غیور، به دیانت خود تشبیه مفرطی داشته و نمی توانستند خود را گرفتار مردمانی نادان ببینند. لکن بر اثر نصایح معلم و قدمای امر، در مقابل همه این سختی ها تحمل نموده و صبر جمیل می نمودند. تا آنکه چنانچه در فوق ملاحظه شد در اثر تهاجم اعدا بهائیان حصار و نامق فراری و متواری شده و اجتماعات آن ها بر هم خورد و هر یک از آن ها به حکم اجبار شخصاً خط مشی و سلوک خود را مطابق آنچه از امر فهمیده و شنیده بود تعیین می کرد.

معلوم است که این دو جوان بواسطه بی سوادگی و عدم بصیرت احتیاج مبرم به راهنما و ناصح داشتند. چون بهائیان با اطلاع و معروف همه فراری و متواری بودند، این دو در مقابل شدت بلایا به صرف احساس و تشبیه دیانتی خود رفتار نمودند. چون در مدت ده سال همه گونه خفت و اهانت دیده و دقیقهئی راحت نیافتند بالاخره مستأصل شده در مقام دفاع چنانچه رویه اجدادشان بود برآمدند.

رفتار این دو بار دیگر دو مسئله را ثابت و مبرهن ساخت: اول آنکه بهائیان جبان نیستند، ترس و خوف ندارند و صبر جمیل آن ها از عجز نیست. بلکه بر حسب تعالیم دیانتی، در مقابل بلاهای شدید صبر و بردباری را شعار خود ساخته مقابله به مثل معمول نمی دارند. دوم آنکه صبر و تحمل در مقابل رجاله و مردم پست فطرت و اراذل و اوباش که معمولاً به بهائیان در طی تاریخ امر می باشد تا چه اندازه صعب و مشکل و بالعکس دفاع چقدر سهل تر و آسان می باشد. بدین واسطه می توان قیاس نمود بهائیان نزد پروردگار چه اجر و مزدی دارند که صبر و شکیبائی می نمایند. در صورتی که این ها همان مردمان غیوری هستند که در محاربات قلعه شیخ طبرسی و زنجان و نیریز با شجاعت و شهامتی تمام مدت های مدید، سپاه دولتی و چریک رجاله را معطل و پریشان داشتند.

باری، بر سر اصل مطلب رویم: قبل از ورود والی تازه، چنانچه در فوق گفتیم، شیخ عبدالکریم بایکی، مباشر حصار شد و بنای اخذی را گذاشته هر روز از بهائیان جبراً

پول می‌گرفت بدون آنکه متمسکی در دست داشته باشد. چون خواست از اسمعیل هم جرمه مذهبی بگیرد مشارالیه استنکاف نمود و بدون [دریافت] حکم دولت از دادن وجه خودداری کرد.

شیخ عبدالکریم حکم نمود او را زدند. اسمعیل فرار کرده به خانه خود پناه برد. چون قصد او را کردند تفنگی که در خانه داشت به دست گرفته مهاجمین را تحذیر نمود. چون یکی از آن‌ها جلورفت اسمعیل تیری هوایی رها نمود. لذا اشرار دست از او برداشته متفرق شدند و به امر شیخ عبدالکریم، استشهادی علیه او ترتیب داده به تربت فرستادند و او را یاغی به قلم دادند. بعد از چندی از تربت دوازده نفر برای دستگیری او به حصار وارد شدند. چون این خبر به گوش اسمعیل رسید فرار کرده متواری شد و ظالمین دست تعدی نسبت به بهائیان حصار گشودند. حکومت تربت تمام این وقایع را گرچه می‌دانست لکن توجهی نمی‌نمود و به شکایت مظلومین اعتنائی نمی‌کرد.

در سنه ۱۳۱۶ هـ. ق. [۱۸۹۸ م.] یعقوب پسر حسن علی کلاتکی، که یکی از اشرار متعصب بود برای صواب در صدد کشتن یکی از بهائیان بر آمد. اتفاقاً نزدیک بُرس (قرب حصار) کنار نهر آب، حاجی محمد ابن اسمعیل خادم قدیم معلّم را دید که بار میوه برای فروش به حصار می‌برد. یعقوب در مقام تزویر در آمد و ظاهراً بنای ملاطفت را گذارده چون شب در آمد هر دو کنار نهر فرود آمده برای استراحت نشستند و شب را در آنجا بسر بردند. حاجی محمد از او پذیرائی نمود یعقوب از پذیرائی او شرمنده گشته شب متعرض او نشد. صبح خدا حافظی کرده از او جدا شد. لکن بعد از طی قدری مسافت بر اثر وسوسه شیطانی برگشته با کارد آن مظلوم را پاره پاره کرد و برای آنکه آثار خون در لباس نداشته باشد خود را در آب نهر شستشو داده به حصار آمد. این حاجی محمد که خادم معلّم بود و ذکرش در فوق گذشت یکی از بهائیان ثابت و مستقیم و میان مردم به حسن خلق مشهور بود و احباء او را بسیار دوست می‌داشتند. در همان روز خبر به حصار آمد که شخصی را کشته‌اند. جمعیت به محل قضیه شتافته نعلش را به حصار آورده مدفون ساختند. اقوام حاجی محمد در مقام تفحص بر آمده از مسکن

نزدیک نام و نشان قاتل را پرسیده معلوم کردند که قاتل یعقوب است.

در این وقت اسمعیل که در حصار بود با برادر خود اسحق به اصرار اقوام حاجی محمد، برای تحقیق به خانه یعقوب رفتند. چون یعقوب آن‌ها را دید تیری رها نمود لکن به خطا رفت و این دو، شخص جانی را دستگیر نموده به تربت فرستادند. جانی در تربت اقرار نمود و به مشهد اعزام گردید. لکن عبدالقهار ملای حصار، قضیه را به دوستان خود به مشهد نوشت و آن‌ها اقدام نموده او را مستخلص ساختند و با دادن وجه نقد او را از مجازات رهایی دادند.

علمای مشهد و سپس شیخ علی اکبر تربتی، یعقوب را نوازش نموده و برآزار بهائیان تحریک نمودند و به حصار فرستادند. هم‌چنین مکتوبی به عبدالقهار نوشته با تمجید از طرفداری او نسبت به یعقوب باز هم همراهی به یعقوب را توصیه نموده و خود عبدالقهار را سیف الشریعه لقب دادند. یعقوب فوق‌الذکر از ترس اسمعیل و اسحق در حصار توقف نموده مدتی در قراء اطراف بسر برد. لکن جهانگیر بک، نایب حصار در عوض یعقوب به اذیت بهائیان پرداخت و از آن‌ها به زور و جبر پول می‌گرفت. چون اسمعیل ملاحظه نمود از همه جا دستش کوتاه شده و در تربت و مشهد کسی گوش به حرف و شکایت او و بهائیان نمی‌دهد مصمم شد شخصاً دفاع نماید و در مقام حمایت از بهائیان برآید. جهانگیر بک که چنین دید قضیه را به دوستان مشهد نوشت و از آن‌ها مصلحت خواست. آن‌ها در جواب توصیه نمودند که هر طور هست وسایل قتل اسمعیل را فراهم سازد و از عقبه این عمل خوف نداشته باشد. اتفاقاً این خط به دست اسمعیل افتاد و به روایتی خود جهانگیر این خط را عمداً برای اسمعیل فرستاده بود که او را تهدید نماید. اسمعیل برای حفظ خود و اتمام حجّت، به رؤسای حصار و عبدالقهار مراجعه نموده تصفیة این مشاجره را خواستار شد. آن‌ها در مقام استهزا برآمده گفتند خوب است اگر بتواند شرّ جهانگیر را از سر خود و برادران بهائیش کوتاه کند، و مذکور داشتند، اگر اسمعیل این کار را نکند جهانگیر بک او را خواهد کشت. باری اسباب را طوری فراهم کردند که اسمعیل را به خیال انداختند و شبانه از هر طرف ترساندند. ناچار

اسمعیل پیش دستی نموده با برادر خود اسحق شبانه بر سر جهانگیر بک ریخته او را به قتل رساندند. فردای آن روز از تربت سی سوار با چند نفر از رؤسا برای دستگیری اسمعیل و اسحق به حصار وارد شدند. چون این دو نفر را ندیدند به جان بهائیان افتادند و بار دیگر مظلومین به کوه و صحرا فراری گشتند. سواران اهل و عیال و اثاثیه فراریان را جمع کرده با خود به تربت آوردند و تا مدت شانزده روز این جمع را در تربت تحت توقیف داشتند. از این طرف اسمعیل و اسحق که راهی به آبادی نداشتند در کوه و بیابان گردش می‌کردند و مأمنی نداشتند.

در آن ایام چند نفر افاغنه مسلح در این حدود، پست دولتی را غارت کرده بودند. اسمعیل و اسحق اتفاقاً در بیابان با آن‌ها مصادف گشته و به لطائف‌الحیل خلع سلاح نموده آن‌ها را تحت الحفظ به نیشابور آورده تسلیم حکومت کردند و اموال مسروقه بدین وسیله به دست مأمورین افتاد. حاکم ترشیز جلال‌السلطان، از این دو برادر بسیار تمجید نموده و به سمت تفنگداری خود منصوب داشت. و بدین جهت کسی را جرئت تعقیب از آن‌ها نبود.

در این وقت خان آقای بلوچ، در پائین ولایت، علم طغیان بلند نمود و به هیچ تدبیری رفع شرّ او ممکن نمی‌شد. جلال‌السلطان، اسمعیل و اسحق را با یک نفر ترشیزی برای قلع و قمع او فرستاد تا به هر وسیله باشد او را مقتول سازند. این سه نفر به تدابیری او را در محلی تنها به چنگ آورده ابتدا بر زمین افکندند. اسمعیل برای آنکه دشمن نتواند بلند شده مقاومت کند خود را روی او انداخت و اسحق از روی عجله چند تیری به جانب او رها نمود. اتفاقاً یکی از گلوله‌ها به سر اسمعیل اصابت کرد و او را مقتول ساخت و اسحق از تنهائی و فقدان برادر بی اندازه مهموم گردید. سپس یک چندی به اتفاق جلال‌السلطان که به حکومت دره جز منصوب گشته بود به آن صوب عزیمت نموده ساکن گردید. و چون در اوایل مشروطه، جلال‌السلطان از حکومت دره جز منفصل گردید اسحق به حصار مراجعت نمود.

یعقوب فوق‌الذکر با اعوانش دشمنی دیرینه را فراموش ننموده و به تحریک ملا

عبدالقهّار در صدد قتل اسحق برآمدند. تا آنکه شبی تیری به قصد او رها نمودند. چون اسحق دید توقف در حصار برای او ممکن نیست به نامق رفت و در آنجا سکونت اختیار نمود و چون اسم او به شجاعت معروف شده بود جمعی از الواط و اشرار دور او را گرفتند و اسحق برای حفظ خود آن‌ها را منع نمی‌کرد. یعقوب و اعوانش قضیه را به شیخ علی‌اکبر تربتی اطلاع دادند و او که آن وقت ریاست انجمن را داشت یعقوب و بیست و پنج نفر از اشرار را مسلح ساخته برای دستگیری اسحق به نامق فرستاد.

مقارن این حال احبّای حصار و نامق در صدد نصیحت اسحق برآمدند و از اطراف نیز مراسلات از بهائیان می‌رسید که مظلومیت صرفه را پیش گرفته و از رویه دفاع دست بردارد. من جمله بهائیان مرو استاد رجبعلی بنا را برای نصیحت نزد اسحق فرستادند که رفتار او لکه ننگینی به دامن امر می‌گذارد. در نتیجه این نصایح متنبّه شده قسم یاد نمود که دیگر دست به اسلحه دراز نکند و اشرار و هم‌دستان خود را یک یک مرخص نموده از نامق بیرون رفت.

وقتی که یعقوب و اعوانش رسیدند اسحق در نامق نبود. بنابراین به طلب او به خارج عزیمت نمودند. روزی اسحق برای انجام کار شخصی به نامق آمد و چون می‌دانست قصد جانش را دارند به برجی که در آنجا بود پناه برد، و از دور مصطفی قلی سلطان را که یکی از دشمنان بهائیان بود مخاطب ساخته بنای نصیحت را گذاشت. در این بین حسینعلی نام مشهدی که از هم‌دستان اسحق بود چون هتّاکی سلطان را دید تاب نیاورده از دور تیری به قصد او رها نموده و او را مقتول ساخت. در قریه انتشار یافت که اسحق او را کشته است. لهذا اسحق دیگر در نامق نتوانست بماند و فراراً به سمت مشهد رهسپار گردید.

بعد از فرار اسحق، یعقوب و اعوانش به نامق آمدند. در این وقت حسینعلی مشهدی در نامق بود و به کار زراعتی و رسیدگی به امور خانوادگی مشغول بود. یعقوب و اعوانش او را فریب داده در سلک خود داخل نموده و روزی او را بین حصار و نامق تیرباران کردند و در چاهی انداختند و اهل و عیال او بی سر و سامان گردیدند.

مدت یک ماه کسی را اطلاع از او نبود تا آن که جسدش را یافتند. یعقوب و رفقا همواره در تجسس اسحق بودند تا آنکه خبر یافتند که در حاجی‌آباد نزدیک حصار سکونت دارد. لذا برای گرفتاری او بیست نفر اتفاق نموده ابتدا طفل او را مسمی به عبدالکریم (که از قلم حضرت عبدالبهاء موسوم به حسین است) از مادرش به زور گرفته با خود به حاجی‌آباد بردند. به محض ورود، اطراف خانه‌ای را که اسحق آنجا مقیم بود احاطه نموده طفل را واداشتند که پدر را به بیرون دعوت کند. صاحب منزل به تقاضای اسحق در را باز کرد و طفل اسحق را در دست دشمنان دید. همین که در باز شد یعقوب تیری انداخته اسحق را زخمی نمود. اسحق مقابله به مثل نموده فریاد زد که قسم خورده است تفنگ به روی کسی دراز نکند، و آن‌ها را دعوت نمود که با او مصالحه نمایند. یعقوب و رفقایش چون از او بسیار می‌ترسیدند جرئت آنکه به خانه هجوم آور شوند نداشتند. لذا از در مکر آن‌ها هم قسم یاد نمودند که با او کاری نداشته باشند و تکلیف نمودند که برای استقرار دوستی و مذاکره از خانه بیرون آید.

در آن خانه یک نفر موسوم به سید محمد محولاتی از بهائیان با اسحق بود. اسحق و سید محمد هر دو بیرون آمده تفنگ‌هایشان را تسلیم نمودند. اسحق دست به یعقوب داده مصافحه نمود. سپس اعدا زخم پای اسحق را شستند و جملگی به طرف حصار رهسپار گردیدند. در بین راه که سید محمد جلوتر می‌رفت غفلة اشرا در دور او را محاصره کرده گفتند ما قسم خورده‌ایم که به اسحق متعرض نشویم، و سید محمد مشمول قسم ما نیست. در یک لحظه هیجده تیر به او زده از پا در آوردند و بدنش را قطعه قطعه نمودند. سپس یعقوب رو به اعوان نموده مذکور داشت من قسم خدا خورده‌ام متعرض اسحق نشوم. شما که قسم نخورده‌اید و اگر هم خورده باشید چند نفر بیشتر نیستید، بیشتر شما قسم نخورده‌اید. بعد از این رفقای یعقوب به اشاره او بر اسحق حمله‌ور گردیده زخمهای متعدد بر بدنش وارد کردند و بر زمین انداخته سپس بدنش را قطعه قطعه نمودند و سر او را از بدنش جدا کرده با خود به حصار بردند.

تمام این قضایا در حضور طفل خردسال جریان داشت و آن بی انصافان وقعی به

سوز و گداز این طفل بی‌گناه نمی‌گذاشتند. (میرزا قابل گوید: "دوره کردندی همه اسحق را، هر کسی زد ضربت آن مشتاق را / گفت دارم خواهش از اهل نزاع، مهلتی تا با پسر سازم وداع / با پسر چون دست در آغوش کرد، عالمی را از الم مدهوش کرد / آن شیران آن پسر را از پدر، دور می‌کردند با ضرب تبر / آن پسر خود را بروی جسد آب، می‌فکندی با دو صد جور و تعب / زد یکی از آن خبیثان لئیم، ضربتی بر بازوی عبدالکریم / با شکنجه دورش از آب ساختند، کشته وی یکطرف انداختند.")

یک فرسنگ به حصار مانده بود که فرستادند طبل و کرنا و مطرب آوردند و با ساز و نوا با سر بریده و طفل به حصار وارد شدند. مردم با یعقوب مصافحه نموده تبریک گفتند و روز دیگر آن سر را به تربت فرستادند. حکومت و شیخ علی اکبر حکم دادند آن سر را در اطراف شهر گردش دادند بعد اعلان نمودند که این فتح توسط یعقوب نصیب مسلمین گردیده است. تا مدت یکماه سر اسحق بر سر دار آویخته بود.

چون اسحق بالاخره متنبه شده از رویه و رفتار خود نادم و پشیمان گردیده و مظلومیت صرفه را پیش گرفته بود، بعد از شهادتش لوحی طلب مغفرت از ساحت اقدس حضرت عبدالبهاء به افتخارش نازل گردید (قتل اسحق ۱۷ شوال سنه ۱۳۲۷ [۱] نوامبر ۱۹۰۹ م. [به وقوع پیوست).

این بود خلاصه سرگذشت دو جوان به نام‌های اسمعیل و اسحق که از اواخر دوره حکمرانی آصف‌الدوله شاهسون شروع شده و اوایل مشروطه خاتمه یافت.

وقایع زمان مشروطیت و شهادت جمعی از بهائیان

چنانچه در فوق گذشت بهائیان حصار و نامق آبی از دست رؤسا و زمامداران و اشرار آن محل یا شهر تربت حیدریه آسوده نبودند و فقط مرگ و اجل می‌توانست دست ظالمین را از سر آن‌ها کوتاه کند. چنانچه شرّ کربلائی ابوالقاسم، پدر عبدالقهار را دست اجل رفع نمود، و محمد حسین سلطان رود معجنی، یکی از دشمنان لدود بهائیان به مرضی گرفتار گشت که اطباء از معالجه‌اش عاجز ماندند. مدت یک هفته

صدای سگ می‌کرد و مردم اطراف برای تماشا می‌آمدند و به چشم عبرت می‌نگریستند تا آنکه اجل او را هم از بین برد. مصطفی قلی سلطان که آنی بهائیان نامق را راحت نمی‌گذاشت به دست حسینعلی مشهدی چنانچه در فوق گذشت کشته شد و دست ظلم و ستم او از سر بهائیان کوتاه شد. با وجود این، عده‌اشرار به این اندازه کم نبود که با رفتن یکی دو نفر از بین آنها از تعدّیشان بکاهد، بلکه در هر موقع که می‌توانستند بهائیان را اذیت می‌کردند. بلی نسبت به سابق، تعرّضات آنها به درجات خفیف‌تر شده بود و در مقام قتل بهائیان بر نمی‌آمدند، و از زمانی که مرحوم حاجی محمد به شهادت رسید تا ده سال، بهائیان نسبتاً راحت‌تر بودند. یعنی تا سنه ۱۳۲۶ هـ. ق. [۱۹۰۸ م.] نسبت به آنها صدمات سختی وارد نیامد.

تا آنکه در سنه ۱۳۲۶ هـ. ق. [۱۹۰۸ م.] به تحریک علما، اقوام مصطفی قلی سلطان مقتول به تربت شکایت نمودند و قاتل او را اسحق قلمداد کردند. بر اثر این شکایت محمد حسن سلطان رود معجنی و عباس سلطان ده پائینی، و حسن بک یکدستی، با عده‌ای سوار و پیاده از تربت برای گرفتاری اسحق اعزام شدند و چنانچه در فوق گذشت چون او را نیافتند به دسیسه‌ی یعقوب سابق الذکر، به جان بهائیان نامق افتادند.

ابتدا شکرالله بک و ملا حمیدالله ابن معلّم، را دستگیر نمودند. لکن محمد حسن سلطان چون مردی نیک فطرت بود بعد از رسیدگی به احوالشان آنها مرخص نمود. چون یعقوب در این باره به مقصود خویش نرسید به شخصه در مقام قلع و قمع بهائیان برآمد و شبانه به خانه‌ی کدخدا اسمعیل، که یکی از بهائیان بود در آمده به ضرب گلوله او را مقتول نمود. بعد خواست جسد او را بسوزاند، لکن زنها با شیون و ناله و استغاثه مانع شدند. یعقوب مدت یک شبانه روز نگذاشت آن جسد را به خاک سپارند حتی به امر او آن جسد را با ریسمان در معابر کشیده گردش دادند. بالاخره بهائیان به محمد حسن سلطان متوسل شده و به یعقوب مبلغی پول دادند و با اجازه او جسد را دفن نمودند. بعد از شهادت او، از ساحت مقدّس حضرت عبدالبهاء مناجاتی به افتخارش

نازل گردید (توضیح آنکه میرزا قابل، شهادت کدخدا اسمعیل را به یکسال بعد می نویسد).

بعد از دو روز سید ذبیح‌الله و سید حسن قندی و نعمت‌الله ابن ملا ابراهیم را که از بهائیان بودند اشرار گرفتار نموده مورد زجر و ضرب قرار دادند. سید ذبیح‌الله و سید حسن را به تربت فرستاده بیست روز در آنجا محبوس ساختند تا آنکه حسب‌الامر از مشهد وسائل استخلاص این دو فراهم گردید.

و از آن طرف ملا عبدالقهار خواست از اشرار نامق عقب نماند. لذا به جان بهائیان حصار افتاد و یعقوب را از نامق به حصار دعوت نمود. بعد از آن که یعقوب به حصار رسید ملا عبدالقهار مجلسی ترتیب داده هفت نفر را با او هم قسم نموده که خون جمعی از بهائیان را برای ثواب آخرت بریزند.

شب اول ربیع الثانی سنه ۱۳۲۷ هـ. ق. [۲۲ آوریل ۱۹۰۹] و اوایل مشروطیت ایران بود. بهائیان حصار به مناسبت ایام عید رضوان، مجالس مجلل با شکوهی ترتیب داده و بی خبر از دسیسه‌ای که علیه آن‌ها ترتیب داده شده بود به تلاوت آیات و اشعار امری مشغول بودند. یعقوب شبانه با هفت نفر مزبور از خانه خارج گردید. وقتی که بهائیان از مجلس مراجعت نموده به خانه‌های خود می‌رفتند، یعقوب شروع به عملیات خود نمود و سراغ خانه‌های آن‌ها را گرفت. هر جا در بسته یافت جسارت نمود که مبادا مقاومتی در مقابل ببیند تا آنکه درب خانه استاد علی سلمانی را باز دید. بی محابا با رفق وارد و استاد علی را غرق در بحر تلاوت آیات دید و بی درنگ با رفق حمله نموده با کارد او را شهید کرد. پسران علی که در اطاق دیگر بودند از قضیه مطلع و فرار نمودند. سپس به درب خانه خواجه عباس عطار آمده و صاحب‌خانه را با گلوله مقتول ساخته و سه زخم کارد و تبریزین بر بدن زوجه‌اش وارد کردند. برادر خواجه عباس موسوم به خواجه اسمعیل بر اثر هیاهو در را باز کرد بیرون آمد. اشرار بر او هم حمله‌ور شده به ضرب گلوله و کارد، کارش را ساختند و زوجه او را هم سخت مجروح کردند. سپس به منزل خواجه محمد توجه نموده در را کوبیدند. چون از بام سر بیرون کرد تیری به قصد او رها کردند،

لکن تیر خطا شد. در خانه او زنی شیرزن نام، چون ماجری را دید بر بام بر آمد فریاد و فغان بلند نمود. مردم از خانه ها بیرون ریختند. چون یعقوب چنین دید، برای آنکه کسی او را نبیند، با رفقا در تاریکی شب به منزل ملا عبدالقهار مراجعت نمود.

روز دیگر بهائیان عرض حالی نوشته به مشهد فرستادند. ملا عبدالقهار نیز به دوستان خود نوشت که عده مقتول چون مسلمان نیستند لذا باید از مجازات اشرار صرف نظر شود. از مشهد رسیدگی به قضیه را به انجمن مشروطه تربت حواله نمودند. از تربت عده ای مأمور، حسب الامر انجمن، به حصار رهسپار و بر ملا عبدالقهار وارد شدند. روز دیگر در منزل عبدالقهار جمعی مرکب از مأمورین و وجوه نامق و حصار و رود معجن، اجتماع نموده مجمعی آراستند و آقا سید حیدر را که ذکرش در فوق گذشت به مجمع حاضر ساختند و از او اقرار گرفتند که او و شهدا همه بهائی هستند. اهل مجلس بنا به اقرار او استشهادی ترتیب داده به مشهد و تربت فرستادند که چون مظلومین و ملهوفین از این حزب میباشند لذا خون آنها نباید باز خواست شود.

آن زمان آخوندها زمامدار انجمن ها بودند. معلوم است بواسطه آنها تعقیبی از قاتلین به عمل نیامد. تنها مأمور حکومتی محمد مصطفی میرزا، پسر شاهزاده محمد میرزا حاکم سابق تربت، چهار نفر از قاتلین را دستگیر و به تربت برد و ده روز در آنجا محبوس ساخت. لکن عبدالقهار خود به تربت و مشهد رفته و از مقامات مربوطه اجازه استخلاص آنها را گرفته مراجعت نمود و آنها را از حبس نجات داد.

یعقوب و همدستانش از این هرج و مرج قوی و جسور شدند و بر عده آنها افزوده دقیقه ای افراد بهائی را راحت نمی گذاشتند. دهم رجب سال مزبور، یعقوب و همدستانش در پشت نامق کمین کرده ملا علی اکبر را که یکی از بهائیان بود و از خواب برخاسته مشغول لباس پوشیدن بود از دور هدف گلوله ساخته شهید نمودند. پس از آن زوجه و یک خواهر او را هدف گلوله ساخته شهید نمودند. خواهر دیگر از ترس از بام پائین افتاد و در اثر این صدمه او نیز شهید شد. همان روز به فتوی عبدالقهار، اشرار محل آقا حسن حصاری را که از قلم حضرت عبدالبهاء به حسین ملقب گردید به کوه

برده و بعد از صدمات بسیار شهید نمودند.

در اثر این قضایا بهائیان نامق و حصار فراری و متواری شده و زراعات خود را بی صاحب گذاشتند. بیست و دو نفر از آنها برای شکایت و داد خواهی مدت شش ماه در مشهد اقدامات نموده هیچ نتیجه‌ای نگرفته برگشتند. این نفوس در این مدت هر چه دارائی داشتند فروختند و مستأصل شدند و اگر مساعدت‌های مادی از بهائیان عشق آباد نمی‌رسید خرجی مراجعت هم نداشتند. هر وقت شکایات آنها نتیجه می‌داد والی به تربت می‌نوشت که ملا عبدالقهار و یعقوب را تحت الحفظ به مشهد اعزام دارند. حکومت تربت جواب می‌داد که مقصرین مریضند و قدرت حرکت و مسافرت را ندارند.

لکن بهائیان حصار و نامق دست برنداشتند و به طهران شکایت نمودند. در نتیجه این اقدامات، از طهران امر اکید به مصطفی میرزا حکومت تربت رسید که ملا عبدالقهار و پسر عمویش ملا شجاع را تحت الحفظ به مشهد اعزام دارند. مصطفی میرزا که از پدر کم نمی‌آمد و عداوت مخصوصی به امر بهائی داشت بعد از رسیدن این حکم سرّاً به ملا عبدالقهار و پسر عمویش اطلاع داد و آنها به مشهد فرار کردند. لکن در مشهد بر اثر اقدامات بهائیان تحت تعقیب محاکم عدلیه قرار گرفتند و به طهران جلب شدند.

مدت یکسال این دو نفر در طهران محبوس بودند تا آنکه یکی از بهائیان ضمانت نموده و برای استخلاص آنها اقدام نمود. قبلاً از ملا عبدالقهار و پسر عمویش قول قطعی گرفت که دست از اذیت بهائیان برداشته و من بعد متعرض حال آنها نشوند. ملا عبدالقهار این شرط را پذیرفته و با پسر عمویش به وطن مراجعت نمود. اما یعقوب در نامق و حصار بیداد می‌کرد و شکایت بهائیان به جایی نمی‌رسید زیرا شاهزاده مصطفی میرزا و حکومت ترشیز، همواره در مقابل احکام ایالتی کار را به مسامحه و ظفره می‌گذرانیدند.

از همه بدتر، گاهی مأمورینی برای تحقیق به نامق و حصار می‌آمدند. کار آنان در

ظاهر برای رسیدگی، لکن در باطن برای سور چرانی و تلکه بود. از بهائیان پول می‌گرفتند و مخارج اقامت خود را بر آن‌ها تحمیل می‌کردند. روزی عده‌ای مأمور در منزل یکی از بهائیان نشسته بودند. یعقوب و هم دستانش در منزل مقابل، جشن بر پا نموده ساز می‌زدند و مطرب می‌رقصانند و بهائیان مظلوم را پیش چشم مأمورین تمسخر و استهزا می‌کردند. یعقوب همواره از بهائیان به انواع و اقسام و سائل پول می‌گرفت. حتی روزی ملاً نصرالله، فرزند ملاً علی شهید را که هشت سال داشت به چنگ آورده و اعلان کرد که قصد قتل این طفل را دارد. بیست و پنج نفر با تفنگ‌های کشیده در مقابل مادرش طفل معصوم را تهدید به قتل نمودند. بالاخره مادر بیچاره با عجز و لابه و گریه و زاری از این طرف و آن طرف دوازده تومان قرض گرفته به آن‌ها داد و طفل خود را از یعقوب پس گرفت. این یک نمونه از اجحافات یعقوب بود که اینجا مذکور گردید.

چون ملاً عبدالقهار از طهران مراجعت نمود بر حسب وعده خود با یعقوب هم‌دست نشد. لکن حکومت تربت و شیخ علی‌اکبر تربتی پشتیبان یعقوب بودند و این شخص شریب مرفه‌الحال در ظلم به بهائیان بیداد می‌نمود. چندی بعد، والی مشهد رکن‌الدوله کوچک، معزول شد و بر اثر این حاکم تربت و حاکم ترشیز نیز منفصل شدند. چون بهائیان امیدوار شدند مجدداً عرایض شکایت به مشهد و تربت فرستادند.

از اتفاق یعقوب به قدری جری شده بود که با اشرار قریه گیسو هم‌دست گردیده نه تنها حصار و نامق بلکه قراء دیگر را نیز مورد نهب و غارت قرار داد و به اذیت بهائیان اکتفا ننموده به ایذاء و اذیت هم‌کیشان خود نیز پرداخت. در بحبوحه این طغیان که حتی تا ازغند هم تاخت و تاز نموده بود، خبر تغییر حکومت را شنید و از عاقبت کار و تعقیب مخوف گردید.

چون در مدت مدید طرفیت با بهائیان از عقائد آن‌ها اطلاع یافته بود چاره را در این دید که به آن‌ها متوسل شود تا از تعقیب آن‌ها خلاصی یابد. لذا به محفل روحانی حصار پیشنهاد نمود چنانچه یک جریب زمین برای زراعت به او واگذار نمایند که مانند

سایر رعایا مشغول زراعت گردد از اذیت بهائیان دست برخواهد داشت. محفل روحانی تکلیف او را پذیرفته و زمینی را به او واگذار نمود. لکن این نقشه مفید نیفتاد. زیرا در این بین حکومت ترشیز عده‌ای نظامی برای دستگیری او به نامق فرستاد. یعقوب در مقام مقاومت برآمد و بعد از زد و خورد مفصل مقتول و همدستانش متفرق گردیدند. به این ترتیب به شرارت و اذیت آن‌ها خاتمه داده شد.

بعد از یک ماه غلامحسین نامی از همدستان یعقوب با بیست و پنج نفر از اشرار شبانه غفله به نامق وارد شده و شیخ نعمت الله و ملا نصرالله پسران آخوند شهید، و ملا محمد هادی و جمعی دیگر از بهائیان را از رختخواب سر و پای برهنه بیرون کشیده بعد از آن که از همه پول گرفت سه نفر فوق‌الذکر را به کوه برد. خوشبختانه شخصی به نام دلاور بک تیموری از قتل آن‌ها مانع شد و وساطت نمود که پس از مراجعت مبلغ سیصد تومان برای اشرار بفرستند. مظلومین بعد از رهائی محتاج به فرستادن پول نشدند زیرا از طرف مأمورین دولتی اشرار مورد تعقیب واقع گشتند و به شرارت آن‌ها خاتمه داده شد.

پس از چندی بهائیان دچار زحمت یاغیان کشوری شدند. بدین معنی که یوسف خان و محمد قوچ آبادی و سید حسن تربتی که نسبت به دولت یاغی شده بودند به نامق آمده از ملا محمد هادی پول گرفتند، شیخ نعمت‌الله و ملا نصرالله را آویخته مضروب ساختند، و زوجه ملا ابوالقاسم (اخوی معلّم) را کتک زدند حتی در آتش انداختند که پسر خود را نشان دهد. زیرا پسر او که امین‌الله نام داشت رئیس کشیک نامق بود. خلاصه این سه نفر، بهائیان نامق را تاراج کردند و رفتند و بقیه دارائی بهائیان را خود نامقی‌ها بردند.

چنانچه در فوق ملاحظه نمودیم بهائیان حصار و نامق از اوایل مشروطیت تا سنه ۱۳۳۲ هـ. ق. [۱۹۱۴ م.]، صدمات و بلایای بی‌شمار تحمل نمودند و جمعی شربت شهادت نوشیدند. تا آنکه رؤسای اشرار، قسمتی مردند یا کشته شدند و قسمتی بر اثر تغییر حکومت پشت‌گرمی خود را از دست داده از آزار بهائیان دست برداشتند.

ملا عبدالقهار نیز به واسطه عهد و پیمانی که بسته بود، از آن به بعد متعرض حال بهائیان نشد.

در سنه ۱۳۳۲ هـ ق. [۱۹۱۴ م.] بهائیان حصار و نامق صلاهی عام داده اعلان نمودند که از سر تقصیر و خطای دشمنان خود گذشته قلم عفو روی جنایات آنها می‌کشند. این تصمیم را توسط محفل روحانی مشهد، به ساحت حضرت عبدالبهاء معروض داشتند. پس از چندی از ارض مقصود لوحی مشعر بر رضای خاطر و سرور مبارک رسید و حضرت عبدالبهاء از این رفتار بهائیان تمجید فرمودند.

از این تاریخ به بعد تا مدت ده سال، یعنی تا ۱۳۴۲ هـ ق. [۱۹۲۳ م.] بهائیان حصار و نامق متدرجاً به زندگانی عادی خود برگشتند. به امور و مشاغل خود پرداختند، زخم‌های وارده را کم کم التیام دادند و مجامع و مجالس آنها تحت نظم و ترتیب و رونق درآمد. در این مدت فقط یک واقعه کوچک اتفاق افتاد. قاسم نام کوه سرخی، از روی تعصب مذهبی، گلوله بر ران ملا حسین ابن ملا ابوالقاسم (برادر معلّم) زد. خوشبختانه زخم ملا حسین بعد از دو ماه معالجه شد لکن شخص جانی بعد از شش ماه به کیفر اعمال خود رسیده دیوانه شد و در خانه‌ای بود که کسی نزدیک آن نمی‌رفت. بعد از مردن به قدری جسدش متعفن شده بود که غسل نداده مدفون ساختند.

آخرین ضوضای حصار و نامق

در شرح قضایای فوق شمه‌ای از حرکات شیرانه شیخ عبدالکریم بایکی (بایک محلی است نزدیک حصار- نامق) در حصار مذکور گردید. این شخص با وجود بی‌سوادى ملقب به شیخ بود و تکبر و غرور و سفاکی او حدّ و وصف نداشت. چون عداوت مخصوصی نسبت به امر بهائی داشت در مواقع مقتضی، یعنی هر وقت می‌توانست از مسئولیت مرفّه‌الحال بیرون آید با عدّه خود از بایک به حصار آمده بهائیان را اذیت و آزار می‌نمود.

در حدود سنه ۱۳۴۱ هـ. ق. [۱۹۲۳ م.] چند جلد کتب امری به لطائف الحیل بدست آورده و به زعم خود آن‌ها را برای تعقیب از بهائیان مدرک قرار داد. بعد از چندی ملا عبدالغفار نام، از بهائیان را به بهانه آن که می‌خواهد کتب امری را تسلیم او نماید به منزل خود دعوت و به خیال کشتن او را محبوس ساخت. لکن ملا عبدالغفار از حبس فرار کرد و قصد سوء او را به بهائیان اطلاع داد. بدین جهت بهائیان حصار با احتیاط رفتار می‌کردند. لکن هر وقت یکی از آن‌ها از نزدیکی بایک گذر می‌نمود دچار حمله و غارت اتباع شیخ عبدالکریم می‌گردید. خود شیخ عبدالکریم با رئیس نظامیان تربت، محمد کریم خان، که عداوت او نسبت به بهائیان در طی تاریخ تربت مذکور گردید، بند و بست نموده و با او سرّاً در اذیت این حزب مظلوم هم‌دست شد. سپس با جماعتی از طلاب و اشرار و ملا عطای روضه خوان، به حصار وارد شد. لکن بهائیان معروف، قبلاً فرار کرده بودند و شیخ عبدالکریم بقیه را در محلی جمع نموده توبه می‌داد. هم‌دستان او در اطراف برای صید بهائیان متفرق گشته و در نتیجه دوازده طفل معصوم بهائی را دستگیر نموده آنقدر کتک زدند که مدت دو ماه اولیای آن‌ها به معالجه مشغول بودند. در وقت مراجعت، شیخ حسین، ولد کربلانی اسمعیل را، با خود به بایک برده امر به سب و لعن امر مبارک نمودند. چون آن جوان توهین را جائز ندانسته در حفظ شرافت امر پا فشاری نمود شیخ عبدالکریم امر به ضرب نمود. آن قدر آن مظلوم را زدند که یقین بر مرگ او نمودند. مدت سه شبانه روز جسد نیم کشته او در خرابه افتاده بود و عابرین محض ثواب سنگ بر او می‌زدند تا آنکه پدرش که شخصی مسلمان بود او را در روبرو تا دو ماه مشغول معالجه زخم‌های او گردید. لکن در نتیجه این صدمه آن جوان ستم‌دیده از دو چشم نابینا گردید.

قسمتی از بهائیان حصار در موقع هجوم شیخ عبدالکریم به نامق آمدند لکن در آن جا مأمنی نیافتند، زیرا اشرار نامق هم به هیجان آمده بنای فحاشی و سب و لعن را گذاردند. هم‌چنین بهائیان را عموماً از حمام و سلمانی منع نموده معامله را با آن‌ها قطع کردند حتی مواشی آن‌ها را نجس شماره در گله و حشم خود راه ندادند.

بعد از این مقدمه چنانچه ضمن فصول گذشته دیدیم، بلوای عمومی خراسان علیه بهائیان شروع گردید.

در این وقت امین الله نامقی برادرزاده معلم، در ترشیز بود. شیخ عبدالکریم بایکی، به اصرار زیاد حکومت ترشیز، جلال السلطان را وادار به تعقیب او نمود و حکومت از ترس جان، با آنکه خود را بهائی می دانست امین الله را صد تازیانه زده نه تومان جریمه نمود. تا آنکه رئیس مالیه از او وساطت نموده رهائی داد. در همین وقت چنانچه ضمن تاریخ مشهد گفتیم، صدیق العلما را در ترشیز شهید نمودند.

شیخ عبدالکریم دست برداشت و جلال السلطان را مجبور کرد که امین الله و شکرالله بک را از نامق تبعید نمایند. این دو به مشهد رفتند و به حسین آقا خان امیر لشکر، شکایت کردند و با اجازه او دو مرتبه به نامق مراجعت نمودند. چون شیخ عبدالکریم مسلمانان حصار و نامق را از معاشرت با بهائیان منع نمود و زمینه فتنه مستعد گردید، جمعی از جوانان نامقی، عیال و اطفال بهائیان را در نقطه جمع نموده به حفاظت پرداختند، و تصمیم گرفتند که در صورت لزوم به دفاع پردازند. جمعی نیز، غیر از جوانان، که عرضه را از هر طرف بر خود تنگ دیدند هم چنین تصمیم بر دفاع گرفتند. لکن محفل روحانی آنها را نصیحت نموده و وظیفه وجدانی آنها را متذکر گردید. ناچار این عده به تربت شیخ جام مهاجرت نمودند. از جمله شکرالله بک و محمد اسمعیل جزو مهاجرین بودند.

رفتن شکرالله بک که از رؤسای متنفذ نامق بود، اسباب وحشت و اضطراب بهائیان گردید. حتی عده ای را تزلزل احاطه نمود. با همه این ناملایمات هیئت بهائی نامق استقامت نموده و با تدابیر مقتضیه در صدد رفع تهاجم اشرار برآمد. از جمله دوازده نفر را به ترشیز نزد جلال السلطان حاکم فرستاده تقاضای امنیت نمودند.

اسامی یازده نفر: ملا نعمت الله - ملا حسین - امین الله بک - امان الله - نورالله - استاد رجبعلی - فضل الله خان - استاد محمد علی - نبی الله - عبدالحسین - فتح الله بک.

چون شیخ عبدالکریم از اقدام بهائیان مستحضر گردید، پیش دستی نمود و به تمام اطراف خراسان و مشهد نوشت که بهائیان در نامق سنگربندی نموده و توسط دوازده نفر، یکی از دخترهای چادرنشین‌ها را ربوده‌اند (در صورتیکه دختر مزبور را خود شیعیان خالص ربوده بودند). شیخ در مراسله مشهد نوشت که چنانچه از جلوگیری عاجزند، چاره فتنه بهائیان را به اورجوع نمایند تا خود رفع غائله آن‌ها را به نماید.

در این بین دوازده نفر شاکی از ترشیز مراجعت نموده حکمی به عنوان نایب‌الحکومه کوه سرخ از طرف جلال‌السلطان آوردند که در مقام حفظ بهائیان برآید. غفله ساعت هشت شب سلطان محمد کریم خان با چهار صد نفر سوار و پیاده وارد نامق شد. چون در عده او دویست نفر رود معجنی و حصاری و غیره بودند معلوم بود که چه بلائی متوجه بهائیان گردیده است. گرچه سلطان مزبور اثری از تهیه مدافعه و سنگربندی ندید و غرض شیخ بر او ثابت شد، لکن امر به دستگیری دوازده نفر فوق‌الذکر داد. آن‌ها و جمعی از بهائیان فرار کردند. قسمتی از فراریان با چادر زنانه جان به در بردند. سلطان محمد کریم خان آن‌ها را تعاقب نمود و امین‌الله بک و عبدالحسین و ملا نعمت‌الله و ملا حسین و شیخ اسحق و پسرش حسین و جمعی دیگر را دستگیر نموده مضروب ساخت و جریمه گرفت و اقوام فراریان را نیز اذیت کرد. سپس تمام مایملک دوازده نفر فوق‌الذکر را توقیف و ضبط کرد. نه نفر از فراریان را که گرفتار کرده بود بسیار زجر و شکنجه نمود. افراد او نیز بیکار نبودند بلکه خودسرانه توانستند بهائیان را اذیت کرده اموالشان را تاراج نمایند. در این ضمن هر مسلمانی که بواسطه غرض شخصی مورد دشمنی قرار می‌گرفت نیز از آن چه بر بهائیان وارد شده بود نصیب می‌برد.

هنگامه غریبی بر پا شده بود. عده بهائی در نامق دستخوش هرج و مرج و غارت و عده دیگر که فراری بودند در خارج گرسنه و برهنه سرگردان می‌گشتند و جرئت آن که به آبادی نزدیک شوند نداشتند. سپس سلطان مزبور به بهائیان حصار پرداخت و آن‌ها را هم به همین قرار، مورد ضرب و نهب و غارت قرار داد.

خلاصه، دارائی و مایملک بهائیان حصار و نامق به باد نهب و غارت رفت و مواشی آن‌ها توقیف و ضبط گردید و در ضمن اموال بسیاری از مسلمانان هم به تاراج رفت. سلطان مزبور با نه نفر محبوس به تربت وارد شد و در عرض راه آنچه توانست اسباب اذیت آن‌ها را فراهم ساخت. مثلاً به هر آبادی که می‌رسید توقف می‌کرد که از محبوسین پذیرائی کنند. مردم محل آن‌ها را دشنام می‌دادند و سب و لعن می‌گفتند. حتی پول می‌دادند که اجازه بگیرند آن‌ها را مضروب سازند. بدین طریق دو روز راه را در چهار روز طی نمود.

وقتی که محبوسین به تربت وارد شدند سلطان آن‌ها را با عده‌ای نظامی در شهر گردش داده که عبره للناظرین شوند و سپس به محبس فرستاد. محبوسین مظلوم روزها با مشقت و سختی در بنائی عمارت سلطان کار می‌کردند و شب‌ها دستخوش آزار مستحفظین مُبغض بودند.

در این بین یکی از دوازده نفر، یعنی استاد رجب علی ازغندی، به تربت وارد شد. به مجرد ورود او را شناخته دستگیر نمودند. چندین دفعه او را بر سب و لعن تکلیف کردند. لکن قبول نمود، حتی در حضور سلطان، اقامه دلیل و برهان بر حقیقت امر بهائی نمود. او را مورد شکنجه و اذیت قرار دادند. حتی شب‌ها او را سرازیر آویزان می‌کردند بلکه مجبور بر سب و لعن و تبری شود. ثمری نبخشید و همان طور در حبس و شکنجه استقامت نمود.

و اما در حصار و نامق، بهائیان بی‌خانمان و مستأصل گشته و فاقد لقمه‌ای نان بودند. اغلب به گدائی افتادند و هیچ کس را دل بر آن‌ها نسوخت. قسمت اعظم مردها فراری یا متواری بودند. بالاخره پنج نفر زن پانزده تومان جمع آوری کرده به راه‌بلدی دادند که آن‌ها را تا مشهد برساند شاید ترتیب اثری به عرایض آن‌ها داده شود. اما راه‌بلد بی‌انصاف، بعد از همراهی قدری راه، آن‌ها را وا گذاشته مراجعت نمود. و این پنج زن، با هزار مشقت و زحمت، که چندین بار راه را گم کرده بودند بالاخره به مشهد رسیده به محفل روحانی مشهد متوسل شدند.

مقارن این حال ملاً نعمت‌الله و ملاً حسین نامقی که فرار کرده بودند نیز به مشهد وارد گشتند و قضایا را در محفل روحانی شرح دادند. شیخ عبدالکریم طوری بهائیان را در اطراف متهم ساخته بود که احبای مشهد هم به شبهه افتاده بودند و گمان می‌کردند دختر چادر نشین را شخص بهائی دزدیده است. ملاً نعمت‌الله و ملاً حسین این اشتباه را بر طرف ساخته قضیه مذکور را به تفصیل بیان کردند که دختر چادر نشین را محمد حسن نامی مسلمان، که اصلاً بختیاری و بین‌الناس مشهور است ربوده و شیخ بایکی در خارج این طور جلوه داده است.

محفل مشهد اقدام نموده زمامداران امور را از جریان امر مستحضر ساخت تا آن که از مقام امارت لشکر، امر به مرخصی محبوسین صادر گردید و آن ستمدیدگان بعد از دو ماه به نامق مراجعت نمودند. در محلّ از اموال و احشام به غارت رفته فقط توانستند چار پایان خود را پس بگیرند. اسامی محبوسین بدین قرار بود: فتح‌الله بک - نبی‌الله - امین‌الله بک - عبدالحسین - شیخ محمد - استاد رجب‌علی ازغندی - آقا محمد تقی - و چند نفر دیگر (که مدت‌ها بدنشان از ضرب چوب زخم بود). این بود شرح ضوضای وارده بر بهائیان حصار و نامق.

من بعد بهائیان نسبتاً راحت بودند. مگر آن که سه سال بعد از این (سنه ۱۳۴۵ هـ.ق. [۱۹۲۶ م.]) شیخ عبدالکریم و ملاً عطای روضه‌خون، با اشرار حصار هم‌دست شده تقاضائی به عنوان علمای تربت نوشته و آن را مهر کردند. در این نامه نوشتند که جمعیت حصار راضی نیستند بیست و نه نفر بهائی به حمام آن‌ها بیایند. یک تقاضای دیگر هم به عنوان عمادالممالک حاکم تربت و یکی دیگر به عنوان متولی آستانه قدس رضوی به مشهد فرستادند و عین تقاضای فوق را نمودند.

پس از چندی مأمور دولتی به حصار وارد شده از بیست و نه نفر مذکور التزام گرفت که به حمام مسلمانان داخل نشوند. مأمور مزبور بعد از اخذ جریمه مراجعت نمود. لکن بهائیان می‌دانستند هر فتنه که رخ می‌دهد ابتدا از مسئله حمام و سلمانی شروع می‌شود. لذا برای دفع فتنه در صدد اقدام بر آمدند و چهار ده نفر از آن‌ها به مشهد رفته به

مقامات عالیہ حکومتی و ادارات اصل مسئلہ را تفہیم نمودند. از مشہد بہ عمادالممالک حکم صادر شد کہ من بعد از این گونہ مشاجرات جلوگیری نماید، و بدین طریق غائلہ رفع شد. گرچہ اشرار دست بردار نبودند، لکن بہ مفاد اللہم اشغل الظالمین بالظالمین، پس از چندی اشرار حصار با چادر نشینان بیابانی نزاع نمودہ مدتی سرگرم شدند.

از این تاریخ بہ بعد بہائیان حصار و نامق، از نعمت امنیت مملکت کہ تحت لوای قدرت پادشاهی پہلوی حاصل شدہ بود بہ راحت و آسودگی بہ زندگانی عادی رعیتی مشغول گشتند.

ترشیز (کاشمر)

و اما در خود ترشیز^{۹۶}، کہ نامق از توابع آن است وقایع مهمی رخ ندادہ است. غیر از آن کہ در سنہ ۱۳۰۲ هـ. ق. [۱۸۸۴ م.] نایب الحکومہ در بردسکن، خواجہ علی و میرزا محمد کبودانی را کہ از بہائیان بودند بی جہت محبوس ساخت. ہر چہ بہائیان و اقوام آنہا در ترشیز اقدام نمودند بہ آنہا جوابی دادہ نشد. بالاخرہ چند نفر از بہائیان ترشیز بہ معیت ملا ابوالقاسم (برادر معلّم) شبانہ دو نفر محبوس را از زندان فرار دادند و کسی ملتفت نشد. سپس آنہا را برای آن کہ مورد تعقیب واقع نگردند بہ مشہد فرستادند. بقیہ وقایع ترشیز از قبیل شہادت صدیق العلماء (حاجی عبدالمجید) و غیرہ را ضمن وقایع مشہد و حصار و نامق مذکور داشتہ و احتیاج بہ تکرار نداریم.

^{۹۶} مدرک: توضیحات شیخ محمدعلی مدیر ترشیزی کہ در آرشیو محفل مضبوط است.

فصل هفتم

فاران (فردوس - تون) و اطراف

بلده تون که در عهد سلطنت اعلیحضرت پهلوی به فردوس مسمی است، شهری است تاریخی که دارای اطراف و قراء حاصلخیز می‌باشد. این محل از قلم حضرت بهاءالله به فاران موسوم می‌باشد^{۹۷} چنانچه در یکی از الواح این بیان مبارک نازل گردیده است: "آن ارض لدی الرحمن به فاران موسوم انشاءالله فائز شوید به آنچه که سزاوار این اسم مبارک است."

در فاران و اطراف آن جمعی از میامره (میرها) و میازره (میرزاها) متوطن می‌باشند. مردم فاران نسبت به نقاط مجاوره متمدن‌تر هستند. چون نفوذ امر بهائی ابتدا در طبقه میامره بود، آن‌ها به واسطه نفوذ و ثروت خود تا اندازه‌ای از تجاوزات اشرار جلوگیری می‌نمودند و بدین واسطه وقایع جان‌خراشی در محل اتفاق نیفتاد و بهائیان محترمانه امرار حیات می‌نمودند. بیشتر عده مؤمنین فاران، اشخاص محترم و متنقد و با تقوی و خالص در امر بهائی بوده و هستند، و از این بلده وجوه نورانیه مبعوث گشتند، چون خانواده حاجی شاه خلیل‌الله بک، قدیم‌ترین عائله امری.

از آنجا که تاریخ دوره اول فاران تقریباً عبارت از تاریخ حیات این عائله می‌باشد و بعلاوه قسمت مهمی را از دوره‌های بعد را اشغال می‌نماید، لازم است تاریخ فاران را

^{۹۷} فاران کوهی است که در تورات از آن نام برده شده [ویراستار].

به دو فصل تقسیم نمائیم. فصل اول تاریخ این خانواده، و فصل دوم در ذکر نفوس مؤمنه دیگر.

خانواده حاجی شاه خلیل الله بک^{۹۸}

در سنه ۱۲۶۲ هـ. ق. [۱۸۴۵ م.] زمانی که ملا حسین بشروئی در وطن بود و قصد حرکت را داشت میرآقا محمد حسن، جد حاجی شاه خلیل الله بک که شخصی متقی و پرهیزکار و دارای کشف و کرامت بود، در صدد تحقیق از امر مبارک برآمد. لکن بواسطه ضعف پیری و استیلاهی مرض از عهده مسافرت به بشرویه برنیامد. لذا سه نفر از معتمدین خود را برای این منظور گسیل داشت. چون اشخاص فوق الذکر به بشرویه رسیدند ملا حسین و اصحاب حرکت کرده بودند. از طرف دیگر، عمر میرآقا محمد حسن وفا ننموده در همان سنه درگذشت.

بعد از چندی برادر آن مرحوم، مسمی به حاجی آقا ابراهیم، در مراجعت از حج با بابیان اصفهان در آن بلده ملاقات کرد و بعد از استماع مبادی امر تصدیق نمود. در فاران بعد از چندی با مرحوم مقدس (اصدق) که با پسرده ساله خود، ابن اصدق، ضمن مسافرت تبلیغی به این شهر وارد گشته بود ملاقات کرده، از او و پسرش پذیرائی به عمل آورد و وسیله ملاقات آن مرحوم را با اجله علمای آن بلده و طالبین حقیقت فراهم ساخت. این مسئله پنج سال بعد از خاتمه امر قلعه شیخ طبرسی واقع گردید. سفر دیگر که مرحوم مقدس به فاران وارد شد، ارباب غرض دسیسه فراهم ساخته او را از شهر اخراج کردند. بعد از این مقدمه مرحوم زین المقربین به فاران آمد و در منزل حاجی آقا ابراهیم مدتی توقف نمود.

حاجی آقا ابراهیم در سن هشتاد سالگی به ملکوت ابهی صعود نمود و با آنکه از

^{۹۸} مدارک: جزوه تاریخی بقلم حاجی شاه و پسرش مفتون که در محفل مشهد ضبط است - تاریخ بشرویه.

رؤسای محترم و صاحب قوم و قبیله بزرگی بود کسی از علمای محل حاضر نشد بر جنازه اش نماز بخواند. چهار پسر او همه مؤمن به امر مبارک بودند در لوحی که از قلم مبارک حضرت بهاء الله به افتخار آنها نازل گشته می فرماید: ”طوبی لایبکم الذی صعد الی ملکوتی و طاف حول عرشی فی مقام عجزت عن ذکره الاقلام.“

و اما والد حاجی آقا ابراهیم، شاه آقا میر محمد بک چون جدّه اش از اولاد شاه نعمت الله بود او و اولادش نیز به این خاطر به لقب شاه معروف گشتند. او در طریقه تصوف سالک و بواسطه کثرت اشتغال به عبادت و ریاضت کمتر با مردم معاشرت می نمود.

آقا میر محمد بک تنها به ریاضت و مجاهده انفرادی اکتفا نمی نمود بلکه با ارباب مجاهده و حکمت و اقطاب مصاحبه و معاشرت می کرد. از جمله در سبزوار با حاجی ملا هادی سبزواری حکیم، و در طهران با استاد غلام رضای شیشه گر از مرشد های اهل طریقت، و در عتبات با شیخ مرتضی انصاری که از اعلم علمای عصر به شمار می رفت ملاقات و مذاکره نمود. هم چنین در نجف با حاجی ابراهیم خان از پیشوایان اهل طریقت، و آقا سید مرتضای نهی، و حاجی محمد کریم خان کرمانی اثیم، ملاقات نمود، لکن از مصاحبه و مذاکره با اشخاص فوق به هیچوجه تشفی صدر حاصل ننمود. تا آنکه پنج سال بعد از خاتمه امر قلعه شیخ طبرسی، در فاران با مقدّس (اصدق) خراسانی ملاقات و مصاحبه نمود و امر مذاکره به مباحثه و محاجّه رسید.

آقا میر محمد بک بعد از این مذاکره گرفتار اضطراب و تزلزل شد و شبانه به درگاه حق جلّ جلاله متوسّل گشته مناجات نمود. در ضمن مناجات انوار یقین بر قلبش تابید و روح تازه ای در خود احساس نمود. روز دیگر چنان از روح مملو بود که با هر کس ملاقات نمود و مذاکره کرد، طرف مقابل به شرف ایمان فائز گردید. بعد از این آقا میر محمد بک با اسم بابی معروف گشت و خانه او محل رفت و آمد مبلغین قرار گرفت. از جمله آقا میرزا محمد علی نبیل قائنی، که ذکرش از بعد بیاید کراراً به فاران وارد شد و در منزل او مورد پذیرائی واقع گردید. مرحوم حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی دو سفر

به فاران آمد و هر دو بار در منزل او وارد شد، سفر دوم به همراهی جدّاب بود. ابن اصدق نیز کراراً بر منزل آقا میر محمد بک وارد شد. در این باب حضرت بهاءالله می‌فرماید: ”طوبی لیتک بما ارتفع منه ذکرالله ووردوا فيه العباد الذین تمسکوا بالعروة الوثقی و تشبثوا بذیل ربک المنیر.“

گر چه رفتار آقا میر محمد بک و اجتماعات بهائیان در منزل او باعث بغض و عداوت دشمنان می‌گردید لکن بواسطه حسن خلق و بذل و بخشش و مراوده با متنفذین محل کسی را جرئت جسارت نسبت به او نبود و اگر تجاوزی می‌شد از ناحیه عابرین و مسافرین بود. چنانچه روزی آخوندی روضه خوان یزدی بالای منبر در مسجد در حضور آقا میر محمد بک انتقاد از امر مبارک می‌نمود. سپس خطاب به او کرده گفت، ”الحمد لله شما که بابی نیستید.“ آن جناب در نهایت وقار و تمکین گفت: ”خیر من بابی هستم.“ بعد فرمود: ”خدا لعنت کند هر کسی را که نباشد و از باب رحمن احتراز نماید.“ باری وقار و ابهت او طوری در حضار تأثیر نمود که صاحب مجلس، سید یزدی را از منبر پائین آورده در حضور عام او را سرزنش و ملامت نمود.

قبل از انتقال حضرت بهاءالله به قصر بهجی آقا میر محمد بک به قصد تشرف به ارض مقصود حرکت نمود، و با او میر علی آقا بک، و نجل جلیل او حاجی شاه، و والده او همراه بودند (در سنه ۱۳۰۶ ه.ق. [۱۸۸۸ م.]). در راه با حضرات افنان آقا سید احمد، و آقا سید آقا، و آقا میرزا عبدالحسین، و هم‌چنین با حاجی امین تصادف نموده و با آنها از راه عشق‌آباد به طرف ارض مقصود رهسپار گردیدند.

در ایام تشرف به افتخار او و سه نفر همراهش کلمات عالیاتی نازل که یک جمله از آنها این است: ”طوبی لحروفات کتابی الذین هاجروا باسمی.“ بعد از آن که هشتاد و سه روز مشرف بود، با رفقای خود از طریق بغداد مراجعت، و بیت مبارک را طواف نمود و از راه اصفهان به فاران آمد. در اصفهان یکی از دوستان آقا میر محمد بک او را به منزل حاجی میرزا هادی دولت‌آبادی برد و این دو از صبح تا غروب با هم مذاکره نموده و آقا میرمحمد بک تمام القآت و شبهات او را رد نمود. قبل از وداع، دولت

آبادی خواهش کرد که آقا میر محمد بک، ملاقات و جریان مذاکرات خود را با او در اصفهان افشا ننماید که مبدا مورد صدمه اغیار واقع گردد. آقا میر محمد بک به عهد خود وفا نمود و فقط بعد از خروج از اصفهان قضیه را برای دوستان نقل نمود و به ساحت اقدس هم اطلاع داد. حضرت بهاءالله جواباً در لوحی که به افتخار او نازل گشته می‌فرماید: "أَنَا كُنَّا مَعَكَ إِذْ تَكَلَّمْتَ مَعَ الْهَادِي فِي أَمْرِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ..... قَدْ سَوَّدَ اللَّهُ رَجُلًا وَجَهَ بَاطِنَهُ وَ أَخَذَهُ بِسُلْطَانِهِ..." و در لوحی که ضمن [مجموعه] الواح طرازات و اشراقات به طبع رسیده این عبارات رشیکه در این باب نازل "یکی از اولیاء علیه بهاءالله که از کأس استقامت نوشیده و ماسوی الله نزدش معدوم بوده در ارض صاد با هادی دولت آبادی ملاقات نموده مع آنچه اعتراض کرده جواب‌های محکم شنیده."

و اما زوجه او که در سفر ارض مقصود همراه بود، زنی فاضله و ادیبه و قصاید وجدیه و مدیحه بسیار در وصف مطلع امر سروده و کتابی به نام "مصباح المنیر" حاوی قصائد تألیف نموده با خود به ارض مقصود برد و تقدیم حضور مبارک کرد. در فاران با شور و انجذابی مفرط، کمر بر خدمت امر استوار بست و به تبلیغ نسوان پرداخت و مستمراً مشغول انجام این وظیفه مقدس بود. در لوح مبارکی که به افتخار او از قلم حضرت بهاءالله نازل گردیده می‌فرماید "یا امتی نبشرك ببيارات اخرى و هي اسمك الذی نزل من سماء عنایة ربك و سمیناک فی اللوح بمرضیه ان ربك هو الامر الحکیم."

در سنه ۱۳۰۷ هـ. ق. [۱۸۸۹ م.] مرحوم حاجی میرزا حیدر علی بار آخر به فاران وارد گردید و آقا میر محمد بک در باغستان که از توابع فاران است ملا عبدالله نجار را به امر مبارک هدایت نمود. این ملا عبدالله در باغی که آقا میر محمد بک تقدیم آستان مبارک کرده بود به باغبانی و خدمت احبباء مشغول بود و در قلیل مدتی به سعی و همت او جمعی از خانواده او و غیرهم، در باغستان تصدیق امر مبارک را نمودند. در همین اوقات مرحوم مقدس (اصدق) مجدداً به فاران آمد و مدتی توقف نمود. آقا میر

محمد بک تا آخر ایام حیات خود، مصدر خدمات مهمه امری بود و دقیقه‌ای فتور نوزید تا آنکه در سنه ۱۳۱۷ هـ. ق. [۱۸۹۹ م.] در سن شصت و هفت سالگی به ملکوت ابهی صعود نمود.

حاجی شاه خلیل الله بک چنان که از فوق گذشت در ظل توجهات پدر بزرگوار با روح امری پرورش یافت و در تمام خدمات امریه سهیم و شریک او بود. و بعد از فوت پدر از ساحت مقدس حضرت عبدالبهاء به زیارت لوحی فائز شد که مطلع آن این است "ای شاه خلیل وارث آن میر جلیل باش و سبب شفای هر قلب علیل، مزرعه آن دهقان الهی را آبیاری کن و حدیقه آن یار روحانی را باغستانی نما." حاجی شاه همواره بر اثر اقدام پدر خود مشی و سلوک می‌کرد و همواره با روح متانت و حکمت جلوگیری از تعرضات ارباب غرض می‌نمود. منزلش کمافی السابق محل پذیرائی واردین و مجالس بهائیان بود.

مرحوم آقا میرزا محمود زرقانی چندی بعد به فاران آمد و بوسیله حاجی شاه با شریعتمدار حاجی میرزا محمود، که مردی نیک نفس بود ملاقات کرد. این عالم جلیل احترامات فائقه نسبت به زرقانی به عمل آورد و بعد از این همواره سرّاً با بهائیان دوستی و مهربانی می‌نمود. وقتی که زرقانی قصد مراجعت داشت، حاجی میرزا محمود هدیه‌ای برای او فرستاد و در ورود مجدد زرقانی دیدنی کرد.

مقارن این احوال مؤذنی نسبت به امر بهائی فحاشی می‌کرد. شریعتمدار فوق‌الذکر او را ملامت و تهدید نمود و از این عمل باز داشت. در سنه ۱۳۲۳ هـ. ق. [۱۹۰۵ م.] مرحوم میرزا علی‌اکبر رفسنجانی به اتفاق میرزا طراز الله سمندری، و چندی بعد آقا میرزا مهدی رشتی، به فاران آمدند و مدتی منزل حاجی شاه توقف نمودند. در سنه ۱۳۲۴ هـ. ق. [۱۹۰۶ م.]، بر حسب اذن مبارک حاجی شاه، به اتفاق حاجی آقا نصرالله بک، و حاجی مرتضی قلی بک، و ملا حسین، و نجل جلیل خود حاجی آقا جلال الله ملقب به مفتون (بواسطه اشعار آبداری که در وصف عظمت امر سروده) به ساحت اقدس توجه نمود و در کمال فراغت بال و احترام و عزت ظاهری از راه عشق آباد به ساحت

مقدّس حضرت عبدالبهاء مشرف گردید.

حاجی شاه و نجل جلیل او، مفتون، حالیه در قید حیانتند و حاجی شاه با وجود پیری کما فی السابق به خدمات امریه مشغول و در تمام امور روحانی و تشکیلات امری بهائیان فاران اشتراک مستقیم دارد و با روح جوانی و استقامت در نصرت امر ساعی است.

بقیة تاریخ امری فاران

ضمن توجه به تاریخ خانواده حاجی شاه مجملاً بر وضعیت امری فاران آگاهی حاصل گردید. اینک به ذکر مؤننین جانفشان دیگر که در فوق به آن‌ها اشاره نشد می‌پردازیم و وقایعی که برای بهائیان این بلد عموماً رخ داده شرح می‌دهیم.

از پیش گفتیم که بعد از تصدیق مرحوم حاجی آقا ابراهیم، مرحوم زین المقربین سفری به فاران توجه نمود. هم‌چنین مقدّس (اصدق)، و مرحوم نبیل زرندی، و حاجی عبدالمجید ابا بدیع، و نبیل قائی، و آخوند ملا علی اصغر، و نبیل اکبر و مبلغین دیگر که فوقاً به آن‌ها اشاره شد به فاران وارد شدند و در نتیجه توقّف موقتی آن‌ها جمع کثیری به امر مبارک اقبال نمودند. از جمله در ایّام توقّف حضرت بهاءالله در بغداد حاجی میر عبدالرحیم بک، از نفوس مهمّه و رؤسا آن ناحیه به امر مبارک تصدیق نمود. این شخص نزد یار و اغیار بسیار محترم و جلیل‌القدر بود. حاکم طبس عمادالملک، در یکی از مسافرت‌های طهران او را برای اصلاح و تمشیت امور حکومتی همراه برد. زمانی که در طهران اقامت داشت، میرزا رضا قلی، اخوی حضرت بهاءالله بر حسب رسم و معمول بزرگان، روزی به دیدن عمادالملک آمد. حاکم به حاجی میر عبدالرحیم گفت "ایشان برادر حضرت بهاءالله می‌باشند." حاجی به مجرد استماع جواب چنین داد که: "خیر ایشان برادر آن حضرت نیستند و الا می‌بایستی با برادر خود مهاجرت و تحمّل بلایا می‌نمودند." این شخص بزرگوار به افتخار لوحی فائز شد که در آن این جمله مذکور: "قد فزت بما لا فزت به اکثر العباد." صعود او در تاریخ

۱۲۹۷ هـ ق. [۱۸۷۹ م.] واقع گردید. دو فرزند او آقا میر محمد بک و میر آقا حسن بک نیز مانند پدر بر امر مبارک مستقیم و به افتخار دریافت الواح شتی و عنایات مبارکه مفتخر گردیدند.

در سنه ۱۲۸۶ هجری [۱۸۶۹ م.] واعظی از خارج به فاران وارد شد و بر منبر به سب و لعن نسبت به امر مبارک زبان گشود. در بیست و یکم ماه رمضان در مجلس روضه عمامه بر زمین زد و فریاد و اشریعتا بلند نمود و بدینوسیله عامه را علیه بهائیان برانگیخت. مردم بر اثر تحریکات او آقا میرزا علی اکبر غوغا را به مسجد حاضر ساختند. این شخص با علم و کمال در امر بهائی جانفشان و به افتخار دریافت چندین لوح فائز گشته بود. چون در مجلس حاضر شد بی محابا به منبر بر آمده زبان به تبلیغ گشود و در خاتمه لوحی از الواح حضرت بهاء الله را جیب بیرون آورده با صدای غرا تلاوت کرد. جمعیت هجوم نموده او را از منبر پائین کشیدند و مضروب ساختند.

در این حین ملاً غلامرضا از بهائیان معروف را که در امانت و تقوی معروف بود سر برهنه با شال در گردن انداخته وارد کردند. سپس هر دو را کتک زنان به بازار آوردند و هر کس با هر چه در دست داشت بر ایشان ضربت وارد می نمود. بعد از آنکه ضاربین یقین بر هلاکت این دو نمودند، آنها را در خانه ای که معروف به غریب خانه بود انداخته رفتند. سپس به منزل ملاً غلامرضا هجوم آورده اثاثیه او را به غارت بردند و خم سرکه ای در منزل او یافته به مسجد نقل دادند و فریاد بر آوردند که شراب است و هر که ادعای آنها را رد کرده و یا در شراب بودن سرکه تردید نمود به اسم بابی منفور و ملعون و از آنجا مطرود گردید.

این مهمه تا هنگام غروب بر پا بود و بالاخره تاریکی شب آنها را متفرق نموده اشرار به محل و مأوای خود مراجعت نمودند. مقارن همین حال آن دو نفر که در غریب خانه افتاده بودند به هوش آمدند و دست به گردن همدیگر در آورده، هم را بوسیدند و یکدیگر را تبریک گفته تشویق و تشجیع نمودند. بلافاصله چند نفر از احباء در تاریکی شب آنها را ربوده و در منازل به معالجه پرداختند. خلاصه بعد از چندی

این دو بهبودی حاصل نموده برای شکایت به طبس رهسپار گردیدند. در اثر شکایت آن‌ها، مأمورین عمادالملک، حکمران طبس، به فاران آمده چند نفر از رؤسای اشرار را محبوس ساختند لکن اموال منهویه را به واسطهٔ ضدیت علما نتوانستند مسترد دارند. چون مأمورین مذکور مراجعت نمودند اشرار محل مجدداً بنای توهین و اذیت را نسبت به این دو گذاشتند تا بالاخره هر دو را مجبور به مهاجرت کردند. چنانچه مدتی این دو نفس در بیابان و قراء اطراف ویلان و سرگردان بودند و با وجود این‌ها با یک روح پرفتوحی به تبلیغ پرداخته و هر که را می‌دیدند به شریعت جدید دعوت می‌کردند. در لوحی که به افتخار ملاً غلامرضا از ساحت مقدس حضرت بهاءالله نازل این مضمون مذکور است: ”آنچه بر شما وارد شد لدی‌الله مشهود... او در غربت و گُربت و سجن، و دوستانش به غربت مبتلا و لکن غربت در سبیل دوست از وطن علی‌لدی‌الله منسوب.“

و از جملهٔ بهائیان قدیم ملاً محمد تقی از تجار زادگان است که بعد از تصدیق با شور و انجذابی فوق‌العاده مبعوث گردید، و هر چه پدر و اقوام او ممانعت نمودند از مرادۀ با احباب دست نکشید. او را تطمیع نمودند و نوازش کردند اثر ننمود. بالاخره بر زجر او همت گماشتند و شبی از شبهای سرد زمستان، دو نفر از منسوبین در محلی کمین کردند و او را به چنگ آورده با چوب سخت مجروح ساختند. بر اثر ضرب شدید مدهوش شد و مدت سه‌ماه بستری گردید. چون بهبودی حاصل نمود اشتیاق تشرف به ساحت اقدس او را بی‌قرار نمود و با حاجی عبدالعلی نام از احباء، پیاده از فاران حرکت کرد. به اشارهٔ پدر، برادرانش او را تعاقب کرده بعد از آنکه مضروب ساختند دست بسته به فاران برگردانیدند. لکن گریه و بی‌قراری او بالاخره در دل پدر مؤثر افتاد و اجازهٔ حرکت داد. اما آن جوان نا کام در بین راه یعنی در مشهد به ملکوت ابهی صعود نمود. در لوحی که قبلاً از قلم مبارک حضرت بهاءالله به افتخار او نازل گردیده این مضمون بدیع وارد ”لا تحزن بما لم ترد مقرّ الذی اردته انه قبل عملک فی سبيله و شهد بورودک مقرّ العرش.“

و اما حاجی عبدالعلی که به اتفاق او حرکت کرده بود بعد از جدا شدن از رفیق خود خط سیر را امتداد داده به مدینه عکا رسید و بالاخره به ساحت اقدس مشرف شد. او اول کسی است که از بهائیان فاران درک لقای حضرت بهاءالله را نموده است. بعد از مراجعت در فاران شور و انجذابی غریب ظاهر نمود و سایر بهائیان را به اشتعال آورد. تا آنکه اعدا در صدد ایذا بر آمدند و دستگیر نموده سرش را تراشیدند و با سر برهنه در هوای سرد برف بار زمستان مضروب ساخته اخراج بلد کردند. مدتی در خارج سرگردان بود تا به فاران مراجعت نمود. اما به محض ورود، نایب الحکومه او را گرفته محبوس ساخت و به قدری او را زجر و شکنجه نمود که طاقتش را طاق کرد. بالاخره آن مظلوم تاب نیاورده و در حبس خود را مسموم نمود و از دست اشرار برهید. در لوحی حضرت بهاءالله در حق او چنین میفرمایند: "ای مظلوم وارد شد بر تو آنچه بر این مظلوم وارد." از جمله بهائیان قدیم استاد عبدالله است، که با وجود بی سوادی با شور و ولهی غریب بر تبلیغ قیام نمود. روزی اشرار هجوم آورده اموال دکانش را به غارت بردند و بنای دکان را منهدم ساختند. وقتی آمد و این حالت را دید در حضور جمعیت زیاد رو به دکان آورده مخاطباً گفت: ای دکان بیچاره من بهائی شده ام تو که بهائی نشدی چرا ویرانت ساختند؟

از جمله مقبلین آقا سید باقر نام، از گروه میرزاهای شهر، که همواره گرفتار طعن و لعن منسوبین و اغیار بود. اقوام و اقاربش در سال قحطی آنچه غله و حبوبات داشت به سرقت بردند و علت تنگی معیشت او را فراهم کردند. با این حال در ایمان او فتوری راه نیافت. بلکه شوق تشرف به ارض مقصود او را پای پیاده از فاران بیرون آورده و با زحمات بسیار که تحمّل نمود بالاخره خود را به موصل رسانید.

در این بلد مرحوم زین المقربین او را متذکر داشت که به دون داشتن اجازه از حضور مبارک حرکت او بی مورد است، و او اطاعة لامرالله و محض رعایت رسم مقرر، با کمال یأس و نومیدی به فاران مراجعت نمود. تا آنکه بعد از چندی توسط مرحوم زین اذن تشرف برایش رسید و آن عاشق جمال حقیقت، پای پیاده حرکت نمود و در ارض

مقصود هفت ماه به نعمت لقا مرزوق بود. آقا سید باقر مذکور، دوّم کسی است که از احبّای فاران مشرف گردیده است.

و از قضایای قابل ذکر، ورود میرزا احمد کرمانی است به فاران. این شخص با بهائیان آمیزش نمود و بر منبر هم می‌رفت و در صدد تخدیش اذهان برآمد. لکن نتوانست اندک رخنه‌ای وارد سازد. روزی به مرحوم میر محمد بک اظهار داشت که قبل از اعراض، حضرت بهاء‌الله اخبار دادند که من مردودم و باین جهت معرفی کامل از خود نمود. بالاخره خبر اقامت او در فاران بین احبّای اطراف منتشر شد و به این جهت جناب روحانی بشروئی، رساله‌ای در رفع شبهات او نوشته توسط میر محمد بک مذکور فرستاد، و به دلایل و براهین قاطعه بدبختی او را ثابت کرد. این رساله به قدری موثر واقع شد که میرزا احمد نزد عموم بهائیان فاران موهون و مخذول گردید. من جمله روزی به میرزا علی اکبر گفته بود من به بهائیان ثابت و راسخ کاری ندارم. شما چرا از من ناراضی هستید. میرزا علی اکبر در جواب مذکور داشت، صحیح است. خداوند هم در قرآن می‌فرماید: «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ.» و معلوم است که این را از قول شیطان می‌فرماید.

باری میرزا احمد با دست خالی مراجعت نمود، و این دفعه از کرمان توبه نامه‌ای به ساحت اقدس فرستاد و خطّی به بهائیان فاران مرقوم داشت که بواسطه یکی از احبّای شیراز تنبّه حاصل نموده است. لکن چنانچه می‌دانیم این یک نوع دسیسه بود که از او و امثال او کراراً به ظهور رسیده و می‌رسد و بهائیان گول آن‌ها را نمی‌خورند.

مرحوم حاجی که در عشق آباد به شهادت رسید دو سفر به فاران آمده و از فاران به اتفاق جوان روحانی [آقا حسین دُرُخشی]، که ذکرش در تاریخ قائنات بیاید به ارض مقصود مسافرت فرموده است. در سفر اخیر در مجلس بهائیان فرموده بود، چون بدنم فریه و سمین گشته است، خونم خیلی رنگین خواهد شد.

مرحومه ورقه الفردوس همشیره جناب ملاً حسین بشروئی نیز یک سفر به فاران توجه نموده مدت یک ماه در آن جا توقف کرده و به بشرویه مراجعت نموده است.

در حدود سنه ۱۳۰۶ هـ. ق. [۱۸۸۸ م.] مرحوم ابن اصدق به فاران وارد و در آن جا با عماد الملک حکمران طبس، ملاقات نمود. عماد الملک از اخبار امری جويا شد و اظهار رغبت و اشتیاق نمود. قبل از این تاریخ، چنانچه ضمن تاریخ حصار و نامق مذکور گردید مرحوم شیخ احمد معلّم نیز یک سفر به فاران توجه نموده است. جناب روحانی نیز در خلال این احوال به فاران وارد شد و بعد از مراجعت رساله‌ای به علمای فاران نوشته آن‌ها را به امر مبارک دعوت نمود.

ایامی که مرحوم شیخ احمد معلّم در فاران بود، برای آنکه اغیار اجتناب نمایند منزلی جدا اختیار نمود. روزها بر منبر می‌رفت و شبها در مجالس احبّاء حاضر می‌شد. روزی پیش‌نماز اظهار داشته بود چون مردم لیاقت و استعداد ندارند خوب است از مسائل طهارت و شک و سهو، صحبت بفرمائید. مرحوم معلّم دو سه روز به خواهش پیشنهاد را معمول می‌دارد. لکن بعد از آن به احبّاء می‌گوید بعد از طی مراحل ایمانی نمی‌تواند اوقات خود را به ذکر مسائل وهمیه مصروف دارد. پس از آن به وطن مراجعت فرمود.

مرحوم ملا علی شهید سبزواری وقتی که به یزد، به مشهد فدا می‌رفت چند روزی در فاران توقف فرمود و غالباً این مصرع را تکرار می‌نمود: ”بلائی کز حبیب آید، هزارش مرحبا گویم.“ بعد از این مرحوم میرزا محمود فروغی به فاران وارد و آقا سید هاشم را که از سلسله علما بود تبلیغ نمود. در همین اوقات زنی فاضله به امر مبارک اقبال نمود. برادرش او را مضروب و مجروح نموده از خانه بیرون کرد. احبّاء آن زن را نگهداری نموده معلّم اطفال خود قرار دادند، و آن زن از دسترنج خود هر عید رضوان به دست خود نان روغنی پخته و در مجالس احبّاء توزیع می‌نمود.

مقارن صعود حضرت بهاء الله، نوزده محل تعیین شده بود که بهائیان در اسحار به نوبت آنجا جمع می‌شدند و تلاوت آیات می‌نمودند و بعد از صرف چای صبح متفرق می‌شدند. وقتی که صعود واقع شد، بعلت غلبه و شیوع مرض وبا، اغیار متعرض حال بهائیان نگردیدند. این است که احبّاء توانستند مجالس تذکر خود را در باغستان بدون

مانع منعقد سازند.

اول کسی که بعد از صعود مبارک به فاران آمد مرحوم آقا میرزا محرم بود، که جمیع را به عهد و میثاق بشارت داد. در این سفر سینا هم همراه بود، و علی اکبر خان عمادالملک که بعد از پدر حاکم طبس بود نیز در فاران اقامت داشت و به مجالس احبّاء می آمد و در نهایت خلوص و انجذاب استماع آیات الهی می نمود. بعد از آن، مرحوم حاجی امین به فاران آمد و بهائیان را بر عهد و میثاق ثابت و استوار نمود.

مقارن جلوس مظفرالدین شاه (سنه ۱۳۱۳ ه.ق.)، [۱۸۹۶ م.] چنانچه ضمن وقایع طبس مذکور می گردد قریب صد نفر از علما و رؤسای طبس و فاران که قریب سی نفر آن ها بهائی بودند برای استقرار حکومت علی اکبر خان عمادالملک به مشهد رهسپار گردیدند. گرچه اقدام آن ها مقرون به نتیجه گردید، لکن عدهء بهائی به واسطه ضوضای علمای مشهد به حکم اجبار به نیشابور برگشتند و قریب بیست روز معطل شدند. چون به وطن برگشتند بر خلاف سابق معرض توهین واقع گشتند، و علما از آن ها کناره جوئی نمودند و مردم را سرّاً علیه آن ها تحریک کردند. در این وقت از ساحت مقدس حضرت عبدالبهاء، لوحی مبنی بر لزوم مراعات استقامت و ثبات به افتخار احبّای فاران نازل گردید.

باری تعرض علمای فاران از حد گذشت و آن ها علی اکبر خان عمادالملک را واداشتند که از کربلائی میرفتحعلی بک، مبلغ سی تومان جریمه بگیرد. این شخص از بهائیان معروف، و به زیارت حضرت بهاءالله نائل گشته بود. علی اکبر خان عمادالملک وجه مذکور را شبانه توسط حاجی شاه خلیل الله بک محرمانه مسترد داشته و عذرخواهی نمود.

در این جا لازم است به شرح ابتلای مرحوم آقا عبدالرحیم بشروئی بپردازیم که در نتیجه تعرضات اشرار بشرویه به فاران مهاجرت کرده بود. آن مرحوم را، که همواره مانند کره نار مشتعل بود، به تهمت روزه خوردن به مسجد حاضر کردند و به حکم مجتهد محل شارب های او را زدند. سپس به حکم مجتهد از طرف حکومت مضروب گردیده

و اخراج بلد شد. این شخص دو نوبت حضور حضرت بهاءالله مشرف گشته است. سفر اول از بشرویه حرکت نمود. در وقتی که سنه شداد و ابواب قلعه عکا مسدود بود به حوالی این بلد رسید و در صدد بود به وسیله‌ای خود را به درون قلعه برساند. روزی کنار دریا آمده و لباس‌های کهنه و مندرس خود را بیرون آورده بشست و استحمام نمود. چون دوباره لباس پوشیده شکل عجیب و غریبی پیدا کرد. با این حالت دل به دریا زده خود را به در قلعه رسانید. وقتی رسید ملاحظه کرد که ضباط عسکریه و مستحفظین مثل آنکه روح در بدن ندارند بی حرکت و ملتفت حال او نیستند. چون آن‌ها را مانع و مزاحم ندید بی محابا خود را به داخل قلعه انداخت و حضور مبارک مشرف گردید. در لوحی که به افتخارش نازل می‌فرمایند "اَنَا طَمَسْنَا اَعْيُنَهُمْ و ادخلناک بقوة و سلطان" و در آخر لوح می‌فرمایند: "برو و آن چه به چشم خود دیدی به جهت احبای الهی ذکر کن."

باری بعد از زیارت، به وطن مراجعت نمود و چنانچه در تاریخ بشرویه بیاید بر اثر تعرض اعدا به فاران آمده و در این جا متوطن گردید. بعد از چندی مراجعت نمود و در سن هفتاد سالگی به ملکوت ابهی صعود کرد. در یکی از الواح که به افتخارش نازل می‌فرمایند، "ای رحیم کتابت در محضر رب کریم حاضر الحمد لله از فضل حق به ساحت اقدس فائز شدی و ندای الهی را مره بعد مره اصغا نمودی و کوثر بیان از ید عنایت مطلع عطا آشامیدی. هنیئا لک و لمن فاز بهذا الفيض العظيم." دو نجل جلیلش، میرزا آقا جان و آقا محمد قلی، نیز بر امر مبارک ثابت و مستقیم و نسبت به امر جانفشان هستند. فرزندان این دو، میرزا اسدالله خان، و آقا میرزا محمد علی، و میرزا رحمت الله خان، و آقا میرزا عباس، حالیه در قید حیات و مصدر خدمات مهمه امری می‌باشند.

بر سر مطلب رویم. بعد از آنکه اشرار فاران، آقا عبدالرحیم را اخراج بلد نمودند یکی از بهائیان خالص میرزا غلامرضا بک را متهم نموده به مسجد بردند و توهین بسیار بر او وارد کردند. چنین وضعیتی تا ۱۳۱۵ هـ. ق [۱۸۹۷ م.] دوام پیدا کرد و

همواره وسائل تشویش و اضطراب برای بهائیان فراهم بود.

تا آنکه در مشهد حاجی محمد ترک، شهید شد و امر تعقیب علما و مفسدین انعکاس خود را در فاران هم بخشید. ارباب فساد دست از تعرضات خود برداشتند، کم‌کم باب خلطه و آمیزش باز شد و دوره امن و امان تجدید گردید. از آن زمان به بعد، ابتلای قابل ذکری برای بهائیان فاران پیش نیامد، و اگر وقتی ناملایمی رخ می‌داد مخصوص آن‌ها نبود و ناامنی برای دیگران هم بود. بدین معنی که از اوایل دوره مشروطیت تا استقرار دوره پهلوی، اوضاع فاران و اطراف آن در هم و برهم بود و دسته‌جات اشرار غارتگر از اطراف به آنجا توجه نموده مردم را همواره دچار تشویش و اضطراب داشتند.

در خاتمه باید این نکته را متذکر شد که وضع سلوک و روش جناب حاجی شاه و روح مسالمت این شخص بزرگوار و خلطه و آمیزش او با رؤسا و زمامداران فاران یکی از عوامل مهم حفظ و امنیت احباء بود. به علاوه این شخص جلیل اوضاع داخلی و روحانی بهائیان را با کمال جدیت و متانت رونق داده و می‌دهد و در ثبات و استقامت سرمشق تمام بهائیان داخل و خارج بوده و هست.

توابع فاران: بجستان^{۹۹}

بجستان مرکز ناحیه‌ای است که در شمال فردوس (فاران) واقع می‌باشد. اول کسی که از اهالی آن مؤمن به امر مبارک گردیده ملاً حسن بجستانی است که از حروف حیّ به شمار می‌رود. او بعد از چندی اعراض نموده چنین گفته بود: چون اوصافی را که حضرت باب برای حروف حیّ قائل شده در خود نمی‌بینم لذا دیگر کاری به امر ندارم.

^{۹۹} مدارک: شرحی مختصر توسط آقای آذری در محل ترتیب داده شده و در محفل مشهد ضبط است - تاریخ فاران - تاریخ مشهد.

غافل از این که حضرت نقطه اولیٰ نظر به احساسات اولیّه او، این مقام را عنایت فرموده‌اند و ممکن است شخص به مرور ایام، حالات و اطوار بلکه مسلک و عقیده خود را تغییر دهد. چنان چه در دوره حضرت خاتم انبیا، نظیر این امر بسیار واقع گردید. بلکه مُسَلِّمَةُ کَذَّاب که ابتدا مسلمان بود به اعراض تنها اکتفا ننموده خود ادعای پیغمبری کرد. این است که می‌فرمایند، و المخلصون فی خطر عظیم، تا چه رسد به ملاً حسن بجستانی که فقط در مراحل اولیه قدم گذاشته بود. باری اعراض او به خودش راجع است.

در عوض نفوس زکیّه دیگر از بجستان مبعوث شده و در راه امر جانفشانی کرده‌اند از قبیل آخوند ملاً علی بجستانی، که شرح حالش ضمن تاریخ مشهد مذکور گردید، و آقا سید ابراهیم که بوسیله ملاً حسین بشروئی تصدیق نموده است. برادر زاده او آقا سید عبدالحسین نیز به توسط ملاً حسین بشروئی مؤمن گردیده است. این شخص بعد از مدتی از بجستان مهاجرت نموده لکن معلوم نیست به کجا رفته است.

از جمله مؤمنین دوره اولیه، کربلائی حسین ولد حیدر محمد است که به واسطه آخوند ملاً علی تصدیق نموده است. اولین محفل روحانی این نقطه به همت و سعی آقای میرزا علی اکبر خان کشمیری در سنه ۱۳۴۰ هـ. ق. [۱۹۲۱ م.] تأسیس و بعد به همت و جدیت مبلغ امرالله آقای آذری، اساس آن محکم گردیده است. احبّای فعلی بجستان محافل عمومی ملاقاتی هم دارند.

گوناباد و جویمند^{۶۳}

ناحیه گوناباد و جویمند^{۶۳} در شمال شرقی فاران و مشرق بجستان واقع و عدّه مؤمنین

^{۱۰۰} مدارک: شرحی است که در محل توسط آقای آذری جمع آوری و نوشته شده و در محفل مشهد مضبوط است.

این نقطه از ابتدای این امر محدود بوده است. لکن حالیه جمعیت احبّاء به حدّی رسیده است که بتوانند محفل روحانی تشکیل دهند. در آنجا نفوس خادم جانفشانی به ترویج امر مبارک مبعوث گردیده‌اند.

اوّل کسی که به امر مبارک ایمان آورده مرحوم میرزا حسن ولد میرزا عبدالقادر است. او به اتفاق جناب ملاّ حسین بشروئی به قلعه شیخ طبرسی رفته و در صف اصحاب به مدافعه پرداخته و از جمله بقیّة السیف است. بعد از ختم واقعه قلعه به وطن مراجعت نمود. لکن مرقدش معلوم نیست در کجا است و آثارش محو شده است. زیرا اولاد او چون مؤمن نیستند در صدد حفظ آن بر نیامده‌اند.

در حدود سنه ۱۳۰۰ هـ. ق. [۱۸۸۳ م.] کربلائی رضای فخّار، و استاد زین العابدین، از فروغ (دوغ آباد) برای تبلیغ امر به گوناباد آمدند. لکن به واسطه تعرّض و ضوضای علما مجبور بر مهاجرت گردیده به روسیه رفتند و تا آخر عمر در همانجا بودند.

اولاد و احفاد آن‌ها حالیه در عشق آباد و حوالی آن متوطن می‌باشند. کربلائی رضا با وجودی که کم سواد بود لهجه صریح و بیان بلیغ و جذّاب تبلیغی داشت. استاد زین العابدین الواح و آثار عربی و فارسی و استدلالیات بسیار حفظ داشت. چنان که هر کس او را نمی‌شناخت گمان می‌کرد مدت‌ها در تحصیل علم الهی ریاضت کشیده است. در سنه ۱۳۲۰ هـ. ق. [۱۹۰۲ م.] کربلائی رضا مرّه اُخری، سفری از طریق قائنات به گوناباد و جویمند نمود.

از تاریخ ۱۳۰۰ هـ. ق. [۱۸۸۳ م.] به بعد، آقای میرزا علی اکبر خان کشمیری فارانی الاصل با اخوی خود در گوناباد به خدمات امری قیام نموده و در مقابل هجوم اعدا مقاومت و ثبات به خرج داده است. بعد از آنکه مرحوم زین‌المقرین یک سفر به گوناباد بر ایشان وارد شد و بر اثر ضوضای علما با عجله آنجا را ترک گفت، اشرار محل هجوم آورده خانه دو برادر را تاراج کردند، و این دو مجبور به مراجعت به وطن اصلی خود فاران گردیدند. بعد از چندی مجدد به گوناباد آمده سکونت اختیار نمودند. میرزا علی اکبر خان به خدمت پست داخل گردید تا به ریاست پست خانه منصوب شد.

وی تاکنون به چندین محل منتقل گردیده در هر جا مصدر خدمتی مهم امری گردید. چنانچه ذکر خدمات او در قوچان و بجزستان و غیره گذشت و حالیه در گمرگ باجگیران در خدمت و کما فی السابق به امر ذی علاقه است.

در حدود سنه ۱۳۰۰ هـ. ق. [۱۸۸۳ م.] مرحوم آقا میرزا محرم، به اتفاق سینا سفری به گوناباد و جویمند وارد شدند و از مردم بومی، آقا سید ابوطالب که حالیه هم در قید حیات است به امر مبارک تصدیق نمود. در تاریخ ۱۳۲۷ هـ. ق. [۱۹۰۹ م.] استاد روح الله خیاط و استاد نظر علی و استاد محمد علی از بیرجند به گوناباد مهاجرت نمودند و بواسطه این سه نفر اجتماعات و تشکیلات بهائیان این نقطه سر و صورتی گرفت.

در سنه ۱۳۳۱ هـ. ق. [۱۹۱۳ م.] آقای میرزا محمد خان پرتوی به امر محفل روحانی مشهد یک سفر به این حدود نمود و منزل آقای کشمیری مسکن اختیار فرمود. در مدتی که ایشان در گوناباد بودند ملامی محل از ملاقات و مذاکرات طفره زد و طرف صحبت نشد. اولین محفل روحانی در سنه ۱۳۰۱ شمسی [۱۹۲۲ م.] به همت و سعی مبلغ امرالله آقای نوش آبادی تأسیس گردید. مبلغین دیگر نیز مانند آقای آذری و میرزا حاجی آقای سنگسری (رحمانیان) به این حدود مسافرت نموده اند.

فصل هشتم

طَبَس

طَبَس در سر راه یزد واقع و یکی از نقاط گرمسیر خراسان است. بیلاقات و اماکن پر نعمت آن بالنسبه بسیار است. در عهد ملوک قاجار، حکمران طَبَس و فاران و بشرویه و مضافات آن‌ها، در خود طَبَس مقرر اختیار می نمود، و مقارن ظهور حضرت بهاء الله، حکومت در خاندان عمادالملک بود. مردم طَبَس نسبت به اهالی فاران خشن و متعصب تر بودند، و طبقه رؤسا و روحانیون آن تاکنون هم همواره بین خود در کشمکش می باشند. بدیهی است که نفوذ امر در چنین نقطه ای بطی تر است. مع ذلک از بدو طلوع این نهضت همواره عده ای از احباء در آنجا موجود و در مواقع لازمه از خدمت و جانفشانی خودداری نکرده اند و غالباً در مواقع مقتضی دارای تشکیلات روحانی بوده اند. اکنون طَبَس دارای نفوس مهمه امری و محفل روحانی می باشد.

وقایع طَبَس تا اندازه ای ضمن تاریخ فاران مذکور گردید و چون تاریخ بشرویه نیز تماس زیادی با وقایع طَبَس دارد، در ضمن شرح آن‌ها قسمتی نیز از تاریخ طَبَس مذکور خواهد گشت. اینک آن چه قابل تجزیه بود در این صفحات به عرض قارئین محترم می رسانیم.

وقایع اولیه طبرس^{۱۰۱}

مقارن واقعه قلعه شیخ طبرسی در طبرس نفوس ذیل به امر مبارک تصدیق کرده‌اند: ملا نجف علی قیس آبادی - آخوند ملا عبدالعظیم - لطف علی بک صاحب‌کار - کربلائی آقا حسین - کربلائی آقا مهدی - محمد حسین خان سرتیپ (پسر حاجی محمد باقر خان عمادالملک) - دو برادر آقا میرزا حسن و آقا میرزا محمد براقی - میر یوسف علی.

در ایام حضرت بهاءالله نفوس مذکوره در قید حیات بوده و با هم رابطه داشتند و نفوسی دیگر نیز از بعد تصدیق نموده به آنها ملحق گشته بودند. از قبیل آقا میرزا محمد طاهر براقی و غیره. مجتهد طبرس آن زمان، آقا محمد رضا نام بود و به امر مبارک غرضی نداشت.

بعد از واقعه قلعه، صیت این امر در طبرس پیچید و بین علما و تجار طبرس مذاکره به میان آمد که خوبست در حقیقت و بطلان این امر بدیع تحقیق به عمل آید تا مردم تکلیف خود را بدانند. بعد از مشورت از بین نجبا و سادات کربلائی میرزا احمد، ابن میرزا حاجی، و از بین تجار آقا محمد علی ابن حاجی آقا خلیل، را انتخاب و به طهران گسیل داشتند. چون این دو به طهران رسیدند از نفی و سرگونی حضرت بهاءالله اطلاع یافته به دون توقف راه بغداد را پیش گرفته و در آنجا مشرف گشته و به این امر ایمان آوردند. لکن بعد از مراجعت، موکلین خویش را به عهد خود پای‌بند نیافتند، و به زعم معتمدین مردود و گمراه شدند.

در ابتدای توقف حضرت بهاءالله در بغداد، آقا میرزا محمد علی براقی، که در دستگاه حکومتی سمت منشی را داشت، عازم بغداد شد و بعد از تشرف مانند کره نار

^{۱۰۱} مدارک: جزوه تاریخی طبرس که در محل ترتیب داده شده و در محفل مشهد مضبوط است - تاریخ بشرویه - تاریخ فاران.

مبعوث گشته به وطن مراجعت نمود. وی در پیشرفت و ترویج امر تبلیغ کوشش فراوان نمود. مقارن این حال، مرحوم میرزا آقا باب، ابن مرحوم آقا میرزا احمد ازغندی، در طبس به خدمت حکومت پذیرفته شده به سمت مستوفی منصوب گردید. بعد از چندی مرحوم اصدق، و نجل او ابن اصدق که از بشرویه تبعید شده بودند به طبس وارد شده مدتی را در آنجا توقّف نمودند، و آقا میرزا محمد براقی از آن‌ها پذیرائی نمود و به همین سبب از شغل خود منفصل و خانه‌نشین گردید. با اینهمه اشرار در صدد اذیت او برآمدند. چنانچه شخصی معروف به طیب خان، روزی به منزلش آمده مذاکرات دینی به میان آورد. سپس نزد حکومت رفته آقا میرزا محمد را به قصد قتل خود متهّم نمود و انمود ساخت که برای خلاصی خود از دست او فرار نموده است، و اگر توضیحات محمد حسین خان سرتیپ نبود خطر بزرگی متوجه آقا میرزا محمد می‌شد. باری با وجودی که خانه‌نشین بود هر وقت حکومت او را احضار می‌کرد با طیب خاطر حاضر می‌شد و مراسلاتی را که به عنوان مرکز لازم بود تهیه می‌نمود.

مرحوم محمد حسین خان سرتیپ، یار و غم‌خوار احبّاء بود و در غم و اندوه و شادی و سرور آن‌ها شریک بود. تا آنکه در حدود ۱۳۰۲ هـ. ق. [۱۸۸۴ م.] به ملکوت ابهی صعود نمود.

در سنه ۱۳۰۵ هـ. ق. [۱۸۸۷ م.] مرحوم حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله افغان با نجل جلیل خود حاجی میرزا محمود، از یزد به طبس وارد و قصد عزیمت عشق آباد را داشتند. حاجی محمد باقر خان عمادالملک فرستاد ایشان را استقبال نموده و پذیرائی کرد. بعد از چندی مرحوم نبیل اکبرقائنی به طبس آمد و مدتی توقّف نموده به طرف مشهد رهسپار گردید.

خانواده عمادالملک

در اوایل ایامی که حضرت بهاءالله در بغداد اقامت داشتند، حاجی محمد باقر خان عمادالملک در ضمن سفر خود به عتبات حضور آن حضرت مشرف گشته ارادت بهم

رساند. وی همواره مذکور می‌داشت که حضرت «ایشان» [حضرت بهاء‌الله] قلم‌تراشی عنایت فرموده‌اند که در نهایت مواظبت محفوظ می‌دارد. این شخص نسبت به بهائیان خوش‌بین بود به طوری که قسمتی از اجزا و مستخدمین اداره حکومتی او بهائی بودند و او نسبت به آن‌ها اطمینان کامل داشت. بهائیان طمس و بشرویه و فاران اطمینان داشتند که در ظل حمایت او، اشرار کمتر می‌توانند تعدی نمایند. الحق عمادالملک حتی الامکان از تجاوزات اشرار جلوگیری می‌کرد و بهائیان را مانند سایر رعایا حفظ می‌نمود. چنانچه سابقاً در تاریخ مشهد اشاره شد، سفری که ناصرالدین شاه به خراسان آمده بود عمادالملک هم در حضور او در مشهد بود. شاه به او در حضور جمعی مخاطباً اظهار داشته بود که از قرار مسموع در قلمرو حکمرانی او بابی زیاد هستند، و زنی در بشرویه هست که مردم را بابی می‌نماید. باید عمادالملک آن‌ها را قتل عام نماید و آن زن را در چاه اندازد. چنانچه خود شاه این معامله را در طهران با قرّة‌العین نموده است. مقصود شاه از آن زن، روحانی بشروئی بود که ذکرش ضمن تاریخ بشرویه بیاید. عمادالملک جواب می‌دهد که در قلمرو او بابی وجود ندارد و زنی در بشرویه صاحب کمال و خط بود و اشعار می‌سرود، می‌گفتند خبط دماغ دارد. من آن زن را به شوهر دادم خوب شد. این حکایت را عمادالملک مکرّر در منزل حاجی شاه در فاران نقل می‌کرده است.

چنانچه قبلاً اشاره شد عمادالملک در فاران یک مجلس با مرحوم ابن اصدق ملاقات کرد در آن مجلس از وضع و روش امر بهائی و صحت وجود حضرت بهاء‌الله و اغصان و کیفیت سجن عکا سؤالاتی نمود، و به اصرار او، ابن اصدق قدری از الواح و آثار بهائی تلاوت نمود و او در نهایت ادب و احترام گوش بود. چندی بعد از این که عمادالملک حاجی شاه را دید، مذکور داشت کجا بودید که به بنید جبرئیل بر من چگونه نازل شد. باری عمادالملک در ایام حکمرانی خود دیناری از بهائیان جریمه نگرفت. حال آنکه رویه حکام آن دوره غیر از این بود.

فرزند ارشدش، محمد حسین خان سرتیپ، چنانچه از فوق گذشت به امر مبارک

تصدیق داشت. فرزند دوم، علی اکبر خان، به این امر ایمان کامل داشت و بسیار منجذب و با خلوص بود. وی با یک شور و انجذاب غریبی مبعوث شد و جهراً از امر طرفداری می‌کرد. ساعات متمادی به تلاوت آیات اشتغال داشت و تا وضو نمی‌گرفت دست به آثار امری دراز نمی‌کرد.

در سنه ۱۳۰۹ هـ. ق. [۱۸۹۲ م.] مقارن صعود مبارک، عمادالملک با عائله برای محافظت از وبا در قریه رقه نزدیک بشرویه توقف داشت و خود مریض و بستری بود. مغرضین پیش او به سعایت برخاستند و در حق علی اکبر خان بدگویی کردند و بالاخره به لاقیدی متهم داشته این قدر در شکایت و سعایت مبالغه نمودند که پسر را از نظر پدر انداختند. عمادالملک نسبت به وارث خود بی‌اعتنائی نمود و علی اکبر خان به کلی مستأصل و سرگردان شد. به طوری که روزی برای تهیه کفش و کلاه، مبلغ شش تومان از آقا میرزا محمد بشروئی قرض گرفت.

بالاخره حاجی محمد باقر خان از این دنیا در گذشت و زمام حکومت در کف کفایت علی اکبر خان قرار گرفت. لکن علمای طبس بنای مخالفت را گذاشتند و مقدمات بلوائی را که از بعد بیاید فراهم ساختند. گرچه از طرف والی مأمورینی برای مجازات اشرار اعزام شدند، لکن علمای طبس که از کمک آن‌ها مأیوس شدند قضیه بهائی بودن علی اکبر خان را به مشهد و طهران نوشتند و مساعدت علمای عتبات را خواستار شدند، و سر دسته علما، آقا میرزای مجتهد، به مشهد حرکت نمود. این آقا میرزا که در اوایل با بهائیان اظهار خصوصیت می‌کرد در نتیجه حبّ جاه و مال به این عملیات سوء مبادرت نمود.

بالاخره در نتیجه پافشاری علما آصف‌الدوله شاهسون، به امر مرکز، علی اکبر خان را معزول و برادرش ابوالقاسم خان را به جای او منصوب نمود. لکن امر بر وفق مراد علما و آقا میرزا انجام نیافت. زیرا پس از مدتی کم، حکومت طبس به پسر میر علم خان حکمران قائنات، یعنی شوکت‌الملک، محوّل گردید. و چنانچه ضمن تاریخ قائنات بیاید این شخص تعصب دینی نداشت و جریمه را تنها از بهائیان نمی‌گرفت.

و از این طرف علی اکبر خان برای تسویه کار و اقدامات خود در مشهد ساکن گردید. لکن علمای مشهد در صدد بلوا برآمدند. لذا به طهران رفت و مقارن جلوس مظفّرالدین شاه وارد پایتخت گردید. از طرف دیگر چون آقایان طبس از ظلم شوکت‌الملک به ستوه آمده بودند به مشهد رفتند و مجدداً حکومت علی اکبر خان را خواستار شدند و از مقامات مربوطه استرحام نمودند تا آنکه علی اکبر خان مجدداً بر خلاف میل علمای مشهد به حکومت طبس منصوب گردید. در مراجعت به طبس در فاران خدمت مرحوم آقا میر محمد بک والد حاجی شاه رسید و آن مرحوم او را از رویه مشی و سلوک شخص بهائی مطلع ساخت که چگونه باید افراد احبّاء موجبات سرور خاطر مبارک را فراهم سازند.

در سنه ۱۳۱۹ هـ. ق. [۱۹۰۱ م.] علی اکبر خان به مشهد رفت و در آنجا بر اثر مرض سل این عالم را به درود گفت و از زحمات این دنیای فانی و کشمکش با علما برهید. ایالت وقت، جنازه او را با احترامات فائقه و موزیک تشییع نمود و جسد او در صحن مطهر روبروی سینی طلا، در آستان قدس رضوی مدفون گردید. الواح متعدّد از قلم حضرت عبدالبهاء به افتخار او نازل گردیده که او را عمادالملکوت خطاب می‌فرمایند. بعد از علی اکبر خان، برادر دیگرش محمد رضا خان عمادالسلطنه، که مؤمن به امر نبود حاکم طبس شد. چون وفات یافت، ایالت اعتنائی نکرد حتی جسد او را در آستانه قبول نکردند. در صورتی که در آستانه خدمتی داشت و صاحب نشان هم بود. لذا او را در کوه سنگی، قرب مشهد مدفون ساختند.

برادر دیگرش محمد رضا خان که قبلاً به او اشاره شد مانند پدر نسبت به امر بهائی خوش‌بین بود. و در زمان زمام‌داری خود هیچ‌گونه آسیبی به بهائیان طبس و اطراف نرسانید. نجل جلیل علی اکبر خان حاجی محمد باقر خان حشمة‌الممالک نیز مانند پدر به امر مبارک تصدیق داشت.

بلوای سنه ۱۳۱۲ هـ. ق. [۱۸۹۴ م.]

چنانچه از قبل مذکور گردید بعد از وفات حاجی محمد باقر خان عمادالملک، فرمان حکومت طبس به عنوان علی اکبر خان صادر گردید و او اکثر وظائف اعضاء و مستخدمین دستگاه حکومتی را به افراد بهائی واگذار نمود. گرچه در ایام زمامداری او همه گونه موجبات رفاه و آسایش برای عموم اهالی فراهم بود لکن آقایان علما به ریاست آقا میرزای مجتهد، در خفا اسباب چینی کردند که حاکم را معزول کنند. ولی چون حریف او نبودند بهائیان دیگر را بهانه قرار دادند. موقعی بود که مرحوم حاجی امین در بشرویه توقف داشت و بهائیان بکلی از دسایس اعدا بی خبر بودند.

مدّت سه ماه بود که آقا میرزا، مردم را در مسجد اغوا می کرد. همه از اینجا شروع شد که آقا نصرالله بک، پیشخدمت حکومت، که یکی از بهائیان مشتعل بود و قبلاً بواسطه مرحوم حاجی میرزا حیدر علی تصدیق کرده بود، روزی از بازار می گذشت. یکی از کسبه نسبت به او توهین وارد نمود و او شکایت پیش علی اکبر خان برد. حاکم امر به دستگیری کاسب مزبور نمود و این خود بهانه به دست علما داد. هم آن روز آقا میرزا و آقا زین العابدین مجتهد، در بازار فریاد و اشریعتا بلند نمودند که مسلمانی از بین رفته و حکومت و اجزای آن کلاً بهائی هستند، باید یک تن از بهائیان زنده نمانند.

چون این خبر به سمع بهائیان رسید، برخی فراری و بعضی متواری شدند. در این روز منزل آقا محمد هاشم قندهاری کلانتر طبس، که یکی از بهائیان ثابت و راسخ بود، سه نفر بهائی مهمان بودند، یکی میرزا محمد طاهر سرایانی (سرایان قرب فاران است)، و دومی پسر او میرزا عباس خان (در تاریخ فاران میرزا عبدالحسین خان و سومی میرزا حبیب الله رفسنجانی، که از بسطاق فاران برای انجام امور خود به طبس آمده بود) در منزل با میزبان نشسته چون مفرّی نداشتند منتظر قضایای آسمانی بودند.

روز دیگر مردم دسته دسته جمع شده به منزل کربلانی آقا حسین هجوم آورده تمام اموال و اثاثیه او را تاراج کردند. سپس به منزل آقا محمد هاشم هجوم نموده، یا علی گویان، درب خانه را خراب کرده داخل شدند. پسر آقا محمد هاشم موسوم به علی اکبر

خان که جوانی هفده ساله بود به امر پدر فرار نمود. زیرا در این وقت اشرا را به غارت و شکستن اثاثیه منزل سرگرم بوده متوجه نشدند که مانع فرار گردند. عیال و صبیّه کوچک آقا محمد هاشم که ناظر قضایا بودند فریاد و لابه نمودند. لکن کسی بر آنها رحم ننمود و در مقابل چشم آنها آقا محمد هاشم را از اطاق بیرون کشیده و با چوب و زنجیر و اسلحه بنای زدن را گذاشتند و بعد آن مظلوم نیم کشته را کشان کشان درب منزل آقا میرزا حاضر ساختند. در این جا از شدت صدمه بیهوش شد. دو نفر خواستند سرش را از بدن جدا سازند دیگران گفتند اگر هزار جان داشته باشد یکی را به در نخواهد برد، لازم نیست دست خود را به خون او آلوده سازیم. در این بین آقا میرزا از منزل بیرون آمد چون از عقبه کار ترسید آن نیم کشته را به منزل خود انتقال داد و شبانه او را به دست بهائیان غیر مشهور سپرد. آقا محمد هاشم مذکور مدت دو شبانه روز در منزل بیهوش افتاده بود. باری جراح آمده زخم های او را شستشو داد. نه جای سرش علامت زخم و شکستگی داشت و یکی از آن زخم ها تا مدت یکسال التیام نیافت.

و اما وضعیّت سه نفر دیگر این طور بود که میرزا حبیب الله نیز موفق به فرار گردید. لکن میرزا محمد طاهر و پسرش به چنگ اشرا افتاده و از شدت تحمل ضرب و صدمه در حیاط مدهوش افتادند. در همین روز آقا نصرالله بک سابق الذکر، گرفتار اشرا گردیده مضروب شد و بعد از چندی از شدت صدمه وفات نمود. و اما علی اکبر خان فرزند آقا محمد هاشم خود را از بام به خانه همسایه انداخت و پاهایش کوبیده و مجروح گردید و شب در تاریکی به خانه برگشت. در این وقت به حکم آقا میرزا، اشرا مجدداً به خانه مزبور آمدند و بنای تفتیش را گذاشتند که او را پیدا کنند. لکن آن جوان دریافته با پای مجروح بر بام برآمده در بادگیر پنهان شد و از دست آنها نجات یافت.

بعد از این قضیه چون اشرا بهائیان دیگر را به چنگ نیاوردند به طرف باغ حکومتی هجوم آوردند، و در داخل باغ خروارها آب لیمو و سرکه و سکنجبین در میدان جمع نموده شکستند. علی اکبر خان با اجزای خود از بالای عمارت ناظر بود و کشیک می داد، و برای این که بهانه به دست رؤسای اشرا نیفتد اجازه اقدام به

مأمورین و مستحفظین نداد. تا آنکه روز چهارم اشرار و رؤسا خسته شدند و در صدد تفرق برآمدند.

حاجی شیخ حسن واعظ در بازار بنای نصیحت را گذاشت، و نتایج وخیمه این کار را که به ضرر سکنه طبس تمام خواهد شد گوشزد نمود. در این احوال علی اکبر خان عمادالملک ما وقع را به مشهد و طهران اطلاع داد. تا آنکه بعد از چندی به امر طهران، از مشهد عده‌ای مأمور و سوار به طبس وارد شد. جمعی از اشرار فراری و عده‌ای دستگیر شدند و همه روزه در باغ حکومتی چوب می‌خوردند.

مردم طبس بالاخره فهمیدند که دسیسه آقا میرزا، این بلا را بر سر آنها وارد کرده است. جمعیت کثیری از زن‌ها بر سر آقا میرزا هجوم آورده جا نماز از زیر پایش کشیدند و همه گونه توهین بر او وارد کردند و به علت چوب خوردن شوهرهای خود، به او در حضور خودش لعنت می‌فرستادند. یکی از سر دسته‌های اشرار موسوم به اسمعیل پیوندی که قبلاً فرار کرده بود در غربت پایش را مار گزید چون به طبس برگشت درب منزل افتاد و جان داد. دیگری موسوم به کربلایی باقر محکوم شد که پی پایش را ببرند. لکن با شفاعت آقا محمد هاشم از مجازات برهید. یکی دیگر معروف به سید ترقی بعد دیوانه شد بطوریکه کثافات خود را می‌خورد. و کذا سایر رؤسای اشرار با وجود دیدن مجازات از طرف مأمورین به ذلت و خواری دچار بودند تا از این جهان رفتند.

و اما اصل محرک فتنه، آقا میرزا، نیز از کیفر اعمال نرست. یعنی ایامی که نایب حسین کاشی با عده خود به طبس هجوم کرد، حکم نمود کاه بار او کرده در کوچه و بازار گردانیدند و بالاخره این محرک فتنه با مرض دق بمرد.

و اما جزئیات وقایع طبس ضمن تاریخ بشرویه مذکور می‌گردد زیرا غالب بهائیان طبس از اهالی بشرویه و اطراف آن و علاقه خود را با بشرویه قطع نکرده بودند.

فصل نهم

بشرویه

بشرویه ما بین فاران و طبس واقع و نزدیک کویر است. چون در صحرای آن نوعی از بوتهٔ هیزم می‌روید که آن را بُش می‌گویند بدین جهت به این اسم موسوم گردیده است. بعضی از عوام الناس اسم آن را مخفف بهشت رویه می‌دانند. تاریخ آن قبل از زمان نادرشاه مجهول، و از قرن یازدهم هجری به بعد مشهور گشته است.

چون بشرویه از شارع عام در کنار، و آب آن بسیار کم و زراعتش مرهون فیض باران و سیل می‌باشد گمان نمی‌رود این شهر خیلی قدیمی باشد. اما قراء اطراف آن مانند رقه و غیره قدیم‌تر و در تاریخ مذکورند.

جنب بشرویه قلعهٔ خرابه‌ایست که معلوم می‌شود ابتدا اهالی در آن سکنی داشته‌اند. سکنهٔ آن قلعه ابتدا محدود و به واسطهٔ تنگی معیشت از محلی دیگر به این سرزمین توجه نموده، قنات جاری کرده‌اند، و سپس قلعهٔ مذکور را بنا نهاده و در آن جای‌گیر شده‌اند. رفته رفته بر اثر تکثیر جمعیت و زیاد کردن آب، قلعهٔ مزبور گنجایش جمعیت را نداشته و مردم به قسمت امروزی تدریجاً منتقل شده‌اند. شاید قلعهٔ مذکور یکی از ملاذ اسمعیلیه باشد که بعد از فتنهٔ مغول متروک گردیده است.

بشرویه بین قراء آبادتر خود اهمیت یافته و قابل استقرار نیابت حکومت طبس گشته و سبب آن را باید در این نکته یافت که چون مردم بشرویه در نتیجهٔ تکثیر و کم آبی نتوانستند احتیاجات خود را با زراعت محدود رفع نمایند، لذا در اهمیت و ترویج صنعت کوشیدند. چنانکه برگ‌های بشرویه تا چندی قبل معروف، و یکی از منابع

کسب اهالی بشمار می‌رفت. البته وجود کسب و صنعت در صورتی که مازاد آن به خارج هم حمل و نقل می‌شود مستلزم ایجاد روابط با نقاط مختلفه است و در نتیجه تماس مردم به تمدن نزدیکتر می‌شوند. چون مزیت و تمدن مردم بشرویه محقق گردیده لذا بالطبع دارای مرکزیت گشته است.

از روی زبان و لهجه مردم بشرویه می‌توان استنباط نمود که مردمش ایرانی‌الاصل می‌باشند. چنانچه بسیاری از کلمات و عبارات فارسی که بعد از دوره مغول متروک گشته هنوز هم در بشرویه معمول و مصطلح می‌باشد.

قلت آب و عدم وجود ماشین آلات و صنعت، علت اصلی فقر و مسکنت اهالی بشرویه است. در بشرویه ثروت وجود ندارد. سرمایه هزار تومان امروز هم در بشرویه مبلغ هنگفتی بشمار می‌رود. اهالی بشرویه نسله ساده، و از حیله و تزویر نسبت به سایرین مبرا هستند. بواسطه قلت بضاعت، خوراک آن‌ها منحصر به نان و گندم پلو (بلغور) بوده، گوشت خیلی کم مصرف می‌نمایند. لذا عصبانی و خشن و پرهیجان نیستند. استعداد و هوش و ذکاوت مردم بشرویه شایان توجه، و حافظه اطفال بشرویه شدید است. با آنکه وسائل انتشار معارف در بشرویه موجود نبوده بسیاری از اشخاص ادیب و دانشمند و منشی از آن ظهور نموده‌اند چنانچه اغلب مباشرین و اجزاء حکومتی طبس از اهل بشرویه بوده‌اند. با همه این مراتب، از بشرویه اشخاصی بزرگ ظهور نموده‌اند. زیرا نظر مردمش محدود و به چیز کم قانع می‌باشند. به عبارته آخری، طیران آن‌ها اوج قابلی ندارد و این به خاطر دور افتادگی از مراکز مهم ایران و پستی ارتفاع علوم و معارف می‌باشد.

اگر امر بابی و دیانت بهائی ظاهر نشده بود، بشرویه مثل قدیم نام و نشانی نداشت و دربوته نسیان افتاده بود. لکن بر طبق آیه شریفه قرآن: ”و تُرید ان نمّن علی الذین استضعفوا فی الارض“ از میان این مردم کم مایه، خاموش، بی بضاعت و قانع کسانی ظهور نمودند که در تاریخ عالم نظیر و مثیل ندارند.

از همه ایشان بزرگتر جناب ملا حسین بشروئی است که فخر رجال عالم است. دیگر

روحانی بشروئی که در رشادت و فضل و کمال گوی سبقت را ربوده و بعضی او را تالی قرّة العین می‌دانند، و نیز ورقة الفردوس همشیره ملاً حسین، که در مراتب جلالت قدر و بیان فصیح و بلیغ و فضائل و کمالات بی عدیل و نظیر بوده است. و هکذا نفوس مبارکه دیگر که به ذکر آن‌ها خواهیم پرداخت.

بهائیان بشرویه در بادی نظر کمتر معرض تعرض و زجر و ستم واقع شده‌اند و در بشرویه [در دوره بابی] شهادتی اتفاق نیفتاده، سوای شهادت یک طفل، که از بعد ذکرش بیاید و آن هم در ملاء عام نبود (ما عدّه شهدای قلعه طبرسی را که از بشرویه بوده‌اند به حساب نمی‌آوریم). از بهائیان به جز یکی دو فقره، بیشتر مورد ضرب و صدمه بدنی واقع نگشتند و علت هم آن بوده که مردم بشرویه نسبتاً بلند پرواز نبوده و همّت بلند چه در امور مرضیه، و چه در امور غیر مرضیه نداشتند. ثانیاً تمام مردم بشرویه با هم بستگی قرابت و خویشاوندی دارند و به این جهت ملاحظه هم‌دیگر را داشته و دارند. ثالثاً در پرتو تعالیم مبارکه بهائیان بشرویه در اندک مدتی در کلیه امور ملکی و ملکوتی بر دیگران سبقت جستند و دیگران را به خود محتاج کردند و این خود یکی از علل تخفیف زجر و ستم بود.

این یک نظر ابتدائی بود که در فوق عرض شد. لکن با دقت بیشتر می‌بینیم که بهائیان بشرویه لاینقطع گرفتار نتایج حقد و حسد علمای محل و مورد توهین و سب و لعن اشرار دنی‌الطبع بودند. البته تحمل انواع توهین و استهزا و سب و لعن از مردم پست آن هم در مدت متمادی، برای هر کس طاقت فرسا است مگر تأیید و استقامت شامل حال باشد. علاوه بر این بهائیان بشرویه در طول این مدت خسارات مالی بسیار دیدند و با این همه صبر نمودند و حکمت و رویه مسالمت را از دست ندادند. و عجب در این است که هر وقت اعدای آن‌ها به کیفر اعمال گشته زبون و خوار و گرفتار فقر و فاقه می‌شدند بهائیان بشرویه دستگیری می‌کردند و حتی مخارج دفن و کفن دشمنان فلاکت زده خود را متحمل می‌شدند و این رویه تسلیم و رضا و عفو و اغماض در تاریخ عالم کمتر دیده شده است. خلاصه آنکه بلایای مستمر آنی آن‌ها را راحت

نمی‌گذاشت و این ابتلای متمادی، مقام مخلصین را به خوبی تعیین و تبیین می‌نماید. بدین مناسبت یکی از الواح حضرت عبدالبهاء را که به افتخار احبّای بشرویه صادر گردیده درج می‌نمائیم:

هو الله

ای یاران عبدالبهاء چون به یاد شما افتم و ذکر شما نمایم در دریای خجالت مستغرق گردم که آن نفوس مبارکه در سیل جمال مبارک چقدر صدمات و بلایا کشیده‌اند و در چه امتحان‌ها افتاده‌اند و در چه افتتان‌ها مستغرق گشته‌اند و ثبوت و استقامت نموده‌اند، جانفشانی کرده‌اند، و هر بلائی را به منتهای رضا قبول نموده‌اند. خوشا به حال شما که به چنین موهبتی موفق شدید و از چنین کأسی سرمست شدید. وعلیکم التّحیّة و الثّناء. ع ع

دورهٔ جناب ملاً حسین بشروئی و مؤمنین آن^{۱۲}.

شرح حال جناب ملاً حسین بشروئی را ضمن تاریخ مشهد نگاشتیم. از مشاهیر اهالی بشرویه که خدمت آن بزرگوار رسیده و کلاً یا جزءً تصدیق امر مبارک را نموده‌اند نفوس ذیل هستند: میرزا محمد علی پیش نماز که ابتدا شهادت بر حقیقت امر داد و لکن بعد مخمود گردید - حاجی میرزا مهدی - سید اسمعیل - سید رضا - میرزا محسن - سید محمد خطیب مشهور به سبیلی - کربلایی حاجی محمد ملک (پدر ملاً محمد علی شهید از اصحاب قلعه) - کربلایی هاشم - کربلایی علی اکبر رباطی - کربلایی عبدالعلی ملاً - میرزا محسن - میرزا کریم - میرزا رحیم - نور علی - ملاً ابراهیم - کربلایی حاجی

^{۱۲} مدارک: تاریخ مفصل بشرویه که به تصدیق محفل محل رسیده و در محفل مشهد مضبوط است - اطلاعات خود نگارنده - تاریخ فاران - تاریخ طیس.

بابا - میرزا ابوطالب - کربلائی عبدالله غیب‌الله - ملاً سلطان حسین (پدر روحانی). از اعیان و اشراف بشرویه نفوس ذیل به امر تصدیق نمودند: کربلائی عباسعلی بک و برادران میر محمد ولی بک، و میر محمد حسین بک، و میر محمد بک، دو صبیّه میر محمد بک، علی قلی بک، غلام رضا بک.

عدهٔ چهل نفری مشهور، که در رکاب جناب ملاً حسین به مازندران حرکت نمودند تمام به استثنای یک نفر شربت شهادت چشیدند. آن یک نفر هم از بقیة السیف می‌باشد. اسامی بعضی که مضبوط مانده بقرار ذیل است:

کربلائی محمد علی و ملاً محمد حسین ابن ملاً ابوالحسن عموی جناب ملاً حسین - ملاً محمد باقر پسر خال جناب ملاً حسین که از حروف حیّ است - کربلائی محمد مهدی عموی جناب ملاً حسین - آقا محمد حسن برادر جناب ملاً حسین که از حروف حیّ است - ملاً محمد علی ولد کربلائی حاجی محمد ملک سابق‌الذکر که در بارفروش به درجهٔ شهادت رسید - میر سید احمد (که در وقت حرکت در جواب ابوالزوجه که مطالبهٔ مهریهٔ دختر نموده فرموده بود: چون سفر من سفر آخر است آنچه دارم تسلیم دختر شما می‌کنم) - استاد احمد - کربلائی قنبر علی که در رکاب جناب ملاً حسین محل توجه و مصدر خدمات مهمّه بوده است - کربلائی قاسم - ملاً محمد حسن که از جملهٔ بقیة السیف است - ملاً محمد علی و ملاً محمد حسن ولدان ملک محمد - کربلائی تقی - میرزا حسین عطّش - میرزا حسین قشنگ - ملک محمد - لطفعلی و همشیره زادگان ملاً محمد علی شهید سابق‌الذکر - و به روایتی دو نفر اخ‌الزوجه‌های کربلائی غلام رضا که پسران سید اسمعیل باشند جزو اصحاب ملاً حسین شربت شهادت چشیده‌اند.

باری عدهٔ مؤمنین که جهراً اذعان به حقیقت این امر بدیع نموده‌اند در وقت حرکت ملاً حسین به شصت نفر می‌رسیده و چهل نفر آن‌ها در رکاب ملاً حسین حرکت نمودند. و سی و نه (۳۹) نفر به درجهٔ شهادت رسیده و یک نفر موسوم به ملاً محمد حسن بقیة السیف، مراجعت به وطن نموده است. اولاد و احفاد شصت نفر مذکور،

اغلب تصدیق امر مبارک را نمودند.

چنانچه ضمن تاریخ مشهد مذکور گشت، در ایام توقف جناب ملاً حسین در بشرویه کلمه نفی از کسی مسموع نگشت و ظاهراً همه فرمایشات او را تصدیق می نمودند و قریب دو هزار نفر که درک خدمت او کرده بودند در مقام تسلیم برآمدند. به حدی کلمه او نافذ بود که به امر او تمام مردم بشرویه ترک کشیدن قلیان تنباکو نمودند و مدتی دخان در محیط بشرویه مرتفع گردید. میرزا محمد علی پیش نماز به خط خود اذعان به حقیقت امر حضرت نقطه اولی نمود. و اینکه ما عده مؤمنین را شصت نفر نوشته ایم علت این است که اینها تا آخرین نفس ثابت و مستقیم بر امر مبارک بودند و در ظهور اریاح امتحان و افتتان از بین نرفتند.

اوضاع بشرویه بعد از واقعه قلعه طبرسی

بعد از آنکه امر قلعه شیخ طبرسی خاتمه یافت و اولیای دولت و علمای ملت در تمام نقاط بر قلع و قمع این طائفه قیام نمودند، در بشرویه نیز مردم به هیجان آمده بنای سب و لعن را گذارده عرصه را بر مؤمنین تنگ گرفتند. به طوری که آن بیچارگان جرئت آنکه بر قتل منسوبین نوحه و ندبه نمایند نداشتند. اغلب آنها از خانه بیرون نمی آمدند، ملاقات آنها در بیرون قلعه به عمل می آمد و فقط شب ها در تاریکی به منازل خود بر می گشتند. اول کسی که در بشرویه گرفتار ضرب و صدمه گردید ملاً سلطان حسین والد روحانی است. وضعیت احباب به اندازه ای سخت شد که مجبور به مهاجرت گردیدند. چنانکه ملاً محمد حسین کاتب و برادرش ملاً محمد حسن، از ظلم اعدا به سبزواری مهاجرت نمودند. با وجود شدت بلا، احباء تمام به تبلیغ و ترویج امر بدیع با حرارتی فوق العاده قیام نمودند و بعد از مدتی چنان چه گفتیم عده ای از وجوه طبس و بشرویه تصدیق نموده، نفوذ احباب بیشتر شد و جلوگیری از نائره فساد به عمل آمده و بشرویه چندی آرام گردید.

اوضاع بشرویه تا اعلان ظهور حضرت بهاءالله

در ضمن شرح حال جناب ملاً حسین گفتیم که ملاً عبدالرحیم مجتهد بشرویه، راجع به امر مبارک وصیتی نمود که چنانچه در اندک مدتی فراموش نشد اقبال نمایند. به این جهت اولاد او بعد از واقعه قلعه همگی تصدیق نمودند (ملا محمد تقی - آقا محمد حسن - کربلایی آقا علی اکبر - ام‌الذبیح زوجه ملاً عبدالله - عیال حاجی ضابط)، و بزرگ‌ترین‌ها، ملاً محمد تقی، به جای پدر مسند ریاست روحانی را اشغال نمود.

در پیش گفتیم که میرزا محمد علی پیشنماز در مجلس عمومی حضور جناب ملاً حسین اظهار نموده بود که هر کس به این ظهور مبارک ایمان نیاورد حلال زاده نیست. لکن پسر او آقا سید حسن بعد از مراجعت از عتبات با حقد و بغض بر اذیت فئه مظلومه قیام کرد و تا آخرین نفس از ضدیت فروگذار ننمود. اول اقدامی که کرد به علمای طبس نوشت که ملاً محمد تقی مردم را تبلیغ می‌کند و هفت نفر از این طائفه (کربلایی حاجی بابا - کربلایی عبدالله غیب‌الله - کربلایی غلام رضا - کربلایی محمد طبسی و غیرهم) جدیت کامل در اضلال خلق مبذول می‌دارند. آقا محمد رضای مجتهد در جواب نوشت که هفت نفر باید به طبس حرکت کنند تا درباره آن‌ها تحقیق به عمل آید، و ملاً محمد تقی اگر تبری جوید از حرکت معاف خواهد بود. بعد از استحضار بر جوابی که از طبس رسید ملاً محمد تقی به مسجد حاضر شده بر منبر چنین اظهار داشت: جمعی به بابی موسوم و اهالی آن‌ها را لعن می‌کنند، ما نیز آن‌ها را لعن می‌کنیم، و فوری از منبر پائین آمده به منزل برگشت. حاجی سید حسن مجدّد به طبس نوشت که ملاً محمد تقی لعنت کنندگان بایان را لعن میکند. لکن آقا محمد رضا که نسبت به امر غرضی نداشت اعتنائی ننمود و به حاجی آقا سید حسن نوشت که از این تفتیش و دسیسه دست بردارد. اما چون هفت نفر سابق‌الذکر به طبس رسیدند آقا محمد رضا آن‌ها را نزد ملاً عبدالعظیم که باطناً تصدیق داشت فرستاد تا ترتیبی برای استخلاص آن‌ها فراهم سازد و ضمناً جلو حرف مردم هم گرفته شود. این بود که اشخاص مذکور به سلامت به وطن مراجعت نمودند.

ایامی که تازه حضرت بهاءالله به بغداد وارد شده بودند ملاً محمد تقی فوق الذکر به اتفاق کربلائی غلامرضا و کربلائی عبدالله غیبالله و کربلائی عباس علی به عتبات مسافرت نموده حضور حضرت بهاءالله مشرف گشتند و با شواهدی دریافتند که مصدر امر را شناخته اند و در مراجعت، در محافل و مجالس بهائیان مشهودات و مفهومات خود را بیان نمودند.

بعد از آن حاجی عبدالمجید ابا بدیع، و نبیل زرنندی، و شیخ ابوتراب اشتهااردی یکی بعد از دیگری به بشرویه آمدند و از آنجا به طبرس رفتند. سپس مرحوم مقدّس (اصدق)، و نجل او ابن اصدق، چهل روز در بشرویه توقّف نمودند تا آنکه به امر حاجی آقا سید حسن اخراج بلد گردیدند.

در این اوقات فرزندان آخوند ملاً عبدالصمد، که از اعزّه و نجبا و صاحب خیرات و مبرّات بود به امر مبارک تصدیق نمودند. اولی ملاً محمد حسن قاضی بعد از وفات ملاً محمد تقی ریاست روحانی را اشغال نمود. او شخصی فاضل و ادیب و در طبرس و اطراف مشهور و مورد احترام علما و رؤسا بود. دوّم ملاً عبدالله داماد ملاً عبدالرحیم، که امّالذبیح از نسوان مهمه امری بشرویه را در حباله نکاح داشت. سوم ملاً محمد باقر، چهارم ملاً محمد، پنجم ملاً محمد علی. این پنج نفر اولاد ملاً عبدالصمد، هر یک صاحب عائله امری بودند و اولاد و احفاد آنها امروز جمعیت کثیری را تشکیل می دهند.

از مؤمنین این دوره آقا محمد حسن ابن کربلائی احمد، پسر خاله جناب ملاً حسین است. این شخص با عبدالعلی خان سرتیپ، که ذکرش در تاریخ مشهد گذشت مدت ها بین تراکمه اسیر بود. بعد از مراجعت به بشرویه مختصرزاد و توشه فراهم ساخته و در ادرنه حضور حضرت بهاءالله مشرف گردیده است. اولاد او تمام بهائی هستند.

مقارن اعلان امر حضرت بهاءالله، تحریکات حاجی آقا سید حسن، اثرات سوء خود را بخشید و احبّاء مورد استهزا و سب و لعن و صدمه و جفا گردیدند. روزها در منازل مخفی می گشتند و شبها در تاریکی هم دیگر را ملاقات می کردند. در یکی از

شبها حاجی محمد علی و ملا محمد حسین (پسران کربلائی عبدالله) و آقا محمد داود از مجلس زائرین ارض مقصود (بغداد) مراجعت می کردند. چون اغیار فهمیدند، در تاریکی آنها را احاطه نموده به قدری زدند که خودشان خسته شدند و فردا بین مردم انتشار دادند که آنها را اجنه کتک را زده اند. لذا مأمورین طبس که بر اثر تظلم مؤمنین آمده بودند دست خالی برگشتند.

اوضاع بشرویه تا صعود حضرت بهاءالله

یکی از سر دسته های اشرار بشرویه موسوم به محمد علی بک نور علی، نایب الحکومه شد. چون عداوت مفرطی به امر داشت از مقام خود سوء استفاده نموده بر اذیت بهائیان قیام نمود. از مرحوم کربلائی حاجی بابا و ملا عباسعلی جریمه گرفت و مرحوم کاتب را اذیت کرد و بر او توهین وارد نمود. بهائیان از ظلم و جفای او به ستوه آمدند. تا آنکه سال قحطی پیش آمد و اشرار را به خود مشغول نمود و مظلومین توانستند نفس راحتی کشیده فقط به درد گرسنگی مبتلا باشند.

در این وقت جناب زین المقربین چند روزی در بشرویه توقف نمود. بعد از چندی جمال بروجردی مقداری هدایا و وجوه به عنوان ارض مقصود از بهائیان گرفت که به نفع خود نگاه داشت. سپس آخوند ملا علی بجستانی و بعد میرزا اسدالله اصفهانی به بشرویه آمدند و میرزا اسدالله محفل شور و شرکت خیریه تأسیس نمود.

چون ایام قحطی به سر آمد، اشرار مجدد به جان بهائیان افتادند و کتاب ارشاد العوام تألیف حاجی محمد کریم خان ائیم کرمانی را بر سر معابر می خواندند. این کتاب در رد امر حضرت باب نوشته بود و با خواندن آن بر محمد حسن ابن کربلائی، علی اکبر رباطی و استاد محمد باقر صباغ توهین وارد نمودند. از حسن اتفاق نایب حکومت محمد علی بک نور علی معزول، و آقا محمد حسین علیقلی بک به نیابت حکومت منصوب شد. این شخص که بی غرض بود از اشرار جلوگیری بعمل آورد. لکن بغض و کینه ارباب فساد شدیدتر گردید. بالاخره آقا محمد حسن قاضی، برای آنکه از

ضدیت اشرار بکاهد با میرزا محمد علی پیش‌نماز، پدر حاجی آقا سید حسن، طرح دوستی ریخت و صبیبه حاجی سید حسن را برای پسر خود، آقا شیخ محمد تقی، تزویج نمود و بدین جهت باب مسالمت و آشتی باز شد.

با این همه اشرار دست بردار نبودند و آتشی که حاجی آقا سید حسن و محمد علی بک نورعلی افروخته بودند با این تشبّات خاموش نمی‌شد. چنانچه درب خانه روحانی و حاجی میرزا حسین رئیس و خانواده میرزا محمد علی نبیل قائی را آتش زدند، در کوچه‌ها و معابر به سبّ و لعن پرداختند و محمد حسن، پسر کربلائی قاسم را در خارج قصبه به قدری زدند که از زبان افتاد و سه چهار ماه بستری بود و بعد از دو سال بر اثر صدمه وفات نمود. داد و فریاد مظلومین به جائی نمی‌رسید و هر وقت شکایت می‌کردند اشرار می‌گفتند جن‌ها آن‌ها را زده‌اند.

در اوایل سنه ۱۳۰۱ ه. ق. [۱۸۸۳ م.] مرحوم ابن اصدق دفعه دوم به بشرویه وارد و در آنجا و زیرک سه چهار ماه توقف نمود. آن هنگام نایب‌الحکومه بشرویه علی اکبر خان عمادالملک بود، و چنانچه گفتیم به امر مبارک تصدیق داشت و در منزل و مجالس الواح الهی را تلاوت می‌کرد و اشک می‌ریخت. در دوره نیابت او بهائیان نفس راحتی کشیدند زیرا مردم می‌دانستند که او بهائی است و به این جهت جرئت جسارت و آزار نداشتند.

در همین ایام خصم لدود بهائیان، حاجی آقا سید حسن وفات نمود و پسرش حاجی سید فضایل جای او را گرفت. این شخص بر خلاف رویه پدر، منصف و نسبتاً بی‌غرض بود و تا آخر عمر حتی الامکان با بهائیان به مسالمت رفتار می‌کرد. پسر همین شخص آقا سید ابوالمکارم (آقای نجفی)، که حالیه در قید حیات است بسیار پاک طینت و خوش نیت و نسبت به امر خوش‌بین و شخصی عالم و خیر و بی‌آزار است و بهائیان بشرویه او را دوست داشته و احترام می‌کنند.

باری، در آن ایام مجالس احباء گرم بود و در سحرگاهان به منزل ورقه‌الفردوس همشیره جناب ملا حسین توجه نموده به تلاوت الواح و آثار الهی می‌پرداختند.

از وقایع قابل ذکر، دو نفر پسران جوان ام‌المهاجر، میرزا محمد حسین و آقا محمد حسن همراه با ولد حاجی ضابط، آقا ابراهیم، به عزم طواف کعبه دوست به سمت ارض مقصود مسافرت نمودند. لکن بواسطه صدمه کشتی در رسیدن به ساحل وفات نمودند. آقا محمد علی پسر بزرگتر ام‌المهاجر، که مشرف بود برگشته و خبر وفات این سه نفر را آورد و مجدداً به قصد تشرف حرکت نموده او هم در بین راه وفات یافت، و ام‌المهاجر در عوض ناله و سوگواری به خیرات و مبرات مبادرت نمود و مجالس ضیافت ترتیب داد و خود خدمت می نمود و می گفت پسرهایم را داماد کرده ام. تمام مردم و برادرش کربلایی غلام رضا را از استقامت و بردباری و عقل سرشار خود متحیر گردانید. آن مادر از ساحت مقدس حضرت بهاءالله لقب ام‌المهاجر یافت و الواح شتی به افتخارش نازل گردید.

این محترمه تا آخرین نفس، به خدمت امر و پذیرائی از مبلغین قائم بود و آنچه آثار و الواح به دست می آورد، بوسیله داماد خود مرحوم کاتب، استنساخ نموده نگاه می داشت و در مجالس برای استفادة احباء می آورد. بعد از صعود حضرت بهاءالله گفته بود دیگر زندگانی نخواهم و روز به روز به تحلیل می رفت تا آنکه در سنه ۱۳۱۱ هـ. ق. [۱۸۹۳ م.] در سن نود سالگی به ملکوت ابهی صعود نمود. برادر ام‌المهاجر، کربلایی غلام رضا چنان چه از پیش گذشت در بغداد حضور حضرت بهاءالله مشرف شد و شخصی فهیم و با تجربه و متین بود. وی با وجود بی سوادی به خوبی از عهده تبلیغ بر می آمد و تا آخر عمر همواره به خدمت امر قائم بود.

از سنه ۱۳۰۱ هـ. ق. [۱۸۸۳ م.] به بعد، مجالس بهائیان رونق به سزا یافت و اعیاد را با وجد و سرور به تلاوت آیات و الواح می پرداختند و مجالس نسوان را حضرات روحانی و ورقة الفردوس و ام‌المهاجر و مرضیه خانم زوجه ملا عباسعلی که زنی با همت بود اداره می نمودند.

ملا عباسعلی شوهر مرضیه خانم فوق الذکر، مردی با تقوی و در مراتب ایمان مسلم بود و خوف و وحشت به خود راه نمی داد. روزی در رقه نزدیک بشرویه دست و رو را

شسته بود که در این بین مآلی محل، موسوم به مآل شیخ، با جماعتی به او رسیدند. چون دست او هنوز خشک نشده بود، آخوند بر خلاف معمول با او مصافحه نمود و در ضمن با این کار علت عدم رغبت خود را به مردم فهمانید. مآل عباسعلی مطلب را دریافته فرمود: نترس بیا و دست بده، که سگ ترا زاهد خشک بهتر است.

و از جمله بهائیان معروف این دوره کربلایی آقا حسین، ولد لطف علی بک صاحب کار است که بسیار مشتعل و منجذب بود. در سنه ۱۳۰۱ هـ. ق. [۱۸۸۳ م.] کربلایی حاجی بابا و مآل محمد حسن قاضی و کربلایی عبدالعلی به ملکوت ابهی صعود نمودند.

در سنه ۱۳۰۷ هـ. ق. [۱۸۸۹ م.] مرحوم شهید مآل علی سبزواری، به بشرویه وارد شد و مثل کره نار آتش انجذاب در قلوب بهائیان افروخت و بعد از چندی به یزد رفت و در آنجا به مشهد فدا رهسپار گردید، چنانچه ضمن تاریخ مشهد مذکور گردید. در سنه ۱۳۰۸ هـ. ق. [۱۸۹۰ م.] مرحوم نیر و سینا و سپس حاجی میرزا حیدر علی بانفاق آقا عزیزالله جدّاب به بشرویه وارد و مدتی توقف نمودند.

بواسطه کثرت عبور مبلّغین و اشتعال بهائیان، اشرار دوباره به جوش آمدند و بازار سبّ و لعن و ایذا و صدمه را گرم نمودند و مخصوصاً به حاجی میرزا حسین رئیس، بسیار توهین وارد کردند. مقارن صعود مبارک، مرحوم آقا میرزا مهدی رشتی به عزم تبلیغ به بشرویه وارد شد. لکن در اثر تهاجم اعدا، شب همان روز مراجعت فرمود. اشرار بیشتر بر جسارت خود افزودند و میرزا محمد علی و مآل محمد شریف را مضروب ساختند و به اسم و رسم، روحانی و ورقه‌الفردوس و جناب مآل حسین را سبّ و لعن نموده و قرب منازل بهائیان جمع شده فحاشی می‌کردند. از بهائیان کسی جرئت خروج از منزل نداشت فقط در سحرها، کوزه‌های خود را از آب انبار پر می‌کردند. حتی زن‌های بهائی جرئت رفتن به قبرستان را نداشتند و این هنگامه مدت دو ماه برپا بود.

بعد از این اشرار اسامی بهائیان را ثبت نموده به طبس و مشهد فرستادند و فتوای بلوا را خواستار شدند. سر دسته های اشرار، آقا سید کاظم و آقا سید کوچک از سادات

و زین العابدین و غلام رضای آیسکی، سر سلسلهٔ عوام از همه بیشتر در اذیت بهائیان حرارت به خرج می‌دادند. تا آنکه مقارن صعود حضرت بهاء‌الله مرض وبا استیلا یافت، تمام مردم را به خود مشغول نمود و به عملیات اشرار خاتمه داد.

اوضاع بشرویه بعد از صعود تا سنهٔ ۱۳۱۶ هـ. ق. [۱۸۹۸ م.]

روزی که خبر صعود رسید محفل روحانی در منزل جنابهٔ روحانی منعقد شد و مرحوم ملا محمد باقر با گریه و ناله دست خط حضرت عبدالبهاء و کتاب عهدی را تلاوت فرمود. احباب مات و مبهوت گشتند و به سوز و گداز پرداختند. سپس در منزل ورقة‌الفردوس مجلس عزاداری بر پا نموده عموم احباء در آن جا استماع لوح عهد نمودند. اغلب حاضرین از شدت گریه غش می‌کردند و اغیار متعجب بودند که چه واقعه‌ای رخ داده، اما خبر نداشتند.

حاجی محمد باقر خان عمادالملک آن وقت مریض و در رقهٔ توقّف داشت. در این بین روزنامهٔ اختر برایش آمد و در آن خبر صعود مبارک و نقض و شقاق اغصان مندرج بود. حضار مجلس او پیش‌گوئی می‌کردند که چون این نهضت بی صاحب مانده عنقریب بساطش منظوی گردد. علی‌اکبر خان که در آن جا حاضر بود بر آشفته مذکور داشت که حضرت عبدالبهاء از سی سال قبل به ولایت و مرکزیت عهد و میثاق منصوب گردیده و امر بهائی بی قائد نمانده است. حاضرین از شهادت او مبهوت گشته به عمادالملک نگاه کردند. او نیز سکوت اختیار نموده چیزی اظهار ننمود.

در سنهٔ ۱۳۱۰ هـ. ق. [۱۸۹۲ م.] میرزا محمد علی غصن اکبر، عکس خود و برادران را توسط روحانی برای بهائیان بشرویه فرستاد. لکن آن‌ها وقعی نگذاشته بلکه پاره کردند و محو نمودند و در بشرویه رائحهٔ نقض نوزید.

در این اوقات مجالس بهائیان گرم بود و روزهای دوشنبه منزل کربلائى غلام رضا مجالس ملاقاتی فراهم می‌شد و کتاب مقالهٔ سیاح را که مرحوم کاتب استنساخ کرده بود تلاوت می‌نمودند. در سنهٔ ۱۳۱۱ هـ. ق. [۱۸۹۳ م.] مرحوم آقا میرزا محرم، برای

بار دوّم به بشرویه آمد و سال بعد مرحوم حاجی امین و آقا میرزا احمد قائی چند روزی در بشرویه توقف نمودند.

در اواخر سنّه مذکور، آقا میرزا مجتهد طبس به آقا سید فضایل نوشت که از تبلیغات بهائیان جلوگیری نموده اسباب زحمت برای آن‌ها فراهم سازد. سردسته اشرا میرزا رضای کربلائی میرزا، که شخصی منافق و بی صفت بود از این خبر استفاده نموده و اشرا بشرویه را اغوا نمود. اشرا آقا عبدالواحد پسر ملا محمد علی را مضروب ساختند و قریب دوپست نفر به محضر آقا سید فضائل رفته از او فتوا خواستند که منازل بهائیان را غارت نمایند. حتّی آن‌ها را در محضر او برای تبرئه از آئین جدید حاضرکنند. لکن چنانکه می‌دانیم آقا سید فضایل مایل به اذیت و آزار بهائیان نبود و از تعرّضات آن‌ها جلوگیری کرد و استاد محمد حسین خیاط را که به محضر او حاضر کرده بودند آزاد نمود. چون علی اکبر خان عمادالملک احتمال فساد می‌دید، از مشهد مأمورینی برای جلوگیری تقاضا نمود. چون آن‌ها وارد شدند رؤسای اشرا فراری و متواری شدند و مفسدین متفرّق گشتند.

در سنّه ۱۳۱۳ هـ ق. [۱۸۹۵ م.] مفسدین بشرویه اسامی هفتاد نفر از بهائیان بشرویه را حضور مظفّرالدین شاه فرستادند و تقاضای تعقیب نمودند. لکن در حاشیه عریضه آن‌ها چنین جوابی از دربار رسید: ”این قبیل عرایض از رعیت دلیل بر فساد است.“ بدین جهت اشرا بشرویه خائب و خاسر گشته ایذا و اذیت بهائیان را به وقت دیگر موکول داشتند.

در محرم ۱۳۱۵ هـ ق. [۱۸۹۷ م.] آقا میرزا مجتهد طبس به بشرویه آمد. چون بهائیان سابقه او را می‌دانستند معروفین آن‌ها به خیرالقری (زیرک) رفتند. و آقا میرزا با اشرا بشرویه همدست شده مبلغی وجه به عنوان مساعدت به فقرا (یعنی سادات) بر بهائیان تحمیل نمود و مقداری از اراضی و میاه موقوفه ورقه الفردوس را گرفته به اغیار سپرد، و از این قبیل تعدّی‌ها وارد نموده به طبس مراجعت کرد.

ضوضای سنه ۱۳۱۶ ه. ق. [۱۸۹۸ م.]

در سنه ۱۳۱۶ ه. ق. [۱۸۹۸ م.] مرحوم آقا میرزا محمود فروغی به بشرویه وارد و به مجالس و محافل بهائیان رونق داد و نفحه شور و انجذاب بین احباب دمید. در مجالس از کثرت جمعیت جای ایستادن هم نبود و در اندک مدتی همه غریبی بین اغیار بر پا شد. بالاخره اشار به هیجان آمدند و از آقا سید فضایل، تقاضای تعقیب نمودند. لکن آقا سید فضایل، مسئول آنها را اجابت ننمود، بلکه به آقا میرزا محمود فروغی پیغام فرستاد که چنانچه باز هم خیال توقف دارد، خوبست چندی در خیرالقری توقف نماید زیرا هجوم مردم شدید و جلوگیری برای او غیر مقدور است. مرحوم فروغی قبول نموده به خیرالقری حرکت کرد. لکن اشتعال بهائیان بشرویه نه چنان بود که بتوانند در این موقع باریک، حکمت را کاملاً رعایت نمایند. بلکه به خیرالقری آمد و شد می کردند و بالاخره خود آقا میرزا محمود نیز حکمت را از دست داده در سایه انجذاب و اشتعالی که می توان مختص به خود او دانست از خیرالقری به بشرویه مراجعت نمود و بنای تبلیغ و تشویق علنی را گذاشت. بهائیان آشکارا به مجالس می رفتند و مجالس مجلل منعقد می ساختند.

در آن موقع حکمران طبس شوکت الملک، امیر قائن بود. رؤسای اشار عرض حالی به عنوان او نوشته و او را از بهائیان به وحشت انداختند. حکمران به نایب بشرویه حاجی میرزا یوسف نوشت که آقا میرزا محمود را محترمانه به طبس بفرستند. نایب نیز مفاد حکم را به موقع اجرا گذاشت و آقا میرزا محمود به اتفاق آقا میرزا عبدالوهاب، ابن میرزا محمد حسین بصیر، حرکت نمود. نزدیک بشرویه محلی است موسوم به خانیک که آن دورا شب در آن جا نگاه داشتند که صبح حرکت دهند و این خود بهانه بود که اسباب صدمه بهائیان دیگر را فراهم سازند. زیرا وقت حرکت آقا میرزا محمود، جمعی از احبای مشتعل بشرویه نیز مجتمعاً حرکت کردند و به ملاحظه توقف فروغی در خانیک، شب را در آن جا به خیال استراحت توقف نمودند. در این وقت، میرزا رضا سر دسته اشار، با مأمورین نایب الحکومه، بر سر آنها هجوم آورده دست آنها را بسته

در محوطه‌ای که برای مال‌های زارعین بود جای دادند. به قدری آن‌ها را زدند که بدن تمام مجروح شد، و تا توانستند مظلومین را سب و لعن و توهین و استهزا نمودند. اسامی مظلومین از این قرار است: ملا غلامحسین کرد - میرزا یوسف ملقب به جناب (ولد کربلایی قاسم خیاط) - میرزا باقر ابن کربلایی غلام رضا - حیدر علی ولد ملا غلام حسین - و چند نفر دیگر. از صدمه آن ضرب هنوز هم اثر جراحی در بدن بعضی مانده مثل آن که دو انگشت پای میرزا باقر حال هم متآلم و معیوب است. باری صبح آقا میرزا محمود را به طبس فرستادند و مظلومین را با سر و کله خون آلود به بشرویه برگردانیدند و در بشرویه به جان سایر بهائیان افتادند و بنای زجر و تهدید را گذاشتند.

بهائیان بشرویه شبانه قاصدی به طبس فرستاده شکایت کردند. بلافاصله مأمورین حکومت وارد و اموالی را که در خانیک از مظلومین گرفته بودند از اشرار پس گرفته به صاحبانش دادند و منع اکید نمودند که من بعد کسی به اسم دین و مذهب متعرض حال کسی نشود.

چون حاجی میرزا یوسف امر را بدین منوال دید بر خود بترسید که شاید اغیار هم که مظلوم او واقع شده و از آن‌ها جریمه گرفته تظلم نمایند. لذا برای تبرئه خود که در خانیک از بهائیان به زور چیزی نگرفته خود به طبس رفت و قضایا را در حضور حشمة‌الملک طور دیگر جلوه داد. حکم ثانوی از طبس رسید که مظلومین حرکت به دارالحکومه کنند تا درباره آن‌ها تحقیقات به عمل آید.

بدین جهت ملا محمد حسن ابن ملا عباسعلی - استاد محمد حسین صباغ - ملا غلام حسین کرد - استاد یوسف جناب - حیدر علی ابن ملا غلام حسین - میرزا علی نواده ام‌المهاجر - ملا محمد حسین - و میرزا باقر به طبس عزیمت نمودند. در طبس حاجی میرزا یوسف، شخصاً آن‌ها را مورد صدمه و اذیت قرار داد و چوب‌کاری نمود بطوری که پاهای آن‌ها مجروح گردید و اثر جراحات تا مدتی در پاهای آن‌ها بود و بعد از ضرب از هر یک علیحده جریمه گرفته به بشرویه برگردانید.

و اما مرحوم فروغی چنان چه ضمن تاریخ مشهد مذکور گردید، بعد از چندی محترمانه از طبس خارج گردید و پس از چند ماه از ساحت مقدّس حضرت عبدالبهاء الواح متعدّده به افتخار مظلومین صادر گردید و جراحات قلبی آنان مرهم شد.

میر محمد حسین خان

بعد از یک سال از گذشت این وقایع، مرحوم میر محمد حسین خان به ملکوت باقی صعود نمود. این شخص جلیل از مؤمنین دوره اول امر محسوب و از اشراف طبس و بشرویه به شمار می‌رفت. عالم و فاضل و طلیق‌اللسان و ادیب و صاحب جود و سخاوت بود و همواره کمک‌های مادّی و معنوی نسبت به بهائیان مبذول می‌داشت و غالباً واسطه ارسال عرایض به ساحت اقدس و وصول الواح بود. نسبت او به امر بهائی در تمام نقاط خراسان مشهور بود و اشراف و اعیان را تبلیغ می‌فرمود. یک مجلس با ملاً سلطان علی گونابادی مذاکره نمود و او را به امر مبارک دعوت کرد و بواسطه او لوحی از ساحت اقدس به افتخار ملاً سلطان علی نازل و صادر گردید. میر محمد حسین خان از جانب حکمران طبس مأمور وصول مالیات بود و در مدت تصدّی خود ادنی ظلمی روا نداشت. اشرار بشرویه گرچه در ظاهر به او احترام می‌نمودند لکن در باطن همواره مشغول اسباب چینی بودند که شاید او را از نظر حکومت بیندازند. تا آن که در سنه ۱۳۱۷ هـ. ق. [۱۸۹۹ م.] چند نفر از جانب خود به طبس و مشهد فرستادند و سعایت کردند و صورتی جعلی ترتیب داده برای رکن الدوله فرستادند که میر محمد حسین خان چند هزار تومان از مردم بدون سبب گرفته و به صندوق دولت نپرداخته است. پس از چندی غلام حسین نامی از متصوّفه که نسبت به امر بهائی عداوت داشت از مشهد برای رسیدگی به طبس وارد شد و چون به طبس وارد شد صورت جعلی را به میر محمد حسین خان ارائه داد. میر محمد حسین خان انکار نمود. لذا از طبس کسی را برای تحقیق به بشرویه فرستادند که رعایا با امضاء یا مهر خود صورت جعلی را تصدیق یا رد نمایند. رعایای بشرویه که روحشان از صورت جعلی خبر نداشت

استشهادی ترتیب دادند با قریب صد امضاء و مُهر و در آن رضایت و قدردانی خود را ابراز داشتند، که میر محمد حسین خان در مدت تصدی خود جز مهربانی و رأفت و ملاحظه نسبت به مردم چیزی روا نداشته است. غلام حسین مذکور که صورت را مطابق مقصود نیافت آن را مجدداً به بشرویه نزد ارباب فساد و غرض فرستاد و آن‌ها در حاشیه هر مُهر و امضای آن استشهاد کلمه بهائی نوشتند و در متن آن نوشتند که این امضاها و مهرها به امر خود میر محمد حسین خان توسط بهائیان قید شده است.

باری غلام حسین مذکور وقتی به استشهاد نگذاشته عده‌ای مأمور به بشرویه آورده و میر محمد حسین خان را در باغ نزدیک خانه‌اش توقیف کرد. هر چه بستگان میر محمد حسین خان استدعا و لابه نمودند که چون مریض است به خانه خودش آمده توقیف باشد مسموع نیفتاد. چون مرض میر محمد حسین خان رو بشدت گذاشته حالت بحران به او دست داد، غلام حسین خان اجازه داد که به منزلش منتقل گردد. لکن پس از بیست ساعت روح پاکش به عالم بالا پرواز نمود.

عجب این است که غلام حسین خان اجازه دفن نمی داد. بالاخره آقا سید فضایل مداخله نموده با دادن مبلغی امر را تصفیه نمود و اجازه دفن او را گرفت. وقت تشییع جنازه تمام مردم بشرویه حتی اعدا بر مظلومی خانواده او گریستند. زیرا دو فرزند آن مرحوم میر ولی آقا، و میر کلیم خان، با وجود فوت پدر [از آزار] معاف نبودند و از ترس ظلم و جور مأمور، در خانه آقا سید فضایل پناهنده بودند. باری مأمور باز هم دست بردار نبود و مبلغ هنگفتی مطالبه می کرد تا بالاخره در نتیجه مقاومت آقا سید فضایل دست برداشته رفت. هنوز مأمور مذکور نرفته بود که آجودان میر معصوم خان، پسر حشمة الملک وارد شد و بقیه مطالبات جعلی را مطالبه کرد. تا آنکه آقا سید فضایل او را هم برگردانید. خلاصه، علاوه بر هزار و دویست تومان خسارت که بر خانواده میر محمد حسین خان وارد شد، مطالبات آن مرحوم هم از بین رفت.

از مرحوم میر محمد حسین خان علاوه بر دو پسر، سه دختر باقی ماندند که بزرگتر آن‌ها از همه با کمال تر و خوش خط بود و در حباله نکاح آقا سید محمد تقی برادر آقا

سید فضایل در آمد. ابنای میر محمد حسین خان دارای روح امری و با خلوص می‌باشند. آقای میر ولی آقا مؤید غیاثی، ولد ارشد آن مرحوم در سنه ۱۳۳۱ هـ. ق. [۱۹۱۲ م.] به ساحت اقدس مشرف شد و بعد از مراجعت به نیابت کارگزاری خاک طبس، با لقب مؤیدالوزاره منصوب گردید. و در سنه ۱۳۴۴ هـ. ق. [۱۹۲۵ م.] میر کلیم خان عماد دیوان، اخوی او که مدتهاست در خدمت اداره دولتی است یک باب منزل محل سکنای خود را وقف مشرق‌الاذکار بشرویه نمود و یکی از خدمات برجسته دیگرش بنای حمامی است که جمعیت زیادی را از یار و اغیار از عفونت و کثافت حمام‌های قدیمه خلاصی داده است. خدمات این دو برادر در راه امر بهائی مستمر و لاینقطع بوده و می‌باشد و بدین واسطه شرافت امری خانواده خود را کاملاً محفوظ داشته‌اند. آقای مؤید غیاثی حالیه عضو محفل مقدس روحانی مرکزی خراسان و در مشهد توقف دارد و اخوی او میر کلیم خان عضو محفل روحانی طبس می‌باشد.

خانواده جناب ملا حسین بشروئی

از سنه ۱۳۱۷ تا ۱۳۱۹ هـ. ق. [۱۸۹۹-۱۹۰۱ م.] که علی اکبر خان عمادالملک مجدداً حاکم طبس گردید وضعیت بهائیان بشرویه قرین امن و امان شد و نفس راحتی کشیدند. مجالس و محافل آنها بدون تعطیل منعقد بود. در این وقت جمعی از بهائیان به همراهی جناب ورقه‌الفردوس، به عشق آباد و مرو و روسیه مهاجرت نمودند و این مهاجرت در سنه ۱۳۱۹ هـ. ق. [۱۹۰۱ م.] به وقوع پیوست. در این جا مناسب است به قدری که اطلاع داریم شمه‌ای از تاریخ خانواده مذکور را به اطلاع خوانندگان این اوراق برسانیم.

بعد از خاتمه امر قلعه شیخ طبرسی، والده و همشیره‌های جناب ملا حسین از مشهد به بشرویه مراجعت و در بیت موروثی خود اقامت نمودند و همواره منزل ایشان محل اجتماع نسوان و مذاکرات تبلیغی بود. پس از اندک فاصله، والده آن جناب که زنی فاضله بود وفات نمود و با تجلیل و احترام فوق العاده در قبرستان عمومی مدفون گردید.

جناب ورقه‌الفردوس سه سال قبل از واقعه قلعه به حباله نکاح مرحوم شیخ ابوتراب اشتهاردی در آمد و بالاخره شوهرش شهید شد. همسری او با شیخ علت بروز کمالات مکنونه‌اش گردید. چنانکه همواره به تبلیغ نسوان مشغول بود و جمعی را به امر الهی هدایت کرد. تا آنکه هممه در بشرویه پیچید و محمد علی بک نور علی، سر حلقه اشرا را، جمعی را با خود هم‌دست نموده از حاجی آقا سید حسن فتوا گرفت که خانه جناب ملا حسین را خراب و عائله او را اخراج بلد نماید. بدین طریق افراد عائله مجبور بر مهاجرت شدند و مدت سه ماه در قلعه خرابه پچو بسر بردند. شب‌ها بهائیان محرمانه برای آن‌ها آذوقه می‌بردند، به همین قرار عائله مزبور چند مرتبه مهاجرت کردند تا بالاخره به کلی به مشهد رفتند.

خدیجه خانم همشیره دوم جناب ملا حسین که ضلع کربلائی محمد علی بود دو پسر داشت. یکی میرزا ابوالحسن که همشیره جناب میرزا محمد کاظم بقیه‌السیف را در حباله نکاح خود داشت و در سرخس مرحوم گردید. دومی مرحوم میرزا محمد حسین بصیر، که از اوایل طفولیت از بینائی ظاهری محروم لکن چشم بصیرت او باز و همواره به تلاوت آیات و الواح می‌پرداخت. اولاد و احفاد او در عشق آباد و مرو ساکن و دارای روح خلوص و ایمانند. همشیره میرزا محمد حسین در حباله نکاح مرحوم ابن اصدق بود لکن از او اولادی نمانده است. میرزا محمد حسین مذکور کراماً مورد ضرب و شتم و زجر اعدا واقع گشته مرارت‌ها کشیده است تا بالاخره مجبور بر مهاجرت به عشق آباد گردید و در آن مدینه به ملکوت ابهی صعود نمود. فرزند ارجمند او میرزا عبدالوهاب با اولاد و احفاد خود حالیه در عشق آباد اواخر ایام حیات را می‌گذراند. شخصی است مشتعل و با خلوص، و خدمات مهمه به معارف بهائیان نموده است و مانند پدر مرارت‌های متوالیه در راه امر تحمل نموده است. وقتی که صبیئه مرحوم آقا محمد حسن ابن ملا عبدالرحیم را تزویج می‌نمود اشرا بشرویه از پشت بام‌ها آنقدر خاک و کثافت در ظروف طعام ضیافت که از کوچه عبور می‌دادند ریختند که تمام ضایع شد و صفا و عیش عروسی را کدر و منغص گردانیدند. و در همان شب عزیزالله طفل ملا محمد

حسین را در حوض سرکوجه غرق کردند و مادر و اقوام طفل مذکور تا صبح در جست و جو بودند تا صبح نعلش او را یافتند.

چنانچه مذکور گردید جناب ورقة الفردوس به عشق آباد مهاجرت نمود و در آنجا به ملکوت ابهی صعود فرمود. مرقد او در گلستان جاوید بهائیان عشق آباد با دقت و متانت کامل ساخته شده و در میان قبور و مقابر از هر حیث ممتاز، و چشم ناظر را در نظر اول جلب می نماید. این ورقة محترمه که شرح حال و بلائی وارد بر او را ضمن تاریخ بشرویه ملاحظه می کنیم از اوایل طفولیت سهیم و شریک مقاصد و نیات مقدسه سه برادر بزرگوار بود و در طهران حضور حضرت بهاء الله مشرف گردیده و از آن به بعد تمام اوقات خود را صرف تبلیغ اغیار و تشویق احباء فرمود و دقیقه ای راحت نیافت. او در ظاهر هم جلیل القدر بود، چنان چه اغیار هم در حضور او خاضع و خاشع بودند. وقتی که مرحوم علی اکبر خان حکمران طبرس بود، شبی در بشرویه منزل آن ورقة به حضورش رسید و با کمال ادب در مقابلش ایستاده بیانات او را استماع می نمود و هر چه آن ورقة اصرار فرمود علی اکبر خان نشست و مذکور داشت که در حضور چنین وجودی قدرت نشستن ندارد. الواحی که از ساحت اقدس به افتخارش رسیده شاهد عظمت مقام اوست. در خانواده جناب ملا حسین صحیفه ای از الواح حضرت نقطه اولی به خط طلا که آن بزرگوار تحریر نموده موجود که به خط خوش نسخ در مشهد نوشته است. و آن صحیفه حالیه نزد جمالیه خانم، صبیّه مرحوم میرزا محمد حسین بصیر، در بشرویه می باشد.

از بهائیان ثابت این دوره آقا سید خلیل است که از طرف مادر با مرحوم کاتب خویشی داشت و در فاران تصدیق امر مبارک را نمود و بدین واسطه منفور و مطرود اقوام و اقربا گردید، به طوری که از او دوری کردند و بیزاری جستند، حتی پدر و زوجه اش بر او لعنت می فرستادند و آن مظلوم مدت ها دور از وطن بسر برد.

و در سال ۱۳۱۸ هـ. ق. [۱۹۰۰ م.] مرحوم میرزا محمود زرقانی به بشرویه وارد و اساس انتخاب محفل روحانی را طبق دستور مبارک استوار نمود. گرچه اشتعال بهائیان

علت بغض و کینه اغیار گردید، لکن آقا سید فضایل جلوگیری نمود. یعنی از زرقانی تقاضا نمود تا فتنه بلند نشده حرکت نماید. آن مرحوم به خیر القریٰ توجه نمود و بهائیان بشرویه برای ملاقات به آن جا می‌رفتند. سال بعد با اخوی خود از کرمان آمد. این دفعه هم آقا سید فضایل برای جلوگیری از فتنه و نائرهٔ فساد، قبلاً از آن مرحوم تقاضا نمود که زودتر از بشرویه خارج شود.

در سنهٔ ۱۳۲۱ هـ. ق. [۱۹۰۳ م.] روحانیه خانم با ملا غلام حسین کرد از ارض مقصود به بشرویه مراجعت کردند و ملا غلام حسین بدین واسطه گرفتار توهین و سب و لعن گردید.

روحانیه خانم (روحانی بشروئی)

جناب روحانی چنانچه قبلاً اشاره شد، یکی از مشاهیر نساء و در تاریخ امر بهائی دارای مقامی مهم است. پدرش مرحوم ملا سلطان حسین رزّاز، در دورهٔ جناب ملا حسین تصدیق امر مبارک را نموده است.

ملا سلطان حسین جزئی سواد فارسی داشت و می‌توانست قرآن بخواند و معلومات روحانیه، منحصر در همان سواد مختصر بود که از پدر آموخته بود. ملا سلطان حسین چندین دفعه مورد ضرب و جور و ستم اعدا واقع گشت و در عوض همواره در حق آنها دعا می‌نمود بلکه برای دشمنان هدایا می‌فرستاد و معذرت می‌خواست که ناقابل است. پس از فوت پدر، روحانیه خانم در اندک مدتی با تأییدات الهیه در مراتب علم و فضل و کمال مشهور گردید و به انشاء اشعار و قصاید فارسی و عربی پرداخت و با روح شهامت و استقامت محیّری، بر تبلیغ امر قیام نمود و رونقی فوق‌العاده به مجالس نسوان بهائی داد. به طوری که صیت او بین رجال و نساء داخل و خارج بشرویه پیچید و علما را به خوف و وحشت انداخت.

در سنهٔ ۱۳۱۹ هـ. ق. [۱۹۰۱ م.] یکسال پس از وفات شوهرش آقا محمد رضا، به عزم تشرف به ارض مقصود مسافرت نمود. جناب روحانیه خانم مدتی در ارض مقصود

بود تا آنکه در سنه ۱۳۲۱ هـ. ق. [۱۹۰۳ م.] به اتفاق ملا غلام حسین کرد، به بشرویه مراجعت نمود. چون به بشرویه رسید، به تشویق بهائیان پرداخت و شور و ولوله در میان یار و اغیار انداخت. اشرار بشرویه به هیجان آمدند و بنای سب و لعن را گذاشتند و از آقا سید فضایل جداً تقاضا نمودند که او را اخراج بلد نماید، و چنان بر سید فشار وارد کردند که او مجبور بر انجام تقاضای آن‌ها شد. بدین جهت جناب روحانیه به عزم شهر یزد مسافرت نمود و قبل از حرکت منزل و اثاثیه خود را بنام بیت‌العدل تخصیص داده وقف نمود و آن منزل حال از مستغلات امری به شمار می‌رود. روحانیه در یزد ناظر قضایای جان‌خراش شهادت بهائیان یزد بود و در آنجا به ملکوت ابهی صعود نمود. الواحی که به افتخارش نازل گشته شاهد مقام بلند او است.

اشعار و رسائل تبلیغی روحانیه خانم غالباً محفوظ مانده و بین بهائیان بشرویه و یزد موجود است. روحانیه بشروئی از بشرویه با سایر نقاط مکاتبه داشت و با علمای خارج بشرویه نیز طرف مراسله بود و آن‌ها را تبلیغ می‌نمود. چنانکه در تاریخ فاران مذکور داشتیم، رساله‌ای در رفع شبهات میرزا احمد کرمانی تألیف و توسط مرحوم میر محمد بک برای او فرستاد.

قبل از ورود به بشرویه از مسافرت اخیر، دو رساله تبلیغی یکی به عنوان حاجی میرزا محمود مجتهد فاران، و یکی به عنوان آقا میرزا مجتهد طبس، تألیف و ارسال داشت. بقدری رساله اخیر اعجاز آمیز بود که آقا میرزا آن را در مجالس می‌خواند و تمجید می‌نمود.

از جمله رقائم او رساله‌ایست مختصر که وقت خروج از بشرویه به عنوان آقا سید فضایل نوشته و آن رساله امروز به دست بهائیان افتاده است اوایل این رساله از بین رفته و محو شده و ظاهراً سه ربع آن باقی مانده و ما قسمتی را که باقی مانده در این جا درج می‌نمائیم:

”قد برز الكنز المخزون و الرمز المصون و ما هو المکنون خلف سرادق غیب حفیظ.
تالله یا ملاء العلما قد ظهر المعلوم و جاء جمال القیوم علی سحاب امر بدیع. قال الله

فی امّ الكتاب: «یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا كانوا به یتسهزؤن»^{۱۰۳}
 کم من دنئی اقبل الی الله وکم من صفیّ اعرض. کم من غافل دخل فی مدینة
 الوصل وکم من جاهل شرب رحیق العلم وفضل. فکروا فی زمن المرسلین کم من
 قریب هو البعید وکم من بعید هو القریب هذا سنن الله من قبل و من بعد تفکروا فیہ
 ثم اذکروا یا ملاً العارفین. قال وقوله الحق: «العلم نور یقذفه الله علی قلب من
 یشاء»^{۱۰۴}. أما قرأتّم الامر بیدالله «تُعزّ من تشاء و تُذلّ من تشاء بیدک الخیر انک
 علی کلّ شیء قدیر»^{۱۰۵}

ای جناب فضائل مآب، بهائیان اهل فساد نبوده و نیستند. چرا از اقامت دو روزۀ
 یک زن مضطرب شده اید؟ معدومه نیامده اینجا بماند. کسی که پنجاه سنه او ازید
 در محلی باشد مخالف شریعت و مغایر حکمت از او دیده نشود حال او را به چه
 سبب عذر می خواهی و به چه برهان نفی می نمائید. آفرین بر دین و بر آیینتان،
 مرحبا بر دیده خود بیتان. / در کتب ای فاضلان معرفت، گفته این کی دلبر
 دیرینتان؟

باری گناه او این است که بهائی شده. مگر شما بشارت ظهور قائم و رجعت قیوم را
 ندارید که ابدأ تفحص امور را ننمائید؟ ان جائکم فاسق نبأ فتبینوا نخوانده اید؟
 واللهم انی اسئلك ببهائک الی آخر چه معنی دارد؟ ولو تقول علينا بعض الاقاویل
 الی آخر را چه می گوئید؟ در خصوص مذاهب مختلفه که هر یک منتظر موعودی
 هستند چه جواب می دهید؟ امری که از شصت نگذشته و جمیع امم را مضطرب
 نموده شرق و غرب عالم را به هیجان آورده خطّه امریک و افریک را بهم زده سهل
 و سهو شمرده اید؟ اگر ندای حق نیست پس آواز کیست که از کلّ اشیا بلند است؟
 دست تطاول دول و ملل از اذیتش کوتاه شده و اشعه انوارش فوق مهر و ماه خیمه و

^{۱۰۳} قرآن، سوره یاسین آیه ۳۰.

^{۱۰۴} حدیث نبوی است که در رساله چهار وادی نیز نقل شده است.

^{۱۰۵} قرآن، سوره آل عمران، آیه ۲۵.

خرگاه زده. گویا در قرآن ذکر لقا نشده و یا حجت حجج اولین آیات بینات نبوده. نه سمعی است که ندای منادی الی الله را شنود و نه چشمی است که نفوذ کلمه الله را مشاهده نماید "لهم قلوب لا یفقهون بها" شاهد حال و گواه مقال است.

بیش از این گفتن دگر نبود صلاح هر صلاح اندیش را باشد فلاح از این گذشته اهل بها باید به صلاح رؤسای زمان حرکت نمایند. البته اگر رأی جهان آرای آقایان بلد نباشد معدومه آنی مأمور به ماندن نبوده و نیست و حال آنکه چون وارد سبزوار شدم نامه از مولای من رسید که باید عازم یزد شوی باز چون به تون (مقصود فاران است) آمدم دستخط مبارکش رسید که البته بسمت یزد مسافرت کن. اگر عالم الغیب نبود و شما را نمی شناخت امر به یزد نمی فرمود دیگر معلوم است که از پیام شما مرام چیست و مفسدین بشرویه را مقصد چه محتاج به ذکر نبوده و نیست انشاء الله بعتة می رسد. روحا"

البته بعد از در نظر گرفتن محیط محدود و موانعی که در آن زمان یک زن برای کسب کمالات و فضائل و ترقی در جلو داشت، هم چنین مشکلاتی که برای او از هر طرف برای خدمت و افاده مرام تولید می شد و بالاخره با توجه به سواد بسیار مختصر آن مخدّره، هر منصفی را چاره جز این نیست که موفقیت های او را فقط در اثر تعالیم مبارکه حضرت بهاء الله بداند و بس.

بقیه تاریخ بشرویه

و در سنه ۱۳۲۴ هـ. ق. [۱۹۰۶ م.] مرحوم علی اکبر رفسنجانی و مبلغ امرالله میرزا طرازالله سمندری برای تبلیغ به بشرویه وارد شدند. این دفعه از اشرار حرکت مخالفی ظاهر نشد. لکن بعد از چندی ملاً محمد حسین، ابن بقیه السیف را به اسم بهائی در حمام مضروب ساختند و پسرش را هم بی نصیب نگذاشتند و بالاخره از حمام خارج کردند. بعد به قدر دوپست نفر با چوب او را احاطه کرده و به محضر سید صالح که از دشمنان لدود امر بود و سپس به محضر آقا شیخ علی ابن مرحوم آقا محمد حسن

قاضی بردند. خوشبختانه اقدام بهائیان مؤثر واقع و وساطت آن‌ها مقبول گردید و پدر و پسر از این بلا رهایی یافتند.

و چون بهائیان دیدند که دامنهٔ فساد وسیع‌تر می‌شود آقای میرزا حبیب‌الله براقی را به طبس نزد اولیای امور فرستادند و در عرض حال نوشتند که تا کنون قریب پنجاه خانوادهٔ بهائی بر اثر ظلم و ستم اشرار به خارج مهاجرت نموده‌اند و اگر جلوگیری نشود بقیه هم مجبور به مهاجرت خواهند شد. این دفعه آقا میرزا مجتهد طبس، از حق نگذشت و خطی عتاب‌آمیز به سید صالح و آقا شیخ‌علی نوشت و این اشعار را به مناسبت در آن قید نمود: ”خداگر خدا جو خدا خواستید، خدا را بکشید و نشناختید/ یاسین کنند ورد و به طاها کشند تیغ، قرآن کنند حرز و امام مبین کشند.“

باری در این خط این دورا از مداخله در امور مردم منع نمود و توصیه کرد که از آن به بعد جلوی اشرار را بگیرند. این خط مؤثر واقع شد لکن شیخین کمر حقد و بغض را علیه آورندهٔ خط بستند و او را تهدید نموده مردم را بر اذیت او برانگیختند، و میرزا حبیب‌الله مذکور، مدت‌ها بدین واسطه در بشرویه منزوی بود و بالاخره به فاران فراری گردید. بعد از فرار او، آقا شیخ‌علی باز هم علیه او اقدامات نمود و همواره به آقا میرزا، مراسلات شکایت آمیز می‌نوشت. لکن آقا میرزا که از قضیه مسبوق بود در جواب نوشت که از این به بعد از این قبیل شکایات ننویسد.

از این طرف میرزا حبیب‌الله از رکن‌الدوله والی خراسان توصیه‌ای به عنوان حکومت طبس تحصیل نمود که در مقابل تعرضات آقا شیخ‌علی از میرزا حبیب‌الله حمایت کند، و سپس به بشرویه مراجعت نمود. این دفعه آقا شیخ‌علی از در دوستی در آمد و با او صلح و آشتی به میان آورد. راجع به شخص آقا شیخ‌علی این را باید گفت که به امر بهائی دشمنی ندارد. فقط برای حفظ مقام ریاست ظاهری بعضی اوقات متعرض حال احبّاء گردیده است. و در موارد دیگر بلکه طرفداری هم کرده و می‌کند.

در لوحی که از ساحت حضرت عبدالبهاء به افتخار مرتضی قلی بک نازل شده بود دربارهٔ میرزا حبیب‌الله این عبارات عالیه مذکور: ”و بلّغ فرط حنینی و شدّة تولّعی فی

الحسب النسيب سمى حبيب من اهل البهاء و انى لا اكاد انساه ابداً بل اذكره ولو مرّت القرون والاعصار.“

در اوایل مشروطه بهائیان بشرویه نسبتاً راحت بودند و اشرار به خود مشغول و از حدّت بغض علما هم کاسته شده بود. در سنه ۱۳۲۸ هـ. ق. [۱۹۱۰ م.] مرحوم آقا میرزا عبدالحسین ابن سمندر، برای تبلیغ به بشرویه وارد شد و از راه طبس و ترشیز مراجعت فرمود. و در سنه ۱۳۲۹ هـ. ق. [۱۹۱۱ م.] آقا محمد اسمعیل ذبیح که مادرش از قلم مبارک حضرت بهاء الله به امّ الذبیح ملقب گردیده بود و در سابق اشاره کردیم به ملکوت ابهی صعود نمود. امّ الذبیح که ضلع ملاً عبدالله ابن ملاً عبدالصمد و همشیره آقا محمد حسن ابن ملاً عبدالرحیم است بوسیله جناب ورقه الفردوس به امر مبارک ایمان آورده بود. مشارالیها زنی حکیمه و دارای ذکاوت و استعداد فطری و در مراتب حکمت و انقطاع مسلم و نزد یار و اغیار مورد احترام بود. مرضای یار و اغیار را بدون اجرت با ادویه مختصر معالجه می فرمود و مردم به تأثیر نفس او اعتقاد داشتند. آقا محمد اسمعیل ذبیح، یگانه فرزند او در کنف توجه او تربیت شده و علاوه بر مراتب فضل و کمال، در مراتب خلوص و ایمان و انقطاع بی نظیر بود و اشعار بسیاری در مواضع امری از قریحه او تراوش نموده است. این شخص محترم با وقار و متانت و مسالمت مشی می فرمود و بدون ترس و بیم در محافل و مجالس حاضر می شد اولاد و احفاد او که حالیه در قید حیاتند اغلب در روسیه (عشق آباد و مرو) متوطن می باشند.

در همین سنه ۱۳۲۹ هـ. ق. [۱۹۱۱ م.]، میرزا حبیب الله براقی با چند نفر دیگر از بهائیان به عشق آباد مهاجرت نمودند و از آن ها فقط میرزا حبیب الله بعد از دو سال به وطن مراجعت نمود.

در سنه ۱۳۳۰ هـ. ق. [۱۹۱۲ م.] و سنه ۱۳۳۱ هـ. ق. [۱۹۱۳ م.] وضعیت روحانی بهائیان خوب بود و کسی متعرض حال آن ها نمی شد. غیر از آن که آقا میرزا حبیب الله ابن مرحوم میرزا محمد طاهر را اشرار بشرویه به اسم امر بقدری زدند که بدنش مدتی مجروح بود، و در بیرون دروازه، ملاً غلام حسین کرد را نیز مضروب ساختند، بطوری

که دو سه موضع سر او شکست و با سر و کله خونین به بشرویه آمد. در این سنه آقای میرزا محمد خان پرتوی به عزم تبلیغ به بشرویه وارد و بازار تبلیغ علناً رواج یافت و بهائیان به دون خوف و وحشت به حضورش آمد و شد می کردند. در سنه ۱۳۳۶ هـ.ق. [۱۹۱۷ م.] مرحوم میرزا مهدی اخوان الصفا به بشرویه وارد و مدتی به ملاقات احباء و تبلیغ نفوس مشغول بود. در این سنه بهائیان مشرق الاذکار (حظیره القدس) را تعمیر نموده و بنائی در آن ساختند که گنجایش صد نفر را داشت و در سنه ۱۳۳۸ هـ.ق. [۱۹۱۹ م.] تعمیرات آن را به اتمام رسانیدند.

در سنه ۱۳۴۰ هـ.ق. [۱۹۲۱ م.] مرحوم صدیق العلمای شهید که ذکرش در ضمن تاریخ مشهد گذشت به بشرویه آمد و به همت او هر شب در یکی از منازل بهائیان محفلی تشکیل می شد و بهائیان همه در آن محافل ملاقاتی حاضر می شدند. در سنه مذکوره خبر صعود مبارک حضرت عبدالبهاء رسید و بهائیان مدت چهل روز این خبر را از اغیار مکتوم داشتند و مجالس تذکر را فقط در خانه ها می گرفتند. بالاخره در روز چهارم در مشرق الاذکار محفل تذکر رسمی گرفتند.

در سنه ۱۳۴۱ هـ.ق. [۱۹۲۲ م.] آقا سید صالح آخرین حرکت مذبوحانه را علیه امر بهائی نمود و اشرار را بر سب و لعن و آزار بهائیان برانگیخت. محمد ابراهیم از احبای خیرالقری را که در بشرویه بود به امر او در بازار کتک زدند. این آخرین ضدیّت علنی بود که از دشمنان امر در بشرویه به ظهور رسید و تا این تاریخ قریب دویست نفر مجموعاً در اثر اذیت و صدمه به بلاد روسیه مهاجرت کرده بودند و بقیه بهائیان بشرویه که در وطن مانده بودند همواره گرفتار بلایای بی شمار بودند. تاریخ زندگانی حاجی میرزا حسین رئیس که در ذیل بیاید یکی از نمونه های ابتلاآت بهائیان بشرویه می باشد.

حاجی میرزا حسین رئیس

حاجی میرزا حسین یکی از مشاهیر بهائیان بشرویه و برادرزاده کربلانی عباسعلی است که ذکرش از قبل گذشت. او از زمان تصدیق تا آخر عمر بر خدمت امر قائم بود، و

گرفتار بلایا و صدمات بی اندازه گردید. ایامی که حضرت بهاء‌الله به تازگی به بغداد وارد شده بودند این شخص تصدیق نمود. لکن پدر و سایر خویشان او بر بغضا قیام کرده و او را از تمام حقوق مالی که بر او تعلق می‌گرفت، و نیز از مراوده، محروم داشتند. پس از تصدیق امر مبارک، به ساحت اقدس و حضور حضرت بهاء‌الله رسید و چون مراجعت نمود علناً به تبلیغ پرداخت و از مجالس دیگر پا کشید، و چون حکمت مرسوم را به کلی ترک نمود رسوای عام شد و به حاجی کافر ملقب گردید. زیرا اعدا نسبت به او بیشتر دشمنی می‌کردند.

ایامی که حاجی محمد رضای شهید اصفهانی و نبیل قائنی در بشرویه بودند حاجی میرزا حسین، قائم بر خدمت بود و دقیقه‌ای از خدمت‌گزاری نسبت به آن‌ها فروگزاری ننمود، و چون حاجی محمد رضای شهید از بشرویه حرکت نمود حاجی او را مشایعت نمود. از این طرف اشرار ملتفت او بودند. همین که به طرف قصبه برگشت او را احاطه کرده مضروب ساختند و لباس‌های او را پاره پاره کردند. با این وجود، آن مرحوم امر اشرار را به خدا واگذار کرد و از مرحوم نبیل خواهش نمود که به حکومت شکایت ننماید. در سنه ۱۳۰۰ هـ. ق. [۱۸۸۳ م.] مرحوم حاجی حجره‌ای باز کرد و نجل خود آقا میرزا محمد را برای خرید به اطراف می‌فرستاد. اشرار بشرویه همواره مراقب بودند که تا بتوانند او را ناراحت داشته باشند. از جمله در ایام صیام بهائی که او صائم بود شیرینی و قلیان به او تکلیف می‌کردند. لکن آن مرحوم بدون پروا علت را بیان می‌کرد و از صرف آن‌ها امتناع می‌نمود. در همان ایام یکی از اشرار زخمی بر پایش وارد کرد که تا مدتی از شدت آن زخم در زحمت بود.

وقتی اشرار مطالبه مبلغی پول از او نمودند، او در جواب مذکور داشت که پول زور به کسی نخواهد داد. لکن اگر مایل بودند ممکن است به منزل او آمده مهمان باشند. در حدود سنه ۱۳۰۱-۱۳۰۲ هـ. ق. [۱۸۸۴-۱۸۸۳ م.] حاجی میرزا حسین، با سعی و همت مرحوم علی اکبر خان عمادالملک، ریاست پست بشرویه را احراز نمود و با وجود ضدیت اشرار و علمای محل، در سایه تقوی و امانت و دقت و مواظبت تا آخرین دقائق

عمر خود به این شغل مفتخر بود. بلکه بعد از فوت او به پاس خدماتش ریاست پست را به پسر دومش آقا حسن واگذار کردند.

ریاست حاجی و پسرش در پست خانه برای بهائیان خیلی مساعد و مهم بود. زیرا پاکات امری به دست اغیار نمی افتاد و از بین نمی رفت. مرحوم حاجی میرزا حسین در سنه ۱۳۳۹ ه. ق. [۱۹۲۰ م.] به ملکوت ابهی صعود نمود.

دو نجل جلیل حاجی، آقا میرزا محمد و آقا میرزا حسن از بهائیان معروف بشرویه و همواره به خدمات امری قائمند، و آقا میرزا محمد ریاست محفل روحانی را عهده دار است. امروزه اولاد و احفاد حاجی، چون کواکب آسمان کثیرالعدد و در بشرویه و مشهد و روسیه با فراغت و وفور نعمت روحانی و جسمانی زندگانی می کنند.

خاتمه تاریخ بشرویه

در سنه ۱۳۴۱ ه. ق. [۱۹۲۲ م.] مبلغ امرالله آقای نوش آبادی، سفری به بشرویه کرد و با بهائیان ملاقات فرمود و روح تازه در ایشان دمیده مراجعت نمود. و در سنه ۱۳۴۶ ه. ق. [۱۹۲۷ م.] جناب کاتب (ملاً محمد حسن) که یک صد سال از مراحل حیات را پیموده بود به ملکوت ابهی صعود نمود. این نفس مقدس چنانکه اشاره شد ایام حیات را به استنساخ الواح و آیات مبارکه و تدریس صرف نمود و در اوایل امر از شدت تهاجم اشرار از بشرویه مهاجرت کرد و در طهران و بلاد دیگر به کسب علوم و معارف پرداخت تا عالمی فاضل گردید. بعد از مراجعت در بشرویه محل توجه یار و اغیار واقع گشت و همواره به قضایای الهیه راضی و شاکر بود. لقب "کاتب" را حضرت بهاءالله به او عنایت فرموده اند.

و اما جناب میرزا حبیب الله براقی، که ذکرش به کرات گذشت داماد مرحوم کاتب و نجل جلیل آقا میرزا محمد براقی است که در اوایل امر پدرش تصدیق کرده است. چنانکه در طی تاریخ طبس گذشت میرزا محمد یکی از بهائیان خدوم خالص بوده و در راه این امر صدمات و بلاهای کثیره را متحمل شده است.

جناب میرزا حبیب‌الله، که حالیه عضو محفل روحانی بشرویه است از بدو طفولیت سهیم و شریک بلایای پدر و سایر بهائیان بوده است و همواره معرض سب و لعن و شماتت اعدا و بغضای علما واقع بود. چنانکه از قبل ملاحظه شد مدت ها دور از وطن بسر برده و از شدت تعرض اغیار دور از خانمان گشته است. یکی از خدمات مهمه این شخص جلیل، جمع آوری و تألیف تاریخ بشرویه است که از ابتدای این امر تا ایام ما ادامه داده و قریب سیصد صفحه نوشته است و بعد از اتمام به امضا و تصدیق محفل روحانی رسانده است. اهالی بشرویه اعم از بهائی و غیر بهائی باید از این خدمت او خیلی ممنون باشند زیرا پدران آن‌ها را زنده کرده است و اگر اقدام به این کار نمی‌نمود بسیاری از وقایع که محفوظ مانده بود از بین می‌رفت.

و در سنه ۱۳۰۶ هـ. ق. [۱۸۸۸ م.] مبلغ امرالله آقای آذری به بشرویه وارد و به همت او لجنه اتحاد جوانان، و لجنه درس تبلیغ، و لجنه درس اخلاق، و دفتر احصائیه احباء تأسیس گردید. در سال مذکور احباء زمینی را برای گلستان جاوید تخصیص دادند و در این اواخر به همت بهائیان بشرویه یک باب مدرسه بنات [دختران] افتتاح پذیرفت و یار و اغیار از وجود این مدرسه استفاده می‌کنند. مدرسه ذکور بشرویه نیز قبلاً به همت بهائیان تأسیس گشته و از طرف دولت اداره می‌شود.

خلاصه آنکه بهائیان بشرویه با عدم بضاعت علمی و مالی، در عالم بهائیت به قدر مقدور خود سعی و جاهدند. چنانچه هر وقت از جانب محفل مرکزی خراسان تقاضائی می‌شود بهائیان بشرویه اول مجری آن می‌باشند. هم چنین در ادای حقوق‌الله و معاونت‌های متفرقه به اطراف همواره پیش قدم می‌باشند.

بهائیان خیرالقری - زیرک

قریه زیرک که در میان بهائیان به خیرالقری مشهور است، محلی است کوچک نزدیک بشرویه که مردمش تمام بهائی هستند. در سایه تربیت بهائی روحاً و اخلاقاً بر مردم قراء اطراف برتری دارند و در آداب و عادات حسنه و پاکیزگی و وسعت فکر از

همان نظر اول شناخته می‌شوند. نفوذ امر در این محل توسط بهائیان بشرویه بوده است زیرا مردم آن با اهالی بشرویه قرابت نسبی دارند.

ایامی که حضرت بهاء‌الله در ادرنه تشریف داشتند، حاجی محمد علی نام، ابن ملا عبدالله از بهائیان مشهور خیرالقرئ، به شرف لقا فائز شد. بعد از مراجعت، در تبلیغ و تربیت نفوس جهد بلیغ مبذول داشت و افراد عائله او نیز تمسک شدیدی به امر داشتند، چنانچه صبیۀ بزرگ او اختیار شوهر را مشروط به تشرف ارض اقدس داشته و مدت سی سال بی شوهر در خانه پدر نشست و تمام خواستگاران را رد نمود، تا آنکه حاجی شاه خلیل الله فارانی او را به حباله نکاح خود در آورده به ارض مقصود برد.

در حوالی سنوات ۱۲۸۵-۱۲۸۶ هـ. ق. [۱۸۶۸-۱۸۶۹ م.] اشرار بشرویه به خیرالقرئ هجوم نمودند و برادر حاجی محمد علی، و ملا محمد علی ابن ملا نیاز علی، و ملا محمد تقی ابن ملا محمد حسن، و دوسه نفر دیگر از بهائیان را بقدری زدند که آن بیچارگان را امید حیات نبود و مدتی در بشرویه منزل ورقة الفردوس بستری و تحت معالجه بودند.

در سنوات اخیره احبای خیرالقرئ نسبتاً در سایه امن و امان بودند و اشرار بشرویه را جرئت جسارت و تعرض نبود. لذا مبلغین با فراغت بال در آن جا نزول می‌کردند. آقا مسیح الله، ابن ملا محمد علی سابق الذکر، در خدمات امریه و پذیرائی از مبلغین تازه واردین همواره پیش قدم بود.

از جمله بهائیان ثابت مشتعل که حالیه هم در قید حیات است، آقا عبدالوهاب مختاری است. این شخص در حدود سنه ۱۳۱۲ هـ. ق. [۱۸۹۴ م.] در دستگردان گرفتار اعدای امر گردید. چون تبرّی از امر مبارک نکرد به قدر یک ساعت نایب‌الحکومه او را چوب‌کاری کرد و بعد از آنکه اموال او را ضبط نمود از دستگردان خارج ساخت. دفعه دیگر اشرار بشرویه او را در بازار احاطه نموده مضروب ساختند و موی سر او را گرفته کشان کشان به محضر آقا شیخ علی بردند که از امر مبارک تبرّی نماید. چون تبرّی ننمود آقا شیخ علی حکم داد فوری از بشرویه خارج شود. مدتی از ظلم و ستم اعدا به

روسیه مهاجرت نمود و در عشق آباد و مرو توقف کرد و حالیه با نجل جلیل خود آقا امین الله در وطن خود خیرالقری ساکن است.

خیرالقری تا چندی قبل بلکه گاهی اوقات امروزه هم مأمّن بهائیان ستمدیده بشرویه و مبلغین سیار بوده است و هر وقت در بشرویه عرصه بر بهائیان تنگ می شد به آنجا توجّه می نمودند و تا نائره فساد خاموش نمی شد در آنجا توقف می کردند.^{۱۶}

^{۱۶} مدارک: تاریخ مفصل بشرویه که به تصدیق محفل محل رسیده و در محفل مشهد مضبوط است - اطلاعات خود نگارنده - تاریخ فاران - تاریخ طبس.

فصل دهم

قائانات

صفحة قائانات در جنوب گوناباد و فاران و طبس واقع و از طرف مشرق به افغانستان اتصال دارد. قسمت اعظم شهرنشین آن از شیعه اثناعشریه و اسمعیلیه هستند ولی چادرنشین های اطراف آن سنی می باشند. تعصب مذهبی هر دو دسته شدید است. علمای روحانی قائانات مانند علمای سایر نقاط نفوذ مطلق نداشته و ندارند زیرا حکومت دارای نفوذ و اقتدار کامل بود. به این جهت علمای قائانات در نهضت بر علیه بهائیت فقط جنبه محرکین را دارا بودند نه آنکه بشخصه بتوانند عوام الناس را مستقیماً به تمایلات خود سوق دهند. پس قوه عامله که بر علیه امر بهائی عرض اندام می نمود غالباً رؤسای اشرار و اطرافیان حکومت و خود او بودند.

چنانچه در ذیل ملاحظه می نمائیم، مدار اهتمام در جمع آوری مدارک تاریخ قائانات، بر ذکر بلائی وارده بر بهائیان قرار گرفته است و از ذکر وضعیت عمومی احباء در هر دوره، و کیفیت نفوذ امر در سایر نقاط و وضع و چگونگی تاریخ تأسیسات امری خودداری شده است. چون اطلاعات نگارنده در قسمت قائانات بسیار محدود است همان مدارک تاریخی را که از آن جا فرستاده اند اساس قرار داده از روی آن ها به تدوین و نگارش پرداخت. مع هذا مساعی ملا یوسف بک نخعی و جوان روحانی [آقا حسین دُرُخشی] و سایر احباء که در جمع آوری این مدارک زحمات فوق العاده تحمل فرموده و به تصدیق و امضای محافل مربوطه رسانیده اند قابل هر گونه تقدیر و تمجید است. ولی باید اقرار نمود که با وضعیت محیط قائانات و درگذشت قدمای امر بیشتر از این جمع مدارک امکان نداشته است.

ابتدای نفوذ امر- جناب نبیل اکبر

جناب آقا محمد نبیل اکبر که در میان بهائیان به فاضل قائمی نیز معروف می‌باشد اولین شخصی است که در صفحه قائنات ندای حق را بلند نموده است. گرچه قبل از او آقا سید یعقوب که ذکرش از بعد بیاید به امر حضرت باب ایمان آورد لکن چون اقامتش در قائنات نبود، ارتفاع علم امر در این سرزمین، نصیب نبیل اکبر گردید. والد نبیل اکبر اصلاً از اهل سرچاه بوده لکن بواسطه وصلت در نوفرست بدان قریه انتقال یافت و امور شرعی و منبر و محراب را عهده‌دار بود. اولاد او، جناب نبیل اکبر و آقا علی و آقا محمد حسین و آقا محمد حسن و آقا زین‌العابدین، همه از آن به بعد به تصدیق امر مبارک فائز شده‌اند.^{۱۰۷}

اکبر و ارشد آن‌ها که آقا محمد باشد که در تاریخ ۲۳ رمضان ۱۲۴۴ ه.ق. [۲۳ مارس ۱۸۲۹ م.] در نوفرست متولد گردید و در تحت مراقبت و مواظبت پدر تربیت پذیرفت و مقدمات علوم را در مدرسه بیرجند فرا گرفت و هوش و ذکاوت محیری از خود به ظهور رسانید. چنانچه در سن پانزده سالگی، شرحی بر شرح تصریف تفتازانی و الفیه (موسوم به بهجت المرضیه)، به عربی تألیف نمود. و در سن هفده سالگی برای ادامه تحصیل به مشهد رفت و در مدرسه بالاسر مقرر گرفت.

پس از چندی حاجی ملا هادی سبزواری حکیم مشهور به مشهد آمد و در مدرسه حاجی حسن حوزه درس حکمت تشکیل داد. نبیل اکبر چند مرتبه در حوزه درس او وارد شد و رفته رفته شوق تحصیل حکمت در قلبش شعله‌ور گردید و اشتیاق شدیدی برای فراگرفتن اصول و مبادی آن در او بوجود آمد. چون حاجی ملا هادی به سبزواری مراجعت نمود او هم به همراهی استاد به سبزواری رفت. مدت چهار سال و (به روایتی هفت سال) نزد او به تحصیل مشغول گردیده و نزد استاد و تلامذه او به تبصر و فضل و

^{۱۰۷} از مادر دیگر، نبیل اکبر را دو برادر دیگر نیز بوده است.

کمال در این علم مسلم گردید. در سبزوار با مرحوم ملا یوسف اردبیلی یک مجلس یا بیشتر ملاقات نمود و مختصر اطلاعاتی از امر حضرت باب تحصیل کرد.

پس از تکمیل تحصیلات حکمتی، نبیل اکبر به وطن خود برای ملاقات بستگان مراجعت نمود. و سپس برای تکمیل معلومات فقه و اصول به طهران عزیمت نمود و این عزیمت به واسطه اصرار پدرش بود زیرا مشارالیه از حکمت آکراه داشت و می‌خواست پسر رشته علوم آباء و اجدادی را تکمیل نماید.

چون نبیل اکبر به طهران رسید، تهیه سفر عتبات را دید. لکن چون راه مسدود بود مجبور شد در طهران توقف نماید. لهذا در مدرسه حاجی شیخ هادی نجم آبادی و شیخ عبدالحسین که از علمای معروف بودند داخل شد.

چون طلاب قشری با او معاشر شدند و علاقه حکمت او را دیدند، او را بین خود به طلبه بابی معرفی کردند. لکن مدرسین می‌دانستند که این نسبت بی اساس است، لهذا متعرض حال او نمی‌شدند. خود شیخ عبدالحسین وجود شاگردی را چون نبیل اکبر مغتنم شمرده و غالباً با او معاشرت و مصاحبت می‌کرد و بدین وسیله از معلومات حکمتی او استفاده می‌نمود.

سنه ۱۲۶۸ هـ. ق. [۱۸۵۱ م.] در رسید و ناصرالدین شاه که طرف سوء قصد واقع شده بود امر به تعقیب شدید از طایفه بابیه به زمامداران صادر نمود. با این فرمان به تمام معنی قصابی بر پا شد. هرکس به اسم بابی معروف بود، بلکه هرکس مظنون و متهم بود گرفتار می‌شد. چون نبیل اکبر نیز به طلبه بابی معروف بود گرفتار شد. هر چه او به محمود خان کلانتر در تبرّی از این امر به بیشتر اصرار نمود کمتر مؤثر افتاد. تا آنکه شیخ عبدالحسین از قضیه مطلع گشت و او را مستخلص ساخت با وجود این، رفع تهمت از او نشد و طلاب می‌گفتند شیخ عبدالحسین طلبه بابی را نجات داد.

در این موقع آقا سید یعقوب فوق‌الذکر، که در مدرسه شیخ عبدالحسین بود موقع را مغتنم شمرده در صدد تبلیغ نبیل اکبر برآمد و قدری از الواح حضرت باب را به او داد. لکن چون نبیل اکبر به نظر سطحی در آنها نگریسته بود چیزی دستگیرش نشد. دفعه

دوم چون آقا سید یعقوب را در عقیده خود محکم و مصّر دید مصمم گردید از روی دقت آن‌ها را مطالعه نماید تا از روی همین الواح مواد ردیه و اعتراضیه استخراج نموده و از روی آن‌ها بطلان امر جدید را به همشهری خود ثابت نماید و او را از ضلالت برهاند. لکن خیال او نتیجه عکس داد. یعنی چون به دقت مطالعه نمود و از ظاهر الفاظ پی به معانی برد در آن الواح بابی تازه از حکمت الهی به نظرش جلوه نمود و این دفعه بر حقیقت این امر و شارعیّت مؤسس آن اقرار و اعتراف نمود و به درجه ایمان فائز گشت.

بعد از تصدیق خود، همراه با شیخ مشکور نجفی، برای تکمیل مراتب فقه و اصول به نجف اشرف عزیمت نمود و در حوزه درس مرحوم شیخ مرتضیٰ انصاری اعلیٰ الله مقامه که شخصی متبحر و بی غرض بود داخل گردید. در نجف هم به طلبه بابی معروف بود و هر وقت شیخ مرتضیٰ او را می‌دید غالباً تبسمی می‌نمود. باری بعد از اتمام دوره تحصیل (بقولی شش سال)، به تحصیل اجازه اجتهاد نائل گردید. این موفقیت انظار علما و طلاب را فوق العاده جلب نمود. زیرا شیخ مرتضیٰ اجازه اجتهاد را به هیچ‌کس نمی‌داد، به علت آنکه بسیار دقیق بود و به مقتضای وجدان کار می‌کرد. در مورد نبیل اکبر سؤالاتی چند ایراد نمود که جواب آن‌ها را کتباً تسلیم دارد. جناب نبیل اکبر کتابی در جواب تألیف نمود و شیخ مذکور بعد از مطالعه و تحسین و تمجید، با خط خود اجازه اجتهاد را در حاشیه یکی از صفحات اولیه کتاب مرقوم داشت. کتاب مذکور را نگارنده در منزل مرحوم آقا شیخ محمد علی برادرزاده نبیل اکبر زیارت نمود. و حالیه در عشق آباد نزد احباء می‌باشد.

در این جا ممکن است سؤالی حاصل شود که بعد از وصول به مراتب حقیقت و معلوم، چرا نبیل اکبر مدّتی را متحمل زحمات شاقّه گردیده و برای اخذ اجازه اجتهاد وقت گرانها را تلف نمود؟ در این باب خود آن جناب جواب داده است: برای آنکه در موارد تبلیغ امر الهی و صحبت با طرف مورد ایراد نگردد و علمای قشری نگویند علوم او منحصر در حکمت و فلسفه است، و نتوانند بدین واسطه استکبار و نخوت به

خرج دهند و بی اعتنائی کنند، لذا این مقدار زحمت را بر خود تحمیل نموده است. الحق که همین طور هم شد. زیرا از آن بعد کسی از علما جرئت مناظره علمی با او نمود و هرکس طرف شد غیر از شرمساری و خذلان فایده نبرد.

باری بعد از اخذ درجه اجتهاد به قصد وطن از نجف خارج شد و مرحوم شیخ مرتضی و تلامذه او را مشایعت کردند. قبل از حرکت، شیخ حسن نام رشتی از مؤمنین این امر او را ملاقات کرد. چون یکدیگر را شناختند صحبت از امر حضرت باب و وصایت به میان آوردند. شیخ حسن مذکور، اهمیت شخص حضرت بهاءالله را بیان نمود، و بالاخره عهد وثیق گرفت که نبیل اکبر قبل از حرکت به صوب ایران به بغداد رود و حضور حضرت بهاءالله مشرف گردد. نبیل اکبر که بسیار شائق بود به بغداد رفت و احبّاء را ملاقات نمود. پیش از آن که حضور مبارک مشرف شود ملاحظه نمود که اسم الله الاصدق خود را در قدم‌های مبارک انداخت. این امر باعث تعجب او گردید که اصدق را چه شده، با آن که از حروف حی و از شهدا محسوب چرا تا این درجه نزد این شخص جلیل ابراز عبودیت و ذلت می‌نماید؟ جناب اصدق مطلب را دریافت و بعد فرمود نسئل الله ان یکشف لک الغطاء.

تا آنکه روزی در بیت مبارک جمعی از احبّاء حاضر و نبیل اکبر هم به آن مجلس وارد شد. حضرت بهاءالله در ذیل مجلس جالس و چای به حاضرین عنایت می‌فرمودند.

یکی از احبّاء سؤالی در کیفیت و مبدء خلقت طرح نمود. نبیل اکبر که خود را اعلم و افضل و در مراتب حکمت اکمل می‌دانست شروع به جواب نمود. حضرت بهاءالله در ضمن صحبت او، گاهی تصدیق و گاهی مداخله می‌فرمود و بعضی از مطالب او را توضیح و تبیین می‌نمودند. کم کم رشته صحبت را مستقلاً تصرف نموده خود به تکلم در آمدند. یک باره نبیل اکبر ملتفت شد که او صامت و بی اراده و حضرت بهاءالله ناطق و صاحب بیانی چون دریای مواج هستند. اما چیزی مفهوم او واقع نمی‌شد. یعنی بکلی مدهوش و فقط حرکت لبهای مبارک را می‌دید و در ضمن از روی وجدان درک

نمود که فضایل و کمالات او در مقابل آن بحر مَوَاج علم و حکمت، با قطره هم معادله نمی‌کند. در مجالس بعد خود او به کَرَات مذکور داشته بود که خودم را مانند مرغی بسیار کوچک و ضعیفی ملاحظه کردم که در چنگال شاهینی گرفتار است و ذره‌ای قادر بر حرکت و اظهار وجود نیست.

باری نبیل اکبر بعد از آن مجلس وارد عالمی دیگر شد و مراتب علم و حکمت لدنی را از منبع فیض فیاض اقتباس نمود. و سپس برای تبلیغ امر مبارک با اذن و اجازه حضرت بهاءالله در سنه ۱۲۷۵ ه.ق. [۱۸۵۸ م.] به وطن مألوف مراجعت نمود. چون علما و رؤسای بیرجند و قائنات اطلاع یافتند، تا مزرعه امیر آباد یک فرسخی بیرجند استقبال نمودند، و چون به بیرجند وارد شد میر علم خان حکمران قائنات نهایت احترام را به جا آورد و صحبت او را خواستار شد. بعد از چندی در حضور او، نبیل اکبر با اجله علما مباحثه علمیه نموده بر تمام آن‌ها فایق شد. هم‌چنین ملا ابراهیم نامی از اهل سنت و جماعت، که از همه اعلم و متبحر مسلم بود، بر حسب دعوت میر علم خان در مجلس حکمران حاضر و با نبیل اکبر مذاکرات علمیه نمود و بالاخره در حضور او خاضع و خاشع گردید.

رفته رفته صیت نبیل اکبر در تمام خراسان بیش از پیش مشتهر شد و در قائنات مسجد و محراب و منبر به او واگذار گردید. میر علم خان روزهای دوشنبه و پنجشنبه در دارالحکومه، که یک فرسخی بیرجند واقع است، با او ملاقات می‌نمود و از علوم و معارف او مستفیض می‌گشت و هر وقت نبیل اکبر به دارالحکومه می‌رفت قبلاً نوکر حکومت برای او اسب حاضر می‌نمود، و در حضور حاکم، اغلب مرافعات به او محوّل می‌شد که به مقتضای سلیقه خود حلّ و فصل نماید. علمای بیرجند از قبیل سید ابوطالب و ملا علی اصغر و حاجی میرزا آقا که ناظر این قضایا بودند با وجود حسد قلبی جرئت آن که اظهار وجود نمایند نداشتند. اهالی بیرجند نیز از علما گرفته تا عوام الناس ارادت غریبی نسبت به او حاصل نموده بر جلالت قدر و مقام او مُقَرّ و مُدَعن بودند.

و اما نبیل اکبر که در عالم دیگر سیر می‌کرد اعتنائی به این وضعیات نداشت و فکرش منحصر در اعلائی امر و تبلیغ بود و هر وقت برای او ممکن می‌شد با اشخاص صحبت می‌داشت.

کلمه الهی را اول به آقا حسین دُرُخشی، که از بعد به جوان روحانی ملقب گردیده ابلاغ نمود و چون پدر جوان روحانی، ملاًعباسقلی که من بعد به پیر روحانی ملقب گردید آنوقت مشغول ریاضت بود، نبیل اکبر به جوان روحانی فرمود که من آمده‌ام پدر شما را از ریاضت بیرون آورم. باری جوان روحانی بیست یوم با نبیل اکبر مأنوس [بود] و بعد از تکمیل مراتب اذعان و ایمان، برای اعلائی ندای حق به دُرُخش حرکت نمود و اقارب و بستگان و سایر دوستان را از ورود نبیل اکبر اطلاع داد.

بعد از چندی نبیل اکبر ملاً آقا بابای سرچاهی را تبلیغ کرد و بعد حاجی آقا محمد برادر جوان روحانی را که من بعد به کهل روحانی ملقب گردید تبلیغ نمود، و سپس آقا میرزا علی نایب‌الحکومه، و آقا میرزا باقر برادر او، و میرزا محمد علی، و میرزا مهدی صدرالعلما، و میرزا ابوالقاسم، یک به یک حضور او رسیده بعد از استماع پیام حق مؤمن شدند. بعد، جماعتی از سرچاه توسط نبیل اکبر تصدیق نمودند از قبیل ملاً محمد مقدس که در تمام قائنات به زهد و تقوی معروف بود، و میرزا محمد علی ملقب به نبیل که در مراتب تقدیس و تنزیه و امانت مشار بالبنان بود، و آقا سید یعقوب از اجلة علما ساکن در محمودی. این شخص اخیر بعدها در قریه شاخن هفده فرسخی بیرجند تلامذه و اقوام خود را که قریب پنجاه نفر بودند به امر مبارک هدایت نمود و تاریخ این سه نفر بعد مذکور می‌گردد.

نفوس مذکوره در فوق هر یک به موطن خود توجه نموده ابلاغ کلمه الله نمودند و در اندک مدتی از برکت انفاس نبیل اکبر در صفحه قائنات قریب یکصد و پنجاه نفس اقبال کردند.

چون علما دیدند که روز بروز از نفوذ و اقتدارشان کاسته و توجه مردم به طرف نبیل اکبر و دوستان او بیشتر می‌شود و حکومت هم با انتشار امر بدیع مخالفت نمی‌نماید

برای آنکه بتوانند بر ضدیت او قیام نموده حکومت و مردم را از او منزجر سازند به جعل و اشاعه افترا پرداختند و انتشار دادند که امر تازه آن چه را حرام است حلال کرده، و منکر عالم بعد و فضایل ملکوتی است. مدتی بر این کار مداومت نمودند تا بالاخره حکومت را مرعوب و مردم را ترسانیدند و چون جعلیات و افتراآت آن‌ها مؤثر واقع گردید حکومت را بر قلع و قمع این طایفه وادار نمودند. زیرا خود جرئت آن که در مقابل اقتدار او اظهار وجودی نموده مردم را بر فساد اغوا نمایند نداشتند.

سید ابوطالب مجتهد که علاوه بر ضدیت به امر بدیع، به خود نبیل اکبر هم دشمنی داشت آن چه توانست از نبیل اکبر سعایت نمود و آن چه از مفتربات بین خلق اشاعه یافته بود در نزد حکومت بیان کرد و حکومت را از نبیل اکبر بدگمان نمود.

در این بین انعکاسات تعقیب بهائیان در سایر نقاط ایران هم به قائل رسید و علما مجتمعاً عریضه‌ای حضور شاه نوشتند. در نتیجه این اقدامات، حکومت با فتوای شرعی سید ابوطالب تصمیم بر قلع و قمع این فتنه گرفت و مأمورینی برای دستگیری مظلومین به اطراف فرستاد، و این مسئله در اواسط زمستان به وقوع پیوست.

در آن وقت نبیل اکبر در جلگه مازان چند فرسخی بیرجند و به قولی در قریه افضل آباد در جنوب، برای ازدواج یکی از صبایای محترمین توقف داشت. از جانب حکمران مأموری معروف به حسین سیاه با چند نفر برای دستگیری او حرکت نمودند. در بین راه با نبیل اکبر که با بعضی از اخوان خود به طرف بیرجند می‌آمد مصادف شدند. به محض آنکه به او رسیدند فوراً از اسب پیاده کردند و چکمه‌های او را پر ریگ کرده بگردنش آویختند و پیاده با سر برهنه به جلگه فوق‌الذکر مراجعت دادند. سپس پاهای او را زیر شکم الاغ بسته و سواره در معابر گردش داده تازیانه می‌زدند. سپس به سر چاه عماری که در کنار لوت خبیص واقع است و هفده فرسخ از بیرجند مسافت دارد وارد نمودند و در آن جا محبوس ساختند. این محل بسیار بد آب و هوا و مردمانش فوق العاده وحشی و بی تربیت می‌باشند. نبیل اکبر مدت دو ماه در اینجا محبوس بود.

بعد از دو ماه حسین مزبور، مأمور شد که او را مجدداً به بیرجند وارد کند. چون علما به او مبلغی پول و هدایا داده بودند آن جناب را برهنه و پیاده حرکت داد و در راه تازیانه می زد تا وارد بیرجند نمود. از بیرجند به نوفرست برده قدغن نمود که احدی با او مراوده ننماید. حتی برادرانش را از مراوده منع نمود و در ایام توقف نوفرست، نبیل اکبر برای مشغولیت به بنای خانه ای برای سکونت پرداخت.

توقف نبیل اکبر در قائنات دو سال و نیم طول کشید. تا آنکه شکایت علما کار خود را کرد. از مشهد مجید بک نام، از مأمورین ایالتی وارد شد که نبیل اکبر را با خود ببرد. و در طول راه این مأمور بر اثر اغوای سید ابوطالب صدمات زیادی بر نبیل اکبر وارد نمود، و او را به کند مقید نمود تا آن که به مشهد وارد ساخت.

توقف نبیل اکبر در مشهد یک سال طول کشید. در این وقت حسام السلطنه والی خراسان بود، و احترامات فائقه نسبت به او مجری داشت و نبیل اکبر در ازای این رعایت، برای او کتابی به نام حسامیه تألیف نمود.

اما سید ابوطالب همواره مشغول دسیسه بود. از جمله به سید اسدالله خلف مرحوم حجّة الاسلام حاجی سید باقر و آقا محمد مهدی خلف مرحوم کلباسی مراسلاتی نگاشت، و در عتبات آقا محمد مهدی را شخصاً ملاقات نمود و فتوای قتل نبیل اکبر را تقاضا نمود. لکن این دوشخص اعتنائی به دسایس او ننمودند.

باری نبیل اکبر بعد از آن به طهران رفت و چون مأمورین و چاوشان و فراشان در جستجوی او بودند عمامه را برداشته کلاه بر سر نهاد. در زمانیکه مؤیدالدوله والی خراسان گردید نبیل اکبر یک سفر به مشهد وارد و مورد محبت و ارادت والی گردید، بطوری که هر هفته شب های پنجشنبه نبیل اکبر را به کتابخانه خود دعوت می کرد و سالی یک صد تومان برای او وظیفه معین کرد.

در این وقت نبیل زرنندی که مأمور به اعلان ظهور علنی حضرت بهاء الله بود به مشهد وارد شد و از ادرنه پیام مبارک را آورد. نبیل اکبر و سایر مؤمنین بگوش جان شنیدند و بعلاوه نبیل اکبر ابلاغیه ای از طرف خود به عنوان جوان روحانی و عموم

احبای قائنات توسط نبیل زرنندی فرستاد و آن‌ها را توصیه نمود که مبادا در امر الهی ادنی توفقی بنمایند.

بعد از این مقدمه در سنه ۱۲۹۰ ه.ق. [۱۸۷۳ م.] مدن و قرای متعدد را سیر کرده و از راه طهران به ارض مقصود شتافت و در سجن عگا حضور حضرت بهاءالله مشرف شد. در این وقت لوح معروف حکمت از سماء مشیت به افتخار او نازل شد که حالیه مطبوع و در دسترس عموم است، و هم در این سفر به لقب نبیل اکبر مفتخر و متباهی گردید و بعد از آن مأمور توجه به سمت طهران گردید و بعد از چندی توقف در طهران به قزوین توجه نموده در آنجا تأهل اختیار نموده به طهران برگشته و ساکن شد.

در طهران نبیل اکبر به تبلیغ امر بدیع و تشویق بهائیان اوقات را مصروف داشت لکن اعدا همواره او را تعقیب می‌کردند تا بالاخره آن جناب ملاحظه نمود که بواسطه او جمعی کثیر دستگیر و گرفتار خواهند شد لهذا در حدود سنه ۱۳۰۰ ه.ق. [۱۸۸۳ م.] که نائره فساد بلند شده بود ترک طهران گفته و به اطراف ایران مانند اصفهان و یزد و شیراز و نقاط آذربایجان و غیره مسافرت نمود و در همه جا به ترویج و انتشار امر بهائی پرداخت تا بالاخره به امر مبارک سفر سیم به خراسان توجه نمود و به همراهی برادر زاده و داماد خود مرحوم آقا شیخ محمد علی به نقاط مختلفه از قبیل قوچان و نیشابور و سبزوار و طبس و بشرویه و کرمان مسافرت کرد و سپس به مشهد مراجعت کرد.

پس از آن بر حسب امر مبارک از راه قوچان به عشق آباد شتافت و شجاع الدوله قوچانی نهایت احترام نسبت به او مجری داشت و از عشق آباد به امر مبارک به بخارا شتافت تا آنکه در ۹ ذی حجه سنه ۱۳۰۹ ه.ق. [۵ ژوئیه ۱۸۹۲ م.] در بخارا به ملکوت ابهی صعود نمود.

عده‌ای از بهائیان عشق آباد در مدت متمادی هر ساله به امر مبارک حضرت عبدالبهاء به زیارت مرقد مطهرش می‌رفتند تا آنکه در ایام انقلاب روسیه چون قبرستان در داخل شهر را خراب می‌نمودند، و مرقد او هم در این قبرستان بود، مرحوم آقا شیخ محمد علی داماد او توسط آقا شیخ احمد اسکوئی معلّم و آقا عزیزالله اصغرزاده بقایای

جسد مطهر او را به عشق آباد منتقل و در گلستان جاوید احبای عشق آباد مدفون ساختند و حضرت عبدالبهاء در رحلت او می‌فرمایند: ”فاته اول من اجاب داعی الحق بعد صعود مولاہ.“ بدین ترتیب نبیل اکبر اول کسی است که بعد از صعود حضرت بهاء‌الله عالم فانی را وداع گفته به ملکوت جاودانی انتقال یافته است. زیارتنامه او از قلم حضرت عبدالبهاء نازل و موجود است.

تالیفات نبیل اکبر بسیار بوده لکن بواسطه بی سر و سامانی و انقلابات حیات او اغلب از بین رفته است آنچه از تالیفات او تاکنون معلوم شده بقرار ذیل است:

۱- کتابی است در جواب سؤالات شیخ مرتضیٰ انصاری که در بالا بدان اشاره شد و در خانواده مرحوم آقا شیخ محمد علی موجود و در عشق آباد است.

۲- رساله حسامیه موسوم به ”کشف الاحجاب“ که در دست نیست.

۳- ”رساله ناصریه“ که تالیف نموده و یکی از کتب استدلالیه نفیس است آن هم در خانواده مرحوم آقا شیخ محمد علی است.

۴- اشعار و قصاید فارسی و عربی که بسیاری از نسخ آن موجود است.

علاوه بر اینها به امر حضرت بهاء‌الله تاریخ مانکجی را تصحیح نموده و نسخی که بدون تصحیح او استنساخ شده باشد از حیث اعتبار ساقط است این تاریخ معروف به ”تاریخ جدید“ هم می‌باشد.

بیان را به فرمایش حضرت عبدالبهاء که در تاریخ حیات او فرموده‌اند (کتاب تذکره الوفا صفحه ۷) خاتمه می‌دهیم قوله الاحلی:

”روزی این شخص محترم در بیرونی به کمال ادب روی زمین حضور نور مبین نشسته بود. در این اثنا حاجی میرزا حسن عمو، معتمد مجتهدین کربلا، با زین العابدین خان فخرالدوله وارد شدند. حاجی مذکور ملاحظه نمود که حضرت نبیل اکبر دوزانوی ادب روی زمین نهاده و در نهایت خضوع و خشوع نشسته، بسیار تعجب نمود خفياً گفت: آقا شما اینجا چه می‌کنید؟ جناب نبیل اکبر فرمودند به جهت همان کار که شما آمده‌اید. باری خیلی سبب تعجب آن‌ها شد

زیرا شهرت کرده بود که این شخص ممتاز از کل مجتهدین و معتمد عظیم شیخ جلیل است...“

موضوعای سرچاه

در پیش گفتیم که بر اثر انفاس طیبه نیل اکبر جمعی در سرچاه (پنج فرسخی درخس و هشت فرسخی بیرجند) به امر بدیع مؤمن گردیدند و چون علمای بیرجند اطلاع یافتند حکومت را بر تعقیب آنها نیز وادار نمودند.

همان روزی که حسین سیاه مأمور دستگیری نیل اکبر گردید ابوتراب بک نامی نیز با ده سوار مأمور سرچاه شد. وی جمعی را از قبیل میرزا محمد علی نیل قائی و ملا علی اکبر و آقا محمد علی و ملا محمد علی و درویش علی اکبر و غیرهم در آنجا محبوس داشته و بعد از وارد ساختن اذیت و صدمه‌های گوناگون از هر کدام به قدر قوه جرمه گرفته رها نمود. بعلاوه پاهای درویش علی اکبر را به گند مقید نمود بطوری که از صدمه قید پاهایش ورم نموده مجروح شد. در این وقت حاجی آقا احمد از تجار معروف که به امر مبارک مؤمن بود به سرچاه وارد شد، و او هم شریک ابتلای دوستانش گردید. باری بعد از همه این مصیبات که بر آنها وارد نمودند به بیرجند بردند تا مجتهد و حکمران درباره آنها چه حکمی صادر نمایند.

از جمله این اشخاص ملا محمد مقدس که شخصی عالم و فاضل و در زهد و ورع و تقوی مسلم کل بود تا قبل از گرفتاری بالای منبر علناً تبلیغ امر می کرد. سید ابوطالب مجتهد او را به کنار کویر لوت فرستاد که در آنجا رها نمایند تا هلاک شود. مأمورین حکم مجتهد را بموقع اجرا گذاشتند لکن ملا محمد بعد از تحمل مشقات به کرمان رسید و مدتی در آنجا توقف کرد و از آنجا به سعی و همت برادر خود ملا علی اکبر به طهران منتقل گردید و در گند توطن اختیار نمود. ملا علی کنی که مراتب زهد و تقوی و علم و فضل او را ملاحظه نمود امور روحانی و قضائی مردم این محل را در کف کفایت او گذاشت، و بقسمی طرف اعتماد مردم و توجه ملا علی کنی گردید که هر چه را حکم

می داد ملاعلی امضا می کرد.

این خبر به گوش سید ابوطالب مجتهد رسید. از بیرجند شرحی به ملا علی نوشت و سعایت نمود لکن ملا علی اعتنائی به دسایس او نگذاشت. سید ابوطالب مجدداً هدیه گرانبھائی عبارت از زعفران فرستاد و خواهش نمود که حکم کفر ملا محمد را صادر نماید. لکن ملا علی این دفعه هم اعتنائی نکرد. باری ملا محمد در کند صاحب دو اولاد شد و در سنه ۱۲۸۳ هـ.ق. [۱۸۶۶ م.] از مرض ویا مرحوم گردید.

بعد از آنکه با ملا محمد مقدس اینطور رفتار نمودند مظلومین را به سر چاه عودت دادند بگمان اینکه قضیه ملا محمد اسباب عبرت آن‌ها می شود. لکن آن‌ها بر عکس بیش از پیش در تبلیغ نفوس حرارت بخرج دادند و آقا میرزا محمد علی بعد از تصدیق خود قریب صد نفر را تبلیغ کرد. این مسئله بار دیگر علت بغض علما شد و بنای شکایت را گذاشتند، و از طرف دیگر نایب الحکومه سر چاه به بیرجند اطلاع داد که بایان بیش از پیش مشعوفند و علناً اظهار شادمانی می کنند. لذا به امر میر علم خان مأمور ثانی برای اخذ جریمه مجدد به سر چاه وارد شد. این دفعه جریمه بقدری سنگین بود که اشخاص متمول مانند نبیل قائی و حاجی احمد نتوانستند از عهده آن برآیند و مجبور شدند اثاثیه منازل را در عوض جریمه تحویل دهند و نبیل علاوه بر این، ملک زوجه مؤمنه خود را به هشتصد تومان فروخته به مأمور پرداخت.

بعد از این مقدمه میر علم خان امریه صادر نمود که میرزا محمد علی نبیل قائی و درویش علی اکبر حق خروج از سر چاه را ندارند. برای آنکه مبادا نبیل محرمانه فرار نموده و به طهران رفته شکایت کند از اهل سر چاه التزام گرفت. بدین طریق نبیل مدت دو سال در سر چاه بود. بعد از آن حاکم از راه استمالت درآمد زیرا می ترسید نبیل به طهران شکایت کند. لذا یک قطعه شال خلیل خانی و یک الاغ بندری و مقداری ابریشم تعارف برای او فرستاد سپس او را احضار نمود و بسیار نصیحت کرد که از دین تازه دست بردارد. لکن نبیل قائی مانند کوه ثابت و راسخ بود بلکه موفق بر هدایت همشیره امیر هم گردید زیرا عائله او از سابق با عائله امیر مراوده داشتند. این محترمه که

تصدیق امر مبارک نمود در اغلب اوقات کمک های مهمی به بهائیان می کرد و بلا پای آن ها را تخفیف می داد چنانچه بواسطه او میر علم خان با وجود ایستادگی نبیل متعرض نگردید.

و اما نبیل قائی با کمال اشتعال به تبلیغ مشغول بود به حدی که بار دیگر فریاد علما را بلند نمود. میر علم خان مجبور شد جلوگیری کند و خواست او را به سر چاه عماری بفرستد لکن برادر نبیل با دادن هزار و صد تومان جریمه مانع این امر شد. میر علم خان بالاخره در کار نبیل متحیر شد تا آنکه سیاستی بکار برد که این ماجرا را خاتمه دهد. یعنی نبیل را به طهران فرستاد که در آنجا به تجارت مشغول شود و در ضمن امورات او را انجام دهد و تصفیه نماید.

چون نبیل قائی به طهران رسید میر علم خان بواسطه اطلاع از ضوضای سایر نقاط ایران امر داد که تمام اثاثیه او را تاراج کردند و مردم را از مراوده با خانواده او منع نمود و عائله او به فقر و فاقه مبتلا شدند.

بعد از این مقدمه، حاجی آقا احمد و دو بردار او ملا علی اکبر و آقا محمد علی بر حسب دعوت نبیل برای تجارت به طهران رفتند. آقا محمد رضا همراه اینها بود. چون به طهران رسیدند خبر اظهار امر علنی حضرت بهاء الله رسید و به افتخار نبیل لوح مفصلی واصل که او را مأمور به تبشیر و ابلاغ کلمه ظهور کلی الهی فرموده بودند. سپس مرحوم نبیل قائی و حاجی آقا احمد با آثار مقدسه به قائنات مراجعت نمودند و به هر نقطه در بین راه که می رسیدند کلمه الهی را ابلاغ می نمودند.

بعد از آنکه به بیرجند رسیدند، شبی از شبها، حاجی آقا احمد خوابی دید که دلیل بر وقوع حادثه ای بود و طولی نکشید که مصداق آن به ظهور رسید. به این طریق که عده ای از معاندین به سید ابوطالب شکایت می کنند که نبیل در غیاب نسبت به او بدگویی نموده است. سید مزبور که منتظر چنین بهانه ای بود فوراً حکم قتل آن ها را می دهد. جمعیتی انبوه بر اثر صدور این فتوا با آلات قتاله بر کاروانسرائی که محل اقامت نبیل بود هجوم نمودند لکن چون میرزا محمد علی نبیل آنوقت در کاروانسرا

نبود و خدمت نوابه والده میر علم خان رفته بود جمعیت مایوس شده برگشتند. چون نوابه از قضیه اطلاع یافت کربلائی جعفر خان را که یکی از محترمین و مقربین دربار بود با نبیل به شهر فرستاد تا در کوچه ها و معابر گردش کنند تا مردم بدانند که نمی‌توانند بی اجازه حکومتی اقدام به اجرای امر مجتهد نمایند. چون نبیل و حاجی آقا احمد امر را بدین منوال دیدند نتوانستند بیشتر از این در قائنات بمانند، لذا به سبزوار توجّه نموده از آنجا به طهران رفتند.

نزدیک به طهران به ایشان خبر رسید که ورود ایشان بشهر مقتضی نه، چه زمینه فساد مهیّا و در محلّ مخاطره خواهند بود. بدین جهت نبیل قائنی به سمت بغداد و حاجی آقا احمد به قائنات مراجعت نمود. چون حاجی آقا احمد به بیرجند رسید از گرفتاری جمعی از احبابی دُرُخس و درویش علی اکبر سرچاهی مستحضر شد. لذا با اهل و عیال خود به مزرعه خونیک دو فرسخی سر چاه که قسمتی تعلق به او داشت نقل مکان نمود. در اینجا لوحی به افتخار احباب قائنات به او رسید که اخبار از وقوع امتحانی شدید را مشعر بود. من جمله در آن حضرت بهاء الله در حق ایشان دعا میفرمایند که "ثم اجعل قلوبهم زیرالحديد لئلا يضطربهم سطوة الدين ظلموا".

و از اینطرف مفسدین زمینه ضوضا را تهیّه و همواره به میر علم خان شکایت می‌نمودند. در این بین یکی از احباب به حاجی آقا احمد شایعات بیرجند را اطلاع داد که، میر علم خان خیال دارد حاجی را به دهان توپ ببندد. شخص مذکور توصیه نمود که حاجی فرار نماید. لکن این مرد ثابت راسخ فرار را قبول نفرمود بلکه از درگاه حق صبر و استقامت مسئلت نمود.

بلافاصله مأمور حکومتی به مزرعه خونیک وارد و حاجی آقا احمد را کتف بسته به سر چاه وارد می‌کند و در سرچاه ده - دوازده نفر از بهائیان دیگر را هم دستگیر می‌نماید. حاجی آقا احمد در تزلزل افتاد که مبادا در موقع بسته شدن دهان توپ نتواند استقامت نماید لذا در خیال افتاد سمّ مهلکی بدست آورده استعمال نماید یا آنکه در موقع فرصت خود را به چاه افکند. لکن بواسطه غلبه قوه ایمانی اضطراب بر

طرف شده خود را تسلیم قضا و قدر الهی می‌کند و سه خروار گندم و دو تومان پول به فقرا توزیع می‌نماید.

باری عده‌ای بهائیان سر چاه را به دارالحکومه آورده و در خانه‌ای محبوس ساختند. در این خانه بهائیان دُرُخشی و درویش علی اکبر هم محبوس بودند و فقط کتف‌های درویش مذکور بسته بود. پیر روحانی دُرُخشی به صوت جلی الواح مبارک را تلاوت می‌کرد و امر بدین منوال چند روزی گذشت. لکن این ایام منقضی شد و چوب زیادی بیرون محبس حاضر کردند و محبوسین هر یک را گمان بود که چوب‌ها فقط به پای خود آن‌ها خواهد خورد و رفقای دیگر را آزاری نخواهد رسید.

تا اینکه بعد از چندی میر علم خان حاجی آقا احمد را احضار و بعد از مذاکرات مختصری امر به ضرب نمود. اتفاقاً طناب فلک پاره شد و بر حسب عقیده مردم و معمول بایستی از تنبیه معاف می‌شد. لکن میر علم خان چون رشادت و جسارت از حاجی آقا احمد دیده بود از فرط تغیر اعتنائی به وساطت فراشان نگذاشت و انجام امر خود را اکیداً تقاضا نمود. باری بعد از آنکه چوب بسیاری زدند او را مجدداً محبوس داشتند. بالاخره یکی از تجار محترم بیرجند موسوم به حاجی آقا حسن با تقدیم یک هزار تومان او را مستخلص داشت و خود حاجی آقا احمد مبلغ دوست تومان به اجزاء و مستخدمین انعام داد و بعد از خلاصی از حبس مدتی را در خود بیرجند منزل کربلائی عباس نجار از بهائیان بسربرد تا جراحت پاهایش التیام یافت.

چون وقایع بیرجند به سمع معاندین سر چاه رسید به نایب‌الحکومه آنجا اطلاع دادند که عده‌ای از بهائیان در جبال اطراف متواری شده‌اند. لذا نایب‌الحکومه شصت نفر را در اطراف پراکنده نمود و به فاصله چند روز ملاً علی اصغر و ملاً آقا بابا را دستگیر نموده و ملاً آقا بابا را نزد حکومت فرستاد. اما چون در این ایام تراکمه بسمت زیر کوه برای غارت توجه نموده بودند و میر علم خان سرگرم جلوگیری از آن‌ها گردید کسی متعرض ملاً آقا بابا نشد و مشارالیه به محل خود مراجعت نمود و سایر محبوسین سر چاهی و دُرُخشی نیز مستخلص گردیدند. بعد از این واقعه تا مدت دو سال بهائیان

سرچاه نسبتاً مرفّه‌الحال بودند.

بعد از آن میرزا غلامحسین نجل میرزا محمد علی نبیل به سرچاه وارد شد و الواح مبارکه را حامل بود. نایب‌الحکومه قضیه را به بیرجند اطلاع داد. در این وقت کفیل حکومت میر اسمعیل خان پسر میر علم خان بود و پدرش در سیستان اقامت داشت. مشارالیه دو نفر سوار به سرچاه فرستاد و میرزا غلامحسین را بدارالحکومه احضار نمود و بعد از آنکه چوب مفصلی زد به قید کند در آورده محبوس ساخت.

در این وقت سید ابوطالب از قضیه مستحضر گردیده تقاضای قتل او را نمود. لکن میر اسمعیل خان جواب داد که بیش از این صلاح او نیست و میرزا غلامحسین را مرخص نمود. از صدمه این واقعه پشت میرزا غلامحسین معیوب گردید و چون از قائنات خارج شد کسان امیر مجدداً منزل پدرش را غارت نمودند و آنچه باقیمانده بود بردند، به طوری که اهل البیت نبیل شام شب نداشتند و از خانه‌های دوستان برایشان شام می‌آمد. بستگان و دوستان نبیل مدت دو سال زحمت‌ها کشیدند تا بالاخره مبلغی تهیه نموده به میر علم خان دادند و مشارالیه امر باسترداد اموال منهویه داد لکن چه سود که اثاث‌البیت بکلی از بین رفته بود.

و اما نبیل در این وقت با دو فرزند خود میرزا غلامحسین و آقا علی اکبر در ناصره قرب حیفا توقف داشت و در نهایت عسرت و تنگدستی امرار معاش می‌نمود، و حضرت عبدالبهاء موازی مبلغ دوازده قران سرمایه به او عنایت کرده بودند که مشغول داد و ستد شود. بقدری کارش برکت پیدا کرد که در مدت دو سال اقامت خود علاوه بر تأمین مصارف معاش مبلغی هم ذخیره کرده بود. در ابتدا یک سفر مخفیانه حضور حضرت بهاء‌الله مشرف گردید لکن چون سنوات شداد منقضی شده بود هر ماه به شرف لقا فائز می‌شد و در ناصره چند نفر از نصاری را به امر مبارک تبلیغ کرد.

چون نبیل قائنی بوسیله مکتوب حاجی آقا احمد از صدمات و مصیبات وارده بر خانواده‌اش اطلاع یافت به قائنات نوشت که آن‌ها را به بشرویه اعزام دارند شاید آنجا نسبتاً راحت باشند. حاجی آقا احمد اهل بیت نبیل را به بشرویه فرستاد و خود به ارض

مقصود مسافرت نموده حضور حضرت بهاء‌الله مشرف شد و از آنجا مأمور شد که به وطن مراجعت نموده به تبلیغ و نشر نفعات مشغول باشد.

بعد از یک سال که اهل بیت نبیل در بشرویه توقف نمودند جناب نبیل اکبر و خود نبیل به بشرویه آمدند و حاجی آقا احمد برای زیارت آن‌ها از قائنات خارج گردید. هم‌چنین ملا آقا بابا و ملا علی اصغر با زوجه و حاجی محمد اخوی نبیل متعاقب او حرکت کردند. در اثنای راه درویش علی اکبر را ملاقات نمودند که به قائنات می‌رفت. هر چند او را مانع شدند که از عزیمت خود صرف‌نظر نموده مراجعت کند مؤثر نیفتاد و با آن‌ها تودیع نموده رهسپار گردید.

میرزا محمد علی نبیل مدت چهار ماه در بشرویه اقامت نمود و بعد با فرزند خود آقا علی محمد به مشهد رفت و سپس به بشرویه مراجعت کرد و لوازم زندگانی عائله را فراهم ساخته به عزم ارض مقصود حرکت و عاقبت در آنجا به ملکوت ابهی صعود نمود. قبل از وفات سفارش داده بود که مرقد او جنب حضرت غصن‌الله الاطهر باشد.

اما عائله نبیل مدت نه سال در بشرویه اقامت داشتند و چنانچه در تاریخ بشرویه مذکور گردید به کرات گرفتار صدمات و بلیات لا تحصی گردیدند و به قدری هجوم اعدا علیه آن‌ها شدید بود که ضلع نبیل مدت هفت سال تمام از خانه خارج نشد و فقط بعد از صعود نبیل بر حسب اجازه میر علم خان به وطن مألوف مراجعت نمود.

صعود نبیل مقارن اوایل دوره میثاق واقع شد خود حضرت عبدالبهاء نماز میت را تلاوت فرمودند و سپس اجازه فرمودند که جنب مرقد حضرت غصن‌الله الاطهر مدفون باشد. این را ناگفته نگذاریم که نبیل قبل از اعلان امر در طهران حضور حضرت بهاء‌الله مشرف شده بود و علت این بود که میر اسدالله خان یکی از فرزندان امیرقائن در طهران بعنوان رهن سیاسی مأمور اقامت بود و میرزا محمد علی نبیل مدتی از جانب امیرقائن در طهران برای تربیت و سرپرستی امیرزاده اقامت گزید و چون حضرت بهاء‌الله همواره از افتادگان و ملهوفین حمایت می‌فرمودند غالب اوقات امیرزاده را هم میهمانی می‌فرمودند و در این ضمن نبیل هم مشرف می‌شد و چنان شیفته اطوار و سلوک آن

حضرت گردید که در هر مجلس که حضور بهم می‌رسانید از کرامات و حسن اطوار آن حضرت صحبت می‌داشت.

چنانچه در فوق مذکور گردید درویش علی اکبر با وجود ممانعت دوستان به سوی قائنات رهسپار گردید و این مقارن ورود حضرت بهاء الله به عکا بود. چون به بیرجند وارد شد داروغه او را دستگیر کرد و به دارالحکومه برد. میر علم خان از او مطالبه الواح و آثار امری نمود. چون نزد او نیافت مأموری به منزل کربلایی عباس نجار فرستاد که تفتیش نماید، زیرا درویش علی اکبر بر او وارد شده بود. چون مأمور وارد شد و مطالبه اثاثیه درویش علی اکبر را نمود کربلایی عباس خورجین او را تسلیم نمود. لکن قبلاً جعبه محتوی آثار مبارک را مخفی نموده بود. بنابر این چیزی در ضمن اثاثیه او مکشوف نگردید لکن سواد بیان حضرت بهاء الله که مَطَّلَع آن این است: ”حور بقا از فردوس علی آمد هله هله یا بشارت“ از بغلش بیرون آمد و میر علم خان درویش را به جبرئیل تسمیت نمود زیرا باصطلاح او درویش از نزد خدا آمده بود.

بعد از این مقدمات، به امر حاکم یک شب او را چوبکاری مفصل نمودند و مدت دو روز چهار میخ نگاه داشتند، و سپس به دست نایب الحکومه سرچاه سپردند که در آنجا محبوس سازد. نایب الحکومه او را در چاهی که در منزل ملا صادق بود محبوس ساخت. چون عائله او در قوچان مدتی بی اطلاع بودند بالاخره برادر زوجه اش مشیه الله را برای کسب اطلاع به قائنات فرستادند (درویش علی اکبر داماد ملا خدا بخش قوچانی بود) چون مشیه الله به سرچاه وارد شد او را دستگیر نمودند و از آنجا به علی آباد دو فرسخی نوفرست که آنوقت مقر حکومت بود بردند و در عرض راه مضروب ساختند و زجر و صدمه وارد نمودند، و [نیز] در علی آباد مورد ضرب و شکنجه واقع شد و بالاخره آن جوان نوزده ساله در زیر شکنجه تاب نیاورده به عالم دیگر انتقال یافت. بعد از وفات او میر علم خان اجازه نداد که جسدش را در علی آباد مدفون سازند بلکه در نوفرست بخاک سپاردند و مرقد او حالیه در نوفرست معروف و مشهور است.

و اما درویش علی اکبر مدتی بدین منوال در حبس بود تا آنکه شریعتمدار سبزواری مرحوم حاجی میرزا ابراهیم که ذکرش ضمن تاریخ مشهد گذشت و سرّاً مؤمن بود و ساطت کرد و میر علم خان بر حسب خواهش کتبی این شریعتمدار او را مستخلص ساخت. بعد از استخلاص درویش علی اکبر به قوچان برگشت و در آنجا وفات کرد و مدفون گردید. میر علم خان نسبت به درویش علی اکبر ظلم و ستم فراوان معمول داشت و مخصوصاً دفعهٔ اخیر بسیار او را اذیت کرد چنانچه وقتی که چهار میخ بود فرمان داد موهای سرش را مو به مو کنند. وقتی که کربلائی حسین پهلوان به امر امیر موهایش را بر دست پیچیده بقوت تمام از ریشه بیرون می آورد این بیان بر لسان درویش جاری شد: ”ای قادر قدرت نما، ها قدرتی ها قدرتی“، و چنانچه دیدیم خداوند قدرت نمائی نمود و شریعتمدار سبزواری را براستخلاص او برانگیخت.

باری بعد از آنکه درویش علی اکبر از سر چاه رفت میر علم خان یکصد و پنجاه تومان از مردم سر چاه جریمه گرفت زیرا چنانچه قبلاً گفتیم مردم التزام داده بودند که درویش از سر چاه خارج نشود. این دفعه جریمه را مسلمانان دادند زیرا بهائیان دیگر چیزی در بساط نداشتند و آنچه دارائی آن‌ها بود به غارت رفته بود.

در فوق گفتیم که حاجی آقا احمد و چند نفر دیگر محض ملاقات نبیل اکبر و میرزا محمد علی نبیل به بشرویه رفتند. چون به وطن مراجعت نمودند گرفتار تعقیب گشتند و میر علم خان مبلغ یکصد و پنجاه تومان از آن‌ها جریمه مطالبه نمود. حاجی آقا احمد این مبلغ را پرداخت و با اجازهٔ امیر با برادر خود ملا علی اکبر در بیرجند ساکن گردید زیرا اعدا و معرضین سر چاه آئی او را راحت نمی گذاشتند.

در یکی از این ایام حاجی آقا احمد در حال بهجت و سرور به برادر خود ملا علی اکبر خطاب نموده می گوید: لایب جمال مبارک، حضرت بهاء الله خود ناظر احوال ماست و می بیند بواسطهٔ امر او گرفتار چه مصیباتی شده و می شویم. هنوز دو ماه از این مقدمه نگذشته بود که لوحی از ساحت مقدّس حضرت بهاء الله به افتخار حاجی وارد شد و بمناسبتی قسمتی از آن لوح در اینجا درج میشود قوله الاحلی:

”ای احمد ندایت شنیده شد و توجّهت لدی المظلوم مذکور آمد یعنی به لسان ملاًاعلی در سبیل حق بلایای متعدّده دیدی و رزایای کثیره حمل نمودی حرفی از دهن خارج نمی‌شود مگر آنکه آذان واعیه علم الهی آنرا اصغاء می‌نماید، و عملی در عالم احداث نه مگر آنکه صورت آن در مرآت علم مشاهده می‌شود پس به یقین بدان آنچه بر تو و بر برادر تو در سبیل حق وارد شده در کتاب اسماء از قلم اعلی ثبت گشته، شاید آسمان ظاهر منفطر و معدوم شود و لکن ذکری که از قلم قدم جاری فنا آنرا اخذ ننماید بدوام ملک و ملکوت باقی و دائم ماند.“

در خاتمه لازم است خاتمه حیات چند نفر از بهائیان فوق‌الذکر را تا اندازه‌ای که اطلاع داریم بنگاریم. چنانچه در فوق ملاحظه گردید سه برادر جانفشان حاجی آقا احمد و ملاً علی اکبر و آقا محمد علی گرفتار مصائب لا تحصی در راه امر بدیع گردیدند. کوچکتر از همه آقا محمد علی در طهران اقامت نمود و همواره در خدمات امر ساعی بود و بالاخره در سنه ۱۲۸۴ هـ.ق. [۱۸۶۷ م.] دار فانی را وداع گفته و در قبرستان دروازه عبدالعظیم (سرقبر آقا) مدفون گردید.

حاجی آقا احمد چنانچه در فوق گفتیم حضور حضرت بهاء‌الله مشرف گشته و پسر خود حاجی ابوالحسن را هم همراه داشت. سپس به امر مبارک عازم بیت‌الله گردید و از راه بندر عباس به وطن مراجعت کرد. حاجی ابوالحسن در سنه ۱۳۰۱ هـ.ق. [۱۸۸۳ م.] و حاجی آقا احمد در سنه ۱۳۰۳ هـ.ق. [۱۸۸۵ م.] به ملکوت ابهی صعود نمودند و حاجی آقا احمد با مرحومه عیال خود در یک سرداب مدفون گردید. فرزند دوم او آقا محمد حسین نیز به امر مبارک مؤمن و بعد از وفات جنب [مرقد] برادر قرار گرفت. ملاً علی اکبر در سنه ۱۳۲۲ هـ.ق. [۱۹۰۴ م.] در بیرجند صعود فرمود. او هم با عیال خود در یک سرداب مدفون گردید.

مرحوم ملاً علی اصغر بعد از تحمل بلایای کثیره به زیرک متوطن شد و در سنه ۱۳۳۶ هـ.ق. [۱۹۱۶ م.] وفات نمود. از بهائیان قدیم سرچاه مرحوم آقا علی است که مزرعه‌ای به اسم رضوان احداث نموده و در سنه ۱۳۳۷ هـ.ق. [۱۹۱۷ م.] وفات نموده

و با فرزند خود مسیح الله در آنجا مدفون است. دو برادر او حاجی باقر و حاجی رضا در شاهرود مقیم و همواره مشغول خدمتگزاری احبای مسافر بوده‌اند و در همین شهر مدفون می‌باشند. برادر چهارمی آقا محمد حسین در سنه ۱۳۳۸ هـ.ق. [۱۹۱۸ م.] در سرچاه وفات نموده است.

از جمله قدمای دوره حضرت بهاء الله ملاً حاجی محمد است. ابنای او آقا محمد و آقا حسین در بیرجند به تجارت اشتغال داشتند و در سرچاه وفات نموده‌اند.

آقا سید یعقوب محمودی

آقا سید یعقوب را ضمن تاریخ نبیل اکبر مذکور داشتیم. همان ایامی که حسین سیاه مأمور دستگیری نبیل اکبر گردید، کربلانی محمد سلطان با چند نفر سوار مأمور دستگیری محمودی شد و او را با لباس خواب از خانه بیرون کشیده در خارج نگاه داشت، و خود داخل خانه شده کتاب بیان را پیدا کرده ضبط نمود و ضلع او را از خانه خارج کرد. پس از آن که ملاً علی الله داد را به نحو مذکور دستگیر نمود خانه‌های آقا سید یعقوب و ملاً علی را مهر نموده و آن‌ها را جدا جدا محبوس ساخت و اثاثیه و اموال آقا سید یعقوب را تمام ضبط نمود و ملاً علی را طوری بسختی با کُند مقید نمود که آن مظلوم از حال رفته و بی‌هوش شد. بعد هر دو را به بیرجند برد و در راه زجر بسیار نمود. چون به بیرجند رسیدند آقا سید یعقوب تسلیم سید ابوطالب مجتهد گردید. مجتهد مزبور بعد از تحقیر و توهین زیاد او را به نایب رجب داروغه سپرد که در محبس خلیلی نماید. ملاً علی هم در همین محبس خلیلی شد. داروغه مزبور شخصی بسیار رحم‌دل بود و شبها هر دو محبوس را می‌گشود. باری آقا سید یعقوب ششماه و ملاً علی سه ماه تمام محبوس بودند و در ایام حبس آنچه مایملک آن‌ها بود به غارت رفت و اهل و عیال آن‌ها گرفتار فقر و فاقه گردیدند.

بعد از آنکه آقا سید یعقوب مستخلص گردید به شاخن رفت (این محل نزدیک قصبه محمودی است). کربلانی حسین نامی را دل بر او بسوخت و مخارج مسافرت او

را تا مشهد داد. لکن قبل از حرکت سید ابوطالب مجتهد مجدداً حکم به دستگیری او داد. چون آقا سید یعقوب از حکم سید ابوطالب مستحضر گردید و شبانه پای پیاده فرار نموده و خود را به مغاره‌ای نزدیک بروشک رسانید. پاهایش بکلی مجروح بود و در مغاره از حرکت باز ماند. اتفاقاً یکی از دوستان برحالش اطلاع یافت و مدت هیجده شبانه روز با زوجهٔ خود نزد او می‌آمد و آذوقه می‌آورد و زخمهای او را مداوا می‌نمود. بالاخره پاهایش خوب شد و از مغاره بیرون آمده براه افتاد. قدری که راه پیمود دزدها او را گرفتار نموده و بکلی برهنه نمودند. ناچار به محمودی برگشت و مدت دو سال آنجا توقف نمود. بالاخره بر اثر تعرضات علما و حکومت به مشهد مهاجرت نمود و در خود مشهد گرفتار تعرض و تعقیب پسر غیر مؤمن بود، و پسر دوومی که در قائنات بود نیز او را لعن می‌کرد تا آنکه بعدها اولی مؤمن شد و دوومی در بیابان هلاک گردید.

از مشهد آقا سید یعقوب به برادرزادان هفت فرسخی رفت و چون محل رجوع عامه گردید و امورش اداره می‌شد همانجا سکونت اختیار نمود. گاه گاهی به مشهد می‌آمد و با نبیل اکبر و اصدق و ابا بدیع حشر و ملاقات مینمود و بواسطهٔ نبیل زرنندی به ظهور کلی الهی نیز مؤمن گردید، و بالاخره در مشهد به ملکوت اعلیٰ عروج نمود.

ضوضای درخش

همان روزی که مأمورین برای دستگیری نبیل اکبر و بهائیان سرچاه عزیمت نمودند کربلایی محمد کاظم بک نیز با عده‌ای مأمور قصبهٔ درخش گردیدند و باغ نظر را که در انتهای قصبه واقع می‌باشد محل اقامت قرار دادند. اشرار محل نیز با مأمورین حکومتی همدست شده در صدد ایذا برآمدند و افراد بهائی را معرفی کردند. کربلایی محمد کاظم بک مؤمنین را به باغ احضار نمود. چون حاضر شدند به حاجی عباسقلی اظهار داشت که مأمور است او را به انواع صدمات و عقوبات مجازات نماید. حاجی عباسقلی که ملقب به پیر روحانی باشد در جواب گفت که حاضر است تمام بلیات را تحمل نماید و از خدا فقط صبر و استقامت را مسئلت می‌نماید. مأمور بالاخره کتاب

بیان و الواح مطالبه نمود که بر حسب امریه میر علم خان باید از او گرفته شود. پیر روحانی اظهار داشت که کتاب و الواح در سینه اوست ممکن است آنرا بشکافد. [محمد کاظم بک] بالاخره مبالغ گزافی از پیر روحانی و کربلانی ملاً حسین و میرزا ابوالقاسم و ملاً محمد علی طبیب و صدر العلماء گرفته به بیرجند مراجعت نمود. چون پیر روحانی مقدمات ضوضا را به رأی العین دید فرزند خود آقا حسین ملقب به جوان روحانی را به بشرویه و فاران فرستاد که از شرّ اشرار ایمن باشد. چندی نگذشت که مأمور وارد و مجدداً از پیر روحانی مطالبه وجه نمود. پیر روحانی با وجود استیصال به تهیه وجه پرداخت و در نهایت بشاشت پرداخت و می گفت: سر چه باشد که نثار قدم دوست شود. این اموال که در راه محبوب صرف می شود بهترین دارائی های عباد است. بعد از آنکه حضرت بهاء الله به ادرنه وارد شدند چنانچه در فوق گفتیم نبیل زرنندی برای تبشیر از راه مشهد به قائنات آمد و در دُرُخس روحی جدید در میان احبّاء دمید. بهائیان به قسمی مشتعل گردیدند که از صدمات و بلایای وارده و محتمله خوف و هراس نداشتند و آقا حسین جوان روحانی اشعاری سرود که چند بیت آنرا به مناسبت مذکور می داریم:

”نمیدانم چه سودا بر سر آمد، مرا در سر هوای دیگر آمد
 بدم در خواب خوش سرمست و دلگرم، که ناگه دلبری از در در آمد
 بگفتا چستی در خواب خوش خیز، که در آفاق شور و محشر آمد
 قیامت شد عیان در وجه امکان، چو در وجه بها من یظهر آمد
 دل و جان حسین از این محمّد، منور تر ز شمس خاور آمد.“
 (مقصود از محمّد، نبیل زرنندی است که اسمش محمّد است).

و نبیل زرنندی بر ملاً با رؤسای قوم مذاکرات تبلیغی به میان آورد و الواح ملوک را در مجالس تلاوت می نمود و این اولین دفعه بود که در قائنات الواح امری را در حضور اغیار تلاوت نمودند. علت این که الواح مبارک را قبل از این به اغیار نشان نمی دادند و با وجود هزاران ابتلا مخفی نگاه می داشتند این بود که نسخ الواح اولاً منحصر به فرد

بود و چون به دست اغیار می افتاد مفقود می شد، و ثانیاً قبل از ظهور حضرت بهاءالله رویه و رسم احباء نبود که الواح را به اغیار بدهند، مبدا توهینی بر کلمات مبارک وارد شود.

بعد از این مقدمه نبیل زرنندی از دُرُخش به بیرجند رفت و در خانه کربلائی عباس نجار نزول نمود و با بهائیان ملاقات کرد. این دفعه با عده ای از اغیار هم مصاحبت و مذاکراه نمود. تمام مخارج این سفر را برادران حاجی آقا احمد و ملا علی اکبر تقبیل نموده و در طهران به نبیل زرنندی پرداخته بودند. نبیل بعد از چند روز از بیرجند حرکت نمود و چون کسان میر علم خان در مقام جستجوی او بر آمدند که دستگیرش نمایند فرصت آن‌ها از بین رفته بود.

میر عبدالله نامی دُرُخشی به مجالس بهائیان آمد و شد کرده خود را مصدق قلم می داد و سرّاً اسامی بهائیان دُرُخش را ثبت می نمود. او بعد به بیرجند رفته اسامی مذکور را به علما و حکومت نشان داد و مذکور داشت منشأ و مصدر امور بهائیان آقا حسین جوان روحانی است. میر علم خان بر اثر این حرف عده ای مأمور به دُرُخش فرستاد و مأمورین در باغ نظر سابق الذکر منزل گرفته و از بهائیان آقا علی و قاسم ولد عابدین، و حسین ولد عابدین، و عزیزالله آسیابان را دستگیر و به بیرجند فرستادند و سپس پیر روحانی را دستگیر نموده به سرچاه برده و از آنجا با حاجی آقا احمد همراه نموده به بیرجند آورده محبوس داشتند چنانچه در فصل قبل مذکور گردید.

جوان روحانی و کهل روحانی آنوقت در فخران بودند مأموری به آنجا رفته هر دو را دستگیر نموده به دُرُخش آورد. کربلائی عبدالله مأمور ابتدا مبلغی جریمه از کهل روحانی دریافت نموده او را رها نمود. سپس آقا علی برادر سیم را به ضرب چوب اذیت نموده مستخلص داشت، و سپس به تعذیب جوان روحانی پرداخت. ابتدا جداً مطالبه نوشتجات امری نمود. چون جوان روحانی انکار نمود مقداری اثاثیه و فرش از او گرفتند و اجازه دادند چند روزی در منزل خود باشد و در فخران ساکن گردد. چون به فخران مراجعت نمود عیال و همشیره خود را به دُرُخش مراجعت داد. شب دوم

کربلائی عبدالله مأمور با عده‌ای بر سرش هجوم آوردند و مجدداً مطالبه نوشتجات امری نمودند. چون از وجود آثار نزد خود انکار نمود او را به منزلی دیگر نقل دادند و تهدید کردند که اگر کتاب را تسلیم نکند به ضرب چوب او را هلاک سازند. جوان روحانی فقط خواهش کرد که چون قصد قتل او را دارند به ضرب گلوله هلاک کنند. لکن مأمورین نپذیرفتند و او را بستند و بالاخره کهل روحانی مبلغی وجه به آن‌ها داد که در فخران متعرض حال او نشده و در دُرُخش هر معامله می‌خواهند نسبت به او مجری دارند. باری جوان روحانی مدت چهل روز در باغ نظر توقیف بود و بعضی شب‌ها به وساطت خال خود آقا محمد علی مجتهد به خانه می‌رفت و هر چه احبّاء اصرار نمودند که فرار کند مؤثر نیفتاد.

و از این طرف، متدرجاً فراریان و متواریان را دستگیر نموده از هر کدام جریمه اخذ نموده رها کردند. از قبیل ملا یعقوب علی و کربلائی احمد و کربلائی ملا حسین و کربلائی علی رضا و ملا محمد علی طیب (سه نفر اخیر به بشرویه مهاجرت نمودند) و میرزا ابوالقاسم و غیره. از جمله میر هاشم بود که ابتدا سی تومان از او پول گرفتند که رها نمایند چون این مبلغ را داد مجدد بر ستونی بستند و مطالبه کتاب ایقان نمودند. بالاخره اقرار نمود که کتاب ایقان مدتی پیش او بوده لکن اخیراً به صاحبش جوان روحانی مسترد داشته است. یکی از فراریان ملا جواد بود که بعد از دستگیری اظهارات میر هاشم را تأیید نمود. بنابر این کربلائی عبدالله مأمور، جوان روحانی را تهدید به قتل می‌کند و مجدداً با اصرار مطالبه کتاب را می‌نماید. در این وقت خال و والدۀ جوان روحانی پیش او آمده توصیه نمودند که کتاب را تسلیم کند و الا کشته خواهد شد. جوان روحانی جواب داد که برای کشته شدن خود را مهیا نموده است و باکی ندارد. در این بین زوجۀ جوان روحانی به والدۀ او اظهار می‌کند که بهیچوجه با تسلیم کتاب موافق نیست زیرا راضی نمی‌شود که به کلام حق توهین وارد شود.

در این وقت حکم شدیدی از میر علم خان رسید که به هر وسیله باشد باید کتاب را از جوان روحانی مأخوذ دارند. کربلائی عبدالله چاره‌ای جز شکنجه ندید لذا جوان

روحانی را برهنه نمود و فقط یک پیراهن و شلوار در بر او گذاشت و برستونی بست و به اتفاق حسین شاطر آنقدر چوب بر بدنش زد که گوشت نمایان گردید. اینقدر زدند که خودشان خسته شدند و قلیان طلبیده قدری استراحت نمودند، و بعد مجدداً بنای زدن را گذاشتند. بالاخره جوان روحانی از هوش رفت و مانند مرده بی جان گردید و اقوام او ناله و فغان می کردند و زن ها چهره می خراشیدند و مو می کندند. چون مأمورین گمان کردند مرده است رها کردند و برای آنکه بر مرگ او یقین کنند آب در دهان او چکاندند. چون آب برگلوپیش پائین نرفت دست از او برداشتند. خبر به پیر روحانی که محبوس بود رسید چون فرزند خود را کشته پنداشت در حضور جمع دست شکرانه بدرگاه الهی بلند نمود و گفت: خدایا شکر بدرگاه تو می کنم که از من فرزندی بوجود آوردی و در راه تو شهید شد. اما اقوام جوان روحانی در منزل اطرافش را گرفتند. غفلاً آثار حرکتی در او پیدا شد و امیدواری حاصل گردید تا به هوش آمد. مدت چهل روز تمام بستری و قادر بر حرکت نبود.

چنانچه در ضوضای سرچاه گفتیم مدتی محبوسین در اکبریّه، مقر حکومت، گرفتار بودند. در خانه ای که کرم پيله در آن پرورش می یافت روی زمین های کثیف می خوابیدند و عوض بالش خشت زیر سر می گذاشتند. شبی پیر روحانی را خواب به چشمان نیامد و به دعا مشغول گردید. صبح آن شب حسین عابدین و حاجی آقا احمد چوب خوردند و بعد از ادای جریمه مستخلص شدند، میرزا علی با دادن دو هزار و پانصد تومان جریمه رهایی یافت و از پیر روحانی التزام تأدیه هفتصد تومان گرفته در بیرجند تحت نظرشش ماه متوقف بود. از قاسم و سایر محبوسین نیز جرائمی اخذ کرده بالاخره همه را مستخلص داشتند.

پیر روحانی صدمات زیادی را در راه امر متحمل شد و قریب ده هزار تومان مایملک خود را در این راه خرج کرد و از ثروت دنیائی محروم گردید. با وجود همه این بلاها جسماً و روحاً همواره سالم و مستقیم بود و اوقات را به تلاوت الواح و آثار و تشویق بهائیان مصروف می داشت. بالاخره در سن نود سالگی روزی به حمام رفت، فصل

زمستان و هوا سرد بود، بعد از مراجعت سر را برهنه کرده در رواق نشست. صیبه اش اعتراض نمود که این کار منافی حفظ الصحه می باشد. پیر روحانی در جواب فرمود اگر بدانی چه آتشی در من افروخته که ابداً احساس سردی را نمی کنم. شبی که صعود می نمود پشت به رختخواب داده کتاب الواح را روی سینه قرار داد و الله ابھی گویان به عالم بالا شتافت.

تجدید ضوضای سر چاه

مدتی بر این منوال گذشت و حکومت و مأمورین آنچه توانستند از بهائیان پول گرفتند و اموال آن ها را غارت کردند و دیگر امید پول از بیچارگان نداشتند. لذا دست از جفا برداشتند و مدتی بهائیان از شر آن ها ایمن و راحت می زیستند. تا آنکه در محرم سنه ۱۳۰۷ ه.ق. [۱۸۸۹ م.] سید غلامرضا نامی از طلاب بیرجند که با بهائیان طرح رفاقت ریخته بود کتاب ایقان را از منزل ملا حسین به سرقت ربود و به طلاب مدرسه بیرجند نشان داد. کم کم زمزمه بین طلاب افتاده خبر به میر علم خان رسید و در صدد تحصیل کتاب برآمد. قبل از این میرزا قوشید خان کتاب را از طلاب گرفته پنهان داشت. مأمورین میر علم خان منزل ملا حسین را تفتیش نمودند چون نیافتند او را با چند نفر از بهائیان به محل حکومتی بردند چون ملا حسین از وجود کتاب تحاشی نمود به امر حکومت او را بر درخت بستند و یک شب تمام که بسته بود از خوراک ممنوع گردید و چند دفعه مورد ضرب واقع گردید. سپس دو برادر او ملا علی اصغر و ملا محمد حسین را احضار نموده به قرار فوق بستند، و سپس هر سه برادر را جدا جدا محبوس گردانیدند. بالاخره میر علم خان از آن ها التزام گرفت که یا اسامی تمام بهائیان قائنات را تسلیم دارند یا آنکه مبلغ دو هزار تومان جریمه بدهند. برادران حیران و سرگردان بودند که چه بکنند زیرا انجام هیچ یک از مواد التزام مقدورشان نبود. سیزده روز که از این مقدمه گذشت میر علم خان در صدد دستگیری آن ها برآمد. ملا علی اصغر به منزل همشیره حاکم پناه برد لکن مأمورین میر علم خان او را خارج

کردند و در اکبریّه مدت دوازده روز به گُند و زنجیر مقید ساختند. سپس ملا حسن را دستگیر نمود و مدت بیست روز آن‌ها را به خشت کشی واداشت و ملا محمد حسین بواسطه مرض از این بلا نجات یافت. چندی نگذشت که ملا آقا بابا را هم گرفتار نموده به دو نفر محبوس فوق‌الذکر ملحق داشت.

در این اثنا حکمی از طهران مبنی بر عدم تعرض به احبّاء رسید زیرا بهائیان قائنات قبلاً شکایت کرده بودند. لذا میر علم خان سه نفر را بالتزام تأدیّه پانصد تومان رها نمود. چند روز بعد حکم اکید دیگری از مشهد رسید که محبوسین مستخلص گردند. میر علم خان فوق‌العاده متغیّر شد و از جسارت بهائیان دلگیر گردید. فوراً ملا حسن را احضار و چوبکاری مفصل نمود و بعد رها کرد.

میر علم خان در سنه ۱۳۰۹ ه.ق. [۱۸۹۱ م.] وفات نمود و بهائیان از ظلم‌های او رها گردیدند. و بعد از او پسرش میر اسمعیل شوکت‌الملک به جایش منصوب گردید. در این وقت عبدالاحد نام بهائی در سرچاه، با یکی از علمای محل موسوم به ملا حسین طرف صحبت و مناظره دینی واقع شد. آخوند قصدش تحری حقیقت نبود و در گفتگو مجاب شد، به گمان خود مورد توهین و استخفاف واقع شده بود. لذا نزد شوکت‌الملک شکایت برد و بواسطه جعل افتريات او را از بهائیان سرچاه ترسانید. حاکم، عبدالاحد و آقا محمد حسین و آقا محمد و آقا حسین را از سرچاه به مزرعه رحیم آباد مقرّ حکومتی جلب و در آنجا محبوس ساخت تا آنکه بعد از سه ماه با گرفتن مبلغی وجه بعنوان جریمه آن‌ها را مستخلص گردانید.

از آنچه تا بحال مذکور گردید معلوم می‌شود که میر علم خان و اولاد او عداوت مخصوصی نسبت به امر بهائی نداشتند و منظور آن‌ها پول بود و بس و در اینمورد از غیر بهائیان هم می‌گرفتند. منتها بواسطه آنکه مسلمان بودند و تعصب مذهبی داشتند از بهائیان بیشتر پول می‌گرفتند و در موارد قضاوت حق را از بهائیان سلب می‌کردند.

در عین حال رویه میر علم خان و احفاد او جان بهائیان را تا اندازه‌ای محفوظ داشت و بدین واسطه بلوهای مهیب در قائنات اتفاق نیفتاد. بلکه در بعضی موارد

جلوگیری کامل از علماء سوء و رؤسای اشرار نموده و می‌نمایند. حکمران حالیه قائنات میر ابراهیم خان از پدر خود هم سبقت گرفته و نسبت به بهائیان رویه بی‌طرفی اتخاذ کرده است و اگر چه در زمان او هم بعضی گرفتاری‌ها برای بهائیان پیش آمده و می‌آید لکن ریشه فساد قطعاً در ناحیه او نیست و اگر گاهی از تعرضات اشرار جلوگیری ننموده و یا ننماید نظر به مصالح سیاسی و اقتصادی شخص او است و اگر لطمه به حیثیات او وارد نشود نمی‌گذارد ادنی ظلمی بر بهائیان وارد شود.

از زمان صعود حضرت بهاء‌الله تا صعود حضرت عبداله‌اء (۱۳۰۹ - ۱۳۴۰ ه.ق. [۱۸۹۲-۱۹۲۱ م.]) اتفاق مهمی علیه بهائیان در قائنات رخ نداده است و بهائیان نسبت به برادران خود در سایر بلاد ایران راحت و آسوده بودند. عبور و مرور مبلغین همواره روح اشتعال و تشبث به امر را در آن‌ها می‌دمید زیرا علما و رؤسای قائنات بی‌اجازه میر علم خان و احفاد او جرئت هیچ اقدامی را نداشتند و هر وقت نسبت به بهائیان تعرضی و علیه آن‌ها قیامی به عمل می‌آمد کار با دادن جریمه یا تنبیه مختصر خاتمه می‌یافت.

انعکاس وقایع ۱۳۴۲ ه.ق. [۱۹۲۴ م.] مشهد در بیرجند

چون خیر ضوضای ۱۳۴۲ ه.ق. [۱۹۲۴ م.] مشهد به قائنات رسید مفسدین تأسی نموده در صدد اغتشاش برآمدند و خواستند ضوضائی بر پا کنند که جمعیت بهائی را متفرق ساخته و معروفین آن‌ها را به قتل رسانند. ابتدا جمعی از تجار و علما محمد علی نام شریر یزدی و عده‌ای از اعوان او را تحریک نموده و سرّاً مقدمات بلوا را مهیا ساختند. بهائیان که عواقب وخیمه این دسایس را به رأی‌العین می‌دیدند به میر معصوم خان اخوی زاده میر ابراهیم خان حکمران قائنات متوسل شده حفظ جان و مال را خواستار شدند. چون به عرایض آن‌ها عطف توجه نشد قضایا را به محافل روحانی مشهد و طهران اطلاع دادند. عده‌ای از احبّای معروف سر چاه که عبارت از ملا آقا جان و آقا محمد علی و آقا ثناء‌الله و آقا طراز‌الله و آقا محمد باشند از بیرجند خارج

گردیدند بلکه بتوانند اقدامی در حفظ و صیانت احباء بعمل آورند. پس از چندی امریه از مشهد به عنوان ریاست ساخلو بیرجند رسید که از دسایس اشرار و فساد محمد علی و اعوان او جلوگیری بعمل آرد. رئیس ساخلو محمد علی یزدی را احضار و او را از فساد منع نمود و به این ترتیب محرکین فتنه چندی خاموش شدند.

تا آنکه دامنه فتنه در خراسان شدیدتر گردید و صدیق العلماء را در ترشیز شهید نمودند. اشرار بیرجند پس از اطلاع به هیجان آمده و تصمیم گرفتند بهائیان را قلع و قمع نمایند. بهائیان مجدداً به حاکم تظلم نمودند لکن ترتیب اثری به شکایت آنها داده نشد. آتش فتنه مشتعل گردید و معروفین بهائی متواری و فراری گردیدند. آقا ذبیح الله و آقا میرزا عباس و جمعی از تلامذه به مدرسه شوکتیه پناه بردند. میرزا محسن و ملا محمد علی به مزرعه دارالحکومه، آقا محمد خیاط به مقر حکومتی بیرجند، استاد محمد خیاط باشی به منزل معاون رئیس نظمیه پناه بردند، لکن جمعی دیگر از بهائیان گرفتار و دستگیر شدند. من جمله ملاعلی زیرکی که بعد از کتک و صدمه زیاد به حمایت یک نفر از صاحب منصبان نجات یافت.

آقا محمد رضا سرچاهی که هفتاد سال از عمرش گذشته و نابینا شده بود، و تمام ایام را وقف خدمات امر کرده و از نفوس جانفشان و مهم بود، چون در میان یار و اغیار به اشتعال و استقامت و تشبث به امر بهائی معروف بود، در این ضوضا مورد ابتلای شدید واقع گشت. جمعیت زیاد به خانه اش ریختند و رحم بر آن پیر ضعیف البنیه نکردند و طناب بگردنش آویخته کشان کشان به مسجد به حضور شیخ محمد باقر مجتهد جازاری آوردند. و کذا پسرش آقا حبیب الله و نواده اش آقا هدایت الله را که از تلامذه بود دستگیر نموده به محضر آقا آوردند. موقع ظهر بود و این سه مظلوم در عوض ناهار فحش و ناسزا می شنیدند و طعن و لعن بلکه ضرب تحمّل می کردند. بالاخره آقا محمد رضا سر باسمان بلند کرده فریاد کشید که: ”ز امتان تو فریاد یا رسول الله، ز کوفیان لعین داد یا رسول الله.“ آقا عنایت الله نام از خویشان آقا محمد رضا نیز با او دستگیر شده بود در بین راه زیادتر مورد ضرب واقع گردید و با آنکه تقریباً طفل بود استقامت به

خرج می داد بالاخره جمعی را دل بر او سوخت و نجاتش دادند و او از آنجا به خونیک فرار کرده مخفی گردید.

دسته ای به منزل آقا علی احمد هجوم نموده گرفتارش ساختند و بقدری او را زدند که بین راه مسجد بیهوش گردید. با این حال طناب به گردنش آویخته کشان کشان به مسجد فوق الذکر آوردند.

عده ای منزل آقا عبدالجواد ریختند و کتک زیادی زدند و خواستند به مسجد انتقال دهند لکن مأمورین حکومت بر حسب امریه مافوق در این حین مداخله نمودند و از اشرار جلوگیری به عمل آوردند. اعلامیه منتشر گردید که مفسدین حق مجازات بهائیان را ندارند بلکه باید آن ها را به نظمیه جلب کنند تا حکم علمای عظام درباره شان مجری گردد. باین جهت، جمعیت آقا عبدالجواد را به نظمیه برده تحویل دادند. بالاخره بهائیان را نیز که در مسجد بودند به نظمیه بردند و سپس بنای صید یک یک از بهائیان را گذاشته به نظمیه می بردند، و در بین راه آنچه از شتم و ناسزا و ضرب ممکن بود بر آن ها وارد می کردند. از جمله میرزا علی اکبر و استاد محمد علی و عنایت الله فوق الذکر و آقا حبیب الله و معاون ریاست پست و چند نفر دیگر را گرفتار نموده بعد از وارد کردن صدمات زیاد تسلیم نظمیه کردند.

حاجی اسمعیل ابن آقا حبیب الله فراراً خود را به اداره لشکری رسانده از چنگ اشرار رهائی یافت. آقا شیخ غلامرضا معروف به اکبراف نیز دستگیر شد و بقدری او را اذیت کردند که تمام لباس هایش پاره پاره شده بود.

در این اثنا بر اثر شکایت احباب از مشهد حکم اکید برای جلوگیری از اشرار رسید لکن نائره فساد بلند شده و جلوگیری دشوار بود. اشرار در صید بهائیان و تحویل دادن به نظمیه بیش از پیش جدیت بخرج می دادند، چنانچه آقا محمد جواد اردکانی و آقا حسین یزدی مستخدمین تجارتخانه شیخ غلامرضا اکبراف را به قرار فوق دستگیر و به نظمیه تحویل دادند.

بالاخره از اداره لشکری و حکومتی و نظمیه عده مکفی مأمور اطفای آتش فساد

گردیدند و محمد علی شیریزدی با دو نفر رفقای او میرزا حسن و حسن رضا را به نظمیّه جلب و محبوس ساختند، و سایر رؤسای اشرار را احضار و تهدید به مجازات کردند تا فتنه خوابید و بر اثر آن محبوسین بهائی مستخلص گردیدند. پس از این محمد علی شیریز و رفقاییش بدارالحکومه منتقل گردیدند تا به مجازات خود برسند لکن علمای اعلام روا ندانستند که خادمین و جانفشانان راه اسلام را در حبس ببینند تا چه رسد به آنکه مجازات شوند. باری علما فشار آوردند تا حکومت هر سه نفر را مستخلص داشت. لکن هر طور بود محمد علی را از بیرجند تبعید نمود و آقایان بیست تومان بدرقه و خرجی راه به او داده التماس دعا هم کردند.

در این فتنه شیخ غلامرضای اکبر اُف بسیار استقامت نمود و شکایات به موقع به مشهد می‌فرستاد. چون محرکین فتنه این را می‌دانستند بعد از رفع غائله دست بر نداشتند و همواره او را تهدید می‌کردند. حتّی شیخ هادی مجتهد بیرجند اختطاری تهدید آمیز به او نوشت تا آنکه شیخ غلامرضا مجبور شد بیرجند را ترک کرده به مشهد رهسپار گردد و مستخدمین خود یکی را به ترشیز و دیگری را به دزداب (زاهدان) بفرستد.

انعکاس وقایع بیرجند در سرچاه

چون خبر وقایع بیرجند به سرچاه رسید اشرار آنجا در صدد برآمدند که از رفقای بیرجندی عقب نمانند و تهیّه زمینّه فساد نمودند. دو نفر از ملّایان بی‌سواد سرچاه، شیخ علی اکبر و شیخ محمد علی، اشرار را وا داشتند که در معابر و محل‌های اجتماع هر کدام از بهائیان را ببینند سبّ و لعن نمایند. بالاخره جمعیت زیادی در منزل شیخ محمد حسین نام اجتماع نموده و قرار گذاشتند بهائیان را به آن مجمع احضار نمایند. چون خبر به بهائیان رسید جمعی فرار نموده در اطراف متفرّق شدند و برخی در قنوت مخفی گردیدند، چند نفری هم از آن‌ها خود را به بیرجند رسانیده قضایا را به اطلاع حکمران رساندند.

از بیرجند غلامحسین نامی از سواران امنیه مأمور شد که به سرچاه رفته از رؤسای اشرار جلوگیری بعمل آورده و محرکین را به دارالحکومه جلب نماید. در بین راه سوار مزبور با دو نفر نظامی مصادف و آنها را با خود متفق نموده و در سرچاه منزل کدخدا وارد شد. دو ساعت از شب گذشته غلامحسین خان چهار نفر از رؤسای اشرار را دستگیر و در منزل کدخدا کتف بسته توقیف نمود. چون این خبر شایع گردید جمعیت ازدحام نموده دور منزل کدخدا را گرفتند. غلامحسین خان چند تیر هوائی خالی نموده آنها را متفرق نمود و بالاخره چهار نفر اشرار را به بیرجند آورده تسلیم حسام الدوله حکمران نمود. حکمران بهائیان فراری سرچاه را احضار و بعد از اطلاع بر مآوقع آنها را حضور شیخ محمد هادی مجتهد فرستاد که تبرئه حاصل نموده و در محل خود آسوده باشند.

لکن چون این تبرئه مستلزم تبری از ایمانشان بود بهائیان جداً مقاومت نموده تبری ننمودند. شیخ دچار محذور سختی واقع شد زیرا از یک طرف بایستی حکم قتل آنها را صادر کند و از طرف دیگر از مسئولیت می ترسید. بالاخره راه گریزی بخاطرش رسید و به بهائیان تکلیف نمود که بر مخربین اسلام لعن نمایند. آنها هم مطلب را دریافته و جداناً عبارت مزبور را بر زبان راندند و شیخ باین اکتفا نموده در تبرئه نامه می نویسد چون اینها بر مخربین اسلام لعن نموده اند لذا من بعد مسلمان محسوب گردیده از هر گونه تعقیب و بازخواست آزادند.

در این ضوضا علاوه بر وحشت و اضطراب، بهائیان مدتی دور از لانه و آشیانه بودند و بی سر و سامان گشتند و خسارتها متحمل گشتند، و بعضی مورد ضرب و صدمه هم واقع گردیدند. من جمله ضلع حسین نام بهائی که شوهرش فرار کرده بود در حمام گرفتار ضرب و شکنجه نسوان مسلمان گردید. آن مظلومه را آنقدر زدند که مدهوش گردید سپس جسد بی حس او را بیرون انداختند و باز هم زدند، بعد که یقین بر مرگش نمودند رفتند. آن مظلومه بعد از چند ساعتی به هوش آمده خود را در خارج حمام دید. ناچار در گوشه ای پنهان شد و شبانه فراراً به دهات اطراف رفته به شوهرش

ملحق گردید. هم‌چنین آقا محمد حسین نام از بهائیان زیرک در محلّ خود گرفتار ضرب و صدمه گردید. در بین این واقعه ملا علی ابن مرحوم ملا محمد مقدّس را نیز بدست آورده او را هم زدند. چون شکایت مظلومین بحکمران قائنات رسید در عوض رسیدگی امر او را به محضر علما حواله نمود. معلوم است جمعیت جری در این موقع چه می‌کنند. آقا محمد حسین را با هزاران توهین و خفت به سر چاه آوردند و در محضر علما حاضر ساختند. علما امر به بدگوئی نسبت به امر مبارک کردند، لکن آن مظلوم سکوت اختیار نمود و نسبت به دیانت خود توهین روا ندانست. بالاخره او را به دست کدخدا سپردند اما کدخدا بر او رحم نمود و پس از دو شبانه روز او را مرخص نمود. آقا محمد حسین به بیرجند رفت و به حکمران و آقا شیخ محمد هادی شکایت نمود نتیجه نداد. آن مظلوم به طهران شکایت نمود و بعد از چندی امریّه در تعقیب اشرار رسید لکن کسی این حکم را بموقع اجرا نگذاشت و قضیه به همین خاتمه یافت.

نفوذ و انتشار امر بهائی در خوسف

قصبه خوسف (یا خوسفرو) در شش فرسخی بیرجند واقع و دارای زراعت و آسیاب‌های متعدّد می‌باشد و مردمش شیعه مذهبند. اول کسی که علت نفوذ و انتشار این امر در خوسف است و نفوسی را هدایت نموده کربلائی عباس نجّار است که ذکر خدماتش از قبل گذشت. کربلائی عباس موجب تبلیغ مرحوم حاجی اسمعیل ولد حاجی علی اکبر خوسفی شد و مقارن اعلان ظهور حضرت بهاءالله چند نفر دیگر از قبیل حاجی یوسف و حاجی ابراهیم و غیرهما را به شریعه الهی دعوت و هدایت کرد و بدین طریق عده‌ای بهائی در خوسف به انتشار و تبلیغ امر پرداختند.

مرحوم محمد قلی خان نخعی از مشاهیر خوسف چون استماع ندای این امر را نمود شخصاً برای تحقیق حضور حضرت بهاءالله مشرف گردید و بعد از تصدیق در خوسف به نصرت این امر پرداخت و در دوره حضرت عبدالبهاء مصدر خدمات مهمّه گردید. محمد قلی خان مزبور بعد از تصدیق خود با یکی از اقوام موسوم به ملا یوسف بک

نخعی مذاکرات امری به میان آورد. لکن ملا یوسف بک که شخصی عالم و فاضل و مرجع حکم شرع بود قانع نگردید و توسط محمد قلی خان سؤالات کتبی از بهائیان نمود. با وجود تحصیل جواب‌های شافی و کافی ملا یوسف بک باز هم قانع نشد و بالاخره در سنه ۱۳۱۹ هـ. ق. [۱۹۰۱ م.] برای تحقیق به اتفاق حاجی ملا غلامحسین (از مریدهای حاجی محمد کریم خان ائیم) و حاجی ملا یوسف بهائی به مشهد عزیمت نمود. در مشهد با بهائیان ملاقات کرد و بعد از توقف بیست و سه یوم به عزم عشق آباد حرکت و در آنجا با مرحوم آقا سید مهدی گلپایگانی از مبلغین و فضلالی امر مذاکرات نمود. بالاخره در مقابل حقیقت و عظمت امر بهائی با حاجی ملا غلامحسین همراه خود، سر تسلیم نهاد و به تصدیق و اذعان مفتخر گردید.

ملا یوسف بک از عشق آباد به عزم تشرّف حضور حضرت عبدالبهاء به ارض مقصود رهسپار گردید در عرض راه خبر اشتداد بلایا و قلعه بندی عکا به سمعش رسید. با وجود این از عزم خود منصرف نشد و خود را به بیروت رسانید و توسط آقا محمد مصطفی بغدادی اذن تشرّف حاصل نموده و مدت نه یوم به نعمت لقا مرزوق بود و کسب فیض می نمود. از ارض مقصود به امر مبارک به حج بیت الله رفت و از راه بندر عباس به کرمان رهسپار گردید. در بین راه گرفتار غارت دزدان شد و تیری بر رانش وارد گردید که معالجه زخم آن از عهده اطبای کرمان خارج بود. در کرمان کلّ مایوس بودند و در معالجه اظهار عجز نمودند لکن ملا یوسف بک به شفای خود مطمئن بود زیرا در موقع مرخصی از فم مبارک بیان ذیل را استماع نموده بود: ”انشاء الله صحیح و سالم بوطن خود مراجعت می نمائی چه بسا از نفوسی که احیا کنی و چه بسا از مرضی که شفا دهی.“ این بود که ملا یوسف بک به معالجه زخم خود پرداخت تا بهبودی یافت و بعد به وطن خود آمد و در آنجا به تبلیغ و انتشار امر قیام نمود و ملا عزیزالله نام را که شخصی عالم و فاضل بود بشریعه الهیه هدایت نمود.

شیخ محمد حسن مجتهد خوسف در مقام کینه و حسد بر آمد و دوستی و احترام سابق را نسبت به ملا یوسف بک قطع نمود. ملا عزیزالله که با تلامذه او بی پرده

صحبت می‌داشت آتش کینه او را شدید تر نمود. شیخ به مقامات مربوطه بیرجند متوسّل و تبعید ملا یوسف بک و ملا عزیزالله را تقاضا نمود.

باری بقدری عرصه را بر ملا عزیزالله تنگ نمودند که آن مظلوم به بیرجند مهاجرت کرد. در آنجا هم گرفتار تعقیب شدید گردید تا آنکه تاب نیاورده خود را مسموم ساخت و از چنگ اشزار برهید. گرچه مبادرت باین عمل دلالت بر ضعف می‌کند لکن فضل حق شامل او گردید و مناجاتی طلب مغفرت از ساحت اقدس حضرت عبدالبهاء نازل شد که به لحاظ اشتعال و انجذاب و فداکاری برای او طلب آمرزش فرموده و از درگاه حق فضّال درجه شهادت را مسئلت نموده‌اند. و اما ملا یوسف بک مانند کوه ایستادگی کرد و در مقابل بلایا صبر جمیل نمود و در این راه خسارت‌های مالی هم تحمّل نمود. این رویه و مشی او سایر بهائیان را تشجیع می‌نمود بطوریکه بی پرده به تبلیغ پرداختند و شیخ و طلبه‌های او را در مجالس علنی ملزم و مغلوب ساختند.

بالاخره در سنه ۱۳۳۳ هـ. ق. [۱۹۱۴م] شیخ به شوکت‌الملک شکایت نمود که چنانچه حکم قلع و قمع بهائیان خوسف را صادر نکند خود فتوا به قتل آن‌ها خواهد داد. تا آنکه مأمور از جانب حکمران وارد شد. بهائیان که موقع را خطرناک دیدند شیخ طمّاع را دیده هدایا و وجوه به او دادند و قسمتی به وساطت خود او مستخلص شدند، و بقیه تحت‌الحفظ به نوقاب یک فرسخی وارد گشتند. بالاخره آن‌ها هم بقدر وسع و طاقت وجوهی به مأمور داده مراجعت کردند.

این رفتار شیخ اسباب اذیت مسلمین را هم فراهم ساخت، زیرا اخذ وجوه و هدایا در کام مأمورین شیرین شد و خوسف مشهور و من بعد به عناوین مختلفه به این محل آمده یار و اغیار را سر و کیسه می‌کردند، و قریب چهار هزار تومان از عموم اهالی خوسف گرفتند. شیخ در نتیجه متنبه شد و از آن پس بنای معاشرت و مراوده با بهائیان گذاشت وقتی که به زیارت مشهد می‌رفت خطّی به خوسف نوشت و بهائیان را هم سلام فرستاد و مسلمانان را به رفتن به حمام بهائیان توصیه نمود. چون این گونه رفتار از جانب علما کمتر دیده شده بعضی را عقیده بر این است که شیخ تقلیب شده نسبت به

امر جدید محبت پیدا کرده است. حمام بهائیان را آقا میرزا جعفر مرحوم خوسفی که به زیارت آستان مبارک مشرف گشته بود ساخته است و او شخصی مؤمن جانفشان بود و اولادش بر امر ثابت و مستقیم اند.

انعکاس وقایع ۱۳۴۲ ه. ق. [۱۹۲۴م] در خوسف

وقایع جانخراش مشهد و قائنات به خوسف هم سرایت کرد. محمد علی نام جومیانی از چهار ماه قبل از محرم با اشرار محل هم دست شده در معابر به سب و لعن قیام نمود و اشرار کم کم جری شده به منازل بهائیان سنگ می ریختند، نسبت به ناموس آن‌ها هتاکی و فحاشی می کردند و در معابر بر دیوارها اعلانات نصب نموده بهائیان را در کوچه‌ها به چنگ آورده امر به تبری می کردند.

شب تاسوعا به میرزا جعفر فوق‌الذکر مصادف و او را احاطه کردند و تقاضای تبری از امر مبارک نمودند. چون تبری نمود هجوم آورده مضروب نمودند و آب دهان بر او می انداختند. بالاخره جمعی از مسلمانان بی غرض خود را رسانیده جسد نیم کشته او را رپوده به باغش که در خارج بود انتقال دادند. مدتی در اثر ضرب بیهوش و بستری بود لکن اشرار دست برنداشتند و جمعیت برای قتل او از خوسف حرکت کرد. چون این خبر به گوش او رسید به نصرآباد نیم فرسخی [پناهگاهش] که مردمش اسمعیلی هستند پناهنده شد و این جمعیت مهمان‌نواز مقاومت نموده از اشرار جلوگیری کرده میرزا جعفر را حفظ نمودند.

جمعیت از آنجا برگشته در مسجد پشت سر شیخ غلامرضای مجتهد نماز گزارده پس از نماز به سایر بهائیان خوسف پرداختند. خانه ملا یوسف بک را بعد از شکستن در غارت کردند و آنچه را نتوانستند ببرند درهم شکستند. از حسن اتفاق صاحب خانه نبود و آلا به قتل می رسید. سپس جمعیت به باغ میرزا جعفر و عبدالصمد بک متوجه و تمام اثاثیه را درهم شکستند، [باغ] اشجار و میوه‌جات را در هم شکسته به زمین ریختند و طفل هشت ساله میرزا جعفر موسوم به مشیة الله را کتک زدند.

چون بعضی از بی‌غرضان و خامت این کار را ملاحظه کردند مانع شدند و خود شیخ نیز از عاقبت کار ترسیده در صدد جلوگیری برآمد و بدین‌طریق سایر بهائیان از چنگ اشرار نجات یافتند. از اینطرف بر اثر شکایت بهائیان، به امر شوکت الملک، نایب‌الحکومه وارد گردید و محمد علی جویمانی و هشت نفر را دستگیر کرده به بیرجند فرستاد. از جانب بهائیان طبق تقاضای حکومت ملا یوسف بک و عبدالصمد بک و میرزا جعفر و ملا عنایت‌الله ابن ملا عزیزالله مرحوم، و نعمت‌الله بک و کربلانی محمد خیاط به مقر حکومت حاضر شدند. چون اشرار بکلی منکر گردیدند که هیچ‌گونه جسارتی نکرده‌اند و احباب بر عکس شکایت می‌کردند، حکومت از طرفین التزام گرفت که مأمور در محل به تحقیق پردازد و هر کدام از طرفین محکوم گردیدند از عهده مسئولیت برآیند. اشرار خوسف پس از مراجعت استشهادی ترتیب داده و خود را از قضایا بی اطلاع قلمداد کرده به امضا و مهر رسانده به تصدیق علمای خوسف و بیرجند نیز مؤکد گردانیدند و مذکور داشتند که شکایت بهائیان صرف تهمت و افتراست. در بیرجند فقط آقا شیخ محمد هادی که شخصی بی‌غرض بود آن را تصدیق نکرد. محمد ابراهیم خان شوکت‌الملک چون استشهاد را ملاحظه نمود اعتنائی نکرد زیرا بخوبی می‌دانست که قضیه از چه قرار است و بدین طریق به دسیسه اشرار و علما وقعی نگذاشت. در مقابل از بهائیان خوسف التزام گرفت که تبلیغ نکنند و مبلغین بهائی نیز به خوسف نیایند و در صورت تخلف تمام [بهائیان] مجازات شده تبعید می‌گردند. اشرار از استماع این خبر جسور شدند و تا امروز هم مراقب هستند و بهائیان و محافل آن‌ها را تحت نظر دارند و بدین واسطه وقفه در امور اجتماعی و تشکیلاتی بهائیان روی داده که اثرات آن تا کنون هم مشهود و محسوس است.

فصل یازدهم

سیستان - زاهدان (دزداب)

حاجی محمد خان بلوچ

عده بهائیان در سیستان بواسطه دوری از مراکز امری و قلت عبور مبلغین بسیار کم است. مع هذا از ابتدا امر بهائی در این سرزمین نفوذ نموده و عده‌ای از بهائیان بومی و اطراف در مراکز آن وجود داشته و دارند چنانچه حالیه در نصر آباد سیستان جمعیت بهائی موجود و با بهائیان مشهد روابط روحانی خود را برقرار دارند. از جمله قدما و نفوس مهمه سیستان حاجی محمد خان بلوچ است که ذکرش از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء در تذکرة الوفا مذکور می باشد.

این شخص در ایام جوانی در مقام طلب بود و در سلک عرفا در آمد و در کسوت و شعار درویشی شهر به شهر می گشت و با نفوس ملاقات و مذاکره می نمود. به مجرد استماع ندای بهائیت به شرف ایمان فائز گردید و در عکا به زیارت حضرت بهاء الله نائل آمد و از آنجا مأمور مراجعت به ایران و تبلیغ گردید و همه جا ندای الهی را به سمع طالبین می رسانید تا به سیستان وارد گردید. پس از فراهم ساختن وسائل معاش و راحتی خانواده، در کسوت درویشی و مقام تجرد و انقطاع، شهر به شهر و محل به محل می گشت تا به طهران رسید. در طهران با میرزا یوسف خان مستوفی الممالک ملاقات نمود و او را به امر مبارک هدایت کرد. مرحوم مستوفی الممالک میزان حقیقت را این قرار داد که حاجی محمد خان از ساحت اقدس رجا نماید تا پسری برای او عطا شود.

حاجی محمد خان مسئول او را اجابت نمود.

در سفر دوّم که به طهران مراجعت نمود طفل نوزاد را در آغوش پدر دید و مستوفی الممالک را بر امر بدیع مُدّعن و معترف یافت چنانچه رجا نمود از ساحت اقدس برای پسرش رجای صون و حمایت بشود.

مرحوم حاجی محمد خان بالاخره توسط سلطان الشهداء رجا نمود که به پاسبانی آستان مبارک پردازد و قرب مظهر کلیه الهیّه محلّ گزیند. چون مسئولش قرین اجابت واقع گردید به عکّا رفت و همواره مشرف بود. بعد از صعود مبارک نیز در ظلّ توجّهات حضرت عبدالبهاء ایّام می‌گذرانید تا در موقع سفر مبارک به امریکا صعود نمود و قرب مقام اعلی مدفون گردید.

دزداب - زاهدان

دزداب که حالیه به زاهدان موسوم گشته قرب سرحد افغانستان و بلوچستان انگلیس واقع و مرکز مهمّ تجارّتی بشمار می‌رود. این محلّ بعد از برقراری امنیّت اهمیّت یافته و در آن ادارات دولتی تأسیس و تجارّت آن رونق یافته است.

زاهدان نقطه تازه امری است که از سنه ۱۳۴۲ هـ. ق. [۱۹۲۴ م.] به این طرف در عالم امر معروف گردیده است. در ۲۶ شعبان ۱۳۴۲ هـ. ق. [۲ آوریل ۱۹۲۴ م.] جمعیت هفت نفری از مستخدمین و تجارّ که بهائی بودند محفل الفتی تشکیل داده و آن را آغاز و مرکز امور روحانی خود گردانیدند. این محفل که بنام لجنه متّحده موسوم بود قائم مقام محفل روحانی بشمار می‌رفت.

اسامی هفت نفر مؤسس از اینقرار است: محمد رحیم خان همّتی - میرزا خسرو منوچهری - محمد جواد اردکانی - سید تقی خان عرشی - علاءالدین خان بهشتی - میرزا روح الله آزاده - محمود آقا محمودی. بعد از انعقاد اولین جلسه عکس جمعیتی برداشته خدمت حضرت ولی امرالله فرستادند و مبلغی برای ساختن مسافر خانه بهائی بین خود جمع آوری کردند. سنه بعد چون جمعیت بهائی زیاد شد به تشکیل محفل

روحانی موفق آمدند. اشخاص ذیل عضو محفل انتخاب شدند: محمود آقا محمودی - میرزا محمود خان دبیری - آقا عبدالوهاب اردکانی - میرزا محمد طبسی - آقا مهدی اردکانی - میرزا خسرو منوچهری - خداداد فرهادی - میرزا روح‌الله آزاده - میرزا عباس‌خان آبتین.

چون تاریخ ما اساساً تا سنه ۱۳۴۳ هـ.ق. [۱۹۲۴ م.] امتداد دارد از ذکر پیشرفت امر در این نقطه که بعد با سرعت و موفقیت انجام یافته است خودداری می‌کنیم. برای نمونه این را ذکر می‌نمائیم که در مدت ۵ - ۶ سال بعد از این تاریخ بهائیان زاهدان به اتمام ساختمان حظیرةالقدس و حمام نمره عمومی موفق گردیده به بنای عمارت یک باب مدرسه با نقشه جدید پرداخته و جمعیت بهائی به چهل نفر بالغ گردید. بهائیان زاهدان در کمال جدیت به انتشار امر پرداخته و اساس مؤسّسات امری را تحکیم نمودند و مشروعات مهمّه تأسیس نموده و در این راه جانفشانی کرده و می‌کنند.

گمان نرود که در مقابل رادع و مانعی ندارند بلکه هر وقت فرصت بدست صاحبان غرض می‌افتد در مقام بغض و عداوت برآمده اسباب زحمت برای بهائیان فراهم می‌آورند. با وجود این با یک روح آرام و عزم ثابتی این جمعیت قلیل به نصرت امر الهی قائم و در انتشار آن جاهدند.

خاتمه تاریخ خراسان

چنانچه در فوق ملاحظه گردید تاریخ خراسان را اساساً به سنه ۱۳۴۳ قمری هجری یا ۱۳۰۶ شمسی هجری (۱۹۲۴ میلادی) با جزئی تجاوزات که بر سبیل اجبار و تسلسل معمول گردیده خاتمه دادیم. از آن زمان تا کنون وقایع مهمه در این خطه رخ نداده است. تنها چیزی که دارای اهمیت بوده و قابل ذکر می باشد نفوذ سریع و توسعه امر بهائی است که از آن زمان به بعد مشاهده می گردد. مخصوصاً در مشهد که جمعیت بهائی چند مقابل شده و تأسیسات امری استحکام بسزا یافته است.

هم چنین همانطور که گفتیم در زاهدان که تا چندی قبل جمعیت بهائی نداشت حالیه جمعی در آنجا گرد آمده دارای محفل روحانی و سایر تأسیسات امری گشته و اخیراً به احداث و بنای حظیره القدس و حمام تازه ساز اروپائی و تمهید بنای مدرسه موفق گردیده اند.

چون رویه ما بر اختصار است از ذکر تاریخ سایر نقاط که از نقطه نظر تاریخی چندان اهمیت نداشته و عده آن ها از صد تجاوز می کند صرف نظر می نمائیم.

البته گمان نرود که بعد از سنه ۱۳۴۲ و ۴۳ هـ. ق. [۱۹۲۴-۲۵ م.] بهائیان خراسان از شر تعرض دشمنان رسته و مشکلات دوره سابق بر طرف شده است. بلکه دشمنان امر بهائی همواره در انتظار فرصت بوده و هستند که در مواقع مقتضیه عرض اندام نمایند. چنانچه در سنوات اخیر در بیرجند و فاران و گون آباد و بشرویه و طبس و چند نقطه دیگر بهائیان در معرض یک سلسله دسایس و اسباب چینی های ارباب فتنه و غرض

بودند که مآقع در دوسیه‌های محافل مربوطه ضبط و در تاریخ‌های بعد خراسان خواهد آمد. باری هنوز هم احساسات پست و کوتاه نظری توده و کینه و بغض اعدا حکم فرماست و وضعیت روحانی با سابق چندان فرق ننموده است. لکن تغییر سلطنت و بهبودی اوضاع امنیت و ترقی مملکت این موانع را متدرجاً بر طرف می‌کند.

انتهی

مشهد خراسان

حسن فؤادی بشروئی

سخن پایانی

تاریخ سند هویت هر قوم یا کشوری بشمار می‌آید. اگر سنگ نبشته‌ها و کتیبه‌های شاهان هخامنشی و بازمانده‌های تخت جمشید نبود هنوز به بخش بزرگی از تاریخ میهن خود دسترسی نداشتیم و از احوال نیاکان خویش بی‌خبر می‌ماندیم. هر ملتی با تاریخ گذشته خود و با تاریخ دیگر مردمی که در طول قرن‌ها با آنان سرو کار داشته شکل گرفته و هیچ قوم یا کشوری در خلاء به وجود نیامده است. تاریخ است که به ما امکان می‌دهد گذشته خود و گذشته تمدن‌های دیگر را بشناسیم، روابط آنها را با هم بررسی نماییم و جای خویش را در جهان بیابیم. اما وظیفه تاریخ به همین جا پایان نمی‌یابد. تاریخ هم‌چنین دست ابزاری است که بتوانیم پس از معرفت به سرگذشت خود و دیگر مردم جهان، آینده را نیز بشناسیم و موقف خود را در دهه‌ها و سده‌هایی که در راه است بررسی نماییم. تاریخ داستان و قصه و حماسه نیست. تاریخ حقیقتی است پایدار و چراغی است فروزان، برای روشن نمودن راهی که در تاریکی‌ها به آینده می‌پیماید.

کتاب تاریخ دیانت بهائی در خراسان دارای همه ویژگی‌هایی است که در بالا بر شمردیم. این کتاب هم‌چنین از غنا و سندیّت خاصی برخوردار می‌باشد. از شرایط مهم تاریخ‌نگار، آشنایی کامل او با اندیشه و تفکر و راه و رسم زندگانی مردمی است که درباره آنان می‌نویسد. مؤلف محترم این اثر، مرحوم حسن فؤادی بشروئی، چون از جامعه بهائی برخاسته به خوبی از افکار و تعالیم بهائی و شیوه تفکر و رفتار بهائیان آگاهی دارد. از آنجا که تحصیلات عالی دانشگاهی و مطالعات وسیع تاریخی و

اجتماعی داشته به اصل بی‌طرفی که از شرایط تاریخ نگار است آشنا بوده، و علاوه بر آن، از خردسالی در محیط و با مردمی سرکرده که “جامعه غیر بهائی” نامیده می‌شوند، زیر نفوذ ملایان با نگاهی منفی به آیین بهائی نگریسته‌اند و همپا با ایشان در فرسوده نمودن و از بین بردن جامعه بهائی کوشیده‌اند.

نگاشتن داستان‌های واقعی از در بدری‌ها، رنج‌ها، به فقر و نداری افتادن‌ها و یا شهادت‌ها - که صفحات این کتاب از آن آکنده است - کار آسانی نیست. نویسنده چنین اثری به راحتی می‌تواند تحت تاثیر احساسات بشر دوستانه خود لحنی تند و خشونت‌بار نسبت به بنیان این اعمال بکارگیرد و از آنان با ملامت و سرزنش یاد کند. ولی مرحوم فؤادی به جای ملامت، و یا تندی و خشونت در کلام می‌کوشد “علت و سبب” این رفتارهای ظالمانه را پیدا کند. چپاول و غارت بهائیان و ستاندن رشوه را از ایشان فقط با واژه “جریمه” توصیف می‌کند و هنگامی که از غارت‌ها و ظلم‌های میر علم خان حاکم قائنات که ده‌ها خانواده بهائی را از هستی انداخت سخن می‌گوید انصاف را فراموش نمی‌نماید که یادآور شود وی از همه “جریمه” می‌گرفت و این کار او مخصوص بهائیان نبود. فؤادی هم چنین شاید از نخستین کسانی بود که میان روش‌های مبارزه با دیانت بهائی تفاوت قائل شد و تغییر جهت این گونه مبارزات را در آن زمان در همین کتاب تشریح نمود.

کتاب حاضر گرچه درباره خراسان است ولی در واقع تاریخ جامعه بهائی از آغاز تا امروز در همه ایران است. تاریخ مردمی است که می‌کوشند با پشتوانه روشنفکری و تقوای اخلاقی و با بهره‌مندی از تعالیم والای دینی ایرانی جامعه ایران را از فقر و مسکنت معنوی، و از عقب‌گرایی و ارتجاعی که قرن‌هاست با آن دست و پنجه نرم می‌کند برهانند و در عوض جز بی‌مهری و ظلم و ستم چیزی نمی‌بینند. مشهد و شاهرود و سبزوار می‌تواند یزد و شیراز و مازندران باشد. در کتاب‌هایی که در مورد تاریخ این دیانت نگاشته شده نام افرادی که در صحنه‌ها هستند، و نام شهرها و دهات و کوهپایه‌ها متفاوت است. اما داستان همان داستان است. زیرا در پهن‌دشت ایران نوک

خاری نیست کز خون شهیدی سرخ نیست.

این کتاب در دورانی منتشر می‌شود که جامعه بهائی ایران دستخوش شدیدترین و سخت‌ترین مبارزات و مخالفت‌هاست. زمانی که قدرت دولت و روحانیون در هم منسجم شده و بار دیگر جامعه مظلوم بهائی ایران را زیر ضربات کشنده خود گرفته است. امیدواریم سرگذشت جانبازی‌ها و فداکاریهای قهرمانانی که نامشان تاریخ دیانت بهائی را زینت داده چراغ راه ما در رویارویی با طوفان کنونی باشد.

ضمیمه اول

اسناد تاریخی تزییقات در خراسان (۱۸۹۶-۱۹۱۵)

این بخش برگرفته از کتاب ادیان بابی و بهائی ۱۸۴۴-۱۹۴۴؛ گزارشهایی از برخی از غربیان معاصر است که به کوشش دکتر موژان مؤمن در سال ۱۹۸۰ به چاپ رسیده است.

Moojan Momen, *The Bábí and Bahá'í Religions, 1844-1944
Some Contemporary Western Accounts.*,

George Ronald, Oxford, 1981

دکتر مؤمن با مطالعه آرشیوهای دولتی کشورهای مختلف مخصوصاً انگلستان، به اسناد گرانبهایی در زمینه وقایعی که با امر مبارک رابطه پیدا می کند دست یافته و بخشی از آن را که مربوط به صد سال اول تاریخ دیانت بهائی است در کتاب بالا آورده است. بخش زیر اسناد مربوط به تزییقات خراسان در سال ۱۸۹۶ - ۱۹۱۵ است (صفحات ۴۰۵-۴۲۵)، که منجر به شهادت چند تن از احباء و زجر و آزار جمعی دیگر شد. این بخش می تواند مکمل مطالب کتاب حاضر در همین زمینه باشد. مخصوصاً تاریخ وقایع، از آنجا که همان زمان ثبت و گزارش شده، دقیق تر از تاریخ هایی است که دهه ها بعد گزارش و در تاریخ خراسان ثبت است.

بیشتر اسناد زیر، به طوری که از فهرست مآخذ در آخرین صفحه بر می آید، از آرشیو قدیمی وزارت امور خارجه انگلستان نقل شده، و شامل مکاتبات کنسول های بریتانیا در مشهد با کاردار آن کشور در طهران و نیز مکاتبات کاردار با صدر اعظم ایران امین الدوله است.

باید توجه داشت تا اواسط قرن بیستم در بیشتر اسناد تاریخی و یا کتاب‌هایی که خارجیان در مورد امر می‌نگاشتند، به عادت قرن پیش کلمه بابی را به جای بهائی بکار می‌گرفتند، و همین گونه است در بیشتر اسناد این بخش.

شهادای خمسه تربت حیدریه

هنگامی که خبر ترور ناصرالدین شاه در سراسر ایران منتشر شد، عده بسیاری چنین پنداشتند که پای بابی‌ها در میان است، و این نبود مگر به خاطر سوء قصد نافرجام قبلی آنها به جان شاه در ۱۹۵۲. با این حال در اکثر نواحی مردم از حقیقت ماجرا اطلاع یافتند، و بهائیان پیش از آن که آسیب جدی ببینند از این اتهام تبرئه شدند. ولی تربت حیدریه در خراسان از این امر مستثنی بود. در این شهر پنج بهائی بی گناه با موافقت حاکم دستگیر شدند و توسط ارادل و اوباش به قتل رسیدند.

در آن موقع نی الیاس Ney Elias سیاح برجسته آسیای مرکزی، سرکنسول بریتانیا در خراسان بود. شبکه ای از مخبرین از تمام مناطق خراسان، ماوراء خزر [ترکمنستان فعلی - م.] و افغانستان برای او اطلاعات می فرستادند. در نامه ای از تربت حیدریه مورخ ۲۳ آگست ۱۸۹۶ به گزارش زیر بر می‌خوریم:

اخیراً پنج نفر از اهالی طبس و تربت حیدریه* که متهم به بایگیری بودند توسط والی این محل زندانی شدند. شیخ علی اکبر مجتهد تربت و مجتهد یزدی دیگری به همین نام که در مسیر بازگشت از مشهد به یزد از تربت می‌گذشت، آنها را کافر و مستحق مرگ شمردند. متعاقباً ارادل و اوباش را جمع کردند، محبوسین را از زندان بیرون آوردند و سنگسار کردند. دو نفر از این مقتولین تاجران محترم و ثروتمندی بودند. گفته می‌شود آصف‌الدوله در ابتدا قصد داشت سوارانی را برای دستگیری عاملین این کار اعزام کند، ولی به توصیه یکی از مجتهدین از این فکر منصرف شده است.^۱

این پنج نفر عبارت بودند از حاجی صادق که آغاز این ماجرا در خانه اش کشته شد و چهار نفر دیگر: آقا میرزا غلامرضا، استاد غلامعلی، استاد محمد علی و استاد محمد حسن که ابتدا زندانی شدند و بعد به قتل رسیدند.

در آن زمان خراسان گرفتاری بی‌نظمی شدیدی بود. گروهی از والیان فاسد که یکی پس از دیگری به حکومت می‌رسیدند، ترور شاه [توسط میرزا رضا کرمانی]، و توطئه چینی‌های دولت‌های روسیه و انگلیس این ایالت را به آستانهٔ هرج و مرج کشانده بود. در ۲ سپتامبر ۱۸۹۶، ایلاس تلگراف‌زیر را به دفتر نمایندگی سیاسی بریتانیا در طهران ارسال کرد:

چند تن از مجتهدین برجستهٔ خواهان نظم سعی دارند والی را به نفی بلد سرکردگان ملاً‌های سرکش و نشان دادن شدت عمل راضی کنند، ولی او از جای خود تکان نخواهد خورد. در چند روز گذشته کارگزار [والی] کارهای خود را رها کرده و به وظیفهٔ خود عمل نمی‌کند. نمی‌توان به هیچ کاری سرو سامان داد. پنج نفر متهم به بایگیری، توسط مجتهدین محل به قتل رسیده‌اند و والی به این امر اعتنا نمی‌کند. تنها چارهٔ اوضاع فعلی اعزام سریع والی جدید با اختیارات کامل است.^۲

در یادداشت ۳ سپتامبر ۱۸۹۶ مندرج در “روز نویس سیاسی مشهد” ایلاس چنین می‌نویسد:

امروز خبر یافتیم که سرکنسول روسیه، در گفتگوی دیروز خود به طور رسمی از والی [خراسان] پرسیده آیا مقامات مشهد قادر به حفظ جان اتباع روسیه هستند یا نه. عمل او به دنبال قتل پنج بابی در تربت حیدریه است، جنایتی که به نظری (و چه بسا که حق با او باشد) ریشه در توطئه‌های مجتهدین سرکش مشهد داشته است. ظاهراً آقای والاسف Vlassov جواب قانع‌کننده‌ای از والی نگرفته است.^۳

در خاتمهٔ اخبار مشهد برای ۲۶-۱۲ سپتامبر ۱۹۸۶، که توسط هوراس رامبلد Horace Rumbold تهیه شده چنین می‌خوانیم:

والی خراسان هیچ اقدامی در جهت مجازات مرتکبین این عمل انجام نداده، آن هم برغم دستور مجازات این افراد که توسط صدر اعظم و به فرمان شاه ارسال شده است.^۴

شهادت حاجی محمد ترک

در ۹ فوریه ۱۸۹۸، حاجی محمد ترک (مشهور به تبریزی)، یک بهائی را به زور به خیابان اصلی مشهد کشانند و زنده زنده سوزانند. این ماجرا به طور کامل از مشهد گزارش شده است. سرکنسول وقت [انگلیس] سرگرد چارلز ییت Charles Yate در

روزنویس سیاسی هفته منتهی به ۱۱ فوریه ۱۹۸۹ چنین می نویسد:

در بعد از ظهر ۹ فوریه گروهی از طلاب علوم دینی مردی متهم به بایبگری را از خانه اش بیرون کشدند، با چوب و چماق به جان او افتادند، به ضرب گلوله تپانچه مجروح ساختند، با نفت سفید آغشته و درملاء عام در خیابان اصلی مشهد نزدیک به ورودی حرم [امام رضا] زنده زنده سوزاندند، که جزئیات کامل این ماجرا در خبرنامه ها ارائه خواهد شد.^۵

خبرنامه مورخ ۹ فوریه ۱۸۹۸ چنین می نویسد:

شخص ترکی موسوم به حاجی محمد متهم به بایبگری بود و چندین بار به همین علت از مشهد اخراج شده بود. در این اواخر شکوایه ای را علیه پسرانش که اراضی و دیگر اموالش را تصرف کرده بودند به جریان انداخته بود و مقامات مسئول را به ارسال مأموری برای خلع ید پسرانش واداشته بود. پسرانش به والی و علما گفتند که پدرشان بابی و کافر است. امروز چند نفر از طلاب علوم دینی او را از خانه اش بیرون کشدند و در خیابان به او پنج گلوله تپانچه شلیک کردند که یکی از آنها به خطا رفت و به پای یکی از تماشاچیان اصابت کرد. چون بر زمین افتاد با چوب به جانش افتادند و او را تا سرحد مرگ زدند. به رویش نفت سفید ریختند و او را سوزاندند. تمامی این ماجرا در غفلت و بیخبری والی^{*} رخ داد، که متعاقبا حاجی میرزا محمودخان بیگلریگی را احضار کرد و او را به خاطر عدم جلوگیری از این شرارت مستوجب مجازات شمرد. سپس او را به شدت به فلک بست و از منصب بیگلریگی معلق و زندانی کرد. حال باید دید که این واقعه چه عواقبی برای رئیس الطلاب^{*} خواهد داشت؟^۶

یک خبرنامه دیگر مورخ ۱۰ فوریه چنین می نویسد:

گفته می شود طلابی که مرد متهم به بایبگری را به قتل رسانده اند نه از رئیس الطلاب و نه از علما چنین اجازه ای نداشته اند. این طور که می گویند آنها فتوایی از مرحوم حاجی شیخ محمد تقی مجتهد داشته اند که آن مرد را به عنوان یک بابی و کافر تکفیر کرده است. هم چنین می گویند که فتوای مشابهی از حاجی اسماعیل مجتهد هم داشته اند.

^{*} محمد تقی میرزا رکن الدوله

[♦] رئیس طلاب دینی، میرزا زین العابدین

امروز یک تاجر ترک اهل باکو نزد سرکنسول روسیه رفته و شکایت کرده که رئیس الطّلاب او را احضار کرده تا به دعوی کسی که علیه او اقامه کرده پاسخ دهد، ولی چون امر مجتهد را اجابت نکرده، بابی و کافر خوانده شده مورد تکفیر قرار گرفته است، و حال جاننش در امان نیست و هر لحظه بیم آن می‌رود که به خاطر این اتهام به قتل برسد.^۷

جزئیات بیشتر را می‌توان در خبرنامه مورخ ۱۱ فوریه یافت.

اشخاص ذیل در قتل حاجی محمد بابی شرکت داشته‌اند. آقا سید محمد صادق، طلبه علوم دینی - ملا شیرعلی سرولاتی، طلبه علوم دینی - آقا سید عبدالکریم، طلبه علوم دینی - آقا سید آقا، طلبه علوم دینی. ملا شیرعلی مرتکب قتل شد. او تپانچه‌ای را که از شخص دیگری گرفته بود به دست گرفت و پنج گلوله به سوی مقتول شلیک کرد. هم او بود که مقتول را از خانه‌اش بیرون کشید. آقا سید محمد بر روی مقتول نفت ریخت. ملا شیرعلی از مقلدین حاجی شیخ اسماعیل است. آقا سید صادق یزدی از مقلدین آقا حاجی میرزا سید علی یزدی مجتهد است. گفته می‌شود که مجرمین از حاجی شیخ اسماعیل فتوای کتبی داشته‌اند. هم‌چنین می‌گویند از مرحوم حاجی شیخ محمد تقی هم ورقه‌ای در تکفیر مقتول دارند. اخیراً حاجی محمد در حال گرفتن ورقه‌ای به امضای برخی از علما بود که گواهی می‌داد او مسلمان است نه بابی. این گواهی به امضای سه مجتهد یعنی حاجی شیخ ابومحمد، امام جمعه و شیخ الاسلام رسیده بود. قتل به تحریک پسران خود مقتول انجام شده که رابطه خوبی با پدرشان نداشتند چون اموالش را به زن دوم خود و نامادری آنها واگذار کرده بود. هم‌چنین می‌گویند که این مرد دو خواهر را به عقد خود در آورده بود که مطابق شریعت اسلامی یک مرد نمی‌تواند با دو خواهر ازدواج کند مگر اینکه یکی را طلاق دهد و با دیگری ازدواج کند. با وجود این عامه مردم این عمل را تایید نمی‌کنند و عاملین آن را مقصر می‌شمارند.^۸

در خبرنامه دیگری مورخ ۱۱ فوریه ۱۸۹۸ اطلاعات زیر را پیدا می‌کنیم:

حاجی محمد ترک که دو روز قبل در خیابان اصلی مشهد توسط طلاب مدرسه خیرت خان با نهایت قساوت زنده زنده سوزانده شد و به قتل رسید چند سال پیش به بایگاری متهّم شده بود. او از هر دو زنش پسرانی داشت. در ابتدا اموالش را به اسم پسران زن اولش کرد. پس از مدتی بخشی از همان اموال را به اسم زن دوم و پسرانش در آورد و با

زن دومش روابط بهتری در پیش گرفت. متعاقباً پسران زن اولش علیه پدر خود اقامه دعوا کردند و چون او به بایبگری متهم بود همان اتهام را در مقابل علماء علیه وی به کار گرفتند. این اتهامات چنان قوت گرفت که سه سال قبل مرحوم حاجی شیخ محمد تقی مجتهد دستور نفی بلد یا قتل او را داد. مویدالدوله والی خراسان در آن زمان فرمان دستگیری او را صادر کرد و وی را برای مدتی طولانی در زندان نگاه داشت. سپس با دریافت مبلغ گزافی از او به عنوان پیشکش وی را آزاد کرد. حاجی محمد پس از آزادی به طهران رفت و سپس رهسپار عشق آباد و کلات شد و دائماً در حال نقل مکان بود. پسران زن اولش برای اینکه از شر پدر خود خلاص شوند بخشی از اموال خود را به سید صادق، یک طلبه علوم دینی، واگذار کردند و او شروع به آزار و اذیت حاجی محمد کرد. زن دوم که از سید صادق بیمناک بود اموالی را که از شوهرش دریافت کرده بود به حاجی میرزا باقر شفتی یکی از مجتهدین مشهد واگذار کرد که او با کمک عین الملک تمام آن اموال را تصاحب نمود. چند روز قبل حاجی محمد مهیا می شد که اداره امور خود را به دست گیرد. دو روز قبل پسران زن اول که از حمایت سید صادق و دیگر طلاب بهره می بردند نزد رئیس الطلاب رفتند و اتهاماتی را علیه پدر خود مطرح ساختند. معلوم نیست که آیا از رئیس الطلاب حکمی گرفتند یا نه. با وجود این به زور داخل خانه حاجی محمد شدند، او را بیرون کشیدند و با کمال قساوت کشتند. اهالی مشهد از این واقعه به شدت ناراحتند. والی، حاجی میرزا محمود خان بیگلربیگی مشهد را به علت عدم جلوگیری از این واقعه فلک کرده و زندانی ساخته است. گفته می شود هدف والی از این کار نه اعاده نظم بلکه اخاذی از بیگلربیگی است. سید صادق یزدی محرک اصلی این غائله و قتل حاجی محمد ترک بود. ملاشیر علی قوچانی، سید آقا بجنوردی و سید دیگری که نامش هنوز معلوم نیست این عمل را مرتکب شدند. مجرمین در حین ارتکاب این جناب شنیع گفته اند که برای این کار از رئیس طلاب و شیخ اسماعیل فتوا دارند^۹

وقتی هاردینگ کاردار بریتانیا در ایران از حقیقت ماجرا آگاه شد در نامه ای به امین الدوله صدر اعظم ایران، مورخ ۱۴ فوریه چنین نوشت:

مایلم جزئیات زیر را که از سرکنسول بریتانیا در مشهد درباره قتل وحشیانه و غیر انسانی دریافت کرده ام به اطلاع آن جناب برسانم. این قتل در ساعت ۴ بعد از ظهر ۹ فوریه در خیابان اصلی شهر مشهد رخ داده است. گفته می شود طلاب علوم دینی به سرکردگی سید صادق، ملاشیر کردی، و سید آقا بجنوردی حاجی محمد نامی متهم به بایبگری

را به زور از خانه اش بیرون کشدند. او را در خیابان با چوب و چماق زدند و با تپانچه مجروح ساختند. قربانی بیچاره این جنایت را با نفت آغشته و زنده زنده سوزاندند. بی آنکه به انگیزه‌های این جنایت شرم‌آور بپردازم مایلیم به آنجناب خاطر نشان سازم که امکان وقوع چنین عمل وحشیانه‌ای در روز روشن در خیابان اصلی یکی از بزرگترین شهرهای ایران دلیل محکمی بر بی نظمی و نا امنی حاکم بر مشهد است که به خاطر آن باید والی را به شدت مؤاخذه کرد. مطمئنم که آن جناب جدی‌ترین و موثرترین اقدامات را برای مجازات فوری و مناسب عاملین یکی از وحشیانه‌ترین و غیر انسانی‌ترین قتل‌های تاریخ عصر حاضر انجام خواهید داد.^{۱۰}

در ۱۷ فوریه هاردینگ جزئیات اقداماتی را که در طهران انجام داده بود [به کنسول انگلیس در مشهد] گزارش داد:

من به طور رسمی واقعه گزارش شده در تلگراف شماره ۴ شما را به استحضار حکومت ایران رسانده‌ام و مصراً خواستار مجازات مجرمین شده‌ام. صدر اعظم به من اطلاع داده که فرمان مجازات قاتلین و نفی بلد برخی از مآلها صادر شده است. شما باید با والی تماس بگیرید و ببینید چه کارهایی در راستای اطلاعاتی که صدر اعظم به من داده، انجام داده است.^{۱۱}

در ۲۰ فوریه، بیت Yate دستگیری چهار تن از قاتلین را گزارش داد ولی خاطر نشان کرد که برای مجازات آنها منتظر صدور فرمان از طرف شاه هستند. به محض دریافت این تلگراف هاردینگ نسخه‌ای از آن را همراه با یادداشت زیر، مورخ ۲۰ فوریه ۱۸۹۸، برای صدر اعظم ایران ارسال کرد:

مطمئنم که آن جناب ضرورت بسیار مبرم صدور فرمان سریع به منظور مجازات فوری قاتلین را به عنوان اقدامی لازم و عبرت انگیز برای پیشگیری از تکرار چنین اعمال وحشیانه و ددمنشانه‌ای به اعلیحضرت شاهنشاه متذکر خواهید شد.^{۱۲}

بیت در "روزنویس سیاسی مشهد" برای هفته منتهی به ۱۸ فوریه ۱۹۸۹ چنین می‌نویسد:

روز ۱۶ این ماه [فوریه] والی مشهد توسط اعلیحضرت به اداره تلگرافخانه احضار شد و ماموریت یافت تا در برخورد با قاتلین مرد متهم به بایگیری شدت عمل نشان دهد. در

این زمینه اختیارات کامل به او داده شد. اولین کاری که والی انجام داد مسلح ساختن سربازان پاسدارخانه با تفنگ‌های خزانه فشنگی به جای تفنگ‌های سرپر قدیمی بود که پیش از این داشتند. او هم‌چنین توپ‌هایی را در خیابان‌های اصلی شهر مستقر کرد و نیروهای قزاق ایرانی و پلیس را برای گشت‌زنی اعزام داشت. تاکنون دو نفر از قاتلین و در حدود پانزده نفر از به اصطلاح طلاب علوم دینی دستگیر و در ارگ زندانی شده‌اند و تلاش برای دستگیری بقیه ادامه دارد. به فرمان شاه، متولیان حرم [امام رضا] برای دستگیری جنایتکاران در داخل حرم و تحویل آنها با پلیس در حال همکاری هستند. ولی سردسته قاتلین موسوم به سید صادق، هنوز آزاد است و دستگیر نشده است. زین‌العابدین و شیخ اسماعیل، دو مجتهدی که گفته می‌شود فتوای قتل را داده‌اند در خفا بسر می‌برند و هنوز دستگیر یا نفی بلد نشده‌اند ولی نگهبانانی در اطراف خانه‌هایشان گماشته شده‌اند.^{۱۳}

در خبرنامه‌های ضمیمه روز نویس با اطلاعات بیشتری روبرو می‌شویم:

[خبرنامه مورخ ۱۴ فوریه]: بنا به گزارش یک منبع موثق، سید صادق یزدی و سه نفر طلبه دیگر که حاجی محمد ترک را به طرز شرم‌آوری به قتل رساندند، هر یک چهار من روغن حیوانی از پسران مقتول دریافت کردند. عامه مردم از جنایت شنیع این افراد ابراز انزجار می‌کنند. در میان مردم شایع شده که کنسولگری‌های بیگانه بشدت سرگرم اعتراض علیه این عمل شرم‌آور هستند.^{۱۴}

[خبرنامه مورخ ۱۶ فوریه]: دوستی به من خبر داد که دیروز در جلسه‌ای به ریاست شیخ اسماعیل، بیگلریگی جدید با لحنی دوستانه به سید صادق یزدی، طلبه سردسته قاتلین حاجی محمد ترک، هشدار داده که از حرم بیرون نیاید چون در این صورت دستگیر خواهد شد.^{۱۵}

[خبرنامه مورخ ۱۷ فوریه]: گفته می‌شود که دیشب ملا شیرعلی و یکی دیگر از قاتلین حاجی محمد ترک در حرم دستگیر و از بست بیرون آورده شده و تحویل قزاق‌های ایرانی شده‌اند که آنها را به ارگ ببرند. امروز تعدادی توپ با مهمات و توپچی در نواحی مختلف شهر نصب شده و امروز صبح با آوای طبل و دهل اعلام شد که هر یک از کسبه که دکان خود را به دستور ملاها ببندد دکان و خانه‌اش به تاراج خواهد رفت. سربازان پیاده نظام و قزاق‌های ایرانی همگی مسلح و مشغول گشت‌زنی در شهر هستند. گفته می‌شود که محافظانی هم در اطراف خانه برخی از علما گماشته شده‌اند.^{۱۶}

[خبرنامه مورخ ۱۷ فوریه:] شهر در آرامش کامل بسر می برد. طلاب ساکتند و جرات سخن گفتن ندارند. امروز ده پانزده تن از طلاب شرور دستگیر و روانه ارگ شدند. چهار نفر هم از مدرسه پایین پا دستگیر شده اند. طلاب می خواستند بلوا به پا کنند ولی به محض اینکه دیدند سربازان قصد استفاده از سلاح های خود را دارند متفرق گردیدند. یک نفر از مدرسه نواب دستگیر شد و چند نفر از دیگر مدارس. در مدرسه "خیرات خان" دنبال سید صادق گشتند ولی نتوانستند او را پیدا کنند. امروز علما به مسجد نیامدند. گفته می شود دو طلبه ترک (از اتباع روسیه) از سیدهای رضوی شرور خواستند تا به طلاب کمک کنند ولی سیدهای رضوی از این کار امتناع نمودند. در افواه شایع است که آقا شیخ اسماعیل ترشیزی و رئیس الطلاب امشب دستگیر خواهند شد.^{۱۷}

در "روزنامه سیاسی" به ترجمه مکاتبات میان صدر اعظم امین الدوله و مقامات مسئول در مشهد درباره این موضوع بر می خوریم.

در روز ۱۲ فوریه رکن الدوله [والی خراسان] در تلگرافی به امین الدوله چنین نوشت: این جانب مکرراً در کمال وضوح به مواعی که بر سر راه من در اداره امور حکومت و برقرار نظم در استان وجود دارد اشاره کرده ام. هم چنین نقائصی را بر شمرده ام ولی تاکنون پاسخ واضحی از شما دریافت نکرده ام. رفتار وقیحانه طلاب چنان به تدریج وخامت یافته که دیروز [کذا]، ۹ فوریه دو ساعت مانده به غروب، به دستور رئیس الطلاب و برخی دیگر علماء، طلاب به زور وارد خانه حاجی محمد ترک، پیرمردی هشتاد ساله متهم به بایبگری شدند، او را از خانه بیرون کشیدند، در خیابان اصلی مشهد گرداندند و در نزدیکی محوطه حرم چند گلوله تپانچه به او شلیک کردند و سپس او را با نفت سوزاندند. ارزش اموال غیر منقول حاجی محمد شش هزار تومان بود که به حکم علمای مشهد و طهران به مالکیت چهار پسرش در آمده بود. حاجی محمد با واگذاری اموال موافقت نکرده و مقرر شده بود تا دیشب برای بررسی این موضوع جلسه ای در عدالت خانه تشکیل شود. حاجی میرزا محمود خان، بیگلریگی، به خاطر انگیزه های شخصی قراری سرّی با علما و طلاب داشت و هیچ اقدامی از جلوگیری از این عمل شریانه انجام نداد. اینجانب وقتی خبر دار شدم، که این جنایت رخ داده بود. طلبی که این جنایت را مرتکب شدند با تهور فراوان به مدارس خود در داخل حرم رفتند و داخل بست شدند، جایی که دست و پایم برای دستگیری آنها بسته است. بلافاصله دنبال حاجی میرزا محمودخان فرستادم، پس از تادیب او را از منصبش عزل و زندانی کردم. همان شب میر پنج مهدی خان، پسر مرحوم حاجی عبدالفتح خان بیزکی را که

یکی از چاکران باوفای حکومت است به منصب بیگلربیگی گماشتم. طی چند روز آینده مرتکبین این جنایت شنیع را دستگیر و مجازات خواهم کرد. ولی از شما استدعا می‌کنم تصدیق بفرمایید که: سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گرفتن به پیل. جزئیات را با پست گزارش خواهم داد.^{۱۸}

در ۱۴ فوریه صدر اعظم چنین پاسخ داد:

تلگراف آن جناب درباره رفتار متهورانه طلابی که داخل حرم بست نشسته‌اند موجب حیرت و ناراحتی شدید ذات ملوکانه شد. حال دیگر جای هیچ ملاحظه یا اهمالی نیست. تنبیهی که در حق حاجی میرزا محمودخان روا داشتید بجا بود و او، به عقیده اینجناب، مستحق مجازات سختی است. بنا به فرمان ملوکانه شما باید تمام طلاب ذی مدخل در قتل و سوزاندن آن مرد را دستگیر و اسیر غل و زنجیر نمائید و در همان محلی که آن پیر مرد، مرحوم حاجی ملا محمد، را به قتل رساندند یک یک تأدیب کنید. سپس باید آنها را در زندان بباندازید. هم چنین باید حاجی زین العابدین را تحویل چند غلام دهید تا او را به نقطه دیگری انتقال دهند تا مردم از شر او در امان باشند. آن جناب باید هشیاری بیشتری در حفظ نظم نشان دهید تا هیچ کس جرأت شرارت پیدا نکند. درباره حفظ نظم در شهر اعلیحضرت آن جناب را شخصا مسئول می‌دانند. شما می‌توانید حفظ نظم شهر را به هر کس صلاح می‌دانید بسپارید.^{۱۹}

در ۱۴ فوریه تولیت آستان امام رضا تلگرافی به امین الدوله صدر اعظم فرستاد:

در خصوص قتل حاجی محمد ترک که در وسط خیابان بیرون حرم به اتهام بابیگری به قتل رسیده استدعا دارد به عرض برساند که به رغم این که بعضی از مجرمین یکی دو روز بیرون از حرم باقی ماندند کسی آنها را دستگیر نکرد. حال که به مدارس خود داخل حرم رفته‌اند و با طلاب در آمیخته‌اند والی خواهان استرداد آنها توسط متولیان حرم است. با توجه به وضع فعلی طلاب در مشهد که شما بخوبی از آن مستحضر هستید، متولیان حرم به عرض می‌رسانند که تاکنون هرگز چنین خدمتی به ایشان رجوع نشده و آنها مرد جنگ نیستند. دستگیری مجرمین محتاج قوای مسلح است و چنین ابزاری را حکومت در اختیار والی ایالت قرار داده است. اگر مجرمین را حتی داخل بست دستگیر کنند متولیان هیچ مخالفتی نخواهند کرد. حکم والی در داخل حرم مثل خارج از آن لازم‌الاجرا است.^{۲۰}

همان روز امین الدوله به این تلگراف پاسخ داد:

رفتار طلابی که داخل بست هستند و مرتکب این جناب شرم آور شده‌اند حاکی از نحوه اداره امور حرم است. توفیق شما در اداره تشکیلات گوناگون حرم فی الحقیقه قابل ستایش است. ولی آدمی نباید آنقدر ملایم و مهربان باشد که اجازه دهد دیگران هر چه می‌خواهند بکنند، و به عبارت دیگر شما هم در این امر دخیل هستید. برای جبران مافات باید همه طلابی را که مرتکب این جنایت شده‌اند از مدارس داخل بست بیرون کنید و به مامورین والی تحویل دهید. هم‌چنین باید مراقب باشید که در آینده چنین افرادی در مدارس اقامت نکنند و الا شما مسئول خواهید بود.^{۲۰}

در ۲۳ فوریه هاردینگ به بیت تلگراف زد:

صدر اعظم به من اطلاع داده که به والی فرمان داده شده تا قاتلین را به طهران بفرستد. لطفا استفسار کنید که این فرمان واصل شده است یا نه.^{۲۱}

در «حاطرات سیاسی» خود منتهی به هفته ۲۵ فوریه ۱۹۸۹، بیت چنین می‌نویسد:

تلگرافی از کاردار بریتانیا در طهران دریافت کردم که خواهان جزئیات کامل قتل وحشیانه مرد متهم به بایگیری بود که در روزنویس هفته قبل گزارش داده بودم. پس از دریافت گزارش این جانب، آقای هاردینگ ماقوع را به طور رسمی به اطلاع حکومت ایران رساند و مصرانه خواستار مجازات قاتلین شد. صدر اعظم به آقای هاردینگ اطلاع داد که فرمان لازم برای مجازات قاتلین و نفی بلد بعضی از ملاها صادر شده و من ماموریت یافتم تا با والی تماس بگیرم و بینم در این زمینه چه کارهایی انجام داده است. در بعد از ظهر ۱۹ فوریه با والی ملاقات کردم و ایشان به من اطلاع دادند که چهار نفر از شش نفر را دستگیر، و دو تن از مجتهدین، زین العابدین و شیخ اسماعیل را نفی بلد کرده و منتظر فرمان شاه درباره مجازات قاتلین است.

در گزارش این امر به آقای هاردینگ، به ایشان اطلاع دادم که ۱۴ طلبه شرور دیگر هم دستگیر شده‌اند و عده زیاد دیگری از آنها هم عمامه‌های سفید طلبگی خود را برداشته و در حال ترک شهر هستند. شهر کاملاً آرام است.

به عقیده من شخص والی اقدامات بسیار خوبی برای حصول این نتیجه انجام داده است. وی ابتدا جسد مقتول را چند روز به حال خود گذاشت تا وقتی که به اندازه کافی

اختیار عمل پیدا کرد و بعد آن را به حرم برد و بنا به آداب اسلامی غسل داد و کفن کرد. متولیان حرم یکبار برای همیشه مقتول را از اتهام بایگیری تبرئه کردند و در واقع حالا معلوم شده که این مرد به تحریک پسرانش که می‌خواستند او را از اموالش محروم کنند به قتل رسیده است. سپس والی متولیان حرم را به دستگیری افراد پناه گرفته در بست و داشت که این امر سرانجام ثابت کرد که حکومت اگر دل و جرات بیابد که با جدیت با روحانیت برخورد کند توان انجام این کار را دارد. روحانیت وقتی می‌بیند که حکومت مصمم است تسلیم می‌شود. بالاخره در این قضیه چنین کرده‌اند و باید به خاطر این نتیجه به والی تبریک گفت.

در ۲۳ فوریه کاردار بریتانیا در تلگرافی به این جانب اطلاع داد که صدر اعظم اعلام کرده که فرمان اعزام قاتلین به طهران صادر شده و به این جانب ماموریت داد تا ببینم آیا این فرمان واصل شده است یا نه. در پاسخ به استفسار این جانب، والی به من اطلاع داد که هنوز چنین فرمانی را دریافت نکرده است. ضمن مطلع ساختن آقای هاردینگ از این قضیه متذکر شدم که اگر قاتلین در همان محل اعدام شوند تاثیر بسیار بهتری خواهد داشت. صرفنظر از خطر فرار آنها در طول راه، مثل آخرین گروه از زندانیان اعزامی از اینجا. در صحبتی که با آقای پونافیدین Ponafidine [سرکنسول روسیه] درباره این موضوع داشتم ایشان با اقدامات شدید کاملاً موافق، و بالطبع بسیار نگران جان اتباع روسیه در مشهد، در صورت ادامه این بلوا و عدم مهار آن بودند. به باور اینجانب ایشان شخصاً از والی خواسته‌اند جنایتکاران را در مشهد اعدام کنند^{۲۳}

در خبرنامه‌های ضمیمه "روز نویسی سیاسی" گزارش زیر وجود دارد:

[خبرنامه مورخ ۱۹ فوریه]: دیشب والی در اطلاعیه‌ای به مردم هشدار داد که هر کس حاجی میرزا زین العابدین را در خانه‌اش نگه داشته و مقامات مسئول را از محل اختفای او آگاه نسازد محکوم به اعدام و اموالش مصادره خواهد شد. به دنبال آن حاجی میرزا زین العابدین که در خانه حاجی میرزا عبدالمجید، یکی از خدایم حرم، مخفی بود فوراً پیغامی به وزیر فرستاد و او را از محل اختفای خود و آمادگی برای عزیمت به خانه وی مطلع ساخت. وزیر فراشبازی خود را فرستاد و حاجی میرزا زین العابدین را به خانه‌اش آورد. شب هنگام وزیر مجتهد را با خود نزد والی برد و والی به مجتهد اطلاع داد که به فرمان حکومت ایران نباید در مشهد بماند و باید فردا شهر را ترک کند. سپس حضرت والا [والی] به وزیر دستور داد تا مجتهد را فردا در معیت سوارانی به قائن اعزام کند. به حکمران قائن نیز دستور داد که مجتهد را در بیرجند زیر

نظر بگیرد. به حاجی شیخ اسماعیل هم که در اختفا بشر می برد دوروز مهلت داده شد تا آماده شود و مشهد را ترک کند. او قصد مراجعت به موطن خود تُرشیز را دارد. چهار نفر از قاتلین دستگیر شده‌اند ولی دو تن از آنها را هنوز نیافته‌اند. یکی از آن دو سید صادق تبریزی است که در شهر مخفی شده و دیگری سید عبدالکریم است که از مشهد گریخته است. با وجود این، تلگراف‌هایی به اطراف و اکناف فرستاده‌اند تا هر کجا او را بیابند دستگیر نمایند. علاوه بر چهار نفر فوق دوازده نفر دیگر از طلاب معروف به شرارت را هم دستگیر کرده‌اند. والی به طهران تلگراف کرده و خواهان صدور فرمان دربارهٔ چهار نفر قاتل در حبس شده است.^{۲۴}

[خبرنامهٔ مورخ ۲۰ فوریه:] حاجی میرزا زین العابدین به قائن تبعید شده است. حاجی شیخ اسماعیل هم در معیت سه تن از مقلدینش شهر را ترک کرده است. سید صادق یزدی، سردستهٔ قاتلین که در شهر مخفی شده بود دستگیر شده است. والی اظهار می‌دارد که پس از قتل حاجی محمد، طلاب قصد داشتند مامور گمرکات مشهد را، که او هم متهم به بابیگری است، به قتل برسانند ولی او جان سالم از مهلکه بدر برده.^{۲۵}

[خبرنامهٔ مورخ ۲۴ فوریه:] امروز آقا میرزا سید علی مجتهد برای اقامه نماز به مسجد آمد. حاجی شیخ حسن علی هم حاضر بود. در حال حاضر اوضاع کاملاً آرام است و احتمال هیچ آشوبی نمی‌رود.^{۲۶}

در خبرنامهٔ مورخ ۲۴ فوریه گزارش داده شده که علمای مشهد در حال شفاعت برای طلاب زندانی هستند و بیم آشوب می‌رود.^{۲۷}

مجموعهٔ تلگراف‌های دیگری میان صدر اعظم و مقامات مسئول مشهد برجای مانده است. در ۱۶ فوریه صدر اعظم از والی پرسید چه کارهایی کرده و به او دستور داد از تولیت آستان رضوی بخواهد هر کس را که در آنجا پناه گرفته تحویل دهد. در ۱۸ فوریه صدر اعظم به تولیت آستان قدس رضوی امر کرد که مجرمین را به والی تسلیم کند. تلگراف‌های زیر هم به طور کامل در خبرنامه‌ها وجود دارند.

۱۷ فوریه: والی خراسان به والی قوچان دستور می‌دهد که تا مداخله کند و سید عبدالکریم را دستگیر نماید.

۱۷ فوریه: تولیت آستان قدس رضوی دستگیری ملا شیرعلی و تسلیم او به والی خراسان

را به صدر اعظم گزارش می دهد.

۱۷ فوریه: والی خراسان به صدر اعظم اطلاع می دهد که ۶۰۰ نفر از فوج فیروزکوه و ۱۰۰ تفنگدار با تفنگ‌های خزانه فشنگی، همراه با دو توپ در اطراف حرم مستقر شده‌اند تا قاتلین را دستگیر کنند. دو تن از قاتلین دستگیر شده‌اند.

۲۰ فوریه: والی خراسان صدر اعظم را از دستگیری حاجی میرزا زین العابدین و نیت خود را برای تبعید او به بیرجند در فردای آن روز با خبر می سازد. "به جز دو نفر، بقیه قاتلین همه دستگیر شده‌اند. منتظر فرمان اعلیحضرت در خصوص نحوه مجازات مجرمین هستیم."

۲۰ فوریه: والی خراسان صدر اعظم را از تبعید حاجی میرزا زین العابدین به بیرجند و نیت خود را برای تبعید شیخ اسماعیل به ترشیز آگاه می کند.

۲۰ فوریه: صدر اعظم موافقت شاه را از اقدامات والی خراسان به اطلاع او می رساند و نیز موافقت خود را با مجازات آن دسته از مسئولین و خدّام حرم که در دستگیری مجرمین تعلل ورزیده‌اند اعلام می کند.

۲۰ فوریه: صدر اعظم رضایت شاه را از همکاری تولیت آستان قدس رضوی در دستگیری مجرمین به اطلاع او می رساند و می افزاید که آن گروه از مقامات مسئول حرم که در اجرای این فرامین تعلل کرده‌اند باید به شدت مجازات شوند.^{۲۸}

در خیرنامه بعدی متن تلگرافی که از طرف رکن الدوله والی خراسان به صدر اعظم در تاریخ ۲۵ فوریه ۱۸۹۸ مخابره شده آمده است:

حسب الامر شما شیخ اسماعیل را به سیستان و حاجی میرزا زین العابدین را به قائن نفی بلد کرده‌ام. اکنون در شهر نظم حکمفرماست. در مورد قاتلین حاجی محمد ترک که در زندان هستند هیچ فرمانی صادر نکرده‌اید. بنا به دلایلی که در نامه شرح خواهم داد مجازات آنها در مشهد به صلاح نیست. مجازات آنها در اینجا مشکلاتی را ایجاد خواهد کرد. پیشنهاد من این است که به این جانب رخصت دهید تا آنها را به طهران بفرستم تا در آنجا اعدام یا به حبس ابد محکوم شوند، ولی مهم‌ترین مسئله این است که پس از ورود به طهران آزاد نشوند چون در این صورت ممکن است به مشهد

مراجعت و دوباره شرارت کنند.

در خصوص میرزا عبدالرضا، یکی از اولیای امور حرم، حسب الامر شما اقدامات لازم را انجام خواهم داد. در اینجا واجب می‌دانم درباره این شخص به شما اطلاعاتی بدهم. او یکی از شرورترین افراد خراسان است. در زمان آصف‌الدوله وقتی حاجی میرزا زین‌العابدین از مشهد نفی بلد شد شیخ اسماعیل بلوایی به پا کرد که آصف‌الدوله را مجبور به بازگرداندن حاجی میرزا زین‌العابدین ساخت، میرزا عبدالرضا در این آشوب نقش اصلی را ایفا کرد. صلاح نیست به او اجازه زندگی حتی در طهران را داد. پیشنهاد می‌کنم او را از آنجا هم نفی بلد بفرمایید. حسب الامر شما به تولیت حرم نامه نوشتم و او برادر میرزا عبدالرضا را همراه با دو یا سه نفر دیگر از اشرار که علیه او امر حکومت عمل می‌کردند از خدمت حرم منفصل کرده است.^{۲۹}

دیگر تلگراف‌های گزارش شده در خبرنامه‌ها عبارتند از:

۲۷ فوریه: از والی خراسان به صدر اعظم: ملا محمد علی مشهور به فاضل، پسر مرحوم ملاعباس علی روضه خوان را که محرک اصلی قتل حاجی محمد بود بی هیچ مشکلی به درگز نفی بلد شد.^{۳۰}

۱ مارچ: صدر اعظم به والی خراسان می‌نویسد که تلگراف والی را درباره نفی بلد شیخ اسماعیل و حاجی میرزا زین‌العابدین به نظر شاه رسانده است. شاه دستور داده که میرزا عبدالرضا و برادرش که در شرارت دست داشت مجازات شوند. اولی به شیراز فرستاده شده در آنجا حبس شود و دومی از خدمت حرم منفصل گردد.^{۳۱}

روز ۲۵ فوریه کاپیتان ج. اف وایت J. F. Whyte جانشین سرگرد بیت Yate و سرکنسول انگلیس در خراسان شد. او در روز نویس سیاسی هفته منتهی به ۱۱ مارچ ۱۸۹۸ چنین گزارش می‌دهد:

آقای پونافیدین Ponafidine سرکنسول روسیه، در ۵ مارچ دعوت مرا پذیرفت. در حین مکالمه رضایت خاطر عمیق خود را از موفقیت اقدام قاطعانه والی خراسان در قضیه قتل حاجی محمد ابراز نمود. او به من گفت پیش از این از رکن‌الدوله بسیار ناراضی بود، ولی قدرتی که این بار از خود نشان داده موجب اعاده حیثیت وی پیش او [آقای پونافیدین] شده است.

او بر اعدام با در واقع شکل خاصی از مجازات قاتلین تاکید نمی‌کرد چون عقیده

داشت مقامات ایرانی خودشان می‌توانند به بهترین شکل به این قضیه رسیدگی کنند. وی به آنچه می‌خواست رسیده بود چون اتباع روسیه که از این واقعه به شدت بیمناک شده بودند بر اثر اقدام قاطعانه والی خراسان کاملاً اطمینان خود را باز یافته بودند و روحانیت فهمیده بود که حکومت قادر و مصمم است که هرگونه آتش تعصبی را قاطعانه فرو نماند، و حتی متنفذترین سرکردگان آنها را، در صورت آتش افروزی مجازات کند.

سرکنسول روسیه با صداقت فراوانی سخن می‌گفت، و من از منابع دیگر شنیده‌ام که موضعش در طول این ماجرا بسیار درست بوده است. بدون شک نحوه برخورد با این مسئله تأثیر بسیار خوبی در مشهد برجا گذاشته، و قدرت و اعتبار حکومت را افزایش و نفوذ و قدرت مجتهدین را کاهش داده است. در حال حاضر مجتهدین به طور کامل مرعوب شده‌اند و امید چنان است که دیگر هرگز اجازه نیابند قدرتی را که از دست داده‌اند دوباره به دست آورند. کل این ماجرا نشان داد که اگر حکومت ایران با شهامت عمل کند به آسانی می‌تواند از پس روحانیت برآید.^{۳۲}

در خبرنامه‌ای ضمیمه این روزنویس، تلگرافی از رکن‌الدوله به صدر اعظم، مورخ ۲ مارچ وجود دارد:

سه تن از پسران مرحوم حاجی محمد که پنجاه و هشت تومان به طلاب پرداختند تا پدرشان را بکشند به طرف کلات متواری شدند، ولی من دستور دادم آنها را دستگیر کرده به مشهد برگردانند. استدعا دارم بدون فوت وقت درباره قاتلین و این سه تن دستوری صادر بفرمایید. اعدام آنها در مشهد به هیچوجه صلاح نیست. مرحمت فرموده به من رخصت دهید تا آنها را به طهران بفرستم که در آنجا اعدام یا به حبس ابد محکوم شوند.

دستور فرموده‌اید که تعداد قزاق‌های ایرانی، ژاندارمها و غلام‌ها در مشهد کاهش یابد. استدعا دارم به عرض برسانم که چنین کاری به هیچ وجه مقرون به صواب نیست و تمنی دارم به من اجازه دهید تا آنها را به صورت فعلی حفظ کنم. یکصد و سی شش ژاندارم و افسر به زحمت برای پاسداری از شهر مشهد کافی است. اگر تعداد آنها اضافه نشود به هیچ وجه نباید کاهش یابد.^{۳۳}

در این مرحله چنین به نظر می‌رسید که برای اولین بار در خاک ایران عاملین جنایتی وحشیانه علیه بهائیان به سزای عمل خود خواهند رسید. ولی چنین نبود. در این لحظه

نیروی والی خراسان که موفق شده بود قاتلین را از بست بیرون بکشد و محرکین این جنایت سبعانه را تبعید کند تحلیل رفت. به رغم فشار مداوم از جانب کنسول‌های بیگانه وی نتوانست قدم دیگری بردارد و به عاملین این جنایت اجازه داد تا از چنگش بگریزند.

در روزنویس سیاسی هفته منتهی به ۸ آوریل گزارش شده که: یکی از قاتلین، سید صادق یزدی، "که در زندان ارگ محبوس و سرنوشتش موکول به رسیدن فرمان از طهران بود توانسته است به خاطر سهل انگاری زندانبانان فرار کند."^{۳۴}

در روزنویس سیاسی هفته منتهی به ۲۲ آوریل، سرگرد تمپل Temple، سرکنسول موقت خراسان چنین گزارش می‌دهد: سید صادق یزدی در شب ۱۴ آوریل خود را تسلیم اولیای امور حرم کرد و در حال حاضر به طور ظاهری آنجا محبوس است. بنا به اطلاعات واصله اولیای امور حرم از تسلیم او به والی خراسان امتناع می‌کنند و مصمم هستند که در این خصوص موضع محکمی اتخاذ نمایند.^{۳۵}

هیچ پیشرفت دیگری در متقاعد ساختن اولیای امور حرم به تسلیم سید صادق حاصل نشد. افزون بر این، اکنون علما علیه هرگونه مجازات مجرمین سر و صدا راه انداخته بودند. در گزیده‌ای از گزارش‌های محلی دریافت شده در روزنویس سیاسی هفته منتهی به ۲۰ می ۱۸۹۸ چنین می‌خوانیم:

والی خراسان نامه‌ای از صدراعظم دریافت کرده به این مضمون که علما در طهران علیه تبعید شیخ اسماعیل سر و صدا به راه انداخته و مدعی هستند که او به هیچ وجه در قتل شخص متهم به بایگیری ذی‌مدخل نبوده است. صدراعظم از والی خواسته است تا در این باره تحقیق کند و نتیجه را به او اطلاع دهد تا وی بتواند پاسخ علما را در طهران بدهد. والی کار تحقیق و تفحص را به رئیس یکی از مدارس مشهد ارجاع داده است. گفته می‌شود که آقا سید احمد یزدی پیغامی به سرکنسول روسیه فرستاده و از او خواسته تا نزد حکومت ایران برای شیخ اسماعیل شفاعت کند.^{۳۶}

علاوه بر این به نامه‌ای به سر مورتیمر دوراند Sir Mortimer Durand [وزیر مختار بریتانیا در ایران از سال ۱۸۹۴] مورخ ۸ ژوئن ۱۹۸۹ چنین گزارش می‌دهد:

اکنون به نظر می‌رسد والی خراسان که در این قضیه [قتل حاجی محمد ترک] سرعت و

شدت عمل نشان داده بود می‌خواهد طریق دیگری اتخاذ کند. وی به حکمران درگز دستور داده به آقای محمد فاضل [یکی از علمای محرک قتل] اجازه دهد به چناران، قریه‌ای نزدیک مشهد که گویا در آنجا املاکی دارد مراجعت کند.^{۳۷}

مدتی بعد در همان سال، صدر اعظم جدید، امین‌السلطان، در تلگرافی به رکن‌الدوله احکام قبلی تبعید دو نفر از "علمای مسئول در ارتکاب قتل" را لغو کرد:

حسب الامر اوامر ملوکانه لطفا دستور فرمایید که حاجی شیخ اسماعیل ترشیزی مجتهد به مشهد مراجعت کند و برای طول عمر اعلیحضرت دعا نماید. هم‌چنین دستور دهید که حاجی میرزا زین‌العابدین رهسپار سبزوار گردد و در آنجا برای اعلیحضرت دعا کند.^{۳۸}

واقعه دوغ آباد

دو دهه نخست قرن بیستم دوره بسیار ناآرامی در تاریخ ایران بود و بهائیان، به ویژه در نقاط دور افتاده کشور، در معرض آزار و اذیت مداوم بودند. مسلماً کنسول‌های بریتانیایی متوجه بسیاری از این وقایع نمی‌شدند، ولی چون این دوره نشانگر اوج علاقه و دخالت بریتانیا در امور ایران است، نمایندگی‌های کنسولی بریتانیا در ایران به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافتند، و کنسول‌ها حتی در شهرهای نسبتاً کوچک تر هم حضور داشتند. بنا بر این هر چند تربت حیدریه شهر بزرگی نبود ولی بنا به دلایل سوق‌الجیشی داشتن کنسول بریتانیا در آنجا ضروری به شمار می‌رفت.^{۳۹}

^{۳۹} در سال ۱۹۰۹ در قریه حصار بلوایی علیه بهائیان به راه افتاد که به مرگ یکی از آنان، کدخدایی موسوم به اسماعیل انجامید. این واقعه در روزنویس تربت حیدریه گزارش شده ولی به نظر می‌رسد کنسول تربت حیدریه کاپیتان A. Grey این واقعه را با کارهای راهزنانی که در آن ناحیه فعالیت می‌کردند اشتباه گرفته است. (شاید این امر ناشی از افترای حساب شده دشمنان بهائیان بوده باشد). در ۸ اکتبر، گری گزارش داد: "نزاعی مذهبی بین شیعیان و بابی‌ها در قریه‌ای به نام حصار، در پای کوه مزار رنجه، رخ داده است. طرفین دعوا قضیه را به مشهد اطلاع داده‌اند و انجمن مشهد به حاکم تربت حیدریه دستور تحقیق داده است." در ۱۴ اکتبر، گری گزارش داد: "حاکم بنا بر اوامر دریافتی از مشهد سوارانی به حصار فرستاد که شش نفر به اصطلاح از بابیان را اسیر کردند و یک نفر را به نام اسماعیل کشتند." در ۵ اکتبر، گری گزارش داد: "حاکم از مشهد دستوری برای آزادی شش زندانی حصار دریافت کرده است." (FO. 248 969)

در نزدیکی تربت حیدریه قریه‌ای به نام دوغ‌آباد وجود دارد که نزد بهائیان به فروغ شهرت دارد. برجسته‌ترین بهائیان دوغ‌آباد میرزا محمود فروغی، پسر یکی از بقیة‌السیف قلعه شیخ طبرسی، معروف به فاضل فروغی بود.

در روزنویس سیاسی مشهد برای ۱۱ آوریل ۱۹۰۷ سرکنسول بریتانیا در طهران، پرسى سایکس Percy Sykes حمله اهالی دوغ‌آباد را به میرزا محمود گزارش می‌دهد:

در ۱۱ محرم در دوغ‌آباد، نزدیک تربت حیدریه، میرزا محمود و برادرش به اتهام بایبگری مورد هجوم عوام‌الناس قرار گرفتند. آنها به نیشابور گریختند و به معاون والی عریضه دادند. معاون والی دوازده مأمور را به دوغ‌آباد فرستاد تا در این باره تحقیق نمایند. اهالی محل به مجلس محلی شکایت بردند و در نتیجه والی مجبور شد دوازده مأمور را احضار کرده و دستور دهد دو برادر که شکایت کرده بودند در محکمه شرعی محاکمه شوند. منشی انجمن بابی از من خواهش کرده است تلگرافی به مجلس طهران بفرستم. من از این کار امتناع کرده‌ام ولی گفته‌ام اگر اوضاع خراب شود دفتر نمایندگی سیاسی را مطلع خواهم ساخت. منشی می‌گوید که همیشه از کمک کنسولگری روسیه بهره‌مند بوده‌اند ولی چون می‌دانند که روس‌ها می‌خواهند مجلس را برهم بزنند به من متوسل شده‌اند. عجیب نیست اگر مآلها سعی کنند برای تحکیم دوباره اقتدار خود فعالیت‌های ضد بابی انجام دهند.^{۳۹}

در ۱۶ آوریل سایکس چنین گزارش می‌دهد:

اقدامات ضد بابی عطف به فقره شماره ۲ ارسالی در ماه جاری، گزارش می‌شود که ملاهای تربت حیدریه نفراتی را به دوغ‌آباد یکی از قریه‌های محلات در جنوب غربی تربت فرستاده‌اند تا همه بابی‌ها را دستگیر کنند. رکن‌الدوله [علی نقی میرزا رکن‌الدوله] تلگراف شدیدی زده و سالارالمکرم را مسئول هرگونه آزار و اذیت بابی‌ها شمرده است. جامعه بابی در مشهد ۲۰۰ عضو دارد.^{۴۰}

در ۲۱ آوریل سایکس گزارش داد:

مصطفی میرزا والی مرحوم تربت و دوست کاپیتان واتسون Captain Watson با اعتبارالتولیه تماس گرفت. او مالک دوغ‌آباد محل نهضت ضد بابی است. در این

ارتباط فرمان‌های لازم برای ممانعت از آمد و شد بابی‌های مشهور به مساجد و حمام‌ها صادر شده است.

ستوان داکس Lt. Dauks، کنسول موقت تربت حیدریه، در روز نویس محرمانه خود برای ۲۶ آوریل چنین گزارش داده است:

نهضت ضد بابی: عطف به فقره مندرجه در روزنویس مشهد مورخ ۱۶ آوریل واقعیت‌های مسلم محلی به شرح زیر است:
در ماه محرم گذشته مشاجره‌ای میان شیعیان و بابیان دوغ آباد رخ داد. علت این مشاجره ظاهراً سخنان سنجیده بابیان بود که به طور علنی اظهار داشته بودند که بهترست شیعیان به جای عزاداری برای مرگ امام حسین که بیش از یک هزار سال قبل شهید شده، برای مرگ بابی‌هایی که در حدود پنج سال پیش در تربت حیدریه شهید شدند سوگواری نمایند. به نظر نمی‌رسد زد و خوردی صورت گرفته باشد ولی هر دو طرف بر افروخته شده و احساسات خود را به شیوه متداول یعنی با ارسال تلگرام به طهران نشان داده‌اند. گفته می‌شود سالارالمکرم موظف شد تا در این باب تحقیق کند و او هم ماموری اعزام کرد که در روز اول آوریل از تربت عبور کرد. در نتیجه تحقیقات او چهار بابی دستگیر و به تربت آورده شدند. هنوز از وضعیت آنها خبری در دست نیست.^{۴۲}

در ۹ می ستوان داکس گزارش داد: مجلس محلی تلگرافی دریافت کرده که به موجب آن موظف شده تا بابی‌های محبوس را مجازات کند ولی حاکم جدید عادل السلطنه در تلگرافی دستور داده تا پیش از ورود او به تربت هیچ اقدامی صورت نگیرد.^{۴۳}

از گزارش‌های بعدی بر می‌آید که هیچ اقدامی برای بهائیان در بند انجام نشد، تا اینکه در گزارش ۳ ژوئن ۱۹۰۷ به مطلب زیر بر می‌خوریم:

چهار بابی که در دوغ‌آباد دستگیر شده بودند هر یک با پرداخت جریمه‌ای معادل ۲۰ تومان آزاد شدند.^{۴۴}

حمله به فاضل فروغی

در بخش قبلی به حمله به میرزا محمود فاضل فروغی، اشاره کردیم. چند سال بعد فاضل

در مشهد بسر می‌برد. علمای مشهد به ویژه ملا محمد، مشهور به آقا زاده، در پی پایان دادن به فعالیت‌های او، سوء قصدی به جانش ترتیب دادند. در روزنویس مشهد مربوط به هفته آخر اکتبر ۱۹۱۰، به گزارش سرگرد اوکائتر W.F. O'Connor سرکنسول موقت مشهد، آمده است:

۲۵ اکتبر، حمله به یک بابی. امروز یک مرد سالخورده محترم، ساکن ناحیه تربت، در خانه‌اش در مشهد مورد حمله سه مرد مسلح به تپانچه قرار گرفت. وی به شدت مجروح و برای مداوا به بیمارستان ما آورده شد.

۲۶ اکتبر. مرد مجروح را دیدم و به داستانش گوش دادم. او می‌گوید مهاجمان، که پیش از این آنان را نمی‌شناخته، به خانه‌اش رفته و با او درباره موضوعات دینی صحبت کردند. در پایان بحث در حالی که در شرف خروج از خانه بودند، تپانچه‌ها را بیرون آورده به سوی او چندین گلوله شلیک کردند که به سینه‌اش اصابت کرد. مجروح یک بهائی سرشناس است و عقیده دارد که در این ماجرا پای آقا زاده و دیگر روحانیون برجسته در میان است.^{۴۵}

شهادت شیخ علی اکبر قوچانی

شیخ علی اکبر قوچانی یکی از برجسته‌ترین بهائیان خراسان بود. علوم دینی را در جوانی در مشهد و عراق فرا گرفته و سرانجام با اجازه برجسته‌ترین عالم عراق، ملا کاظم خراسانی، به درجه اجتهاد رسیده بود. ملا کاظم به قدری از شاگرد خود رضایت داشت که وظیفه تعلیم پسرش، محمد، را به او سپرده بود. در بازگشت به ایران، شیخ علی اکبر با بهائیان آشنا شد و به دین بهائی ایمان آورد. وی در سراسر خراسان به عنوان یک بهائی شهرت یافت و مجبور شد برای حفظ جان خود مدتی این ایالت را ترک کند. با وجود این، مدتی بعد در حین سفر در ایران به مشهد بازگشت. در این هنگام برجسته‌ترین عالم مشهد، شاگرد پیشین او، ملا محمد، معروف به آقا زاده یا آیت‌الله زاده، پسر ملا کاظم خراسانی بود و همو بود که فتوای قتل شیخ علی اکبر را امضاء کرد.

سرهنگ هیگ Col. Haig سرکنسول بریتانیا در مشهد، در روز نویس مشهد مربوط به هفته منتهی به ۲۰ مارچ ۱۹۱۵ قتل شیخ علی اکبر را گزارش می‌دهد:

شیخ علی اکبر قوچانی، یک بهائی که اخیراً برای تبلیغ فرقه خود به مشهد آمده بود، در روز ۱۴ مارچ در بازار کلاه‌دوزان نزدیک به محوطه حرم به ضرب گلوله کشته شد. مردم که پی برده بودند قرار است این جسد در قبرستان اسلامی به خاک سپرده شود و در عین حال از دستگیری مظنونین آزرده خاطر شده بودند، در حرم بلوا به راه انداختند. سرانجام شبانه جسد را مخفیانه از قبر بیرون آوردند و به قوچان منتقل کردند.^{۴۶}

در روزنویس‌های بعدی با جزئیات بیشتری از این واقعه آشنا می‌شویم. در روز نویس مشهد مربوط به هفته منتهی به ۲۷ مارچ ۱۹۱۵ گزارش شده است که:

بهائیان قصد دارند با کشتن آقازاده انتقام قتل شیخ علی اکبر را بگیرند، ولی آقا زاده و دوستانش هشیارند. در بین مردم جنب و جوشی برای اعتراض به مجازات قاتلین شیخ علی اکبر به چشم می‌خورد.^{۴۷}

روز نویس مشهد مربوط به هفته منتهی به ۳ آوریل ۱۹۱۵:

شنیده‌ام حکومت ایران به والی خراسان [سلطان حسین میرزا، نیرالدوله] دستور داده تا آقازاده، آقا فاضل و سه نفر دیگر ملاهایی را که فتوای قتل شیخ علی اکبر بهائی را صادر کردند دستگیر کند و به طهران بفرستد. والی از پذیرش این فرمان سرپیچی می‌کند، به این بهانه که هم دستگیری ملاها و هم مجازات قاتلین در محل بلوا به راه خواهد انداخت. وی پیشنهاد کرده که قاتلین را برای محاکمه و مجازات به طهران بفرستند.^{۴۸}

روز نویس مشهد مربوط به هفته منتهی به ۱۰ آوریل ۱۹۱۵:

بلوا علیه بهائیان ادامه دارد. آنها را به حرم راه نمی‌دهند و مراجع مسئول هنوز جرات نکرده‌اند قاتلین شیخ علی اکبر را دستگیر کنند. دو بهائی اخیراً تبری کرده‌اند.^{۴۹}

روز نویس مشهد مربوط به هفته منتهی به ۱۷ آوریل ۱۹۱۵:

بلوا علیه بهائیان هم‌چنان ادامه دارد. اخیراً حاجی موسی جدید، یک بانکدار، در بانک روس متحصن شد و سپس به سرکنسولگری روسیه نقل مکان کرد. یک بهائی سرشناس دیگر، در سرکنسولگری بریتانیا بست نشسته است. رهبر بهائیان در تربت

حیدریه از من خواسته تا از پسرش که در ترشیز زندگی می‌کند محافظت کنم، و من در پاسخ گفته‌ام که نمی‌توانم مسئول جان هیچ‌کس در چنان مسافت بعیدی باشم ولی اگر جان پسرش واقعا در خطر باشد و به مشهد بیاید از او پذیرائی خواهم کرد.^{۵۰}

روز نویس مشهد مربوط به هفته منتهی به ۲۴ آوریل ۱۹۱۵:

هنوز غائله مربوط به قتل شیخ علی اکبر بهائی پایان نیافته است. روز ۱۸ آوریل، حسین یک برّاز و دموکرات، به عنوان مظنون دستگیر شد ولی برّازان دکان‌های خود را به نشانه اعتراض بستند و آقا زاده ملّایی که گفته می‌شود فتوای قتل را صادر کرده، و بنا بر این مواظب است که علیه کسی اقامه دعوا نشود، پافشاری کرد و حسین را از حبس بیرون آورد. ولی جرأت ندارد شدت عمل نشان دهد و برای ترتیب اثر دادن به دستورات حکومت ایران مبنی بر دستگیری و اعزام قاتلین به طهران، از دو شخص مظنون برای حضور در طهران تضمین گرفته، ولی فکر نمی‌کند آنها به طهران بروند. تجّار و ملّاهای مشهد تهدید کرده‌اند که علیه هرگونه اقدامی برای دستگیری یا مجازات قاتلین تظاهرات خواهند کرد. شنیده‌ام که ترک‌های قفقازی، اتباع روسیه، علیه مجازات قاتلین شیخ علی اکبر بهائی آشوب به پا کرده‌اند.^{۵۱}

روز نویس مشهد مربوط به هفته منتهی به ۸ می ۱۹۱۵:

شاهزاده نیرالدوله در قضیه بلوا علیه بهائیان سستی و قصور رقت انگیزی از خود نشان می‌دهد. به همکار من قول داد طهران را از حال و روز استاد علی اکبر و مهدی حسین، دو مظنون به قتل، با خبر سازد ولی حال می‌ترسد به وعده‌اش وفا کند. از او خواسته‌ام بر سر حرفش بایستد چون من هم به اندازه همکارم در این قضیه ذینفع هستم و تا زمانی که اقدامی صورت نگیرد از دست این [بهائی] بست نشسته خلاص نمی‌شوم. همین حالا شنیدم شاهزاده قصد دارد علی اکبر را که نسبتاً بی یار و یاور است نفی بلد کند، و هیچ اقدامی علیه مهدی حسین، که از حمایت شدید ملّاهای بهره‌مند است انجام ندهد.^{۵۲}

روز نویس مشهد مربوط به هفته منتهی به ۵ ژوئن ۱۹۱۵:

نیرالدوله، که آثار سالخوردگی در چهره‌اش هویدا شده، یا بشدت آرام یا به شدت ناآرام می‌شود، و پیوسته از هر اقدام قاطعی علیه اخلان‌گران و دیگر جنایتکاران سر باز

می‌زند، به این بهانه که اقدامات قاطع نظم و آرامش مشهد را برهم خواهد زد. همین امر تا مدت‌ها بهانه او برای عدم دستگیری قاتلین شیخ علی اکبر قوچانی بود. حال می‌گوید می‌خواهد هر دورا با هم دستگیر کند و ترتیب دادن این کار دشوار است، ولی این فقط یک بهانه جدیدی است.^{۵۳}

آن طور که از این روزنویس‌ها می‌توان فهمید، پس از شهادت شیخ علی اکبر بهائیان خراسان به مدت یک ماه دائماً در معرض خطر قتل عام بودند.

مآخذ

1. Newsletter identified as 'Meshed B', Newsletter dated 1 Sept. 1896 containing information from Turbat-i-Haydari dated 23 Aug. 1896; FO 248 632
2. Telegram Elias to Durand No. 13. 2 Sept. 1896, quoted in Meshed Political Diary for week ending 4 Sept. 1896: FO 248 632
3. Entry in Meshhad Political Diary for week ending 4 Sept. 1896: FO 248 632
4. Summary of New from Mashhad 12-26 Sept. 1896 prepared by Horace Rumbold: FO 248 628
5. Yate Mashhad Political Diary No 6 for week ending 11 Feb. 1896: FO 248 674
6. Newsletter 9 Feb. 1896 from Mashhad B enclosed with 5 *supra*
7. Newsletter 10 Feb. 1896 from Mashhad B enclosed with 5 *supra*
8. Newsletter 11 Feb. 1896 from Mashhad B enclosed with 5 *supra*
9. Newsletter 11 Feb. 1896 from Mashhad D enclosed with 5 *supra*
10. Harding to Aminu'd-Dawlih 14 Feb. 1898: FO: 248 671
11. Telegram Harding to Yate No. 5. 17 Feb, 1898 FO: 248 677
12. Harding to Aminu'd-Dawlih 20 Feb. 1898: FO: 248 677

13. Yate Mashhad Political Diary No. 7 for the week ending 18. Feb. 1898:
FO 248 674
14. Newsletter 14 Feb. 1898 from Mashhad D enclosed with 13 *supra*
15. Newsletter 11 Feb. 1898 from Mashhad D enclosed with 13 *supra*
16. Newsletter 11 Feb. 1898 from Mashhad D enclosed with 13 *supra*
17. Newsletter 11 Feb. 1898 from Mashhad D enclosed with 13 *supra*
18. Telegram Ruknu'd-Dawlih to Aminu'd-Dawlih 12 Feb. 1898 enclosed
with 13 *supra*
19. Telegram Aminu'd-Dawlih to Ruknu'd-Dawlih to 14 Feb. 1898 enclosed
with 13 *supra*
20. Telegram Guardian of the Shrine of Imám Ridá to Aminu'd-Dawlih 14
Feb. 1898, enclosed with 13 *supra*
21. Telegram Aminu'd-Dawlih to the Guardian of the Shrine of Imám Ridá
to 14 Feb. 1898, enclosed with 13 *supra*
22. Talagram Harding to Yate No. 6, 23. Feb. 1898. FO 248 671
23. Yate Mashhad Political Diary No. 8 for the week ending 25. Feb. 1898:
FO 248 674
24. Newsletter 19 Feb. 1898 from Mashhad B enclosed with 23 *supra*
25. Newsletter 20 Feb. 1898 from Mashhad B enclosed with 23 *supra*
26. Newsletter 24 Feb. 1898 from Mashhad B enclosed with 23 *supra*
27. Newsletter 24 Feb. 1898 from Mashhad B enclosed with 23 *supra*
28. All telegrams enclosed with 23 *supra*
29. Telegram Ruknu'd-Dawlih to Aminu'd-Dawlih 25 Feb. 1898 enclosed
with Mashhad Diary No 9 for week ending 4 march 1898 FO 248 674
30. Telegram Ruknu'd-Dawlih to Aminu'd-Dawlih 27 Feb. 1898 enclosed
with Diary detailed in 29 *supra*

31. Telegram Aminu'd-Dawlih to Ruknu'd-Dawlih 1. mar., 1898 enclosed with Diary detailed in 29 *supra*
32. Whyte, Mashhad Political Diary No. 10 for week ending 11. Mar 1898: FO 248 674
33. Telegram Ruknu'd-Dawlih to Aminu'd-Dawlih 2. Mar.. 1898 enclosed with 32 *supra*
34. Whyte, Mashhad Political Diary No. 14 for week ending 8. Apr. 1898: FO 248 674
35. Temple. Mashhad Political Diary No16 for week ending 8 Apr. 1898 FO 248 674
36. Newsletter from Mashhad M enclosed in Mashhad Political Diary No. 20 for week ending 20 May 1898 FO 248 674
37. Temple to Durand 7 June 1898: FO 248 674
38. Aminu's-Sultán to Ruknu'd-Dawlih 30 Sept. 1898: FO 248 674
39. Sykes, Mashhad Political Diary No. 15 for week ending 12 Apr.. 1907: FO 248 908
40. Sykes, Mashhad Political Diary No. 16 for week ending 19 Apr.. 1907: FO 248 908
41. Sykes, Mashhad Political Diary No. 17 for week ending 26 Apr.. 1907: FO 248 908
42. Daukes, Turbat-i-Haydari Confidential Diary No. 12 for week ending 28 Apr.1807: FO 248 908
43. Daukes, Turbat-i-Haydari Confidential Diary No. 13 for week ending 9 May 1907: FO 248 908
44. Daukes, Turbat-i-Haydari Confidential Diary No. 14 for week ending 9 Jun. 1907: FO 248 908
45. O'Connor. Mashhad Confidential Diary No. 43 for week ending 29 Oct. 1910: FO 248 1000

46. Haig, Mashhad Diary No. 12 for week ending 29 Oct. 1910 India Record Office L/P & S/10/210
47. Haig, Mashhad Diary No. 13 for week ending 27 Mar. 1915: L/P & S/10/210
48. Haig, Mashhad Diary No. 14 for week ending 3. Apr. 1915: L/P & S/10/210
49. Haig, Mashhad Diary No. 15 for week ending 10 Apr. 1915: L/P & S/10/210
50. Haig, Mashhad Diary No. 16 for week ending 17. Apr. 1915: L/P & S/10/210
51. Haig, Mashhad Diary No. 17 for week ending 24 Apr. 1915: L/P & S/10/210
52. Haig, Mashhad Diary No. 19 for week ending 8. May. 1915: L/P & S/10/210
53. Haig, Mashhad Diary No. 23 for week ending 5. June. 1915: L/P & S/10/210

ضمیمهٔ دوم

فهرست پادشاهان ایران و فرمانروایان و والیان خراسان

در دوران این تاریخ

سلسلهٔ قاجاریه

۱۷۹۷-۱۷۹۴	آقا محمد خان قاجار
۱۸۳۴-۱۷۹۷	فتح علی شاه
۱۸۴۸-۱۸۳۴	محمد شاه
۱۸۹۶-۱۸۴۸	ناصرالدین شاه
۱۹۰۷-۱۸۹۶	مظفرالدین شاه
۱۹۰۹-۱۹۰۷	محمد علی شاه
۱۹۲۵-۱۹۰۹	احمد شاه
۱۹۲۵	سلسله پهلوی، رضا شاه

فرمانروایان و والیان خراسان

۱۸۹۶	غلامرضا خان آصف الدوله
۱۸۹۷	محمدتقی میرزا رکن الدوله
۱۹۰۱	سلطان حسین میرزا نیرالدوله
۱۹۰۳	علی نقی میرزا رکن الدوله
۱۹۰۴	آصف الدوله
۱۹۰۷	رکن الدوله
۱۹۰۸	نیرالدوله
۱۹۰۹	رکن الدوله
۱۹۱۲	نیرالدوله

ضمیمه سوم

یادداشت‌هایی بر نام کسان

نام افرادی که شرح احوالشان در کتاب آمده، (مثل جناب ملاحسین بشروئی و جناب نبیل اکبر آقا محمد فاضل قائنی و غیره) در این یادداشت‌ها نیامده مگر آنکه اطلاعات بیشتری از کتاب‌های تاریخی دیگر بر آن اضافه شده باشد.

آجودان باشی: ن.ک. محمد حسین خان

آقاسی، حاجی میرزا: ن.ک. عباس ایروانی

آواره: ن.ک. عبدالحسین تفتی

ابراهیم خان، علم: ملقب به شوکت الملک، فرزند میر علم خان حشمت الملک (ن.ک.) و از رجال اواخر قاجاریه و اوائل پهلوی است. وی که با مشروطه‌خواهان همراهی می‌کرد توانست پس از عزل محمد علی شاه بار دیگر حکومت قائنات را در دست بگیرد و با ایجاد قوای نظامی نسبتاً قوی امنیت را در منطقه مستقر سازد. وی مردی مذهبی بود و بعضی از دستوراتی که از مرکز می‌رسید حسن استقبال نمی‌کرد از جمله به دستور او کلیه مدارس قائنات در ماه رمضان به خاطر رعایت معلمین و دانش‌آموزانی که روزه می‌گرفتند نیمه روز بود یعنی از بعد از ظهر تا غروب. وی هم‌چنین یک باب مدرسه و بیمارستان و کتابخانه ایجاد کرد. در سال ۱۳۱۴ ش. به طهران رفت و مدتی نیز وزارت پست و تلگراف را به عهده داشت. منصف، م. ع. ۱۳۵۴ ش.؛ مرسولوند، ج. ۴، ۳۳۷-۳۵۹.

ابراهیم سبزواری، میرزا: در سال ۱۲۳۵ ه.ق. [۱۸۱۹ م.] در سبزواریه زاده شد. در آغاز جوانی به مشهد رفت و در حوزه درس چند تن از علمای روحانی طراز اول تحصیل کرد. سپس به اصفهان رفت و

پس از آن برای تکمیل تحصیلات فقهی خود عازم نجف گردید و در حوزه درس شیخ محمد حسین اصفهانی و شیخ مرتضی انصاری مستفیض گشت و به مقام اجتهاد رسید. پس از آن به سبزوار بازگشت و تمام عمرش به دادن فتوا و اجرای احکام پرداخت. نامبرده صاحب ثروت و مکنت فراوان بود و ناصرالدین شاه در دو سفر خود به خراسان در منزل او در سبزوار وارد می‌شد. وفاتش در سال ۱۳۱۶ هـ. ق. [۱۸۹۸ م.] بود. بامداد، ج. ۶، ۴-۵.

ابن بطوطه: محقق و حقوقدان معروف اسلامی (۱۳۰۴-۱۳۷۷ م.) از اهالی طنجه مراکش، وی را باید نخستین جهانگرد عالم به شمار آورد که در طی سی سال تمامی جهان وسیع اسلامی آن روز را سیاحت نمود و تا چین و سیری لانکا رفت. سیاحت نامه او به نام *رحله ابن بطوطه* مشهور است. دهخدا.

ابوالحسن اردکانی، حاجی امین: (۱۲۳۲-۱۳۴۶ هـ. ق) [۱۸۱۷-۱۹۲۸ م.]، ملقب به حاجی امین و امین الله، ایادی امرالله و از حواریون حضرت بهاءالله است. ایشان اولین شخصی بود که به سمت امین حقوق الله برگزیده شد و توسط نمایندگان که انتخاب می‌نمود حقوق الله را از ایران و از مراکز بهائی نشین روسیه از جمله عشق آباد وصول می‌کرد. پس از صعود حضرت بهاءالله در شناساندن مقام حضرت عبدالبهاء به مؤمنین نقش مؤثری ایفا نمود. در ۱۳۳۵ هـ. ق. [۱۹۱۷ م.] مسؤلیت اداره حقوق الله را به غلامرضای تهرانی (جناب امین امین) واگذار کرد. در دوران حیات خود به نقاط گوناگون مسافرت می‌کرد و بهائیان را به اهمیت و ارزش حقوق الله آشنا می‌ساخت. وفات ایشان در ۹۰ سالگی بود. Taherzadeh, *Revelation*, 1984, 76-86.

ابوالحسن میرزا، شیخ الرئیس: شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس (۱۸۴۸-۱۹۱۸ م.) نواده فتحعلی شاه قاجار است. وی فردی ادیب و دانشمند بود و در نظم فارسی و عربی قریحه و قلمی شیوا داشت. توسط مادر، خورشید بیگم با ادیان بابی و بهائی آشنا شد و معاشرتش با برادران مستوفی و بعدها با امیر حسین خان شجاع الدوله باعث ایمان و تحکیم اعتقاد وی به دیانت بهائی گردید. افتخار دریافت لوحی از حضرت بهاءالله و الواح متعدد از حضرت عبدالبهاء دارد. وی زندگانی پر ماجرای داشت و بارها به خاطر اعتقادات خود به زندان رفت و یا مجبور به ترک خراسان و سفرهایی به ممالک و شهرهای دیگر شد. مدتی در استانبول اقامت کرد و با اطرافیان سید جمال الدین

اسدآبادی آشنا گردید و رساله اتحاد اسلام را نوشت. از آنجا به عکا به حضور حضرت عبدالبهاء رسید. سپس روانه هندوستان شد و سرانجام در شیراز اقامت کرد. اما از آنجا نیز اخراج گردید. وی در انقلابات سیاسی عصر خود شرکت می‌کرد و از مبارزان مشروطیت محسوب می‌گردد. همانطور که دیدیم به سبب انتساب و شهرت به دیانت بهائی مورد صدمات و گرفتاریهای متعدد قرار گرفت. آثار نظمی وی در دو جلد به نام "منتخب نفیس از آثار شیخ الرئیس" و "گزیده‌ای از سرودهای شیخ الرئیس قاجار" در دست است. سلیمانی، ج. ۷، ۴۱۹-۴۴۷.

اخوان الصفا: ن.ک. مهدی، میرزا

ازل: ن.ک. یحیی ازل، میرزا

اسدالله اصفهانی، میرزا: از بهائیان شهر طهران و همسرش خواهر منیره خانم عیال حضرت عبدالبهاء است. وی سفرهای گوناگونی به شهرهای ایران برای تبلیغ امر و دیدن احبا نمود. بزرگترین خدمت او به امر حمل جسد مطهر حضرت اعلی به ارض اقدس بود. در ۱۳۰۱ ه. ق. [۱۸۸۴/۱۸۸۵ م.] به دستور حضرت بهالله جسد مطهر حضرت باب را از امامزاده زین خارج نمود و برای مدت دو سال در منزل خود آن را نگاه داشته نهایت سعی در حفظ آن و افشا نکردن محل جسد نمود. در ۱۳۱۶ ه. ق. [۱۸۹۹ م.] حضرت عبدالبهاء به میرزا اسدالله دستور فرمودند که جسد مبارک را با همراهی چند تن از احبا از راه بغداد، دمشق و بیروت به عکا انتقال دهند. در ۱۳۱۶ ه. ق. [۱۸۹۹ م.] صندوق حاوی رمس مطهر به عکا وارد شد. فرزند وی دکتر فرید به عنوان مترجم در سفرهای حضرت عبدالبهاء حضرتشان را همراهی می‌کرد. دکتر فرید با سوء استفاده از موقعیت خود به گرفتن پول از احبا و دادن رسیدهای جعلی پرداخت و سرانجام به ابراهیم خیرالله که از امر اخراج شده بود پیوست بعدها پدرش میرزا اسدالله نیز با میرزا محمدعلی ناقص پیمان حضرت بهاءالله همراه شد.

Taherzadeh, *Revelation*, 1988, 427-430.

اسدالله قمی، آقا سید: در جوانی در طریقه صوفیان بود. پس از ایمان همراه با جمعی دیگر از بهائیان، از جمله جناب ابوالفضل گلپایگانی، به فرمان کامران میرزا نایب السلطنه فرزند ناصرالدین شاه و حاکم طهران، زندانی گردید (۱۳۰۰ ه. ق. [۱۸۸۲ م.]). پس از آزادی سفری به عکا به حضور حضرت بهاءالله نمود. در همان ایام صعود مبارک رخ داد و حضرت عبدالبهاء آقا سید اسدالله را

مامور سفر و تبلیغ در ایران و قفقاز فرمودند. در تبریز زندانی شد و همراه با سوارانی به طهران اعزام گردید. پس از رنج بسیار در زمستان و سرمای شدید به طهران رسید و در منزل صدر اعظم امین السلطان (ن.ک. اتابک اعظم) زندانی شد ولی بزودی با گرفتن خلعت و خرج سفر آزاد گشت. بقیه عمرش به سفرهای گوناگون به نقاط مختلف ایران و مناطق قفقاز و آسیای مرکزی و هندوستان گذشت. چند بار به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد و در سفر مبارک به غرب افتخار حضور داشت و خدماتی را مثل آشپزی و ایصال و وصول عرایض انجام می داد. پس از سفر غرب مدتی در ارض اقدس بود و سپس مسافرت‌های خود را در ایران و دیگر نقاط ادامه داد. وفاتش در طهران در ۱۵ دیماه ۱۳۰۴ ش. رخ داد. محمد حسینی، ن، ۴۱-۵۴.

افنان، محمد تقی: ن.ک. محمد تقی حاجی میرزا، (وکیل الدوله)

امیر تیمور: سردار و پادشاه بزرگ مغول (۱۳۶۹-۱۴۰۴ م.) که در مدت کوتاهی امپراطوری وسیعی را از دمشق تا دهلی و از دریاچه خوارزم (آرال) تا خلیج فارس ایجاد نمود. در حملات متعدد به شهرهای ایران قساوت و ظلم فراوان از خود نشان داد. در یکی از جنگ‌ها، پایش آسیب دید و چون از آن به بعد همیشه می‌لنگید به تیمور لنگ مشهور گردید. دهخدا.

امین اردکانی، حاجی: ن.ک. ابوالحسن اردکانی

امین الدوله: ن.ک. علی خان، حاجی

امین السلطان: ن.ک. علی اصغر خان

انوشیروان: (۵۳۱-۵۷۹ م.) موصوف به عادل (دادگر) از بزرگترین پادشاهان ساسانی است. ایران در زمان او عظمت و شهرت دیرینه را باز یافت. وی مشوق و حامی دانشمندان بود و تمدن ادبی، فلسفی و علمی ایران با سلطنت او آغاز گردید. او بود که دانشگاه گندی شاپور را پایه گذاری کرد و سرچشمه بسیاری از پیشرفت های علمی و ادبی آن زمان شد. دهخدا.

بارتولد (بارتلد)، واسیلی: Bartold, Vasily V. (۱۸۶۹-۱۹۳۰ م.) خاور شناس بنام روس، دارای تألیفات علمی و نفیس در جغرافیا و تاریخ ترکستان روس، تاریخ آسیای مرکزی، ترکستان تا استیلای مغول بوده و قریب ۲۰۰ مقاله در دائرةالمعارف اسلام *The Encyclopaedia of Islam* و نیز

مقالات با ارزشی در باره تاریخ ایران در مجله آشور شناسی نگاشته است. ن.ک: *Encyclopaedia Britannica*, vol.1, p. 845.

بروان، ادوارد گرانویل: Browne, Edward Granville (۱۸۶۲-۱۹۲۶ م.). مستشرق مشهور انگلیسی که از محبوبیت در بین ایرانیان بهره‌مند است. او هنگام تحصیل در دانشگاه با مطالعه کتاب گوینو Joseph Arthur Gobineau، بنام *ادیان و فلسفه آسیای میانه*، که نیمی از آن مربوط به دیانت بابی است، علاقه فراوانی به ایران و دیانت بابی پیدا کرد و تمام عمر خود را صرف تحقیق در تاریخ ادبیات ایران و نهضت بابی و سپس بهائی نمود و چندین کتاب به زبان انگلیسی در این زمینه‌ها بنگارش آورد. براون نخستین اروپایی است که در عکا به زیارت حضرت بهاء‌الله و حضرت عبداله‌باش مشرف گردید. سفری نیز به قبرس برای ملاقات یحیی ازل انجام داد. وی از پشتیبانان مشروطه ایران و حامی سرسخت آن بود. برای شرح حال و مطالعات بابی بهائی و سیاهه کتاب‌های او ن.ک: Amanat. *EI*, II, 483-488. درباره ارتباط او با دیانت بابی و بهائی ن.ک: Balyuzi, 1970

بغدادی: ن.ک. محمد مصطفی بغدادی

بلاش اول: (۵۲-۷۸ م.). بیست و دومین و بزرگترین پادشاه اشکانی است. وی جنگ‌های ایران و روم را با پیروزی به پایان رسانید، امپراتور روم را مجبور به عقب نشینی کرد و ارمنستان را از تحت سلطه رومیان خارج نمود. گویند *اوستا* کتاب مقدس زردشتیان که در زمان حمله اسکندر مقدونی پراکنده شده بود در زمان او جمع آوری شد. دهخدا.

تقی خان قاجار (بهین آئین)، میرزا: (۱۲۴۴-۱۳۱۴ ش.). از خدمتگزاران برجسته و مبلّغین دیانت بهائی که به خانواده قاجار وابسته است. از زرین‌آباد قزوین و پدرش حسین علی خان قاجار شخصی نظامی بود و به احباً کمک زیاد نمود. در جوانی اکثر افراد فامیل را در همه گیری بیماری وبا از دست داد. ایمان در زندگانی او بسیار مؤثر بود و در جلگه شاگردان صدرالصدر در آمد. در تبلیغ و هدایت نفوس بی اختیار و تمام اوقات خود را در جلسات تبلیغی می‌گذراند. خط خوبی داشت و از استنساخ الواح امرار معاش می‌کرد. سلیمانی، ج. ۹، ۴۳۹-۴۸۱

جان محمد، سرتیب: فرزند علاءالدوله، در زمان سپهسالاری رضاشاه فرمانده لشکر خراسان بود. وی توانست ترکمانان جسور را که به دهات مرزی ایران تجاوز می‌کردند سرکوب نماید و امنیت را در خراسان برقرار سازد. دهخدا.

جانی کاشانی، حاجی، میرزا: (حاجی میرزا جانی کاشانی) پسر حاج حسن معروف به پریا. از تجار معروف کاشان که در ابتدای ظهور حضرت اعلی توسط ملا حسین فائز به ایمان شد و هنگامی که حضرت باب را به حکم حاج میرزا آقاسی به ماکو می‌بردند با توافق با سرکرده سواران، توانست یک شب حضرتشان را در منزلش میهمان نماید و بقول ناسخ التواریخ مانند کمترین خدام تمام شب را دست به سینه مشغول به خدمتگذاری باشد. در وقایع طبرسی خانه و تجارت پرمایه خود را رها کرد تا به اصحاب در قلعه پیوندد ولی در آمل گرفتار شد. پس از حادثه سوء قصد به ناصرالدین شاه او و ۲۸ بابی سرشناس دیگر را به سخت‌ترین عذاب به شهادت رساندند (سال ۱۲۸۶ هـ.ق. [۱۸۶۸م]). در ایام حیات تاریخی در باره وقایع دوران حضرت باب به نام تاریخ نقطه الکاف نگاشت که بعدها توسط میرزا حسین همدانی مطالبی به آن اضافه شد، و ادوارد براون انگلیسی نسخه‌ای از آن را در سلسله انتشارات گیب به چاپ رساند (جلد دهم، ۱۹۱۰م). بامداد، جلد ۱، ۲۳۳-۲۳۲؛ هم‌چنین ن.ک. کشف الغطاء.

جمال بروجردی: از بهائیان مشهور دوره حضرت بهاء‌الله و از جمله علمای اسلام که به دیانت بهائی ایمان آورد. جمال به خاطر قدرت بیان و استدلال و شیوه رفتار خود نفوذ فراوانی بین بهائیان یافت. لباس روحانیت را از تن در نیاورد و به عادات علماء اسلام و علیرغم منع صریح کتاب مستطاب اقدس همواره یک دست خود را برای آنکه بهائیان به احترام بیوسند از زیر عبا بیرون نگاه می‌داشت. خود را از دیگران ممتاز می‌دانست و مقام ایادیان امر را به چالش می‌گرفت. روش حضرت بهاء‌الله و سپس حضرت عبدالبهاء با او، خطا پوشی و تشویق به تبلیغ بود. پس از صعود حضرت بهاء‌الله و علنی شدن ادعاهای میرزا محمدعلی، برادر ناتنی حضرت عبدالبهاء، جمال بروجردی به طرفداری علنی از میرزا محمد علی برخاست و با نفوذی که بین بهائیان مخصوصاً بهائیان قزوین و مازندران و آذربایجان داشت به پیروزی خود و قبضه کردن امر در ایران اطمینان داشت. سرانجام مخالفت‌های او با عهد و میثاق به جایی رسید که راهی جز خارج ساختن او از جامعه به عنوان ناقض عهد و پیمان نبود. پس از این رویداد تقریباً همگی بهائیان ایران از او رو

گرداندند و آخرین کوشش‌های او برای ایجاد تفرقه در امر بی نتیجه ماند. Taherzadeh, 1992, 160, 208.

حسام السلطنه: ن.ک. سلطان مراد میرزا

حسنعلی میرزا، شاهزاده، شجاع‌الدوله: نوه فتحعلی شاه از شاهزادگان نامور عصر قاجار است. سالها در دربار فتحعلی شاه بود و سپس حاکم دارالخلافه تهران گشت. شورش خوانین خراسان را سرکوب کرد. زمانی نیز حکمران کرمان بود. پس از مرگ فتحعلیشاه اطاعت محمد شاه نمود و به شیراز فرار کرد ولی دستگیر شد و او را کور کردند. شعر می‌سرود و تخلصش ”شکسته“ بود. در ۱۲۷۰ ه. ق. [۱۸۵۴ م.] درگذشت. دهخدا.

حسین خان، میرزا، (مشیرالدوله): (۱۲۴۳-۱۲۹۸ ه. ق.) [۱۸۲۸-۱۸۸۰ م.]، فرزند نصرالله مشیرالدوله نائینی که از رجال نامدار دوره قاجار است. میرزا حسین خان تحصیلاتش را در فرانسه انجام داد. از بیست و سه سالگی وارد وزارت امور خارجه شد. سه سال در هند عضو هیات سیاسی ایران بود و سپس سه سال نیز در سفارت ایران در روسیه خدمت کرد. در سال ۱۸۵۸ م. وزیر مختار ایران در عثمانی شد. در سال ۱۸۷۰ م. به ایران فراخوانده شد، ابتدا به سمت وزیر عدلیه منصوب شد، یک سال بعد به وزارت جنگ رسید و لقب سپهسالار اعظم گرفت. پس از چهل و هفت روز سمت صدارت یافت و این شغل را به مدت دو سال یعنی تا سال ۱۸۷۳ م. بر عهده داشت. پس از خلع از صدارت نیز تا هشت سال به تناوب مشاغلی مثل وزیر امور خارجه، جنگ، و نیز حکومت خراسان بر عهده داشت. در زمان صدارت و نیز در دوران تصدی وزارت‌خانه‌های مختلف وی دست به اصلاحات وسیعی زد. به تشویق او سه بار شاه به فرنگ رفت تا بلکه مشاهده ترقیات آنجا تاثیری بر افکارش داشته باشد. در زمان او قراردادی برای ایجاد راه آهن سراسری و تأسیس بانک و کاوش معادن با بارون جولوس دو روپتر Baron Julius de Reuter بسته شد که با اعتراض وسیع علماء و مردم روبرو شد به طوری که شاه مجبور گردید در مراجعه از سفر فرنگ امتیاز را لغو و مشیرالدوله را از کار برکنار سازد. مشیرالدوله که از جان خود بیم داشت به تدریج از هر کاری محروم شد و در سال ۱۲۹۸ ه. ق. [۱۸۸۰ م.] درگذشت و به شایعه‌ای مسموم شد. حضرت بهاء‌الله در یکی از بیانات، از

او و صداقتش در خدمت به دولت یاد فرموده‌اند. دربارهٔ مشیرالدوله و اقدامات اصلاحی او مقالات و کتابهایی نوشته شده از جمله: آدمیت، فریدون ۱۳۵۱؛ خان ملک ساسانی، ۱۳۳۸، ۵۹-۱۲۵.

حکیم باشی، میرزا موسی خان: ملقب به حکیم الهی از اهالی قزوین و یکی از خادمان برجسته دوران میثاق و اوائل دوران ولایت حضرت ولی امرالله است. در جوانی در باره امر تحقیق کرد و ایمان آورد و در تمام عمر به خدمت مشغول بود. قبل از ایمان به دیانت بهائی در هفته دوشب را برای روضه خوانی در منزلش تخصیص داده بود و پس از اینکه مؤمن شد منزلش محل تجمع دوست و آشنا شد و هفته ای چهارشب را برای پذیرائی شام و بحث و مذاکره در باره مسائل دیناتی می‌گذرانید. مردی خوش رو و خوش هیکل و بسیار آراسته و وزین بود. محضرش لذت بخش، بیانش شیرین و محکم و باعث ایمان عده‌ای به دیانت بهائی گردید. بزودی در رشته داد و ستد موفقیت بدست آورد. سپس تصمیم به تحصیل طب گرفت و در دارالفنون رشته طب را تمام کرد و به کرمانشاه برگشت و در اندک مدتی در رشته طبابت مشهور شد. حسام السلطنه حاکم کرمانشاه پس از انتقال به قزوین از میرزا موسی خواست که مطب خود را به آنجا انتقال دهد. در قزوین میرزا موسی داروخانه عمومی تأسیس کرد و با آوردن دارو از غرب مردم را با طب جدید و داروهای تازه آشنا نمود. افراد فقیر از او دارو را به رایگان دریافت می‌کردند. چه در کرمانشاه و چه در قزوین اوقات فراغت را در ابلاغ امر می‌گذرانید. سفرهایی به تبریز، کرمانشاه، عشق آباد، مشهد و ارض اقدس نمود و همه جا مقدمش گرامی و حضورش به شادی و سرور یاران می‌افزود. در ۱۳۰۲ ش. در سن ۹۰ سالگی در قزوین به ملکوت ابدی صعود نمود. الواح فراوانی به افتخار ایشان نازل شده است. سلیمانی، ج. ۴، ۴۶۸-۴۹۸.

حمزه میرزا، حشمةالدوله: پسر بیست و یکم عباس میرزا ولیعهد محمد شاه قاجار و یکی از امرای معروف سلسله قاجار است. در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۴۹ م. والی خراسان بود و توانست فتنهٔ سالار را خاموش سازد. در دوران حکمرانی او در آذربایجان بود که به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر حضرت باب را به تبریز فرستادند و در آنجا به شهادت رساندند. وی در جنگ مرو شکست سختی از ترکمانان خورد که نتیجه آن جدا شدن شهرهای آن منطقه از ایران و انضمام به روسیه بود. بارها به حکومت‌های گوناگون رفت و به ظلم و تعدی و اجحاف که نارضایتی و شکایت مردم را بر می‌انگیخت مشهور بود. مصاحب؛ خان ملک ساسانی، ۱۳۳۸، صص ۵۹-۱۲۵.

حیدرعلی اصفهانی، حاجی، میرزا: از فرقه شیخیه بود و سرانجام با مطالعه کتاب مستطاب بیان و آثار حضرت اعلی به دیانت بابی در آمد. میرزا حیدر علی سال‌ها در شهرهای مختلف ایران سیر و سفر کرد و همه جا مردم علاقمند را با آیین بابی آشنا می‌ساخت. سپس به بغداد رفته و در دیگر شهرهای عراق به سفر پرداخت و پس از پنج ماه به ایران بازگشته به فارس و اردستان و یزد رفت. پس از آگاهی از مقام حضرت بهاء‌الله، بابیان ایران را به ظهور من یظهره‌الله آگاه ساخت. پس از این خدمات، عازم ادرنه گردید، به زیارت حضرت بهاء‌الله رسید و مامور اقامت در استانبول برای کمک به زائرین و دریافت و ارسال الواح گردید. از آنجا به مصر رفت. به دسیسه سر قنصل ایران میرزا حسین خان خوئی (گرانمایه) توقیف شد و پس از مدتی زندان و زجر به سودان تبعید و در آنجا زندانی گشت. پس از ده سال زندان حاجی آزاد و بلافاصله عازم ارض اقدس شد و مورد الطاف فراوان حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء قرار گرفت. پس از سالیانی سفرهای تبلیغی در شهرها و دهات ایران، و قفقاز و آسیای مرکزی، سرانجام در سال ۱۹۰۳ م. در ارض اقدس به حضور حضرت عبدالبهاء رسید و از آن پس به دستور هیکل مبارک به خاطر کهولت در همانجا ساکن شد و معلمی اطفال بهائی را بر عهده گرفت. الواح فراوانی از ساحت حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء به افتخار حاجی میرزا حیدر علی نازل شده است. تألیفات وی عبارت است از: *دلائل العرفان* و *بهجت‌الصادور* که سوای ارزش تاریخی، کتابی نغز و به خصلت خود ایشان طیبیت‌آمیز است. مجلد هشتم از مجموعه خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر اختصاص به شرح احوال و آثار ایشان دارد. ن.ک. خوشه‌ها. ۱۹۷۷ م.

خیام: حکیم، ریاضی دان و منجم در قرن پنجم و ششم هجری است. ظاهراً آثار ریاضی مفصلی تألیف نموده که بیش از چند تا از آن در دست نیست. رباعیاتی نیز دارد که در آن افکار فلسفی را با لحنی ساده و بی آرایش بیان می‌کند. شهرت وی به عنوان شاعر در جهان غرب مدیون ترجمه انگلیسی اشعار اوست که توسط فیتز جرالذ انجام گرفت. وفاتش در ۵۱۵ یا ۵۱۷ ه.ق. [۱۱۲۱ یا ۱۱۲۳ م.] بوده است.

دهجی، ملا محمد علی: ن.ک. محمد علی

رحمانیان، میرزا حاجی (سنگسری): (۱۲۹۴-۱۳۲۹ ش.) متولد سنگسر و با آداب بهائی پرورش یافت. مبلغ بسیار خوبی بود و با شوق و شغف ندای حق را بگوش مشتاقان می‌رسانید. به تمام نقاط ایران مسافرت نموده و عمر را در خدمت امر گذراند. صدای زیبایی داشت و با تلاوت مناجات شنوندگان را به دنیائی عاری از مسائل دنیوی می‌برد. سلیمانی، ج. ۴، ۵۳۸-۵۸۴.

رستگار (طالقانی)، میرزا نصرالله: از علمای بهائی و صاحب کتاب تاریخ حضرت صدالصدور است. پدر ایشان که از علمای معروف طالقان بود نیز در اواخر حیات خود ایمان آورد و به دریافت الواحی از ساحت حضرت عبدالبهاء موفق گردید. میرزا نصرالله طالقانی پس از مدتی تحقیق و مجاهده در سال ۱۳۲۲ هـ.ق. [۱۹۰۴ م] به دیانت بهائی ایمان آوردن ولی بر سنت خانواده در ابتدا در لباس روحانی بود. و در همان لباس به تبلیغ امر می‌پرداخت. پس از شروع تدریس در دبستان تربیت (۱۳۲۸ هـ.ق. [۱۹۱۰ م]) آن لباس را کنار گذاشت. پس از آن به شرکت در کلاسهای تزیید معلومات و کسب استفاده از محضر اساتید بهائی مثل جناب صدالصدور پرداخت. در سالهای بعد با راهنمایی‌های حضرت عبدالبهاء عازم سفرهای فراوان به شهرهای خراسان گردید و از شاهرود، دامغان، سبزوار، نیشابور، مشهد، غیره دیدن کرد و به ملاقات یاران و کمک به ایشان در تبلیغ امر موفق گردید. چندی نیز عضو محفل روحانی طهران بود. سپس به عراق و شهرهای دیگر ایران برای تبلیغ سفر کرد و همه جا بر اساس شرح حالی که از خود باقی گذارده تایید الهی و محبت یاران شامل احوالش بوده است.

رشتی، میرزا مهدی: از ملاهای محترم شهر رشت بود که پس از ملاقات و مذاکره با جناب ادیب، بابی و سپس با ایمان به حضرت بهاءالله بهائی شد. در ۱۲۹۷ هـ.ق. [۱۸۸۰ م.] مجتهد شهر آقا میرزا عبدالباقی به تحریک دشمنان او را به منزل دعوت کرد. در نزدیک منزل، میرزا مهدی متوجه شد که جماعت زیادی ایستاده‌اند تا اگر مجتهد دستور کشتن او را بدهد این عمل را انجام دهند. ترس او را گرفت و مجتهد را در آغوش گرفت و اظهار داشت که شایعات در باره او صحیح نبوده و دشمنان جلسه مذاکره او را با یکی از بایان که در باره رد دیانت بابی بود، تعبیر به بابی شدن او نموده‌اند. لذا مجتهد مسلمان بودن او را تأیید کرد و میرزا مهدی جان سالم بدر برد. ن.ک.

Manoochehri, 1999

رضا، حضرت: علی ابن موسی کاظم ملقب به رضا (۱۵۱-۲۰۳ ه.ق. [۷۷۰-۸۱۳ م.]) امام هشتم شیعیان امامیه که به فضل و زهد معروف بود. در مدینه متولد شد و پس از پدر به امامت رسید. مامون عباسی آن حضرت را به خراسان دعوت و نیابت خلافت را به او تفویض نمود، دختر خود را به او داد و به نامش سکه زد. به خاطر آن حضرت شعار سیاه عباسی را به شعار اهل بیت که سبزرنگ بود تغییر داد. ولی عاقبت از نفوذ آن حضرت نگران شده و به باور شیعیان او را مسموم نمود. آرامگاه آن حضرت در مشهد است. مصاحب ج. ۱، ۲۳۴.

رضا قلبی، میرزا: برادر ناتنی حضرت بهاءالله (از پدر یکی و از مادر جدا)، شغلش طبابت بود و در تمام عمر کوشش کرد که رابطه خانوادگی خود را با آن حضرت مستور دارد. همسرش مریم، (دختر عمه و خواهر مهد علیا همسر دوم حضرت بهاءالله) یکی از مومنین و فدائیان طلعت ابهی بود. جمال مبارک پس از سیاه چال مدتی در خانه ایشان اقامت داشتند تا زخم های ناشی از فشار زنجیر قره گهر برگردن و پشت ایشان التیام پیدا کند.

رفسنجانی، میرزا علی اکبر: از بهائیان رفسنجان، حافظه قوی داشت و کتاب ایقان و لوح ابن ذئب و سایر الواح مفصل را از حفظ داشت. الواح عدیده از قلم مرکز میثاق به افتخار او نازل شده است. وی سال ها با جناب طرازالله سمندری ایادی امرالله هم سفر بود.

رکن الدوله: ن.ک. محمد تقی میرزا

رکن الدوله ثانی: ن.ک. علی نقی میرزا

زین المقربین: ن.ک. زین العابدین، ملاً

زین العابدین، ملاً، (زین المقربین): (۱۸۱۸-۱۹۰۳ م.) از علماء نجف آباد بود که از سوی حضرت بهاءالله لقب زین المقربین یافت. پس از ایمان به حضرت باب (۱۸۵۱ م.) مورد آزار و اذیت قرار گرفت و به بغداد سفر کرد تا به دیگر بابیان ملحق گردد. در آن زمان حضرت بهاءالله به سلیمانیه هجرت نموده بودند، ازل در خفا می گذراند و بابیان متفرق و پریشان بودند، لذا زین العابدین به وطن مراجعت نمود. دیگر بار به عراق رفت و در کاظمین به حضور حضرت بهاءالله رسیده مؤمن شد و برای اعلائی امر جدید به اصفهان برگشت. بزودی در اثر دسیسه های شیخ باقر مجتهد اصفهانی

دستگیر شد. پس آزادی به بغداد رفت و مشغول کتابت الواح و آثار گشت. در سال ۱۸۸۵ م. همراه با سایر مؤمنین به موصل تبعید شد که در آنجا جامعه بهائی نمونه‌ای تشکیل دادند. در سال ۱۸۸۶ م. به زیارت حضرت بهاء‌الله در عکا نایل گردید و بقیه عمر را صرف تبلیغ و رونویسی آیات و الواح نمود. علاوه بر داشتن خط بسیار زیبا، زین‌المقربین فردی خوش مشرب و لطیفه گو و مورد احترام همگان بود. پس از نزول کتاب مستطاب اقدس بدستور حضرت بهاء‌الله زین‌المقربین سؤالاتی راجع به اوامر و احکام نازله را عرض می‌نمود و به جواب نائل می‌شد و رساله سؤال و جواب نتیجه این اقدام ایشان است. مدرّس، ۵۷-۶۷

سعید خان انصاری، مؤتمن الملک: (۱۲۳۱-۱۳۰۱ ه. ق. [۱۸۱۵-۱۸۸۳ م.]) از ملأهای با سواد گرمورد آذربایجان بود که در سفر ناصرالدین میرزا ولی عهد که همراه میرزا تقی خان (امیر کبیر) برای احراز سلطنت به طهران میرفت در ده باسمنج عریضه شکایتی به میرزا تقی خان تقدیم کرد. وی که شیفته خط و ربط شکایت‌نامه او شده بود او را با خود به پایتخت برد و از آن پس ترقیات میرزا سعید خان آغاز شد و به تدریج وی مقامات مهمی را در کشور احراز نمود. در دو دوره وزیر امور خارجه بود (ابتدا به مدت بیست و یک سال از ۱۲۶۹ تا ۱۲۹۰ ه. ق. [۱۸۵۲-۱۸۷۳ م.]). پس از آن به سمت تولیت آستان قدس رضوی به خراسان رفت. بار دوم در سال ۱۲۹۷ ه. ق [۱۸۸۰ م.]، سمت وزیر امور خارجه یافت و تا پایان عمر در سن هفت سالگی در همان شغل باقی ماند. وفاتش در سال ۱۳۰۱ ه. ق. [۱۸۸۴ م.] رخ داد. وی در خط و انشاء و احاطه بر اشعار فارسی و عربی در عصر خود بی نظیر بود. دهخدا.

سلطان حسین، میرزا، نیرالدوله: متولد ۱۳۰۵ ه. ق [۱۸۸۷ م.]. پسر پنجاه و سوم فتحعلی شاه. از کودکی در دربار ناصرالدین شاه پیشخدمت مخصوص او بود و پس از فوت پدر لقب نیرالدوله گرفت. وی خدمات مختلفی بر عهده داشت و تا اواخر دوران ناصرالدین شاه به "شاهزاده پیشخدمت" مشهور بود. شخصی بود طماع و خودپسند و مال دوست. در سال ۱۳۱۸ ه. ق. [۱۹۰۰ م.] پس از درگذشت محمد تقی میرزا رکن‌الدوله بجای وی به حکومت خراسان تعیین گردید. پس از چندی به طهران فراخوانده شد و بار دیگر به شغل خراسان بازگشت. پس از قحطی سال ۱۳۲۱ ه. ق. [۱۹۰۳ م.] و شورش مردم مشهد از حکومت معزول گردید. بیشتر املاک شهر نیشابور در تصرف او بود. وفاتش در سال ۱۹۱۶ م. بود. بامداد، ج. ۲، ۸۶-۹۱

سلطان عبدالعزیز: سی و نهمین و آخرین سلطان عثمانی که با قیام مصطفی کمال پاشا از سلطنت خلع شد و با خلع او سرانجام سلسله آل عثمان منقرض گردید (۱۳۴۲ ه.ق. ۱۹۲۴ م.) وی معاصر ناصرالدین شاه بود. دهخدا.

سلطان عبدالمجید میرزا (عین الدوله): (۱۸۴۵-۱۹۲۶ م.) چهل و هشتمین نوه فتحعلی شاه قاجار بود. پس از مشاغل گوناگون دولتی در سال ۱۸۹۳ م. از سوی ناصرالدین شاه لقب عین الدوله دریافت داشت. در سال ۱۹۰۴ م. از طرف مظفرالدین شاه قاجار به سمت نخست وزیری انتخاب شد. مخالفت شدید او با مشروطیت موجب برکناریش در سال ۱۹۰۶ م. گردید. دوره کوتاه دیگری نیز همین سمت را یافت ولی با مخالفت شدید مجلس روبرو شده برکنار گردید. پس از کودتای ۱۹۲۱ م. و آمدن سلسله پهلوی خانه نشین شد و با انقراض سلسله قاجار بار مقدار زیادی قرض که از افراد و بانک‌های خارجی برای کار دولت گرفته بود به دوش او ماند و مجبور به فروختن تمامی دهات و املاکش گردید. عاقلی، ۴۳-۶۶

سلطان مراد میرزا، حسام السلطنه: (۱۸۱۸-۱۸۸۳ م.)، پسر عباس میرزا برادر محمد شاه و نایب السلطنه، فرد بسیار لایق در امور مملکتی بود. فتنه سالار را در ۱۲۶۵ ه.ق. [۱۸۵۰ م.] دفع نمود و به پاداش به حکومت خراسان برگزیده شد. در ۱۲۷۳ ه.ق. [۱۸۵۶ م.] هرات را فتح کرد، و در ۱۳۰۰ ه.ق. [۱۸۸۳ م.] والی ایالت فارس شد. مردی بود بسیار خشن و سختگیر و با این خشونت توانست نظم را در حیطة قدرت خود برقرار سازد.

سلطان مسعود میرزا، یمین الدوله (ظل السلطان): (۱۸۵۰-۱۹۱۸ م.)، فرزند ارشد ناصرالدین شاه از قدرتمندترین حکام ایران، که سالها حاکم اصفهان بود. وی لشکر فراوانی گردآورده بود که بتواند به امنیت راه‌ها و اخذ مالیات از مردم پردازد و در این راه موفق بود. در ابتدا حکومت ایالات گوناگون را نیز ضمیمه حوزه فرمانروایی خود کرد. سرانجام ناصرالدین شاه از قدرت او هراسان شد و با تمهیداتی او را از همه مشاغل جز حکومت اصفهان عزل نمود. به مال‌اندوزی و ظلم به رعایا و داشتن املاک وسیع مشهور بود. با آنکه پسر بزرگ خانواده بود به خاطر مادر غیر قاجار خود، نتوانست به سلطنت دست یابد و همین امر سبب دشمنی او با برادرش مظفرالدین میرزا ولی عهد بود. اما پس از قتل ناصرالدین شاه وفاداری خود را به مظفرالدین شاه اعلام کرد و در سمت خود

ماند. در زمان محمد علیشاه و وقایع سال ۱۹۰۸ م. با تضمین دو دولت روس و انگلیس به اروپا رفت و همانجا وفات یافت. وی منفور مردم ایران مخصوصا اصفهانیان بود و به این موضوع ناظران خارجی نیز شهادت داده‌اند. شرح حال خود را در کتابی با عنوان "تاریخ سرگذشت مسعودی" آورده است که به قول بامداد کتاب مهملی است و فقط در مورد انواع شکار اطلاعات جالبی دارد. (بامداد، ج. ۴، ۷۸-۱۰۰). شهادت جنابان سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در زمان او رخ داد. در اواخر عمر که در تبعید اروپا بسر می‌برد در سفر حضرت عبدالبهاء به پاریس حضور مبارک رسید و از دست داشتن در شهادت دو بهائی مظلوم سلطان الشهداء و محبوب الشهداء خود را بیگناه دانست.

سلمان، شیخ: در سال ۱۲۶۶ ه. ق. [۱۸۴۸ م.] در هندوستان به دیانت بابی ایمان آورد و پس از چندی عازم بغداد برای زیارت حضرت بهاءالله شد. حضرت عبدالبهاء او را "اول قاصدی که به ساحت اقدس آمد" دانسته‌اند که با لوحی خطاب به احبای هندوستان به ایران مراجعت نمود. شیخ سلمان از آن پس هر ساله پای پیاده از بغداد و استانبول و ادرنه و عکا به ساحت حضرت بهاءالله می‌شتافت، عرایض احباء را به ایران می‌آورد و الواح را با خود باز می‌گرداند و به دست صاحبانش می‌رساند. این خدمت را پس از صعود حضرت بهاءالله نیز با وفاداری و امانت ادامه داد. وفات جناب شیخ سلمان در شیراز رخ داد. *تذکره الوفاء*، ۲۶-۳۱.

سمندری، طرازالله، ن.ک. طرازالله .

سید کاظم رشتی: (۱۷۹۷-۱۸۴۳ م.) دانشمند روحانی و از شاگردان شیخ احمد احسائی بنیان‌گذار فرقه شیخیه بود. پس از وفات شیخ احمد، سید کاظم جانشین وی در همه امور دینی و مرجع و پیشوای سلسله شیخیه گردید. در حدود ۱۵۰ کتاب و رساله به او منسوب است. پس از وفات او شاگردانش برای شناختن موعودی که استادشان نزدیکی ظهور او را مژده داده بود به نقاط مختلف به ویژه ایران رفتند و جمعی از ایشان موفق به زیارت حضرت باب و قبول دعوت ایشان گردیدند. Balyuzi, 1973, 3-6.

شارل مارتل: (۶۸۸-۷۴۱ م.) پادشاه فرانسوی که اعراب او را قارله می‌نامند. شهرت او به خاطر نبردی است که در ۷۳۲ م. در پواتیه نمود و مسلمانان را که تحت فرماندهی عبدالرحمن بودند شکستی

سخت داد و جلوی پیشروی ایشان را به دیگر نقاط اروپا گرفت. این فتح او سرآغازی شد برای افول ستاره اسلام در اروپا. دهخدا.

شاه نعمت‌الله ولی: (۱۳۳۰-۱۴۳۱ م.) از اولیاء و مشایخ بزرگ متصوفه و بنیان‌گذار فرقه شیخیه نعمت‌اللهی است که در سراسر ایران به سفر پرداخت و سرانجام در ماهان کرمان منزل گزید و همانجا مدفون شد. اشعار زیادی از وی باقی مانده که اکثر در شرح مبادی وحدت وجود و دیگر اعتقادات صوفیه است. دهخدا

شجاع الدوله: ن.ک. حسنعلی میرزا

شریعتمدار: ن.ک. ابراهیم سبزواری، میرزا

شوکت الملک: ن.ک. ابراهیم خان، علم

شیخ الرئیس قاجار: ن.ک. ابوالحسن میرزا

شیخ مرتضی انصاری: ن.ک. مرتضی، شیخ

صاحب دیوان شیرازی: ن.ک. فتحعلی، میرزا

صدیق العلماء: ن.ک. عبدالمجید

طرازالله، میرزا، سمندری: (۱۸۷۵-۱۹۶۸ م.) یکی از جانفشانان تاریخ دیانت بهائی که از اواخر سال‌های حیات عنصری جمال مبارک به خدمت امر پرداخت، و این خدمت را در طول دوره میثاق و ولایت و دوران بیت عدل اعظم ادامه داد. از سوی حضرت ولی‌ام‌الله به افتخار مقام ایادی امرالله نائل گردیدند. سفرهای ایشان به کشورها و شهرها و دهات صدها کشور در پنج قاره جهان و خدماتی مثل دفاع از امر در برابر ناقضین، صفحات تاریخ حیات ایشان را زینت می‌دهد. خوشه ج. ۹، ۷۷-۸۵

طوسی، نظام‌الدین: (۱۶۸۸-۱۷۴۷ م.) مشهور به خواجه نظام الملک طوسی، دانشمند و نویسنده قرن پنجم و وزیر نامدار ملک‌شاه سلجوقی است. مدارس و خانقاه‌های بسیار تاسیس نمود. نویسنده‌ای توانا بود کتب سیاستنامه، دستورالوزراء یا وصایای نظام الملک از تالیفات او است. دهخدا

ظلّ السلطان: ن.ک. سلطان مسعود میرزا

عباس ایروانی، حاجی آقاسی، میرزا: (۱۷۸۳-۱۸۴۸ م.)، چهارده سال سمت صدر اعظم در دربار محمد شاه قاجار داشت. تحصیلاتش نزد ملا عبد الصمد همدانی (صوفی نعمت الهی) انجام گرفت. مدتی در تبریز به عنوان درویش گذرانده عده ای را دور خود جمع کرد و به حاجی ملا آقاسی مشهور شد. پس از انتصاب به صدارت، نفوذ زیاد در افکار و اراده محمد شاه داشت به نحوی که شاه هیچ امری را بدون مشورت با او انجام نمی داد. به دستور حاجی میرزا آقاسی حضرت باب را در قلعه ماکو و سپس در چهریق محبوس نمودند و برای محاکمه به تبریز بردند. در دوران سیزده ساله صدارت او، ایران قسمت هائی از سرزمین خود را پس از شکست با کشورهای روس و انگلیس از دست داد. پس از مرگ محمد شاه از صدارت معزول شد، به کمک دول انگلیس و روسیه به عراق رفت و یکسال بعد در سن ۶۸ سالگی فوت نمود

عباس میرزای نایب السلطنه: چهارمین پسر فتحعلی شاه قاجار، مردی بود شجاع، اصلاح طلب و روشنفکر. در زمان پدر ولیعهدی و فرمانفرمایی آذربایجان را یافت. فقط شانزده سال داشت که فرماندهی جنگ اول ایران با روسیه را بر عهده گرفت (۱۸۱۳ م.) که این جنگ با شکست ایران روبرو شد. در جنگ دوم که از سوی علماء به دولت تحمیل شد نیز فرماندهی جنگ با روسیه را داشت (۱۸۲۸ م.). پس از شکست ایران کوشش نمود لشکر ایران را بر اصول نظامی اروپایی ترتیب دهد. وی هم چنین به تاسیس چاپخانه و روزنامه در تبریز پرداخت. در جوانی به خاطر عارضه سل در تبریز درگذشت (۱۸۳۳ م.).

عبدالحسین تفتی (آواره): در ۱۲۸۸ ه.ق. [۱۸۷۱ م.] در تفت یزد به دنیا آمد و دوره صرف و نحو و منطق و معانی و بیان را تکمیل نمود. پس از فوت پدر که از روحانیون بلند پایه یزد بود، در ۱۳۱۱ ه.ق. [۱۸۹۳ م.] به تقاضای اهالی یزد بر مسند پدر نشست و امامت دو مسجد و حل و عقد امور شرعی مردم را عهده دار شد. در سی سالگی به دیانت بهائی ایمان آورد و پس از آن به تبلیغ این آیین پرداخت و سفرهای فراوان نمود. چند بار به حضور حضرت عبدالبهاء رسید و از سوی حضرتش لقب "آواره" گرفت. پس از صعود حضرت عبدالبهاء آواره به مصر رفت و دو جلد کتاب خود "کواکب الدریه" را در تاریخ دیانت بهائی که به فارسی نگاشته بود در قاهره منتشر کرد. در آنجا با

محفل مرکزی مصر در اختلاف آمد و با نامه‌های فراوان به بهائیان ایران و دیگر نقاط، ایشان را به طور مستقیم و غیر مستقیم به طرفداری از نظریاتی که مخالف الواح وصایای حضرت عبدالبهاء بود دعوت می‌کرد. در همان زمان محفل مرکزی ایران نامه‌ای از اعمال و رفتار و حرکات او که برخلاف مبانی عهد و میثاق بهائی بود به ساحت حضرت ولی امرالله نگاشت. در تمام این مدت ولی امر او را با کلمات تشویق‌آمیز به خدمت و تبلیغ فرا می‌خواندند. اما آواره در این راه تا آنجا رفت که خطرتشت و چند دستگی در جامعه رخ داد. سرانجام راه نقض پیش گرفت و علناً به مخالفت الواح وصایا و حضرت ولی امرالله پرداخت، از دیانت بهائی اخراج و نقض وی اعلام گردید. از این پس وی به طور صریح به نشر مقالات در جراید و ردیه در مخالفت با مبانی دیانت بهائی پرداخت و گرویدن خود را به دیانت بهائی به سبب دامی دانست که بهائیان برای او گسترده بودند. این حرف از چنان عالم ورزیده علوم اسلامی البته مقبول نمی‌افتاد. ردیه‌ها و نشریات او که با کمک دستجات ضد بهائی نشر می‌شد نتوانست خللی در جامعه بهائیان ایران به وجود آورد و آواره با بی‌اعتنایی همگان روبرو شد. وی در سال ۱۳۳۲ ش. در طهران وفات یافت. مرسولوند، ج ۱، ۶۲-۶۵؛ Tahirzadeh, 1992, 342-3.

عبدالله، میرزا، مطلق: (۱۲۶۰-۱۳۱۷ ش.) از مبلغین دوران حضرت عبدالبهاء و دوران ولایت است. پدر او استاد حسن از اهالی اصفهان، توسط جناب میرزا حیدرعلی ایمان آورد و خانواده‌اش همگی مؤمن شدند. پس از مرگ پدر، میرزا عبدالله در محضر کسانانی مانند ابوالحسن امین اردکانی، جناب صدرالصدور و جناب نعیم در امر ثابت گشت و از آن به بعد تا پایان عمر در خدمت امرالله و تبلیغ این آیین گذراند. در مسافرت‌های تبلیغی خود با شخصیت‌های مهم دیانتی و کشوری ملاقات و پیام جدید را به آنان ابلاغ می‌نمود. وی در تأسیس محافل تبلیغی، کلاس‌های اطفال، مجالس نوزده روزه و خرید مسافرخانه احبا را تشویق می‌نمود. در زنجان موفق شد که اسناد مربوط به جناب حجت زنجان را بدست آورد. علاوه بر مسافرت در اکثر شهرها و قصبات ایران، مطلق مدت زیادی نیز در عراق، شام و بیروت به خدمت مشغول بود و دوستان را از مصاحبت خود بهره‌مند می‌کرد. الواح متعدد از مرکز میثاق و توقیعات از حضرت ولی امرالله به اعزاز ایشان نازل شده است. سلیمانی، ج. ۴، ۱۱۸-۲۱۹.

عبدالمجید، صدیق‌العلماء: در سال ۱۳۰۵ ه.ق. [۱۸۸۷ م.] در خانواده‌ای که پدر و مادر هر دو اهل علم و فضیلت بودند متولد شد. شخصی بود با استعداد بسیار هوشمند و با حافظه‌ای قوی. پس از فوت پدر از دائی خود جناب میرزا محمود فاضل فروغی دیدن نمود و این دیدار موجب شد که بساط تدریس و منبر را برچیند و راهی سفرهای تبلیغی شود. پس از گذراندن یک ماه در عشق آباد و دیدار از مشرق‌الادکار به ایران بازگشت و به دریافت چندین لوح از حضرت عبدالبهاء که او را به خدمت و عدم تعلق از هر چیز تشویق می‌فرمودند نایل شد. وی با دختر دائی خود (فرزند جناب میرزا محمود فاضل فروغی) ازدواج کرد، و شب عروسی ایشان در فروغ [دوغ آباد] مصادف با شهادت جناب فروغی در مشهد بود. وی در شهرهای مختلف خراسان به سفرهای تبلیغی و دیدار با علماء و بحث و گفتگو با ایشان ادامه داد و با دلایل کافی و شیرینی و قدرت بیان همه را مجاب می‌ساخت. شهادت ایشان در تاریخ پانزده فروردین ۱۳۰۳ شمسی در شهر کاشمر رخ داد که شرحی از آن در متن کتاب حاضر آمده است. برای شرح حال او ن.ک. سلیمانی، ج. ۵، صص ۲۳۰-۲۵۲

علویه خانم: (حمیده خانم) از زنان برجسته بهائی که خدماتش در دوران حضرت به‌الله و حضرت عبدالبهاء نامش را جاودانی نموده است. به دستور حضرت عبدالبهاء به سفرهای تبلیغی مبادرت کرد و تحمل صدمات و مشقات زیاد نمود از جمله شهادت همسرش ملاعلی جان و وفات و فرزندش. با این همه این زن، با شهامت و شجاعت عجیب، ندای امر را به گوش دوست و دشمن می‌رسانید. ارباب، ج. ۱، ۱۹۹۹ م.، صص ۱۴۱-۱۴۵.

علی اصغر خان، میرزا، امین‌السلطان (اتابک اعظم): (۱۲۷۴-۱۳۲۵ ه.ق. [۱۸۵۹-۱۹۰۷ م.])، پدرش آقا ابراهیم امین‌السلطان، از صاحب‌منصبان دربار ناصرالدین شاه بود. پس از مرگ پدر این سمت به او رسید و توانست با نشان دادن لیاقت و مهارت فراوان در دل شاه نفوذ کند و حائز مقامات گوناگون از وزارت تا صدراعظمی گردد. وی در دوران سه پادشاه قاجار، ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه به تناوب سمت صدر اعظمی یافت. دوران صدر اعظمی اتابک با تحولات فراوان از جمله رقابت‌های روسیه و انگلیس در ایران همراه بود. قراردادهای رویتز (۱۸۷۲ م.) و تنباکو (۱۸۹۰ م.) که در زمان ناصرالدین شاه با انگلیس‌ها بسته شد و به تظاهرات مردم و لغو آنها انجامید هر دو زمینه را برای انقلاب مشروطیت هموار نمود. وی یک سفر با ناصرالدین شاه و دو سفر با مظفرالدین شاه به اروپا رفت. در زمان صدارتش در دوران محمدعلی شاه، هنگامی

که از یکی از جلسات مجلس شورای ملی باز می‌گشت در جلوی مجلس با چند گلوله به قتل رسید (۳۱ اوت ۱۹۰۷ م.) و قاتل اصلی هرگز معلوم نگردید. وی هنگام مرگ ۴۹ سال داشت. (ن.ک: عاقلی، صص ۲۹-۴۱). امین‌السلطان از دولتمردان قاجار است که به او بارها در الواح مبارکه اشاره شده است. از جمله حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح او را به خاطر سیاستی که پس از قتل ناصرالدین شاه نشان داد شایان "اعظم ستایش" دانسته‌اند. وی پس از سوء قصد به جان ناصرالدین شاه در حرم حضرت عبدالعظیم و دستگیری قاتل او، تلگراف‌هایی به اطراف و سفارت‌خانه‌های ایران مخابره کرد و تصریح نمود که قاتل ناصرالدین شاه از پیروان جمال‌الدین اسدآبادی بوده است و نه بابی. با این اقدام، بهانه را از دست آنان که از هر واقعه برای آزار و کشتار بهائیان استفاده می‌کردند گرفت؛ سلیمانی، ج. ۳، ۲۷۴؛ در مورد خدمتی که امین‌السلطان در نجات جان آقا سید اسدالله قمی در آذربایجان نمود نک: *تذکره‌الوفاء*، ۱۳۴-۱۳۷.

علی خان، حاجی، امین‌الدوله: متولد سال ۱۸۴۴ م. ابتدا منشی مخصوص ناصرالدین شاه بود و سپس به سمت ریاست شورای وزرا برگزیده شد. در ژوئن ۱۸۹۷ م. اندکی پس از به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه به سمت نخست وزیر برگزیده شد. کوششهایش در ایجاد اصلاح به ثمر نرسید. در سال ۱۸۹۸ م. از کار برکنار شد و تا سال مرگ خود ۱۹۰۴ م. زندگی را در رشت گذراند.

علی نقی میرزا، رکن‌الدوله ثانی: فرزند رکن‌الدوله. ابتدا لقب عین‌الملک داشت ولی پس از فوت پدرش در سال ۱۹۰۱ م. لقب رکن‌الدوله ثانی گرفت. در سال‌های ۱۹۰۳-۱۹۰۴ م. و نیز ۱۹۰۷-۱۹۰۸ م. و ۱۹۰۹-۱۹۱۲ م. والی خراسان بود.

عین‌الدوله: ن.ک. سلطان عبدالمجید میرزا

غزالی، محمد: (۱۰۵۸-۱۱۱۱ م.) دانشمند معروف دوره سلجوقی، در فقه، حکمت و کلام سرآمد عصر بود. دارای کتب بسیار است از جمله *احیاء العلوم الدین، نصیحة الملوک و تهافت الفلاسفه*. دهخدا.

فتحعلی شاه قاجار: (۱۷۹۷-۱۸۳۴ م.) دومین پادشاه سلسله قاجار که در زمان او جنگ‌های بین ایران و روس رخ داد که منجر به جدایی بخشهایی از ایران در شمال غرب ایران گردید.

فتحعلی، میرزا، صاحب دیوان شیرازی: وی مشاغل عمده‌ای در دستگاه حکام و فرمانروایان زمان قاجار داشته است. از جمله هنگامی که در سال ۱۲۷۷ ه.ق. [۱۸۶۰ م.] ناصرالدین شاه فرزند ۸ ساله خود مظفردالدین میرزا را با پیشکاری عزیزخان مگری به آذربایجان فرستاد صاحب دیوان سمت وزارت داشت. در سال ۱۲۸۴ ه.ق. [۱۸۶۷ م.] به پیشکاری ظل السلطان به اصفهان رفت و در سال ۱۳۱۱ ه.ق. [۱۸۹۳ م.] حاکم کرمان شد. تاریخ تولد و مرگ او به دست نیامد.

فردوسی: حکیم ابوالقاسم (۹۴۰-۱۰۲۰ م.) حماسه سرای بزرگ ایران که شاهنامه را به وجود آورد. شاهنامه شامل سرگذشت پادشاهان سلسله‌های اساطیری و سلسله‌های تاریخ ساسانی تا پیش از حمله اعراب است. وی از اهالی طوس بود. شاهنامه را در ۹۷۵ م. در سن ۳۵ سالگی آغاز و در سال ۱۰۱۰ م.، یعنی پس از ۳۵ سال در سن ۷۰-۷۱ سالگی به پایان رساند. فردوسی در شاهکار خود در طی داستان‌های حماسی مطالب فلسفی، اخلاقی و اجتماعی را بیان کرده است. آرامگاه او در طوس است.

فرمانفرما: ن.ک. فرهاد میرزا

فروغی، محمد علی (ذکاءالملک): محمد علی فروغی (۱۲۵۷-۱۳۲۱ ش.) سیاستمدار، ادیب و دانشمند، نویسنده‌ای ماهر و مترجمی زبردست بود و چند بار در مواقع حساس تاریخ ایران سمت نخست وزیری یافت. سوی آن تالیفاتی در تاریخ ادبیات، هیئت، فیزیک و شیمی و فلسفه دارد. از جمله آثار او: ترجمه سیر حکمت در اروپا، آئین سخنوری، حکمت سقراط، تصحیح گلستان، بوستان، غزلیات سعدی و رباعیات خیام است. عاقلی، ۱۶۳-۱۷۷.

فرهاد دوم یا اشک هفتم: (۱۲۷-۱۳۶ ق.م.): هفتمین پادشاه اشکانی است. وی سلوکی‌ها را مغلوب کرد، مانع دست اندازی‌های ایشان به ایران شد و در واقع پایه‌های استقلال ایران را استحکام بخشید. دهخدا.

فرهاد میرزا، شاهزاده (فرمانفرما) (۱۸۵۹-۱۹۳۹ م.): بزرگ خاندان فرمانروایان و یکی از بانفوذترین سیاستمداران دوران قاجار، که شانزدهمین نوه شاهزاده عباس میرزا ولیعهد محمد شاه قاجار بود. وی تحصیلات خود را در شعبه آکادمی نظامی اطریش در ایران به پایان رساند و از ابتدای جوانی مقامات بزرگ مملکتی را داشت و به سمت والی‌گری استان‌های مختلف از جمله فارس و خراسان

منصوب شد. در کشمکش‌های مشروطه‌طلبان با مستبدین، جانب مشروطه‌خواهان را گرفت و پس از استقرار مشروطیت سمت وزارت دادگستری و جنگ را یافت. از وی ۲۴ پسر و ۱۲ دختر که حاصل ازدواجش با ۸ زن بود باقی ماند که برخی از ایشان تا پیش از انقلاب دارای مقامات مهمی در امور کشور بودند. بامداد، ج. ۳، ۸۶-۹۲.

قائنی، آقا شیخ محمد علی: (۱۸۶۰-۱۹۲۴ م.) داماد و برادرزاده جناب محمد فاضل قائنی ملقب به نبیل اکبر، و در زمره حواریون حضرت بهاء‌الله و از دانشمندان برازنده امر در زمان حضرت عبدالبهاء می‌باشد. ایشان سال‌ها مدیر مدرسه بهائیان عشق آباد و در تربیت و تعلیم نوجوانان آن دیار بسیار مؤثر بود. ناطقی زبردست بود و هوش و حافظه بسیار قوی و قلمی زیبا و با قدرت داشت. بارها از جانب حضرت عبدالبهاء برای اطفاء فتنه ناقصین و رفع اختلاف بین احبّاً به نقاط مختلف ایران، هندوستان و مصر مسافرت نمود. از آثار ایشان مقالات فراوان در مجله خورشید خاور و نیز کتاب درسی *دروس الدیانه* است که در عشق آباد و ایران و سایر کشورها در مدارس و کلاس‌های بهائی تدریس می‌شد. سلیمانی، ج. ۶، ۳۴۵-۳۹۶؛ فؤادی، م. ۲۰۰۱، ۳۴؛ بامداد، ج. ۲، ۳۴۹ - ۳۵۰.

قدّوس: ن.ک. محمد علی بار فروش

قطب‌الدین حیدر: یکی از عرفای نامی ایران در قرن هفتم هجری است، تربت حیدریه به مناسبت آرامگاه وی در آن شهر بدین نام خوانده شده است. دهخدا.

کنسول آمریکا (ماژور ایمبری Major Imberi): در سال ۱۹۲۴ م. به دنبال کشته شدن جمعی از بهائیان در شهرهای مختلف ایران توطئه‌ای برای همین منظور در شهر طهران ترتیب داده شد. جمع زیادی در سقاخانه آقا شیخ هادی جمع شده و به شایعه اینکه یکی از بهائیان با نفی معجزه سقاخانه، به آن توهین کرده بنای هیاهو و آشوب گذاردند. سه تن نیز که ادعا می‌کردند کور بودند و معجزه سقاخانه آنها را بینا کرده است با زنجیر خود را به سقاخانه بسته بودند. هیجان و غوغا در شهر آنچنان بلند شد که ماژور ایمبری کنسول آمریکا برای گرفتن عکس با درشکه به محل رفت. این بار جمعیت با دیدن او هجوم آورده به این عنوان که فرنگی بایی می‌خواهد آب سقاخانه را مسموم کند او را مضروب نمودند و سرانجام کشتند. سردار سپه (بعدها رضاشاه) بلافاصله با قدرت قوای نظامی وارد میدان

شد و به سرکوبی آشوبگران پرداخت و سران ایشان را دستگیر و برخی از جمله خالصی زاده را تبعید نمود. ن. ک: <http://www.bahai-library.com/documents/> هم‌چنین ن.ک.

<http://www.h-net.org/~bahai/docs/imbrie.htm>

قوام‌السلطنه، احمد: (۱۲۵۷-۱۳۳۳ ش.) از سیاستمداران معروف ایران در اواخر قاجار و دوره پهلوی. از نوجوانی در دربار ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه سمت‌هایی داشت. از جمله مدتی حکمران مشهد بود. در دوران مشروطیت وزیر حضور و منشی مظفرالدین شاه بود و در جریان مشروطیت کمک‌های بزرگی به مشروطه خواهان نمود. پس از برقراری مشروطه در بیشتر کابینه‌ها سمت وزارت داشت. در سال ۱۳۰۰ ش. [۱۹۲۱ م.] در دورانی که ایران با بحران‌های گوناگون از جمله قدرت گرفتن سردار سپه روبرو بود برای نخستین بار به نخست‌وزیری ایران رسید ولی به خاطر مخالفت با سردار سپه (بعدها رضاشاه) به اروپا تبعید گردید و در دوران سلطنت او بکلی از دخالت در سیاست ممنوع بود. پس از رفتن رضاشاه از ایران، در سال ۱۳۲۱ ش. [۱۹۴۳ م.] به نخست‌وزیری رسید و تا پایان عمر بارها کابینه‌هایی تشکیل داد. در جریان جدایی آذربایجان با ایران برای مذاکرات با شوروی عازم مسکو شد و سرانجام در آزادی استان آذربایجان از فرقه دموکرات موفقیت پیدا کرد. آخرین بار در جریان ملی شدن نفت مدت کوتاهی به نخست‌وزیری رسید. مرسلوند، ج. ۵. صص ۱۹۹-۲۱۵.

کرزن: جرج ناتانیل کرزن George Nathaniel Curzon (۱۸۵۹-۱۹۲۵ م.)، سیاستمدار برجسته انگلیسی که مقامات بزرگی در کابینه انگلستان و نیز در دولت‌های انگلیس داشت. وی سفری به ایران نمود (۱۸۸۹ م.) و نتیجه مشاهدات خود را از به صورت کتابی به نام "ایران و مسئله ایرانی" *Persia and the Persian Question*، به چاپ رسانید. در این کتاب می‌توان اطلاعات خوبی از اوضاع ایران در زمان قاجار یافت. دهخدا

کریستن‌سن، آرتور: Arthur Christensen (۱۸۷۵-۱۹۴۵ م.)، خاورشناس مشهور دانمارکی و استاد دانشگاه کپنهاگ (Copenhagen). وی دارای مطالعات و تحقیقات گسترده و گرانمایی در فولکلور، روایات ملی ایران، ادبیات اوستایی و پهلوی، لهجه‌های ایرانی و تاریخ و تمدن ساسانی است. در حدود ۶۰ جلد کتاب و مقاله به زبان‌های انگلیسی، دانمارکی، آلمانی و فرانسوی نوشته

است. وی سه بار به ایران سفر کرد که حاصل آن سه جلد کتاب در مورد جامعه و مردم و تاریخ معاصر ایران است. Asmussen, Jes.P., *Et*, vol. V.

کلیم، آقا موسی: برادر کوچک حضرت بهاء‌الله که به دیانت بهائی ایمان یافت و تمامی ایام حیات خود را در خدمت برادر ارجمندش گذراند و در سرگونی جمال مبارک با ایشان و خانواده از بغداد تا عکا همراه بوده و در عکا به ملکوت ابهی صعود نمود و در قبرستان عکا مدفون است. ، تذکره الوفاء، صص. ۸۸-۹۱؛ قدیمی، ریاض ۱۹۹۱، حضرت بهاء‌الله، ۱۳۰.

کنی، ملا علی: در سال ۱۲۲۰ ه. ق. [۱۸۰۵ م.] متولد شد و در جوانی به عتبات رفت. دارای تالیفاتی در فقه و اصول است و از علمای درجه اول و با نفوذ و از روحانیون بسیار متمول و صاحب قدرت ایران در زمان ناصرالدین شاه می‌باشد. از جمله او را یکی از عوامل برکناری مشیرالدوله (ن.ک.) از صدارت می‌دانند. ثروت فراوانی از راه احتکار گندم و فروش آن به قیمت گران به نام این که مال صغیر است یافت. وفات او در ۲۷ محرم ۱۳۰۶ ه. ق. [۱۴ اکتبر ۱۸۹۰ م.] در سن هشتاد و پنج سالگی بود و با جلال و شکوه فوق‌العاده‌ای در حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد. بامداد، ج. ۲، ۳۴۹-۳۵۲. شهادت شهدای سبعة طهران و جناب بدیع و عده‌ای دیگر از احبای مظلوم به فتوی این شخص بوده است. فزادی، م.، ۲۰۰۲ م.، ۳۴.

کورویاتکین، ژنرال: آلکسی نیکلایویچ کورویاتکین Alexei Nikolayevich Kouropatkin ژنرال روسی (۱۸۴۸-۱۹۲۵ م.) که فرمانده نیروی منچوری در جنگ سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۵ م. بین روسیه و ژاپن بود. دهخدا.

مؤتمن الملک: ن.ک. سعید خان انصاری

مؤتمن السلطنه: ن.ک. محمد رضا مستوفی

محمد تقی، میرزا، رکن‌الدوله: (۱۲۶۲-۱۳۱۸ ه. ق. [۱۸۴۵-۱۹۰۱ م.]) چهارمین فرزند محمد شاه و برادر ناتنی ناصرالدین شاه که به تناوب حکومت زنجان و فارس را داشت و چهار بار هم به والی‌گری خراسان منصوب شد و سال‌ها در آن استان بود. مانند همه شاهزادگان قاجار مردی بود پول دوست و خسیس. در شیوه حکومت خود از برش و قاطعیت بری بود و به بی عرضگی شهرت

داشت. مدتی یکی از بهائیان به نام معتمدالسلطنه، میرزا محمد رضا (ن.ک.) به عنوان وزیر خراسان در دستگاه حکومت او شاغل بود. بامداد، ج ۳، ۳۱۲-۳۱۶.

محمد تقی، حاجی، میرزا، (وکیل الدوله افغان): (۱۲۴۶-۱۳۲۷ ه.ق. [۱۸۳۰-۱۹۰۹ م.]) پسر دوم حاجی سید محمد، دایی حضرت باب، و در جوانی آن حضرت را ملاقات کرده بود. در ۱۲۷۰ ه.ق. [۱۸۵۴ م.] در شهر یزد ساکن شد و پس از مدت کوتاهی یکی از تجار معروف و مورد اعتبار گردید. توسط جناب محمد فاضل قائنی از دعوت حضرت باب مطلع گردید و در ۱۲۷۳ ه.ق. [۱۸۵۷ م.] به بغداد رفت و پس از زیارت حضرت بهاءالله مؤمن گردید. به خاطر شهرت و اهمیت وی در یزد از سوی روسیه نماینده آن کشور گردید و به "وکیل الدوله" مشهور شد. ولی حضرت بهاءالله به او لقب "وکیل الحق" دادند. ایشان قطعه زمینی در عشق آباد خریداری کرد و سپس بدستور حضرت عبدالبهاء در ۱۳۱۷ ه.ق. [۱۹۰۰ م.] به عشق آباد مهاجرت نمود، ساختمان مشرق الاذکار آن شهر را به عهده گرفت (۱۹۰۲-۱۹۰۴ م.) و بیشتر مخارج آنرا خود پرداخت نمود. در ۱۳۲۳ ه.ق. [۱۹۰۶ م.] که ساختمان مشرق الاذکار رو به اتمام بود به زیارت محبوب خود به حیفا رفت و تا آخر حیات در جوار مرکز میثاق اقامت نمود. مدفنش در گلستان جاوید حیفا است. Balyuzi., 1985, pp. 266-268.

محمد حسین خان مقدم مراغه‌ای (آجودان باشی): نظام الدوله صاحب اختیار. در زمان ظهور حضرت باب در شیراز حاکم فارس بود. به شهادت تواریخ موجود بابی و بهائی، هنگام بازگشت حضرت باب از مکه به شیراز سربازانی برای دستگیری ایشان فرستاد و رفتارش با آن حضرت و بابیان توهین آمیز و خشونت بار بود. حسین خان در زمان محمد شاه و ناصرالدین شاه مصدر امور دولتی مهمی بود و بارها به خاطر خدماتش مورد تقدیر محمد شاه قرار گرفت. از جمله در واقعه هرات سفیر فوق العاده ایران در پاریس، نماینده محمد شاه در جشن تاجگذاری ملکه ویکتوریا در لندن، مدتی اقامت در استانبول و وین برای مذاکره با نمایندگان انگلیس و حل مسأله هرات، حاکم یزد، حاکم فارس (۱۲۶۸-۱۲۶۰ ه.ق. [۱۸۴۸-۱۸۴۴ م.]). سال‌های آخر عمر او با سختی گذشت زیرا مغضوب امیر کبیر بوده و به خانه نشینی و عزلت او انجامید. وفات او در سال ۱۲۸۲ ه.ق. [۱۸۶۶ م.] بود. بامداد، ۴۲۶-۴۲۹.

محمد رضا مستوفی سبزواری، حاج میرزا (مؤتمن السلطنه): برادر میرزا علی رضا مستشارالدوله (مؤتمن الملک) بود. میرزا علی رضا توسط جناب ملاحسین بشرویه به دیانت حضرت باب ایمان آورد و مساعدت‌های فراوان به اصحاب قلعه نمود. لوح غصن از ساحت حضرت بهاءالله به افتخار او نازل شده است. وی برادر خود میرزا محمد رضا را به خانه ملا صادق مقدس برد و در زمره مؤمنین وارد کرد. میرزا محمد رضا در ابتدا لقبش مستشارالتولیه و نیز مستشارالملک بود. در سفر دوم ناصرالدین شاه به خراسان (۱۳۰۰ ه.ق. [۱۸۸۳ م.]) رسماً لقب مؤتمن السلطنه به او داده شد. مشاغل او عبارت بود از: پیشکاری مالیه (وزیر مملکت) خراسان، سررشته‌داری کل مالیات خراسان، ریاست دفتر خراسان، معاون حکمران خراسان (حمزه میرزا حشمت‌الدوله)، وزیر دارالشورای کبری (در طهران). در طهران پس از چندی صحبت صدارتش در میان بود ولی به خاطر شایعاتی که درباره بایی (بهائی) بودن او بین دولتمردان رایج بود از صدارت محروم شد. مشاغل دیگر وی عبارتند از حکومت کاشان، بار دیگر پیشکاری خراسان (همراه با والی خراسان محمدتقی میرزا رکن‌الدوله برادر ناصرالدین شاه). وفات وی در سال ۱۳۰۸ ه.ق. [۱۸۹۰ م.] در خراسان رخ داد و در حرم امام رضا در مقبره فامیلی خود به خاک سپرده شد. بنا بر مندرجات کتاب *ظهور الحق*، فرزندش میرزا علی محمد خان پس از مرگ پدر به جای او برقرارگشت و تمام مدت حیات مؤمن بود و خاندانی مؤمن در این امر باقی گذارد. بامداد، ج. ۳، ۴۰۴-۴۰۶؛ فاضل مازندرانی، ۱۳۱ بدیع، ۲۰۴-۲۰۵؛ رافتی، وحید، ۲۰۰۵، ۲۹.

محمد علی بارفروشی (قدوس): (۱۸۲۲-۱۸۴۹ م.). آخرین فرد از حروف حی است. یکی از القاب او "نقطه آخری" است. متولد بارفروش (بابل) بود و تحصیلات علوم دینی را در مشهد در مدرسه میرزا جعفر و سپس در کربلا در محضر سید کاظم رشتی انجام داد. پس از وفات سید کاظم رشتی قصد زیارت حج نموده و در شیراز در سن ۲۲ سالگی به حضرت باب ایمان آورد و با ایمانش عدد حروف حی تکمیل گردید. حضرت باب قدوس را برای همراهی خود برای زیارت حج انتخاب نمودند. وی از مؤمنان این ظهور است که در راه محبوب به شکنجه و بلا گرفتار گردید. در طهران به حضور حضرت بهاءالله رسید و در اجتماع بدشت از قلم مبارک به لقب قدوس مفتخر گردید. در قلعه شیخ طبرسی مورد احترام همگان به ویژه ملا حسین بشروئی بود و سرانجام با حیل شاهزاده

مهدی قلی از قلعه خارج و به دستور سعید العلماء در ۱۸۴۹ م. در سن ۲۷ سالگی در بازار شهر بارفروش (بابل) جام شهادت نوشید. گهرریز ۱۹۹۳ م.، ۱۱۷-۱۳۴.

محمد علی، ملا، دهجی: (حاجی سید علی اکبر دهجی)، برادر سید مهدی دهجی از اهالی دهج شهرستان یزد و از مؤمنین دوران جمال مبارک است. وی از نعمت جمال بهره‌مند و دارای صدای بسیار خوشی بود. محمد مالگیری در خاطراتش می‌نویسد که کسی را نمی‌شناسد که آیات و مناجات را چنان زیبا تلاوت کند. بارها به ساحت حضرت بهاء‌الله مشرف و بسیار مورد مرحمت و عطوفت حضرتش بود. دارای الواح زیادی از ساحت حضرت بهاء‌الله است، از جمله لوح "قد احترق المخلصون" در جواب نامه او نازل شده است.

محمد کریم خان کرمانی، حاجی: از فرقه شیخیه که محضر سید کاظم رشتی (ن.ک.) را درک کرد و پس از سید کاظم در کرمان به ادعای رکن چهارم برخاست و رهبری گروهی از شیخیان را در دست گرفت. فرقه وی به شیخیه حاج کریمخانی معروف است. پس از اظهار امر حضرت باب وی به مخالفت برخاست و اولین رساله ردیه را او به نام *ازهاق الباطل* یک سال بعد از اظهار امر حضرت باب در سال ۱۲۶۱ ه.ق. [۱۸۴۵ م.] تدوین نمود. وی در فتون عقلی و نقلی دعوی استادی می‌کرد.

Amanat, A., 1989, 286-294.

محمد مصطفی بغدادی: از بابیان و بهائیان اولیه و یکی از خادمان و مؤمنین اولیه امر که هنگام اقامت حضرت بهاء‌الله و همراهان در بغداد با کمال جانبازی در دفاع و محافظت ایشان کوشا بود. پس از عزیمت حضرت بهاء‌الله و عائله مبارکه به استانبول و سپس به ادرنه و عکا هم‌چنان در بغداد باقی ماند و به تبلیغ پرداخت. سرانجام روانه ارض مقصود شد و در قلعه عکا به حضور حضرت بهاء‌الله رسید و خواهش سکونت در جوار هیکل مبارک نمود ولی او را مامور بیروت فرمودند. وی در آنجا زائرین شرقی و غربی را راهنمایی و کمک می‌کرد. پس از چندی از بیروت به اسکندرون رفت و خدمات خود را در آن نقطه ادامه داد و سرانجام در همان شهر وفات نمود. شخصیتی بود شجاع، با وقار و مهربان. ن.ک. *تذکره الوفاء*، ۱۳۱-۱۳۳.

مرتضی، شیخ، انصاری: (۱۷۹۹-۱۸۶۴ م.) از اعظم علمای عالم تشیع، پس از تحصیلات در کربلا و نجف مدتی در یزد و مشهد توقف نمود و سپس برای اقامت دائم به نجف بازگشت. وی عالمی

شهر بود. تحقیقاتش در در فقه استدلالی و اصول و قواعد حقوقی مورد قبول و احترام جامعه شیعه است و کتاب‌هایی در این زمینه‌ها منتشر نموده از جمله "رسائل" و "مکاسب". در سال ۱۲۶۶ ه.ق. [۱۸۴۹ م.] پس از درگذشت صاحب جواهر مرجع شیعیان، شیخ مرتضی به عنوان مرجع بزرگ عالم تشیع شناخته شد. آقا محمد فاضل قائمی از علمای مشهور بهائی یکی از چند نفری بود که توانست رساله اجتهاد خود را به تصویب این دانشمند برساند. فواد، م. ۲۰۰۲، ۲۲-۲۳.

مشیر الدوله: ن.ک. حسین خان

مطلق: ن.ک. عبدالله

ملا هادی سبزواری: ن.ک. هادی، ملا.

منیر، میرزا، نبیل زاده: (۱۸۷۵-۱۹۴۹ م.) فرزند حاجی شیخ محمد علی ملقب به نبیل ابن نبیل برادر شیخ محمد کاظم سمندر است. جناب نبیل زاده افتخار خدمت در دوران جمال مبارک، مرکز میثاق و ولی عزیز امرالله داشته دامنه خدمات وی رشت و قزوین تا ترکستان، ترکمنستان، قفقاز، سمرقند و گرجستان را فرا می‌گیرد. وی به تأسیس مرکز امری در تاشکند نائل گردید، مدت ۹ سال در عشق آباد و شهرهای اطراف به تبلیغ و تربیت اطفال و جوانان و نسوان مشغول بود و سالهای بعد در نواحی خراسان و سایر شهرهای ایران به دستور محفل روحانی طهران به هدایت افراد و خدمات متنوع سرافراز گردید. سپس بنا به امر حضرت ولی امرالله به هندوستان و برما رفته و توانست علاوه بر مردم عادی با افراد مهم دولتی ملاقات و ابلاغ امرالله نماید. در برگشت از هندوستان در کرمان ساکن شده و در اشاعه امرالله و توسعه تشکیلات آن تاحیه بسیار مؤثر بود. ایشان تا آخر عمر به خدمات شایان خود ادامه داده و در سن هفتاد و هشت سالگی در طهران روحش به ملکوت ابهی صعود نمود. سلیمانی، ج. ۴، ۱۹۶۰، ۲۲۰-۳۱۶.

مهدی گلپایگانی، سید: ۱۲۸۰-۱۹۲۸ م. پسر دایی جناب ابوالفضائل گلپایگانی که توسط میرزا حیدر علی به دیانت بهائی ایمان آورد، سال‌ها بعد به دستور حضرت عبدالبهاء به عشق آباد رفت و در آنجا مصدر خدمات تبلیغی و فرهنگی بزرگ گردید. سید مهدی یکی از مؤلفین کتاب کشف الغطاء (ن.ک.) در پاسخ به اشتباهات کتاب نقطه الکاف است که به کوشش ادوارد بروان Edward G. Browne به چاپ رسیده است. سلیمانی، ج. ۳، ۱۸-۷۱.

مهدی، میرزا (اخوان الصفا): از اهالی یزد (۱۲۹۲-۱۳۳۷ ه. ق. [۱۸۷۵-۱۹۱۹ م.]) و در جوانی پس از ایمان بردارانش به دیانت بهائی مؤمن گردید. وی همراه برادران به تبلیغ و خدمت مشغول شد و در ضوضای ۱۳۲۱ ه. ق. [۱۹۰۳ م.] برادر و همشیره زاده‌اش به شهادت رسیدند. در طهران در زمره شاگردان جناب صدر الصدور درآمده و از آن به بعد مابقی عمر را در خدمت امرگذرانید. به تمام نقاط ایران مسافرت و احبا را تشویق و به استقامت ترغیب می نمود. وی در تربیت جوانان، تأسیس مدارس و ترویج معارف، خدمات زیادی انجام داد. سفرهایی نیز برای تبلیغ دیانت بهائی به بغداد، قفقاز، ترکستان و ترکمنستان تبلیغی نمود. سلیمانی، ج. ۴، ۹۴ - ۹۶.

مهرداد اول یا اشک ششم: (۱۳۸-۱۷۱ ق. م.) ششمین پادشاه سلسله اشکانی است. وی دولت اشکانی را به متنها درجه قدرت رسانید و سلوکی ها را مغلوب کرد. دهخدا.

میر علم خان امیر قائن: ملقب به حشمت الملک، حاکم قائنات و سیستان از خاندان خزیمه عرب است که جدش به دعوت نادر شاه به خراسان آمد و در جنگ‌ها و فتوحات وی شرکت کرد. از آن به بعد خاندان وی اکثراً در دستگاه دولتی و ارتش دارای مقامات مهمی بوده‌اند. امیر علم خان نسل سوم این خانواده است. به تحریک علماء نهایت ظلم و قساوت را در باره مومنین اولیه روا داشت و اموال عده کثیری از بابیان و بهائیان را ضبط و مبالغ هنگفتی جریمه مالی از آنها گرفت. فؤادی، مینو، ۲۰۰۲ م، ۳۳. هم چنین ن. ک: شوکت الملک.

میرزا آقاسی: ن. ک. عباس ایروانی

نادر شاه: (۱۶۸۸-۱۷۴۷ م.) سر سلسله پادشاهان افشاریه. در دربار شاه طهماسب به سمت سرداری سپاه، فتنه افغانها و دیگر دشمنان ایران را قلع و قمع نمود. سپس شاه طهماسب را از سلطنت خلع کرد و در ۱۷۳۰ م. خود را شاه خواند. در طول سلطنت به فتوحات موفقیت آمیز از جمله در هند دست یافت. وی شخصی خشن و بیرحم بود و سرانجام با سوء قصدی از سوی محافظان خود از پا درآمد. دهخدا.

نبیل زاده: ن. ک. منیر، میرزا

نبیل زرنندی: ملاً محمد نبیل اعظم زرنندی در سال ۱۲۴۷ ه.ق. [م. ۱۸۳۱] در زرنند متولد شد. در جوانی به آیین حضرت باب روی آورد. ملاقات‌های او با بابیان آن زمان و مطالعه آثار حضرت اعلی بر ایمان و ایقانش افزود. در طهران با خانواده حضرت بهاء‌الله آشنا شد و مورد اعتماد ایشان قرار گرفت. پس از عزیمت حضرت بهاء‌الله به بغداد، نبیل دو بار به دیدار حضرت بهاء‌الله شتافت و آنطور که خود نوشته بار دوم در سال ۱۲۷۵ ه.ق. [م. ۱۸۵۸] بود که مقام حضرت بهاء‌الله را شناخت و از آن پس زندگانی خود را وقف خدمت به امر مبارک کرد. سفرهای نبیل به شهرها و قراء و قصبات ایران و ملاقات‌های او با شخصیت‌های گوناگون فراوان‌تر از آنست که بتوان در این مختصر آورد. در ضمن این سفرها چند بار به ارض اقدس شتافت و بیش از پیش مورد عنایات حضرت بهاء‌الله واقع شد. مامور ابلاغ مژده ظهور من یظهره‌الله به بابیان ایران گردید و این خدمت را با شایستگی انجام داد و نیز مامور شد برای کمک به احبائی که در مصر بر اثر توطئه‌های قنصل ایران گرفتار آمده بودند برود ولی دستگیر شد و به زندان افتاد (۱۲۴۸ ه.ق. [م. ۱۸۶۷]). پس از آزادی ابتدا به بیروت و از آنجا به ارض اقدس رفت. در سال ۱۳۰۹ ه.ق. [م. ۱۸۹۲] که صعود حضرت بهاء‌الله رخ داد نبیل تحمل این مصیبت را نمود و پس از چندماه خود را در دریا غرق ساخت. نبیل زرنندی اشعار فراوانی در تاریخ امر بر اساس مشاهدات و یا روایات دیگران نوشته که بخشی از آن توسط حضرت ولی امرالله با عنوان *Nabil's Narratives of the Early Days of the Baha'i Movement*. به انگلیسی ترجمه شده است. خلاصه ترجمه فارسی این کتاب بر مبنای ترجمه عربی آن بنام تاریخ نبیل زرنندی بین بهائیان ایران مشهور است. وی مبلغی توانا و دارای حافظه‌ای قوی بود و به خاطر خدمات جاودانیش، از سوی حضرت ولی امرالله همراه با ۱۸ تن دیگر به لقب "حواریون حضرت بهاء‌الله" مفتخر شد. خوشه‌ها ۱۹۹۶، ۲۹-۵۷.

نصیرالدین طوسی، خواجه: (۱۲۰۱-۱۲۷۴ م.): از اعظم رجال قرن هفتم هجری و از اجله علمای ایران است. در معارف زمان خود به خصوص در حکمت و ریاضی استاد و در دربار هلاکو خان دارای احترام و عزت بود. کتاب مشهور *اخلاق ناصری*، و بنای زیج ایلخانی و رصدخانه مراغه را به او نسبت می دهند. دهخدا.

نولدکه، **تئودور**: Theodor Noldeke (۱۸۳۶-۱۹۳۰ م.) خاور شناس مشهور آلمانی. تخصص اصلی وی رشته زبان‌های سامی بود و از جمله آثارش **تاریخ قرآن**، **حماسه ملی ایران** و **ترجمه تاریخ طبری** از عربی به آلمانی را باید یاد کرد. دهخدا.

نیر و سینا دو برادر از سده اصفهان که نسب ایشان به امام موسی کاظم میرسد. نیر (محمود) برادر بزرگتر، متولد ۱۲۶۲ ه. ق. [۱۸۴۶ م.] و سینا (حاج سید اسمعیل)، متولد ۱۲۶۴ ه. ق. [۱۸۴۸ م.] در تمام دوران زندگی، در جمع شئون مادی و معنوی، در سفر رفیق و در خدمات امری شریک و حتی در سرودن اشعار با یکدیگر هم فکر و هم قریحه بودند و در بعضی از اشعار تخلص هر دو دیده می‌شود. با اینکه تحصیلات عالی نداشتند ولی با مطالعه کتب و فراگیری مسائل عرفانی و دیانتی در زمره فضلاء عصر درآمدند. تخلص «نیر و سینا» را پس از ایمان انتخاب کردند و در الواح نیز به این دو لقب مفتخر بودند. در اصفهان منزل ایشان مرکز اجتماع شاعران و عرفا و گروه‌های دیگر بود. با جناب نعیم شاعر شیرین سخن همسایه و از کودکی دوست بودند و سرانجام نیز توسط این دو برادر جناب نعیم در سده اصفهان به شرف ایمان فائز شد. زندگانی مرفه این دو برادر پس از ایمان شامل حبس، در بدری و نهایت فقر و تنگدستی، همراه با خدمات درخشان و تبلیغ نفوس به آئین جدید بود. علی رغم فقر شدید نشاط و خوشی و طنزگویی همراه با صدای خنده همواره از منزل این خانواده بلند بود. این دو برادر در بسیاری از شهرهای ایران مسافرت کرده و در هر نقطه پیام جدید را به گوش مردم می‌رساندند. در محافل تبلیغی ایشان اکثر اوقات بیش از ۴۰ تا ۵۰ نفر شرکت میکردند. هر دو در طهران فوت کرده و در گلستان جاوید به خاک سپرده شدند. سلیمانی، ج. ۱، ۵۶-۱۰۵.

نیرالدوله: ن.ک. سلطان حسین

هادی، دولت آبادی، حاجی میرزا: از ملاهای اصفهان که در اوائل دوره بیان ایمان آورد و هنگامی که میرزا یحیی ازل دعوی جانشینی حضرت باب نمود در زمره پیروان وی درآمد. عده ای از بایان را به قبول دعوت ازل تشویق نمود و تا آنجا که می‌توانست کوشش کرد که در افکار مؤمنین به حضرت بهاء الله ایجاد شبهه و ظن نماید. حضرت بهاء الله در الواح متعدد به پیروان ازل به ویژه میرزا هادی با نهایت محبت هشدار دادند و از اینکه موجب گمراهی گروهی شده است او را سرزنش نمودند. در

۱۸۸۸ م. شیخ محمد تقی اصفهانی (ابن ذئب) میرزا هادی را محکوم به مرگ نمود. میرزا هادی به منبر رفته و انکار عقیده و ایمان خود به حضرت باب و حضرت بهاء‌الله نمود و بدین وسیله از خطر مرگ رهایی یافت. علی‌رغم انکار و لعنت و نفرین به حضرت باب که به گوش عده زیادی رسیده بود میرزا هادی به ریاست ازلی‌ها ادامه داد و نماینده میرزا یحیی در ایران گردید و بعد‌ها جانشین یحیی ازل گردید.

هادی، ملاً، سبزواری (۱۷۹۷-۱۸۷۲ م.) از حکما و دانشمندان بزرگ ایران و در تاریخ حکمت اسلامی جای ویژه‌ای را دارا می‌باشد. مقام و نفوذ علمی وی را با ملاً صدرا در دوران شاه عباس مقایسه می‌کنند. وی در زنده کردن حکمت اشراق در قرن نوزدهم نقش موثری داشت. رسالات و کتب زیادی در فلسفه، الهیات و مسائل عرفانی از او باقی مانده است مانند شرح منظومه، شرح اسماء‌الحسنی و شرح ابیات مشکله مثنوی رومی. در اشعارش تخلص "اسرار" را به کار برده است. مدرسه او مشهور به مدرسه حاجی ملاً هادی عده زیادی را به سوی سبزواری کشید و افراد قابل‌ذکری در حضور وی تحصیل کردند از جمله جناب محمد قائمی ملقب به نبیل اکبر. ن.ک. معلّم حبیب آبادی، ۴۶۲-۴۶۷ و ۴۵۷-۴۵۹.

هارون الرشید: (خلافت: ۷۸۶-۸۰۹ م) پنجمین خلیفه عباسی، فردی با قدرت و در دوران حکومت خود ممالک اسلامی را توسعه بسیار داد. دوستدار شعر و سخن و حامی و پشتیبان شعرا و دانشمندان و ارباب علوم و صنایع بود. دهخدا.

هلاکو خان: از پادشاهان مغول و از نواده‌های چنگیز که در سال ۱۲۵۱ م. به ایران حمله کرد و اسماعیلیان را مغلوب نموده حوزه قدرت و فرمانروایی خود را در خاورمیانه وسعت داد. دهخدا.

یحیی ازل، میرزا: (۱۸۳۱-۱۹۱۲ م.) برادر ناتنی حضرت بهاء‌الله که مادرش کوچک خانم، صیغه جناب میرزا بزرگ نوری بود. پس از وفات پدر از سن ۸ سالگی به بعد در تحت حمایت و تربیت حضرت بهاء‌الله رشد نمود. در زمان بعثت حضرت باب میرزا یحیی ۱۳ سال داشت و با هدایت برادرگرامی ایمان آورد و باز به تشویق ایشان به مطالعه و فراگیری آثار حضرت اعلی و استنساخ آنها پرداخت. پس از شهادت حضرت اعلی وی به عنوان وصی انتخاب شد. پس از واقعه تیراندازی به شاه و موج حمله و آزار به بابیان، مخفی شد و در جامعه درویشی به کردستان و سپس برای پیوستن

به دیگر بابیان به بغداد رفت. پس از اظهار امر علنی حضرت بهاء‌الله که هویت موعود بیان (من یظهرالله) بر اهل ایمان روشن گردید از شناسائی ایشان سرباز زد و مخالفت خود را به وسائل گوناگون نمودار ساخت. در ۱۸۶۸ م. دولت عثمانی حضرت بهاء‌الله و همراهان را به عکا، و میرزا یحیی و همراهانش را جزیره قبرس تبعید نمود. پس از شکست عثمانی میرزا یحیی در قبرس باقی ماند. وفاتش در ۱۹۱۲ م بود. ن.ک. Taherzadeh 1992, pp.60-96.

ضمیمه چهارم یادداشت‌هایی بر نام شهرها، جای‌ها، فرقه‌ها و کتاب‌ها

اسمعیلیه: یا هفت امامیان، فرقه‌ای از شیعه که سلسله ائمه را به اسماعیل فرزند مهتر امام جعفر صادق (وفات ۷۶۵ م.) ختم می‌کنند. ایشان اسماعیل را امام هفتم می‌دانند و او را به نوعی صاحب وحی و مصون از خطا می‌شناسند. پیروان این فرقه بیشتر در هند و پاکستان اقامت دارند و رهبری آنان همواره با یکی از اعقاب آقاخان است که اجداد خود را به امام اسمعیل می‌رسانند. دهخدا.

اکبریّه: دهی است از دهستان شه آباد بخش حومه شهرستان بیرجند. دهخدا.

امویان (بنی امیه): (۶۶۰-۷۵۰ م.) خلفائی که پس از خلفای راشدین زمام امور مسلمانان را بدست گرفتند. نخستین آنها معاویه بن ابی سفیان (معاویه) و آخرین آنها مروان بن محمد معروف به مروان بن حمار بود. معاویه دمشق را مرکز خلافت قرار داد. معماری اسلامی از این زمان آغاز می‌شود و مساجد تاریخی دمشق و مدینه و بیت المقدس از این دوران است. زبان عربی در این دوران رواج یافت و اولین سکه اسلامی زده شد. دهخدا.

بردسکن: نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان کاشمر که در شمال باختری این شهر واقع است. دهخدا.

پترو: از قراء اطراف تربت حیدریه. دهخدا.

تاشکند: پایتخت جمهوری ازبکستان کنونی که در زمان نگارش این تاریخ جزئی از کشور اتحاد جماهیر شوروی محسوب می شد.

تذکره الوفاء: کتابی است شامل بیانات حضرت عبدالبهاء در شرح احوال برخی از خادمین و جانبازان دیانت بهائی که توسط کاتبین بر روی کاغذ می آمده است. بیان این شرح حال ها از نیمه دوم سال ۱۹۱۵م. آغاز شده و سرانجام کتاب در سال ۱۹۲۴م. برای نخستین بار در حیفا به طبع رسیده است. در این کتاب شرح احوال ۷۹ نفر از بابیان و بهائیان اولیه آمده است.

ترشیز: نام قدیم کاشمر.

ترکان سلجوقی: خاندانی ترک که از ۱۰۳۱ تا ۱۳۰۰م. در آسیای غربی سلطنت کردند. این ترکان ابتدا شهرنشین نبودند ولی پس از قبول اسلام به تشکیل حکومت پرداختند و با قدرت نظامی بیرحمانه ای حکومت نشینان گوناگونی که به خاطر ضعف دستگاه خلافت قدرت می گرفتند با جنگ و خونریزی از بین بردند و موجب احیاء اسلام و مقابله آن در برابر مسیحیت گشتند. دهخدا.

تون: یکی از شهرهای قدیمی خراسان در شمال شرقی طبرس و نزدیک قائن که امروزه به فردوس مشهور است. دهخدا.

خونیک: دهی است از دهستان مومن آباد در حوالی شهرستان بیرجند. این دهکده در جلگه قرار دارد. دهخدا.

درخش: دهی است از ولایت قائن و قهستان. دهخدا.

دستجردان: دهی است از دهستان نبادکان بخش حومه شهرستان مشهد. دهخدا.

ده سرخ: دهی از دهستان چولائی خانه، بخش حومه شهر مشهد. دهخدا.

رشخوار: یکی از بخشهای شهرستان تربت حیدریه که قصبه مرکزی آن نیز به همین نام است و در ۵۰ کیلومتری جنوب شرقی تربت حیدریه قرار گرفته است. دهخدا.

رقه: رقه نام یکی از دهستان های هفتگانه بخش بشرویه فردوس است. دهخدا.

زاوه: یکی از دهستانهای بخش حومه شهرستان تربت حیدریه است. دهخدا.

زیرکوه: یکی از دهستان های بخش قاین شهرستان بیرجند است. دهخدا.

زیرک: دهی از دهستان مورستان که در بخش بشرویه و شهرستان فردوس واقع است. دهخدا.

سامانیان: (۸۷۴-۹۹۹ م.) نام سلسله سلاطین ایرانی تبار است که در خراسان و ماوراء النهر، کرمان، گرگان، ری، طبرستان و تا حدود اصفهان را در تصرف داشتند. مناطق زیر نفوذ ایشان در این دوره از آبادانی و جمعیت و ثروت سرشار برخوردار بود و پادشاهان این سلسله حامی و مشوق دانشمندان و ادبا بوده ادبیات فارسی به ویژه نظم و نثر در زمان ایشان روبه کمال رفت. دهخدا.

سر قبر آقا: بقعه ای است منسوب به سید ابوالقاسم بن محمد محسن بن مرتضی اصفهانی معاصر محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار در جنوب طهران که سابقاً گورستان بوده است. دهخدا.

سرایان: قصبه ای در بخش حومه شهرستان فردوس. دهخدا.

سرچاه: دهی است در قیس آباد بخش خوسف. دهخدا.

سعدیه: محل آرامگاه سعدی شاعر بزرگ ایران در شیراز.

سکائی یا سکاها: اقوام آریائی که بعضی از آنان در زمان مادها و هخامنشیان در شمال مرزهای ایران می زیستند و بارها به ایران و کشور های مجاور حمله کرده و آنچه در سر راه داشتند غارت و خراب می کردند. کورش و داریوش بزرگ آنها را سرکوب نمودند.

شاخن: مرکز بخش شاخنات بخشی از شهرستان بیرجند. دهخدا.

شاهزاده عبدالعظیم: مرقدی است در سه فرسنگی طهران در شهر ری که زیارتگاه شیعیان است. دهخدا.

صفاریان: (۸۶۸-۹۰۳ م.) این سلسله در شرق ایران توسط یعقوب لیث بنیان گذاری شد. یعقوب توانست ابتدا در سیستان و سپس در خراسان و غرب ایران قدرتی بزرگ ایجاد نماید که در کاستن نفوذ بغداد در شرق ایران بی تاثیر نبود. سامانیان با ایشان به جنگ پرداختند و پس از وارد آوردن شکستی به صفاریان در سال ۹۰۰ م. حکومت ایشان را در همان ناحیه سیستان محدود ساختند.

صفویه: (۱۵۰۱-۱۷۲۲ م.) از سلسله‌های پادشاهی ایران. شاه اسماعیل مؤسس این سلسله مذهب شیعه را در ایران رواج داد و با جنگهای گوناگون با دولت عثمانی و دیگر قبایل وحدت جغرافیایی ایران را تضمین نمود. از جمله شاهان این سلسله شاه طهماسب، شاه عباس، شاه صفی و شاه سلیمان را باید نام برد. انقراض این سلسله مقارن با سلطنت شاه سلطان حسین و حمله افغانه به ایران بود.

عبّاسیان: (۷۵۰-۱۲۵۸ م.) این سلسله بعد از بنی امیه به خلافت رسیدند. اولین خلیفه، ابو العباس عبدالله معروف به سفاح و آخر آنان معروف به مستعصم بالله است. عدّه این خلفا ۳۷ بود و منصور، هارون الرشید، امین و مامون از خلفای مشهور این سلسله می باشند. دهخدا.

عشق آباد: شهری است در ترکمنستان که در نزدیکی مرز ایران واقع است. از اواخر دوران حضرت بهاءالله، بهائیان ایران، که دشمنان امرزندگی را برایشان سخت می کردند، از یزد و خراسان و دیگر شهرها، راهی عشق آباد شدند. این شهر به تدریج مرکز اجتماع عدّه زیادی از بهائیان شد و در آنجا نخستین مشرق‌الاذکار عالم بهائی برپا گردید و مدارس دخترانه و پسرانه بهائی تاسیس شد. پس از استقرار حکومت کمونیستی و آزار و سخت‌گیری بر مذاهب، بهائیان آنجا نیز مورد تعقیب و آزار و زندان قرار گرفتند. برخی به اجبار به ایران بازگشتند و جمعی به زندان‌های سیبری گسیل گشتند و در آنجا درگذشتند.

غزنویان: (۹۷۷-۱۱۸۶ م.) سلسله ای که در ایران شرقی پس از سامانیان به قدرت رسیدند. دوران غزنویان در تاریخ هنر و ادبیات ایران اهمیت ویژه دارد. دربار این سلسله به وجود شاعران بزرگی مانند عنصری، فردوسی، فرخی، عسجدی و منوچهری مزین بود. در این دوران زبان و ادب فارسی در کشورهایمانند هند اشاعه پیدا کرد. دهخدا.

فخران: دهی است از دهستان شاخات بخش در میان شهرستان بیرجند. محلی است کوهستانی و معتدل. دهخدا.

قاجاریه: (۱۷۸۱-۱۹۲۵ م.) از قبائل ترک زبان شمال ایران هستند که پس از افشاریان و زندیان در ایران به سلطنت رسیدند. نخستین پادشاه قاجار آقا محمد خان بود که با برانداختن سلسله زندیه قدرت گرفت و آخرین آن احمد شاه قاجار بود که از سلطنت خلع شد و جای خود را به سلسله پهلوی سپرد (۱۹۲۵ م.). از وقایع مهم دوران این سلسله جنگهای ایران و روس و ایران و انگلیس، ظهور دیانت

بابی و بهائی، و نهضت مشروطیت ایران بود. جنگهای نامبرده به بهای از دست دادن بخشهای بزرگی از کشور تمام شد. پادشاهان قاجار برای حفظ سلطنت خود به رهبران شیعه اتکاء داشتند و علمای بزرگ اسلام در این دوران به حد اکثر قدرت رسیده حکمشان مانند حکم شاه نافذ بود.

قادیانی یا احمدیه: فرقه‌ای است که میرزا غلام احمد قادیانی از اهالی پاکستان آنرا بنیادگذار و خود را ظهور مهدی نامید. این فرقه در سه اصل با مبادی اصولی اسلام مباینت دارد: عقیده به رجعت مسیح که مسیح چهل روز پس از آنکه به صلیب کشیده شد دوباره حیات یافت و به کشمیر رفت و در همانجا دفن شد. مسأله دوم ظهور مهدی و اختلاف سوم بر سر اصل جهاد است. دهخدا.

قهقهه: نام دهستانی است در ترکمنستان. دهخدا.

کشف الغطاء: کتابی است که جنابان ابوالفضل گلپایگانی و سید مهدی گلپایگانی به اشاره حضرت عبدالبهاء در ردّ مندرجات کتاب *نقطة الکاف* ادوارد براون Edward G. Browne و بیان اشتباهات آن نگاشتند. این کتاب در سال ۱۹۱۹م. در تاشکند به طبع رسید ولی ظاهراً لحن و برخی مطالب آن طوری بود که صلاح در عدم انتشارش دیده شد. مهرابخانی، روح الله، ۱۹۸۸م. ۴۲۲-۴۳۲.

کلات: نام یکی از بخش‌های پنج‌گانه شهرستان دره گز است. آب و هوای سردی دارد و بواسطه برف زیاد در زمستان راه رسیدن به آن بسته می‌شود. قلعه کلات در سابق معروف به کلات نادری و یکی از مستحکم‌ترین قلاع شمال خاوری در مرز ایران محسوب می‌شد و از محل‌های دیدنی است. دهخدا.

کوشک: دهی است از دهستان عشق‌آباد. دهخدا.

کند: دهی از دهستان ارادان بخش گرمسار که در شهرستان دماوند واقع است. دهخدا.

محمودی: دهی است از دهستان جعفرآباد بخش حومه شهرستان قوچان. دهخدا.

مرو: نام شهری است باستانی در ایران قدیم که قدمت آن به پیش از میلاد مسیح می‌رسد. امروز این شهر جزو جمهوری ترکمنستان است. دهخدا.

مسجد کوفه: یا جامع کوفه از ابنیه بسیار قدیمی و یکی از چهار مسجدی است که در اسلام برای عبادت در آنها فضیلت بی‌شمار ذکر شده است. دهخدا.

معموری: دهی از دهستان درققاضی است که در بخش حومه شهرستان نیشابور واقع است. دهخدا.
مغان: دهی است در ۶ کیلومتری شهرستان شاهرود. دهخدا.

مغول: اقوام زرد پوست از آسیای مرکزی و شرقی متشکل از طوایف گوناگون که ابتدا فرمانبردار پادشاهان چین شمالی بودند و بعد ها با داشتن رهبرانی مانند چنگیز در قرن پنجم و هلاکوخان در قرن هفتم هجری قمری ایران و بین النهرین و شام و آسیای صغیر را تسخیر نمودند.

مقاله سیاح: منظور "مقاله شخصی سیاح" به قلم حضرت عبدالبهاء است که از زبان شخصی سیاح نگاشته شده و ادوارد براون آن را به انگلیسی ترجمه نموده و با حواشی و یادداشت‌های فراوان در سال ۱۸۹۱م. با عنوان *The Traveler's Narrative written to illustrate the Episode of the Bab*. به چاپ رسانده است. در این کتاب تاریخ اجمالی دیانت حضرت باب و وصول به غایت آن یعنی ظهور حضرت بهاء‌الله و سرگونی ایشان از ایران تا عکا مرور شده است. مطالب دیگر به ویژه نکات اخلاقی، فلسفی، عرفانی، اجتماعی و سیاسی نیز مورد بحث قرار گرفته است.

میامی: دهی است از دهستان پائین بخش فریمان شهرستان مشهد. دهخدا.

میاندهی: دهی است از دهستان بالارخ بخش کدکن- شهرستان تربت حیدریه. دهخدا.

ناصره: شهری است در شمال فلسطین و دارای اماکن مقدس مسیحیان و محل زیارتگاه ایشان است. دهخدا.

نصر آباد: دهی است از دهستان مرکزی بخش خوسف شهرستان بیرجند و در سر راه بیرجند به خوسف است. دهخدا.

نوفروست: دهی است از دهستان نهارجانان بخش حومه شهرستان بیرجند (در جنوب شرقی بیرجند). دهخدا.

هون‌های سفید (هیاطله): اقوام زرد پوست وحشی که از اوائل قرن دوم میلادی در شمال بحر خزر و حوالی رود ولگا و اورال سکونت داشتند. این قبیله به طرف اروپا هجوم کردند و بعدها حکومت عظیمی تشکیل دادند. دسته‌ای از آنها به آسیا رفته در توران ساکن شدند و در زمان ساسانیان چندین بار به ایران حمله کردند. این دسته به هیاطله نیز مشهورند. دهخدا.

یافه: یا یافا شهری است در کنار دریای مدیترانه و جنوب حیفا در فلسطین، که اکنون یکی از بنادر عمده کشور اسرائیل است. دهخدا.

یوئه چیی یا یوئه چژی: ساکنان مغولستان که خان هون نو (۱۷۴ - ۲۰۹ م.) آنها را پراکنده کرد و تمامی مغولستان را تحت حکمرانی خود درآورد. دهخدا.

کتاب شناسی ضمیمه سوم و چهارم

- Amanat, A., 1989, *Resurrection and Renewal, The making of the Babí Movement in Iran, 1844-1850*, Cornell University Press, Ithaca, London.
- Amanat, *EI, Encyclopaedia Iranica*, edited by Ehsan Yarshater, vol. II,
- Asmussen, Jes. P., *EI, Encyclopaedia Iranica*, edited by Ehsan Yarshater, vol. V,
- Balyuzi H. M. 1970, *Edward Granville Browne and the Baha'i Faith*, George Ronald, Oxford.
- Balyuzi, H.M, 1973, *The Bab*, George Ronald, Oxford.
- Balyuzi, H.M. 1980. *Baha'u'llah the King of Glory*, George Ronald, Oxford.
- Balyuzi, H. M., 1985, *Eminent Baha'is in the Time of Baha'u'llah*, George Ronald, Oxford.
- Manoochehri, Sepehr 1999, *Research Notes in Shaykhi, Babi and Baha'i studies*, Vol. 3, September 1999, electronic version.
- Taherzadeh, A. 1976 *The Covenant of Baha'u'llah*, George Ronald, Oxford.

Taherzadeh, A. *The Revelation of Baha'u'llah*, George Ronald, Oxford. vol. 3, 1984; vol. 4, 1988.

- آدمیت، فریدون ۱۳۵۱ش.، اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، خوارزمی طهران.
ارباب، ف. ۱۹۹۹ م.، *اختران تابان*، ج. ۱، چاپ و انتشارات مرآت، دهلی نو.
بامداد، مهدی ۱۳۵۷ش.، *شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری*، کتابفروشی
زوار، ج. ۱ چاپ دوم ۱۳۷۶ش؛ ج. ۲، ۱۳۶۹ ش؛ ج. ۳، ۱۳۷۳ ش؛ ج. ۴،
۱۳۷۴ش؛ ج. ۵، ۱۳۷۵ش؛ ج. ۶، ۱۳۵۷ش.
تذکره الوفاء، بر اساس بیانات حضرت عبدالبهاء.، مؤسسه مطبوعاتی آلمان، ۲۰۰۲ م.
خان ملک ساسانی، *سیاستگران دوره قاجار*، ۱۳۳۸ش. طهران.
خوشه‌ها، خوشه‌هایی از *خرمن ادب و هنر*. ج. ۷، دوره جناب نبیل زرنندی، ۱۹۹۶ م.؛ ج. ۸،
دوره حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی، ۱۹۹۷ م.؛ ج. ۱۳، دوره نبیل اکبر قائمی ۲۰۰۲ م.
انتشارات انجمن ادب و هنر، چاپ عصر جدید آلمان.
دهخدا، علی اکبر. *لغت نامه دهخدا* لوح فشرده.
رافتی، وحید ۲۰۰۵ م.، *سفینه عرفان دفتر هشتم*، عصر جدید آلمان.
سلیمانی، عزیز الله. *مصباح هدایت*، لجنة ملی نشر آثار امری، ایران، ج. ۱، ۱۹۴۸ م.؛ ج.
۳، ۱۹۵۰ م.؛ ج. ۴، ۱۹۶۰ م.؛ ج. ۵، ۱۹۶۱ م.؛ ج. ۶، ۱۹۶۹ م.؛ ج. ۹، ۱۹۷۶ م.
عاقلی، باقر، (به کوشش...)، *مشاهیر رجال ایران*، نشر گفتار، طهران ۱۳۷۰.
قدیمی، ریاض ۱۹۹۱، *حضرت بهاء الله*، چاپ ۲، University of Toronto Press.
گهرریز، هوشنگ. *حروفات حی*، چاپ مرآت، هندوستان ۱۹۹۳ م.
محمد حسینی، ن.، *تاریخ امریهائی در شهر قم*، عصر جدید، آلمان ۲۰۰۵.
مدرس، فتح الله، *تاریخ امریهائی در نجف آباد*، به اهتمام وحید رافتی، عصر جدید، آلمان
۲۰۰۵ م.
مرسلوند، حسن، *زندگی نامه رجال و مشاهیر ایران ۱۲۹۹ - ۱۳۲۰*ش. (در ۵ جلد) انتشارات
الهام، ج. ۱، (چاپ دوم) ۱۳۷۶؛ ج. ۴، ۱۳۷۴؛ ج. ۵، ۱۳۷۵.

مصاحب ، دایرةالمعارف فارسی ، به سرپرستی غلامحسین مصاحب ، جلد اول -س ، انتشارات
فرانکلین ، طهران .
معلم حبیب آبادی ، میرزا محمد علی ، مکارم الآثار ، ج . ۲و۱ ، به کوشش حاج سید محمد
علی روضاتی ، انتشارات کمال ، ۱۳۶۴ ش .
منصف ، م .ع . ، امیرشوکت الملک علم امیرقائن ، ۱۳۵۴ انتشارات امیرکبیر .
مهرابخانی ، روح الله . زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی ، ۱۹۸۸ م . ، موسسه انتشارات بهائی
آلمان ، لانگن هاین .

ضمیمه پنجم

جملات و آیات عربی و ترجمه آنها به فارسی

صفحه	متن جمله و ترجمه
۶۸	انا رایة الهدایة. منم پرچم هدایت.
۶۹	وما بعد الحق الا الضلال المبین. و نیست بعد از حق مگر گمراهی آشکار.
۹۸	یا من تشبه بمثلی. ای کسی که شباهت به من داری.
۱۰۰	ونذکر علی قبل رضا الذی صعّد الی الله اذ کان صائماً. و ذکر می نمائیم علی قبل رضا را (علی رضا) در حالی که صائم به سوی خدا صعود نمود.
۱۱۱	هذا کتاب من الله الی الذی اذا سمع النداء قال بلی. این کتاب (لوح) از جانب خداوند به سوی کسی است (برای کسی است) که وقتی ندا را شنید بلی گفت.
۱۱۱	اشهد انک ما توقفت اقلّ من انّ اذا ارتفع النداء بین الارض و السماء. شهادت می دهم به این که وقتی نداء بین آسمان و زمین بلند گردید آنی توقف نکردی.
۱۱۲	اشهد انّ علیاً قبل النبیل مظهر نفس الله. شهادت می دهم به اینکه علی قبل نبیل (علی محمد) مظهر نفس الهی است.

- ۱۱۲ یا ایها الملوك و ابناء الملوك انصرفوا عن ملك الله جميعكم الخ.
ای پادشاهان و فرزندان پادشاهان جميع از ملك الهی منصرف شوید (کناره گیری کنید).
- ۱۱۳ فیا الهی انت تعلم ما قد تحمل عبدک فی سبیلک و انّ هذا مقام من البلاء لا يقدمه احد فی الامضاء و لا يساوقه بعد ذلك احد فی المقام و کلّ لديه من المخدرين اللهم اعط له من الخير ما انت اهلہ ثم اکتب له کلمة البداء فی يوم اللقاء انک فعّال لما یشاء و انک لعلی کلّ شیء قدير.
ای خدای من تومی دانی که بنده تو در سبیل تو چه ها که تحمل نکرد و به درستی که این مقام بلا را هیچ کس قبلاً در عالم امضاء تحمل نکرده است و بعد از این هم هیچ کس نه خودش و نه پرده نشینانش (اهل بیت، خانم ها) تحمل نتوانند کرد. خدایا عنایت و عطا فرما هر خیری را به او آنچه سزاوار تو است و سپس مرقوم دار برای او کلمه بداء را در یوم لقاء به درستی که تو یفعل ما یشاء هستی و به درستی که بر هر چیز قادری.
- ۱۱۸ ان یا اسمنا الاصدق توجه الی المنظر الاکبر منقطعاً عن العالمین.
ای کسی که هم اسم ما الاصدق هستی توجه نما به منظر اکبر در حالی که از دو عالم منقطع هستی.
- ۱۲۹ فاعتبروا یا اولی الابصار.
عبرت بگیریید ای صاحبان (اصحاب) بصیرت و بینائی.
- ۱۷۸ لو نریک المقام الّذی ملکتہ باقبالک الی الله لتنادی بین العباد تالله قد ملکت ملکا عظیما و سلطانا لا یعادلہ ما علی الارض.
اگر مقامی که تو بعد از اقبال به خدا مالک شده ای به تو بنمائیم هر آینه بین مردمان ندا خواهی کرد که قسم به خدا مالک شدم ملک عظیم و سلطنتی را که معادله نمی کند با او آنچه در زمین است.
- ۱۸۶ لهما ان یمدّا ربّهما انه اسمعهما و عرفهما و انطقهما و ایدهما علی ذکره العزیز البدیع.
بر آنهاست که به یاری پروردگارشان برخیزند که به آنها شنواند و شناساند و آنان را به سخن آورد و مؤید فرمود بر ذکر خودش که عزیز و بدیع است.
- ۲۰۶ باطنه فیہ الرحمة و ظهره من قبله العذاب.
باطنش رحمت است و ظاهرش عذاب. (بخشی از سوره الحديد ۵۷ آیه ۱۳)

- ۲۱۴ ایها الرجل الرشید.
ای مرد دلیر.
- ۲۱۴ لمثلک ینبغی هذا فاخلع نعلیک انک بالوادی المقدس.
[حال که] برای هم چون توئی چنین سزاوار است، پس کفش های خود را در آر چون در
وادی مقدس هستی.
- ۲۱۵ هذا وعدٌ صریح فی الزّبر و الالواح.
این وعده ای است صریح در کتب و الواح.
- ۲۲۵ عاشروا مع الادیان کلّها بالروح و الريحان.
با همه ادیان با روح و ریحان معاشرت نمائید.
- ۲۴۰ اذا عوقبتم فعلیکم بولاة الامور.
هرگاه مورد اذیت و آزار قرار گرفتید به مراجع امور شکایت برید.
- ۲۴۷ انا لله و انا الیه راجعون.
از خدا هستیم و به او باز خواهیم گشت.
- ۲۶۱ یوم تبلی السرائر.
روزی که اسرار (کتب آسمانی، عالم وجود و مردمان) آشکار شود.
- ۲۶۳ انا جعلناک نجم الهدایة للبریة نورهم بانوار ربهم المشفق الکریم.
ما تو را ستاره هدایت برای مردم قرار دادیم. پس نورانی کن آن ها را به انوار پروردگارشان
که مشفق و کریم است.
- ۲۶۳ یا احمد انا نحبّ ان نذکرک بذکر یتضمی به العالم و نرید ان نسقیک ماء الحیوان من
کوثر فم رحمة ربک المعطى العلیم.
ای احمد دوست داریم ترا یاد کنیم به یادی که عالم به آن نورانی گردد و اراده کرده ایم
به توبنوشانیم آب حیات از چشمه بهشتی لب خداوند تو که بخشنده و دانا است.
- ۲۶۴ الانقطاع شمس اذا اشرفت تخمد نار الحرص و الهوی.

انقطاع خورشیدی است که هر گاه بدرخشد آتش حرص و هوا و هوس را خاموش می نماید. (اصل بیان مبارک حضرت بهاء الله چنین است: " الانقطاع شمس اذا اشرفت من افق سماء نفس نخمدو فيها نارالحرص والهوى ". محاضرات ج. ۲ ص. ۵۸۶).

- ۲۶۵ الامر بيده الله لعل يحدث بعد ذلك امراً.
کار به دست خدا است. شاید بعد از این امری ظاهر و حادث شود.
- ۳۰۰ اللهم اشغل الظالمين بالظالمين.
خدايا ظالمان را به ظالمان مشغول کن.
- ۳۰۳ طوبى لاييكم الذى صعد الى ملكوتى و طاف حول عرشى فى مقام عجزت عن ذكره الاقلام.
خوشا به حال پدرتان که به ملکوت من صعود نمود و حول عرش من طواف نمود در مقامی که قلم ها از ذکرش عاجز است.
- ۳۰۴ طوبى لبيتك بما ارتفع منه ذكر الله و وردوا فيه العباد الذين تمسكوا بالعروة الوثقى و تشبثوا بذيل ربك المنير.
خوشا بحال خانه تو که در آن ذکر الهی برخاست و بندگانی در آن وارد شدند که متمسک به گره (ریسمان) محکم بودند و به دامن پروردگارت که منیر و روشن است چنگ زدند.
- ۳۰۴ طوبى لحروفات كتابى الذين هاجروا باسمى.
خوشا به حال حروفات کتاب من که به نام من مهاجرت نمودند.
- ۳۰۵ انا كنا معك اذ تكلمت مع الهادى فى امر الله رب العالمين..... قد سوّد الله ربك وجهه باطنه و اخذه بسطانه.
ما با تو بودیم هنگامی که با هادی راجع به امر خداوند رب العالمین تکلم می کردی. خداوند تو روی باطن او را سیاه کرد و او را با قدرت خود اخذ کرد.
- ۳۰۵ يا امتى نبشرك ببيارات اخرى و هى اسمك الذى نزل من سماء عناية ربك و سميناك فى اللوح بمرضيه ان ربك هو الامر الحكيم.

ای کنیز من، تو را بشارت دیگری می‌دهم و آن اسم تو است که از آسمان عنایت پروردگار تو نازل شده و در این لوح تو را مرضیه نامیدیم. به درستی که پروردگار تو امر کننده و حکیم است.

۳۰۷ **قد فزت بما لا فزت به اکثر العباد.**

رسیدی به آنچه که بیشتر مردمان به آن نرسیدند.

۳۰۹ **لا تحزن بما لم ترد مقرّ الذی اردته انه قبل عملک فی سبيله و شهد بورودک مقرّ العرش.**

محزون مباش از اینکه به مکانی که اراده کرده بودی نرسیدی. خداوند عمل تو را در راهش قبول فرموده و به ورود تو به مقر عرش الهی شهادت داده است.

۳۱۱ **فبعزتک لأغوينهم أجمعين إلا عبادک منهم المخلصين.**

قسم به عزت تو که همه آن‌ها را خواهم فریفت و گمراه خواهم کرد مگر بندگان مخلص تو را.

۳۱۴ **انا طمسنا اعينهم و ادخلناک بقوة و سلطان.**

ما چشمان آنان را بستیم و تو را به قوه و سلطان وارد نمودیم.

۳۱۴ **هنيئاً لک و لمن فاز بهذا الفيض العظيم.**

گوارا باد بر تو و بر کسی که به این فیض عظیم نائل آمد.

۳۲۹ **و نريد ان نمّن علی الذین استضعفوا فی الارض.**

و اراده فرمودیم منت گذاریم که بر کسانی که در زمین از مستضعفین هستند.

۳۵۰ **قد برز الكنز المخزون و الرّمز المصون و ما هو المکنون خلف سراق غيب حفيظ. تالله**

يا ملاء العلماء قد ظهر المعلوم و جاء جمال القيوم علی سحاب امر بدیع. قال الله فی امّ

الکتاب: «يا حسرة علی العباد ما يأتيهم من رسول الا كانوا به يستهزؤن»^۱ کم من دنی

اقبل الی الله و کم من صفیّ اعرض. کم من غافل دخل فی مدينة الوصل و کم من

جاهل شرب رحيق العلم و الفضل. فکروا فی زمن المرسلين کم من قريب هو البعيد و

^۱ قرآن، سورة ياسين آیه ۳۰.

کم من بعید هو القریب هذا سنن الله من قبل و من بعد تفکروا فیہ ثم اذکروا یا
 ملأ العارفين. قال و قوله الحق : «العلم نور یقذفه الله علی قلب من یشاء»^۲. أما قرأتهم
 الامر بیدالله «تُعزَمَن تَشَاء وَ تُدَلَّ من تَشَاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر»^۳.

به تحقیق گنج پنهان و رمز ننهان و آنچه که در پس سراپرده‌های پنهان محفوظ بود ظاهر
 شد. قسم به خدا ای علماء، به تحقیق معلوم ظاهر [شد]، و جمال قیوم از پس ابر امر
 بدیع پدیدار گردید. خداوند در ام الکتاب (قران) می‌فرماید: ای حسرت باد بر مردمان که
 نیامد بر ایشان پیامبری مگر اینکه او را مسخره نمودند. چه بسا افراد کم‌پایه که به خداوند
 اقبال نمودند و چه بسا افراد برگزیده که اعراض کردند. چه بسا افراد غافل که داخل در
 مدینه وصل شدند و چه بسا افراد جاهل که شراب علم و فضل نوشیدند. فکر کنید به
 پیامبران زمان گذشته چه بسا افراد نزدیک که دور شدند و چه بسا دوران که نزدیک
 شدند. این سنت الهی است که از قبل بوده و بعد هم همین طور خواهد بود. در این
 مسئله تفکر کنید و متذکر گردید ای عرفا! [چنین] می‌فرماید و فرمایش او حق است که:
 علم نوری است که خداوند در قلب هر کس که بخواهد می‌افکند. آیا نخوانده‌اید که
 می‌فرماید: امر به دست خدا است هر که را بخواهد عزیز می‌کند و هر که را بخواهد ذلیل.
 خیر و صلاح به دست او است و او بر هر چیزی قادر است.

۳۵۱ ان جائکم فاسق بنبا فتبینوا نخوانده‌اید؟ واللهم انی استلک بهائک الی آخر.
 آیا [آیه قرآنی] «هرگاه فاسقی (بدکاری) خبری برای شما آورد تحقیق کنید» نخوانده‌اید؟
 و خدایا را ترا قسم می‌دهم به بهای تو الی آخر. (اللهم انی استلک به بهائک اشاره
 است به دعای سحر منسوب به امام محمد باقر).

۳۵۱ ولو تقول علینا بعض الاقاویل الی آخر.
 و اگر به دروغ بر ما مطالبی گفته شود الی آخر.

۳۵۲ لهم قلوب لا یفقهون بها.
 آن‌ها قلب دارند ولی با آن چیزی نمی‌فهمند.

۲ حدیث نبوی است که در رساله چهار وادی نیز نقل شده است.

۳ قرآن، سوره آل عمران، آیه ۲۵

- ۳۵۳ و بَلِّغْ فِرطَ حَنِينِي وَ شِدَّتَهُ تَوَلَّعِي فِي الْحَسِيبِ النَّسِيبِ سَمِّي حَبِيبٍ مِنْ أَهْلِ الْبِهَاءِ وَ
 أَنِّي لَا أَكَادُ أَنْسَاهُ أَبَدًا بَلْ أَذْكَرُهُ وَ لَوْ مَرَّتِ الْقُرُونُ وَ الْأَعْصَارُ.
 به آنان نهایت اندوه و سختی مرا خبر بده. و اشتیاق فراوان مرا [به دیدار] شخص عالیمقام
 (صاحب حسب و نسب) به نام حبیب از اهل بها [یرسان] و من ابداً او را فراموش
 نخواهم کرد بلکه همواره در تمام قرون و اعصار به یاد او خواهم بود.
- ۳۶۵ نَسْئَلُ اللَّهَ أَنْ يَكْشِفَ لَكَ الْغَطَاءَ.
 از خدا می خواهم که پرده را (از برابر دیده شما) کنار زند.
- ۳۷۱ فَأَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ أَجَابَ دَاعِيَ الْحَقِّ بَعْدَ صُعُودِ مَوْلَاهُ.
 به درستی که او اول کسی است که بعد از صعود مولایش دعوت حق را اجابت و قبول
 نمود.
- ۳۷۵ ثُمَّ اجْعَلْ قُلُوبَهُمْ زَبْرًا حَدِيدًا لِنَّالًا يَضْطَرِبُهُمْ سَطْوَةُ الَّذِينَ ظَلَمُوا.
 سپس قرار بده قلوب آنان را از تکه های آهن تا خشم و غضب ظالمین آن ها را مضطرب
 و پریشان نسازد.

واژه نامه

اریاب عمامه: علما، آخوندها
 ارخالق: جامه‌ای که طلبه علوم دینی و کسبه
 زیر قبا می‌پوشیدند
 ازمئه سابق: دوره‌های پیش، قرن‌های
 گذشته
 استخلاص: رهایی
 استرحام: بخشایش خواستن
 استشهاد: شهادتنامه
 استغاثه: فریاد رسی خواستن، دادرسی
 خواستن
 استماع: شنیدن
 استنکاف: دوری، امتناع، نپذیرفتن
 استیصال: درماندگی، ناتوانی
 استیلا: غالب آمدن، چیره شدن
 اسرا: زندانیان
 اسناد: اوراقی که دارای ارزش مالی هستند
 اشتعال: شعله‌ورگشتن (به عشق)
 اشکال^۱: شکل‌ها، صورتها
 اشکال^۲: سختی‌ها، دشواری‌ها
 اصغا: شنیدن
 اصلح: بهتر، آنچه بیشتر صلاح است
 اضداد: چیزهایی که با یکدیگر مخالف
 اعاده: بازگشت

۱ آ

آبا: اجداد
 اب الزوجه: پدر زن
 ابا عن جدأ: از پدر و جد، پشت در پشت
 ابا: سر باز زدن، انکار کردن
 ابتیاع: خریداری
 ابره: رویه لباس یا عبا
 اتخاذ: برگرفتن، فراگرفتن
 اتصالاً: همواره، پیوسته
 اثنا: زمان، حین
 ائیم: گناهکار
 اجزا: [در اینجا] کارمندان
 اجله: بزرگان
 احبار: علمای یهود
 احتراز: دوری
 احیا کردن: زنده کردن
 احراز: دارا شدن، کسب کردن
 اخ الزوجه: برادر زن
 اختلاط: آمیخته شدن، درهم شدن
 اخلاف: جانشینان، آیندگان
 ادله: دلایل، مدارک
 اطفاء: خاموش ساختن

اعتذار: پوزش خواستن

اعتلاء: ترقی، سربلندی

اعدا: دشمنان

اعداعدو: دشمن ترین دشمنان

اعراض: روگردانی

اعلا: بلند ساختن

اغتشاش: شورش، درهم شکستگی کارها

و آمیختگی آنها

اغوا: گمراه کردن، بیراه کردن

افاغنه: افغان ها

اقران: نزدیکان

اقصی: دور ترین

الواطی: لات بازی، شرارت

امارت لشکر: فرمانده لشکر

امتراج: آمیخته شدن، درهم آمیختن

امت یحیی: منظور پیروان میرزا یحیی ازل

است.

امعان نظر: توجّه، با علاقه دیدن

انحطاط: فرو افتادن، پست شدن

اندرون: بخشی از خانه که مخصوص

بانوان و محارم بوده است.

انفاس طیّبه: دم پاک، دعاهاى خیر

انفاق: بخشیدن مال خود

اهتمام: کوشش

اهل و عیال: فرزند و همسر

ایجاز: کوتاهی و اختصار در گفتار و یا

نوشتار

ایذاء: آزار و اذیت

ایضاح: شرح و توضیح

ایلات: قبایل و عشایر

ب پ

بادی نظر (امر): نگاه اول، ابتدا

بدایت: آغاز، شروع

بدو: آغاز، ابتدا

برک: نوعی پارچه پشمی ضخیم

بشاشت: شادی

بطلان: نادرستی

بغضا: کینه

تفحص: جستجو

بقیة السیف: زنده برگشته از یک جنگ

بلد: شهر

بلیغ: رسا، گویا

بلیه: رنج و سختی

بنت: دختر

به نقداً: اکنون، حالا

بیت الله: مکه

پنبه کوهی: گونه‌ای از سنگهای آذرین که بر

اثر انفعالات شیمیائیبه صورت الیاف و

رشته‌هایی در می‌آید و مصرف صنعتی

دارد.

پینه دوز: تعمیرگر کفش و پارگی آن

ت ث

تاراج: غارت

تأسی: پیروی

تالی: تقریبا مانند کسی در صفات و کمالات
 تأهل: ازدواج
 تبتل: بخدا پناه آوردن و از جهان بریدن
 تبری: دین خود را نفی کردن، از آیین بازگشتن
 تبشیر: بشارت دادن، خبرخوش آوردن
 تجاسر: ن.ک. تجزی
 تجری: تجاوز، دست اندازی
 تحت الشعاع (بودن): زیر نور و جلای دیگری اهمیت خود را از دست دادن
 تحتانی: زیرین
 تحسّر: افسوس و دریغ خوردن
 تجرد: تنهایی
 تحذیر: هشدار دادن؛ برحذر داشتن
 تخویف: تحقیر و کوچک شماردن
 تدوین: جمع نمودن و تالیف کردن، ترتیب و تالیف و فراهم آوردن
 تذلل: خواری، ذلت
 تراکمه: جمع ترکمان، طایفه ای از ترکان در حدود مرزهای شمال شرقی ایران
 ترکیه: پاک نمودن
 تسلسل: ادامه دنبال هم و به ترتیب
 تسمیه: نام گذاری
 تشبث: دستاویزی، پایبندی
 تصرف: اشغال کردن
 تطاول: دراز دستی و تصرف ناحق
 تظلم: شکایت

تظلمانه: شکایت آمیز
 تعاقب: دنبال نمودن
 تفرّق: پراکندگی
 تفحص: جستجو و باز کاوی کردن
 تفصیل: شرح و بسط؛ ماجرا، داستان
 تفوه: سخن گفتن، دم زدن
 تقرب: نزدیکی
 تقلیب: دگرگون شدن
 تلامذه: شاگردان
 تلامیذ: شاگردان
 تلمذ: شاگردی کردن
 تلّهف: اندوه و دریغ خوردن
 تمرّد: سرپیچی
 تمشیت: انجام دادن کارها، سر و صورت دادن به امور
 تنبه: بیداری
 تنزه: صفا، خرمی
 توقیر: بزرگداشت
 ثور: نام ماه میان حمل و جوزا برابر اردیبهشت

ج

جاهد: کوشا
 جدّه: مادر یا مادر بزرگ پدری یا مادری
 جری: گستاخ، جسور
 جلی: آشکار
 جم غفیری: عده زیادی
 جوزا: ماه میان ثور و سرطان، خرداد

چهره: آشکارا، بی پرده

ح خ

حائل: مانع، باز دارنده میان دو چیز
حباله نکاح: عقد ازدواج
حتی المقدور: تا آنجا که ممکن است
حجت^۱ (حضرت): موعود که باید ظاهر شود

حجت^۲: دلیل و برهان

حدت: سختی و تندی

حزم: هشباری و احتیاط، دور اندیشی

حصص: محدود

حصه: سهم، قسمت

حقد: کینه و حسد

حک: محو کردن

حیطه: حوزه، حومه

حائب و خاسد: نا امید و زیان خورده

خال: دائی

خبط دماغ: جنون

خراج گزار: مالیات دهنده

خصب: نعمت، فراوانی

خفقان قلب: گرفتگی قلب

خفیه: پوشیده و پنهان

خلطه: آمیزش

خلعت: لباسی که بزرگی به کسی هدیه کند

خلف^۱: پس، بعد

خلف^۲: شایسته، صالح (مثلا فرزند)

خلیلی کردن: بستن بند بر پای زندانیان

خواتین: بانوان

خوانین: رؤسای قبایل

خوف: ترس

خیمه: سرا پرده

ذ

دارالشفاء: بیمارستان

دژخیم: آدمکش، سخت دل

دسایس: (جمع دسیسه) توطئه، اسباب شر

چیدن

دُستاق بان: مامور زندان

دنی الطبع: پست فطرت

ذریعه: وسیله، دستاویز

ذم و قده: بدگوئی، نکوهش

ذمائم: اخلاق نکوهیده و ناستوده

ز

زادع: مانع

زایت: پرچم

رجا: خواهش

رجاله: بی سروپا، اوباش

رحلت^۱: روانه و راهی شدن

رحلت^۲: درگذشت، مردن

رخاوت: سستی

رد: نپذیرفتن

رزایا: بلایا و سختی ها

رستاخیز ادبی: تحول در سبک ادبیات

رسوخ: ثابت و استوار

رصد: دیدن و بررسی اجرام نجومی با
 تلسکوپ
 رواق: فضای سرباز ستون دار
 روایات: سخن‌ها که از دیگران بازگو
 می‌کنند
 زاد و توشه: طعام اندکی که مسافر با خود
 همراه می‌برد
 زعم: گمان کردن یا تهمت زدن، ظن
 زمان بین الشهادتین: دوران بین شهادت
 میرزا یوسف تاجرفالی باف و شیخ علی
 اکبر قوچانی است.
 زوّار: زیارت‌کنندگان
 زوجه: همسر (زن)، زن
 زیج: کتابچه نجومی

س ش
 سبّ و لعن: دشنام و لعنت
 سنجیه: اخلاق، سرشت
 سرزنده‌ها: [در اینجا] رهبران، بزرگان
 سرگونی: تبعید
 سعایت: بدگویی کردن
 سلطه: غلبه و اقتدار
 سلف: پیشینیان
 سلیم النفس: دارای خوی انسانی و
 پسندیده
 سمع: گوش
 سمعاً و طاعةً: می‌شنوم و اطاعت می‌کنم
 سیمین: چاق و فربه

سنوات: سال‌ها
 سیاق: علم حساب
 سیدالمرسلین: حضرت محمد
 شامت: پستی
 شارب: سیبیل
 شاقّه: دشوار، توان فرسا، طاقت فرسا
 شبهات: شک و تردیدها
 شتی: پراکنده، گوناگون
 شرع: دین و آئین
 شقاق: اختلاف، مخالفت و ضدیت
 شیون: فریاد

ص ض ط
 صائم: روزه دار
 صباغ: رنگرز
 صبر جمیل: صبر بایسته و شایسته (طولانی)
 صبیحه: زن خوبرو
 صبیّه: فرزند دختر
 صحیفه: کتاب
 صغر: کودکی، خردسالی
 صوری و معنوی: مادی و روحانی
 صیت: آوازه
 ضریح: مقبره
 ضلع: همسر، زوجه
 ضوضا: آشوب و شلوغی
 طاها (طه): بیستمین سوره قرآن مجید و
 دارای سی و پنج آیه است
 طعن: سرزنش کردن

ف ق

فراغت بال: آسودگی خیال
فرقانی: منظور بهائیان مسلمان زاده است در
مقابل بهائیان کلیسی
فصیح اللسان: خوش صحبت
فغان: زاری و ناله

فم: زبان

فئه: گروه، دسته

فی الفور: فوراً

قائد: رهبر

قائل: گوینده

قائل شدن (بودن): معتقد بودن، تصور

کردن

قائم مقام: جانشین

قارئین: خوانندگان

قاصر: کوتاه

قبایل: جمع قبیله

قدما: پیران و سال دیدگان، پیشینیان

قرب: نزدیک

قَطَاع الطریق: راهزن

قَلَّت: کمی

قلع و قمع: از ریشه برکندن و برانداختن

قنوات: جمع قنات، مخزن آب زیرزمینی

قیاس: مقایسه، برابر کردن

ک ل

کأس: کاسه، ظرف، جام

کبر: غرور

طغرا: نامه و یا فرمان سلطان یا امیری با نام

آن امیر بر سر نامه یا فرمان

طغیان: نافرمانی، به سرپیچی برخاستن

طفره زدن: تعلل کردن در ادای قرض

وامثال آن

طلیق اللسان: با زبان فصیح و شیوا

ع غ

عاجلاً: فوری، زود

عتبات: منظور کربلا و نجف است

عجل الله فرجه: (در مورد ظهور قائم به کار

می رود) باشد که به خواست خداوند

ظهورش زود واقع شود

عداد: همتا، ردیف (یکسان)

عداوت: دشمنی

عدوان: ظلم و ستم

عرق: سرشت و خوی، اصل و نژاد

عمرم: شدید، بنیان کن

عساکر: لشکریان

عشایر: طوایف و قبیله های صحرا نشین

عصبیت: تعصب

علی رأس الاشهاد: آشکار، علنی

علی عقیبه: به روش [و اعتقاد] سابق

غانله: آشوب، ماجرا

غارت: تاراج تاران

غسال خانه: جایی که مرده را می شویند

غامض: کلام دور از فهم و پیچیده

متروک: ترک شدہ ، رہا شدہ
 متعادل: برابر با یکدیگر
 متعزّض: مخالف و مزاحم و مانع پیشرفت
 کار
 متغیّر: دگرگون شدہ
 متّفق القول: مورد ہم آہنگی و قبول ہمہ
 متّفق الرأی: ہم زبان، یک عقیدہ
 متقابل: روبروی یکدیگر
 متنفذین: دارای نفوذ سیاسی یا مالی یا
 دینی
 متواری: پنهان، مخفی
 متهاجم: حملہ کنندہ
 مجاری امور: جریان کارها
 مجمل: خلاصہ
 محاجّہ: بحث بر سر موضوعی و پافشاری
 بر آن
 محاسن: ریش
 محال^۱: حوالی و اطراف، ناحیہ ہا
 محال^۲: غیر ممکن، ناشدنی
 محبس: زندان
 محشور: معاشرہ، ہمدم
 محظور: گرفتاری، مشکل
 محظوظ گردیدن: لذت بردن، شاد گشتن
 محققین: پژوهندگان
 محو: ناپدید
 محیر العقول: کارها و اعمال شگفتی آور
 مخاطرہ: خطر
 مخدول: سرافکنندہ و خوار

کراراً: چندین بار
 کُره: دفعہ، بار
 کُره أُخری: بار دیگر، یکی پس از دیگری
 کرہ ناز: گوی آتشین
 کمیساریا: کلانتری
 گسیل: روانہ کردن
 کُند: قطعہ چوبی کہ پای زندانیان را بر آن
 می بستند
 کُف: پناہ، حمایت
 کهل: دارای سنی بالا از سی تا پنجاه سال
 لاتحصی: بیشمار
 لایذکر: ناکفتمہ
 لجّارہ: بلند آواز بی شرم
 لدی الورود: بہ محض ورود
 لعن: نفرین کردن
 للامر: برحسب دستور
 لمّ و بمّ: چون و چرا
 لمہ و بمہ: ن.ک. لمّ و بمّ
 لوا: علم، درفش، بیرق

م

مأكولات: خوراکی ہا
 مالا نہایہ: بی پایان، فراوان، بی انتہا
 ماوَقع: رویداد، حادثہ
 مبرهن: روشن
 مبغض: کینہ ورز، دشمن
 متحد المال: یخشنامہ
 مترتّب: ترتیب دادہ شدہ، حاصل شدہ

مدلل: ثابت شده به دلیل
 مدوّر: گرد
 مدهش: هولناک
 مرزوق: روزی یافته، به غذائی رسیده
 مرّةً أُخری: بار دیگر
 مزیّات: امتیازات، برتری‌ها
 مسؤل: خواسته، درخواستی
 مسامحه: به آسان گرفتن، سهل انگاری،
 کوتاهی و اهمال
 مستاصل: بیچاره و درمانده
 مستخلص: آزاد، رها
 مستغلات: املاک
 مستفاد: مفهوم شدن، درک کردن
 مستمر: همیشگی
 مستوراً: در خفا و پنهان
 مستوفی: منشی، دبیر - منصبی بالا در
 دستگاه دربار و دولت قاجار
 مسکوت عنه: مطلبی که سزاوار خاموشی
 است
 مسماة: نامیده شده
 مشثوم: بد یمن، بد اختر، شوم
 مشار بالبنان: انگشت نما، معروف
 مشاهیر: صاحبان نام و شهرت
 مُشبع: مشروح، گویا
 مشعشع: درخشان
 مشمئز: دل زده و متنفر
 مصحفّ: کلمه تغییر داده شده مثلا با پس
 و پیش کردن نقطه‌ها

مضافات: (در اینجا) نواحی اطراف شهر
 مضایقه: محروم ساختن، دریغ کردن
 مضبوط: ضبط و بایگانی شده
 مضمحل: نیست و نابود شده
 معابر: راهها، خیابان‌ها
 معاودت: بازگشت
 معاون الایاله: معاون استاندار
 معتنابه: بسیار، فراوان
 مُعرض^۱: روی گردانیده، پشت کننده
 مَعْرَض^۲: [در ~ چیزی بودن]: در وضعیت
 یا امری قرار گرفتن
 معمر: سالخورده، (به مجاز) قابل احترام
 معمول به: جاری
 معهود: تعیین شده، مقرر
 مُعین: کمک و یار
 مفاخر: باعث افتخار
 مفتریات: تهمت، نسبت دروغ
 مفتوحه: گشوده شده؛ اراضی که از راه
 جنگ به قهر گرفته شده، فتح شده
 مفسدین: فتنه گران
 مقارن: هم زمان
 مقدم: پیشرو، جلو
 مکاتیب: نامه‌ها
 مکدر: تیره و تاریک
 ملاذ: پناهگاه
 من البدو الی الختم: از ابتدا تا انتها
 من الحال: اکنون، در حال حاضر
 منافات: مخالف

نعلین: نوعی کفش با پشت نرم که معمولاً
ارباب عمام در پا دارند
نوحه: گریه به آواز بلند
نهب: غارت
نیابۀ: از جانب

و

وارث شمر: سخت دل، سفاک
وجوه شهر: اشراف و بزرگان شهر
ودیعه: امانت
وصی: جانشین، وارث
وَقَع: توجه و احترام
ولات: حکام، استاندارها
ولد: فرزند
ولدان: پسران
وهن: توهین، اهانت

ه ی

هبوط: از بالا افتادن، تنزل کردن
هزار بیشه: جعبه‌ای است که برای لوازم
سفر همراه داشته‌اند.
همّ: کوشش، تلاش (جمع آن همم)
یوم: روز

منافق: دورو و حیله‌گر
منبعث: سرچشمه گرفته شده، ریشه یافته
منتسبین: خویشان و بستگان
منجلاب: گودالی که در آن آب کثیف
جمع شده است
منجلی: آشکار، نمایان
منطوی: درهم پیچیده شده
منغص: تیره، ناخوش گردانیده شده
منکوب: شکست خورده
منوط و معلق: وابسته
منهدم: ویران شده
مواشی: ستور و چهارپایان، گاو و گوسفند
مواضعه: قرار گذاشتن، قرار و مدار
مواهب: بخشش‌ها و هدیه‌های روحانی و
معنوی
موثقین: جمع موثق، مطمئن، پایدار در
اعتقاد خود
موصوف: معروف
میاه: (سهم) آب
ن
نائره: شعله آتش
نار: آتش
نجل: فرزند پسر
ندبه: شیون، گریه
نزهت: خوشی، خرمی
نظمیه: کلانتری

تصاویر

فهرست تصاویر را در ابتدای کتاب ملاحظه فرمائید



۶. عشق آباد ۱۹۲۹م. - حسن فؤادی با مادر (والده فؤادی) و دائی (آقا غلام ذبیحی).



۷. اعضای خانواده فؤادی بشروئی و ذبیحی



۹. تاشکند ۱۹۲۷ م. - حسن فؤادی و همسرش هویه نبیل اکبر.



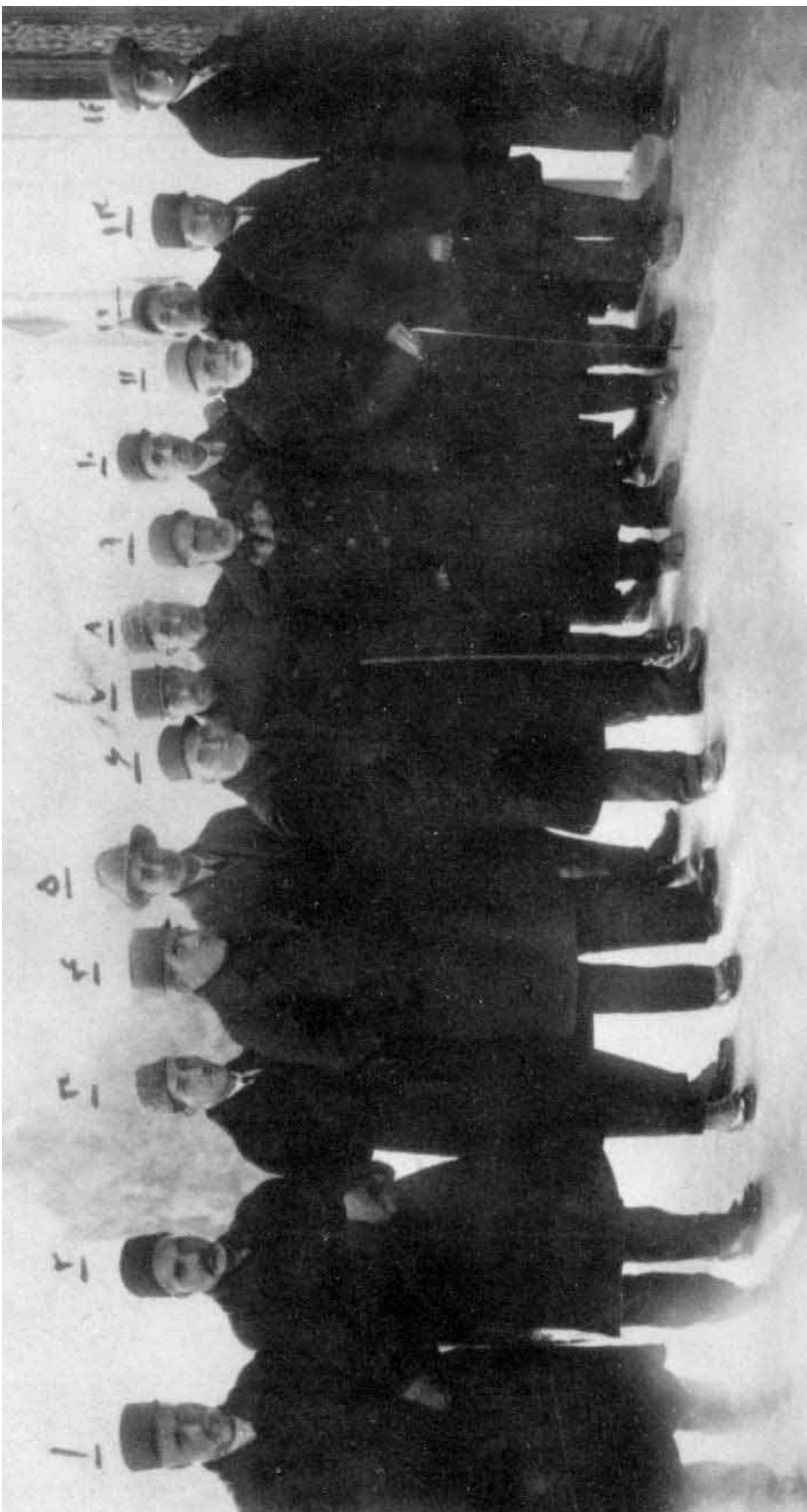
۱۰. والده فؤادی - سلطان خانم.



۱۱. حسن فؤادی با عده ای از دوستان در تاشکند.



۱۲. عشق آباد، ۲۱ آپریل ۱۹۲۶م - شاگردان درس اخلاق با معلم خود حسن قزادی بشروئی.



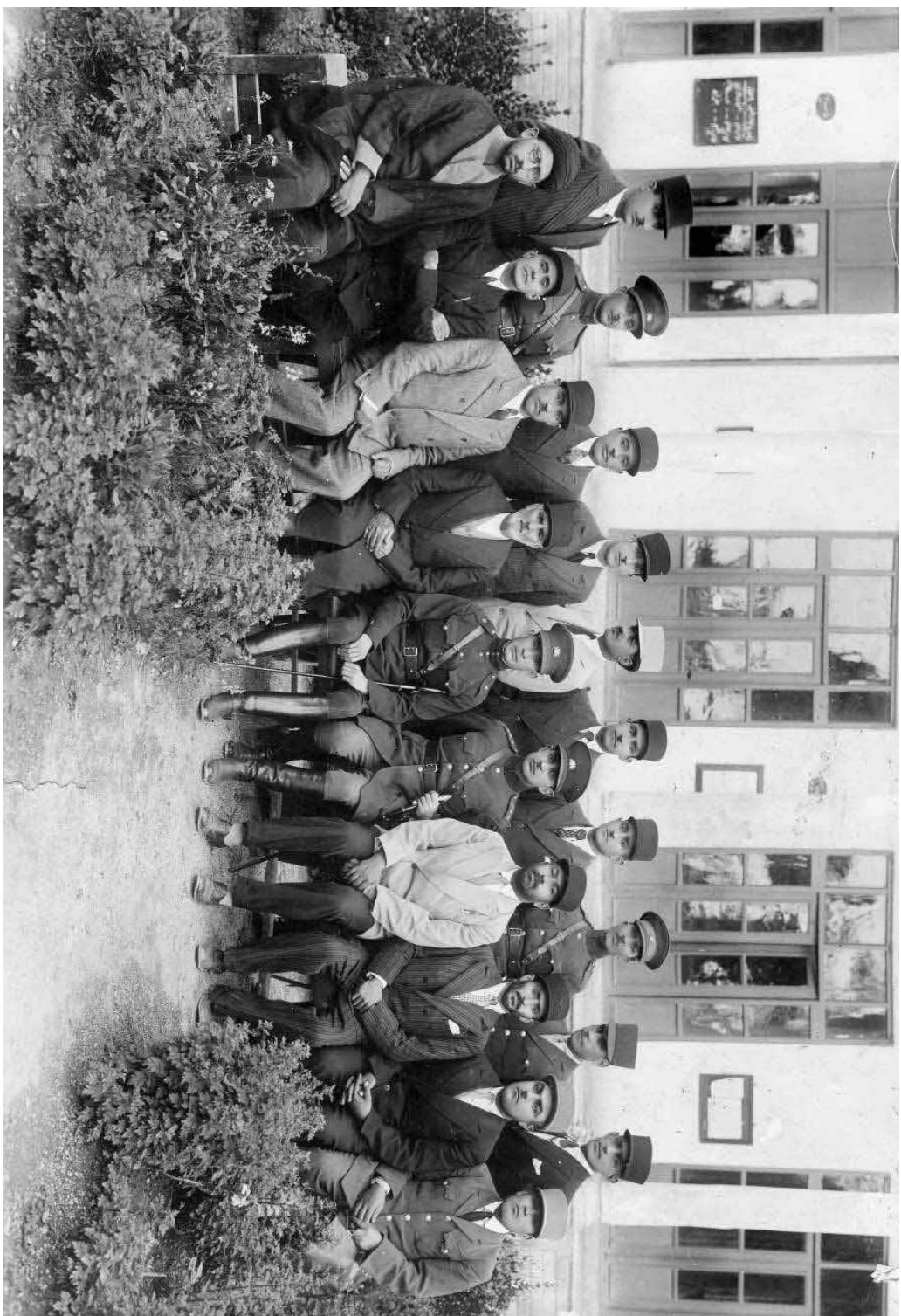
۱۳. عشق آباد جمعی از اعضاء پس از آزادی از زندان در جلوی درب مشرق الاذکار قبل از تبعید به ایران.



۱۴. مشهد، ۱۹۳۰ م. احیای تبعیله شده از کشور اتحاد جماهیر شوروی.



۱۵. مشهد ۱۹۳۰ م. حسن فزادی با جمعی از احباء.



۱۶. مشهد - ۱۹۳۰ م. حسن فزادی زمانی که اداره کتابخانه ارتش را به عهده داشت.



۱۷. طهران ۱۹۳۵ م. حسن فزادی با معلمان و افسران عالیرتبه دانشکده نظام.



۱۸. حسن فوادی در یکی از اجنات طهران.



۱۹. مشهد در اوائل قرن بیست حاجی موسی صراف و کارمندان [۱۹۰۰-۱۹۲۰ م.].



۲۰. مشهد در اوائل قرن بیست جمعی از احباء [۱۹۰۰-۱۹۲۰ م].



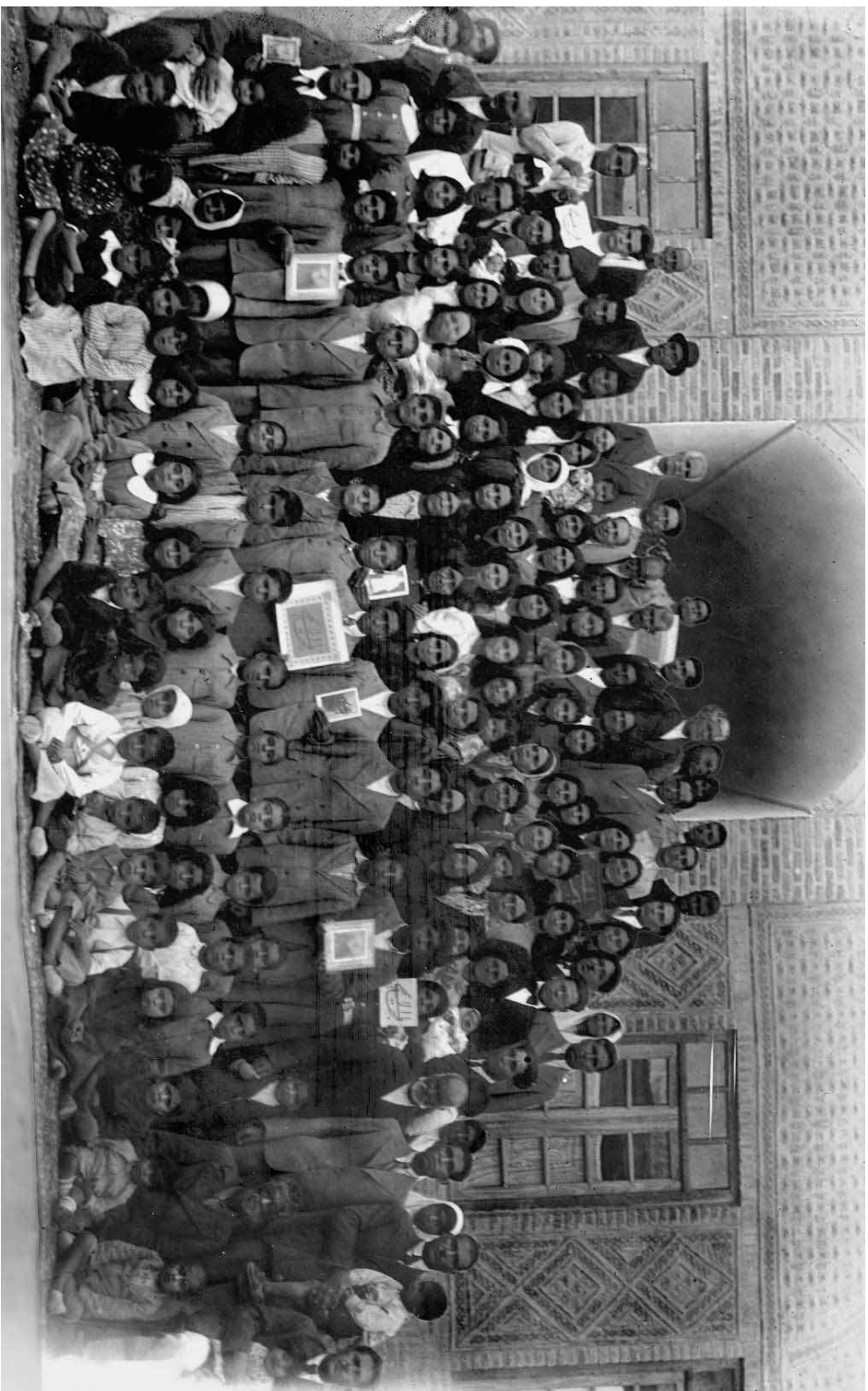
۲۱. مشهد در اوائل قرن بیست جمعی از احياء [۱۹۰۰-۱۹۲۰ م.].



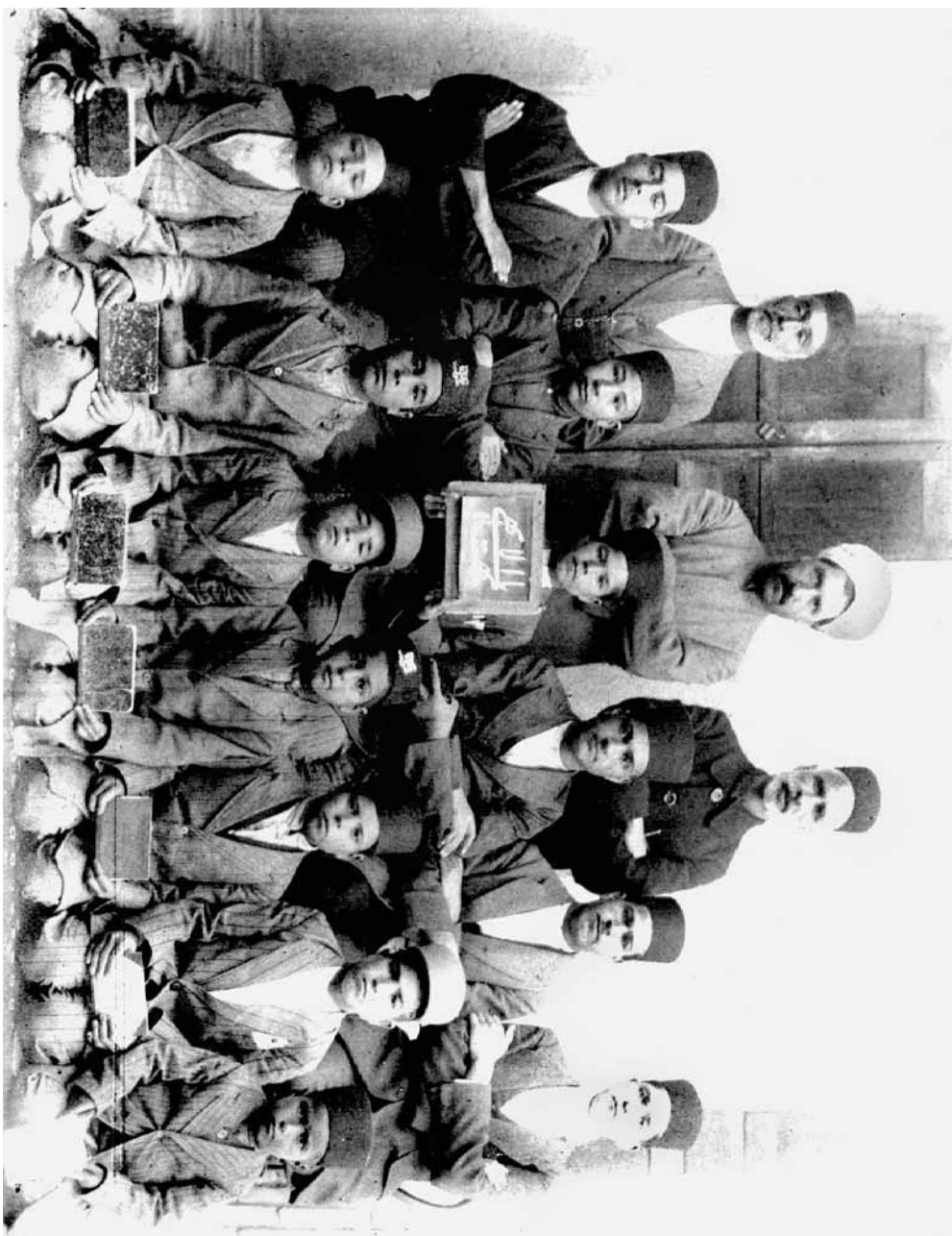
۲۲. مشهد- محل شهادت بعضی از مؤمنین.



۲۳. نیشابور عده ای از مؤمنین [۱۹۰۰-۱۹۲۰ م.].



۲۴. تیرچند جمعی از احباء در اوائل قرن بیست.



۲۵. بیرجند جمعی از احباء [۱۹۳۰-۱۹۴۰م.]



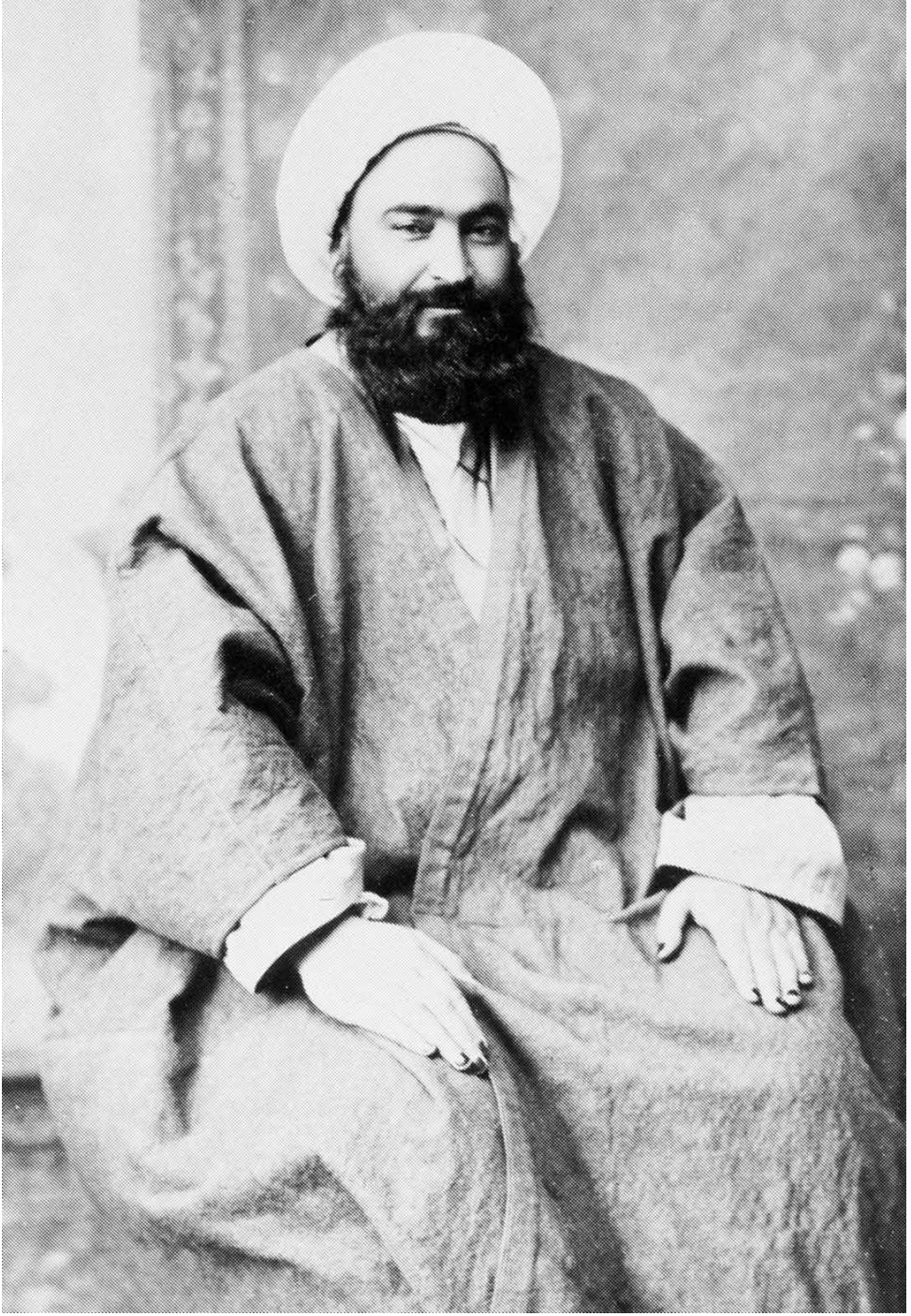
۲۶. آقا میرزا بزرگ نیشابوری - جناب بدیع.



۲۷. آقا شیخ علی اکبر قوچانی شهید.



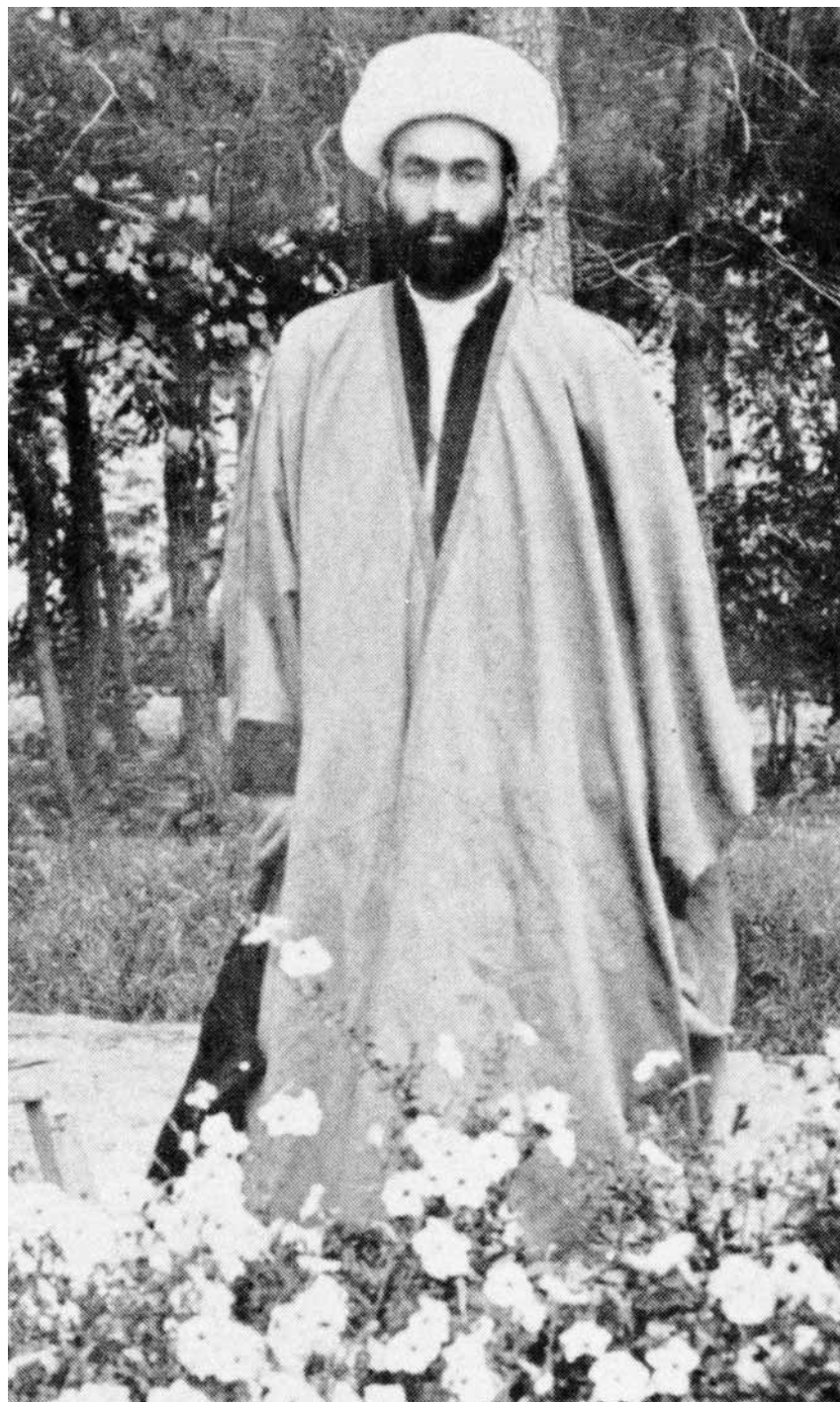
۲۸. حاجی محمد ترک شهید.



۲۹. میرزا محمود فروغی.



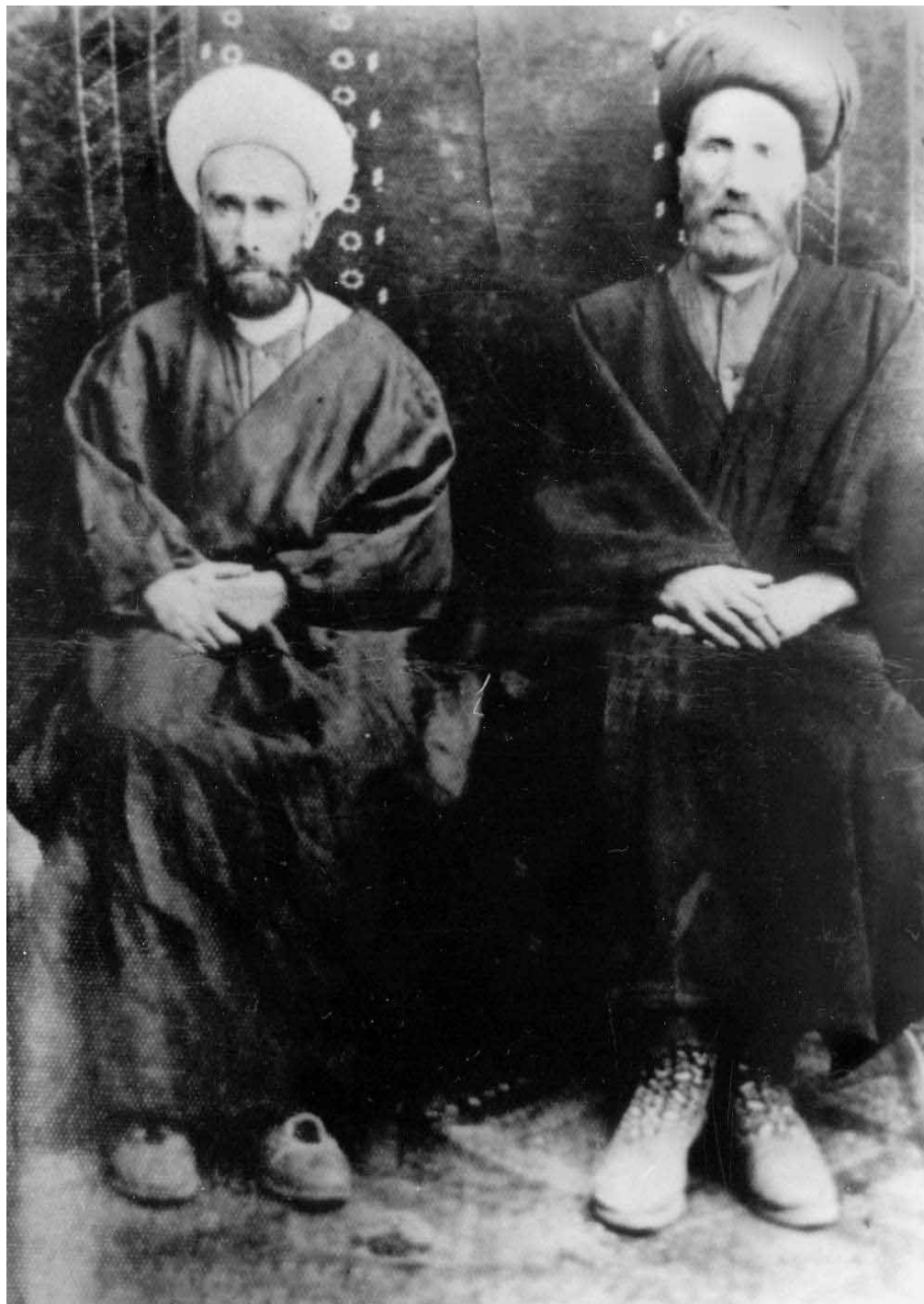
۳۰. محمد فاضل قاننی ملقب به نبیل اکبر.



۳۱. آقا شیخ محمد علی قائنی.



٣٢. ابن اصدق.



۳۳. بیرجند اعضای استنساخ آیات: میرزا غلامحسین زائر رضوی و حاجی ملا یوسف بیک نخعی.



۳۴. شجاع الدوله قوچانی.



٣٥. شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ رئیس.



۳۶. میرزا محمد رضای مؤتمن السلطنه.



۳۸. مظفرالدین شاه قاجار



۳۷. ناصرالدین شاه قاجار



۴۱. مؤید الدوله، پسر حسام السلطنه و حکمران خراسان.



۴۲. شیخ محمد باقر مجتهد اصفهانی (ذیح).



٤٣. حشمة الملك امير علم خان، حاكم قائنات.



۴۴. بهاء‌الدین نبیل اکبر که این کتاب را از روی نسخه اصل آن در ایران تایپ کرد.



۳۵. محفل روحانی مشهد، بهاء‌الدین نیل اکبر تفر اول در ریف ایستاده است.

فهرست تفصیلی اسامی (نمایه)

این کتاب دارای صدها نام شبیه و یکسان بوده و آنچه این اسامی را از هم جدا می‌کند بیشتر لقب مشهدی، میرزا، سید، ملا و امثال آن است. گاه نیز نام چند نفر با یک اسم و لقب در بخش‌های متفاوت دیده می‌شود. برای آنکه بتوان از این فهرست به نحو کافی استفاده کرد از آوردن بخشی از این نوع اسامی، که گاه فقط یک بار می‌آید، خودداری شده و سعی بر آن بوده که فهرست شامل نام افراد و شخصیت‌هایی که نقشی در تاریخ امر در خراسان داشته‌اند باشد.

آقاسی، حاجی میرزا، ۶۶	آ
آقای کلیم، ۱۶۷	آجودان باشی، حسین خان، ۱۱۲
آواره، ۸۰	آذری، علی آقا محسن أف، ۲۰۶، ۲۰۹،
ا	۲۲۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۳۱۵،
ابابدیع، ← عبدالمجید نیشابوری	۳۵۸، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۶
(حاجی)	آصف‌الدوله: ۲۱۱، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۸،
ابتهاج الملک، ۲۱۴	۲۷۹
ابراهیم سبزواری، (شریعتمدار). ۱۰۴،	-----، شیرازی، ۵۶، ۶۶، ۱۵۲
۳۷۹، ۱۰۶	-----، شاهسون، ۲۴۳، ۲۷۴، ۲۸۷،
ابن اصدق، علی محمد، ۸۰، ۹۷،	۳۲۳
۱۰۸، ۱۱۹ - ۱۲۲، ۱۶۸، ۱۷۱،	آقا احمد (شهید)، ۲۵۳
۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۸، ۲۳۷،	آقا احمد، حاجی، ۳۷۲، ۳۷۴ - ۳۷۸،
۲۵۳، ۲۷۲، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۲،	۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۷
۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۳۷	آقا زاده خراسانی، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۶،
ابن بطوطه، ۵۹	۲۵۰
ابناءخلیل، ۱۰۱، ۱۸۱، ایمان ~ به امر	آقا سید آقا طیب، (نواده ابابدیع)، ۹۳،
۱۸۱	۱۴۸
-----، بهائیان کلیمی خراسان، ۱۷۹ -	آقا سید حسین (کاتب)، ۷۳
۱۸۷	آقا محمد (شهید)، ۲۳۱ - ۲۳۲، ۲۵۳
ابوالقاسم، ملا (برادر معلم حساری)،	آقا میر محمد بک ← میر محمد بک
	آقا میرزای مجتهد، ۱۰۶، ۳۲۳، ۳۲۵

اعتمادالاطباء یزدی، محمد حسین،
 ۱۲۳، ۱۳۴
 افغان، (کبیر) سید ابولحسن، ۱۱۸، ۱۵۳
 -----، سید احمد، ۳۰۴
 -----، محمد تقی وکیل الدوله، ۱۱۸،
 ۱۲۳، ۳۲۱
 -----، میرزا محمود آقا ۱۷۲
 امّ الذبیح، ۶۸، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۵۴
 امیر تیمور، ۵۴، ۵۸، ۶۰
 امیرقائن ← شوکت الملک و میرعلم خان
 امین اردکانی، (حاجی)، ۹۶، ۲۰۹،
 ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۴۱
 امین الدوله، ۱۲۷
 امین السلطان، اتابک اعظم، ۹۵، ۱۲۷
 ائمه اطهار، ۵۳، ۲۴۰

ب
 باب الباب، ← بشروئی، ملاحسین
 باب، حضرت. بیشتر صفحات
 بایبه، بیت، منزل، ۷۰ - ۷۳، ۷۵، ۸۰-
 ۸۲، ۹۰، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۷۱،
 ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۹
 بارتولمه، ۵۱
 باقراف ← نصرالله باقراف
 باقر مجتهد اصفهانی، شیخ، ۸۶، ۸۷-
 ۹۰، ۹۲، ۹۴
 بجستانی، ملاحسن، ۳۱۶
 بجستانی، ملاحسی، ۹۰، ۱۰۲، ۱۳۰-
 ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۶۹،
 ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۵۸، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۶
 بدیع، میرزا بزرگ، ۸۳-۸۴، ۸۵، ۹۳
 براقی، میرزا حبیب الله، ۳۵۳، ۳۵۴،
 ۳۵۷

۲۵۹، ۲۶۶-۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۴،
 ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰
 ابوالقاسم، کربلائی (از دشمنان امر)،
 ۲۶۱-۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹-۲۷۱،
 ۲۷۳، ۲۸۷
 ابوطالب مجتهد، سید، (دشمن احباء)،
 ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷،
 ۳۸۳، تعقیب و آزار نبیل اکبر،
 ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۲، ۳۸۳
 احتشام الدوله، ۲۱۶
 احمد شاه، ۱۵۷، ۱۶۱
 احمد شهید، شیخ، ۲۳۳، ۲۵۳
 اردستانی، علی اکبر ۱۱۲
 اردکانی، امین، ← حاجی امین
 اردکانی، محمد جواد، ۳۹۲، ۴۰۱
 ارسطو خان، دکتر ۱۱۵
 اروجنی، محمد کاظم، ۱۲۲ - ۱۲۳
 ازغندی، (میرزا احمد مجتهد)، ۷۳،
 ۱۰۱، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۳۷، ۲۶۰،
 ۳۲۱
 ازغندی، استاد رجب علی، ۲۹۸، ۲۹۹
 اسدالله اصفهانی، میرزا، ۱۲۴، ۲۰۸،
 ۳۳۶
 اسدالله قمی، سید، ۲۰۸، ۲۴۸
 اسکندر، ۵۲
 -----، (دژخیم)، ۹۱
 اسکوتی، شیخ احمد معلم، ۳۷۰
 اسم اصدق (اسم الله الاصدق)، ۶۶،
 ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۳۱،
 ۱۷۷
 اسمعیل و اسحق، ۲۸۰-۲۸۷
 اشتهاردی، شیخ ابوتراب، ۱۱۵، ۳۳۵،
 ۳۴۷
 اصغرزاده، عزیزالله، ۳۷۰

۳۵۵، ۳۱۸
 پیر روحانی، (ملاً عباسقلی درخشی)،
 ۳۸۸، ۳۸۵-۳۸۳، ۳۷۶، ۳۶۷
 ترشیزی، جلال السلطان حافظ الصّحّه،
 ۱۴۸
 -----، حاکم ترشیزی، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۸۴
 -----، شیخ محمد علی مدیر ۱۳۳، ۸۵،
 ۱۳۹-۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴،
 ۱۷۶، ۳۰۰
 -----، ملاً حسین، ۲۶۴
 تقی خان قاجار، میرزا (بهین آئین)،
 ۲۰۸
 ثابت وجدانی ← میرزا یوسف خان

ج ج

جالینوس حکیم، ۲۶۲، ۲۶۵
 جانی کاشانی، میرزا، ۶۴، ۸۲، ۲۷۲
 جذاب، آقا عزیزالله، ۷۰، ۷۳، ایمان به
 امر توسط ابا بدیع ۸۵، ۸۸-۹۰،
 ترتیب دفن ابابدیع، ۹۳، امانت او
 ۹۶، ۱۰۰، ۱۷۹، مشرق الاذکار در
 خانه اش، ۱۸۵-۱۸۷، سفرهای
 تبلیغی ۲۰۹، ۲۳۸، ۳۰۴، ۳۳۹، و
 ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸،
 ۱۴۸، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵،
 ۱۸۷
 جلال الدوله، حکمران یزد، ۲۳۰
 جمال بروجردی، ۱۳۲، ۳۳۶
 جمال قدم، ← حضرت بهاء الله
 جواد کربلانی، (حاجی سید)، ۸۲-۸۳،
 ۱۷۷، ۲۰۸
 جوان روحانی (حسین درخشی)، زیارت
 ارض مقصود، ۳۱۱، ۳۶۱، مؤانست
 با نبیل اکبر، ۳۱۱، ۳۶۱، ۳۶۷،

-----، میرزا حسن، ۳۲۰
 -----، میرزا محمد، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۷
 -----، میرزا محمد طاهر، ۳۲۰
 -----، میرزا محمد علی، ۳۲۰
 براون، ادوارد، ۵۲
 بزرگ خان گرایلی، میرزا ← مستوفی،
 میرزا بزرگ خان
 بشروئی، آقا عبدالرحیم، ۳۱۳، ۳۱۴
 بشروئی، ملاً حسین، ۶۱-۷۶، ۸۰،
 ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۴، ۱۰۰،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸-۱۱۱، ۱۱۴،
 ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۱، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۱۰، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶،
 ۲۵۷، ۳۱۱، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۲۹،
 ۳۳۱، دوره ~ و مومنین آن، ۳۳۱-
 ۳۳۳، خانواده جناب ~، ۳۴۶-
 ۳۴۹، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۵، ۳۳۴
 -----، ملا عبدالرحیم، ۳۳۴
 -----، میرزا حبیب الله ابن میرزا حسن،
 ۱۰۵
 -----، میرزا محمد، ۳۲۳
 بغدادی، محمد مصطفی، ۳۹۶
 بقیة السیف، ۶۶، ۷۲، ۷۷، ۸۲، ۱۰۳،
 ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶، ۳۱۷،
 ۳۳۲، ۳۵۲، ۳۴۷
 بلاش اول، ۵۲
 بلوچ ← محمد خان بلوچ
 بهاء الله، حضرت. بیشتر صفحات
 بهین آئین ← تقی خان قاجار
 بی بی کوچک، ← ورقة الفردوس
 بیت الله، ۳۹۶
 بیگلربیگی، سام خان. ۱۰۰
 پ ت ث
 پرتوی، محمد خان، ۱۴۸، ۱۵۴، ۲۰۸،

۳۶۹، ۳۸۵، اشعار او ۳۸۴، امتناع
از تسلیم آثار امری و شکنجه او ،
۳۸۵-۳۸۷

جهانگیر بک، ۲۶۲، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۴
چارق دوز، میر اسمعیل، ۱۷۵-۱۷۶

ح

حاجی شاه ← شاه خلیل الله بک
حجت، حضرت، ۷۰، ۱۱۰،
حروف حی، ۷۲، ۷۳، ۱۸۹، ۳۱۵،
۳۳۲، ۳۶۵

حسام الدوله، ۳۹۴
حسام السلطنه، ۶۷، ۷۱، ۱۰۴،
۱۷۷، ۳۶۹، ۳۹۴
حسین بیدق دار، ۲۵۰
حسین رئیس، حاجی میرزا، ۳۳۷، ۳۳۹،
۳۵۵-۳۵۷

حسین، میرزا (فرزند ملاً علی بیجستانی)،
۱۶۹، ۱۷۰

حسینعلی مشهدی، ۲۸۵-۲۸۸
حشمت الدوله، حمزه میرزا، ۶۷، ۲۱۰
حشمت الملک (امیر قائن)، ← میر علم
خان

حشمت الممالک، محمد باقر خان، ۳۲۴
حصاری، آقا حسن، ۲۹۰
-----، شیخ احمد معلم. ← معلم
حصاری

-----، هدایت الله خان، ۱۴۹
حضرت اعلی، ← باب، حضرت
حضرت ایشان، ← بهاء الله، حضرت
حکیم الهی، میرزا موسی، ۲۱۷
حکیم باشی، کربلانی میرزا محمد علی،
۲۵۲، ۲۵۳
حکیم مسیح کلیمی، ۱۱۵، ۱۱۶

حیدر علی اصفهانی، حاجی میرزا،
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۰۸، ۲۳۸،
۳۰۳، ۳۰۵، ۳۳۹

خ

خالصی (زاده)، ۱۸۹-۱۹۴، ۱۹۲
خدیدجه خانم، (بی بی خدیدجه، همشیره
جناب ملاحسین)، ۶۲، ۸۱، ۳۴۷
خزاعی، سرتیپ حسین آقا، ۱۹۰
خسرو قادیکلانی، ۷۲
خضرائی، عزیزالله خان (علی اوف)،
۱۹۱، ۱۹۲، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱
خلیل الله، ملاً، ۲۶۷، ۲۶۸
خواجه آواکیم ارمنی، ۱۴۷، ۱۴۹
خواجه نصیر طوسی، ۵۴
خواجه نظام الملک، ۵۴
خوسفی، میرزا جعفر، ۳۹۸-۳۹۹

د

دبیر همایون ← گلکانی
درخش، حسین ← جوان روحانی
درویش حیران هراتی، ۱۱۸، ۱۲۰،
۲۶۰، ۲۷۲
دلاور بک تیموری، ۲۹۳
ده باشی رجب، ۲۷۶، ۲۷۷
ذکاء الملک، ۵۲
رسول اکرم، حضرت ۶۲، ۹۰، ۱۱۳،
۲۳۸، ۳۵۱، ۳۹۱
-----، باب اعظم، ۱۱۳
رضا، حضرت، ۵۴، ۵۹، ۸۲، ۹۵،
۱۸۳، ۲۱۶، ۲۲۱
رضا قلی، میرزا (برادر حضرت بهاء الله)،
۳۰۷
رفسنجانی، میرزا علی اکبر، ۹۹، ۲۰۸،
۳۰۶، ۳۵۲

ش

شاه اسمعیل، ۵۵، ۵۹
شاه خلیل الله بک، حاجی، ۳۰۱، و
خانواده او ۳۰۲-۳۰۷، ۳۱۳،
۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۵۹
شاه طهماسب، ۵۵، ۵۹
شاه عباس، ۵۵، ۵۹
شاهزاده محمد میرزا، (حاکم تربت)،
۱۰۶، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۹۰
شاهوردی، ۸۵، ۹۰، ۹۲، ۱۴۸، ۱۸۱،
۱۸۲، ۲۰۹
شجاع الدوله (حسنعلی خان، حاکم
قوچان)، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۵۰،
۳۷۰
-----، محمد ناصر خان، ۱۵۲
شوقی ربّانی، حضرت، ۲۱۲، ۲۱۸
شوکت الملک، اسمعیل خان، ۱۰۵،
۱۰۶، ۱۹۷، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۷۸،
۳۹۰، ۳۹۷، ۳۸۹، ۳۹۹
شهادای حمسه، ۱۴۰، ۱۸۶، ۲۳۷-
۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۷۶،
۲۷۹
شهمیرزادی، ملاعلی اکبر، ۱۳۰
شیخ رئیس، شاهزاده ابوالحسن میرزا،
۸۸، ۸۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۹۴
شیخ سلمان، ۱۶۶
شیخ شهید، ← قوچانی، شیخ علی اکبر

ص ض ط ظ

صاحب دیوان شیرازی، ۱۷۷، ۲۱۱
صادق تفتی، ملا ۱۹۲
صادق، حاجی، (از شهدا)، ۲۴۲، ۲۴۴،
۲۴۶، ۲۵۲
صادق مقدّس خراسانی، ملا ← اسم الله

رکن الدوله محمد تقی میرزا (شاهزاده)،
مسامحه در قتل ابابدیع و سرانجام
شهادت او، ۸۷-۹۱، ۲۱۱، ۲۸۰،
۲۹۲، شهادت حاج محمد ترک و
تعقیب قاتلین، ۱۲۴، ۱۲۵، و ۱۲۷،
۱۲۸ و ۱۴۰، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۱۰،
۲۱۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۴۴، ۳۵۳
رکن الدوله کوچک، ایمان به امر، ۲۱۱،
۲۹۲
روحانی (روحانیه) بشروئی، ۹۶، ۱۷۸،
۲۰۹، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۳۹، ۳۴۹-
۳۵۲
زردشت، ۵۱
زرقانی، میرزا محمود، ۱۷۸، ۳۰۶،
۳۴۸، ۳۴۹
زین المقربین، ۸۴، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۳۶
ژنرال کورویاتکین، ۹۷

س

ساری اصلان ارمنی، ۷۴
سردار سپه، ۲۰۳
سلطان الشهداء، ۸۶
سلطان الواعظین، ۱۹۱
سلیمان خان (سرکرده درّه جزی)، ۹۷،
۹۸
سلیمان خان قاجار (حاجی)، ۲۳۴
سمندری، میرزا طراز الله، ۹۹، ۲۰۹،
۲۲۰، ۳۰۶، ۳۵۲
سنگسری، (رحمانیان)، حاجی آقا میرزا،
۲۰۹، ۲۵۰، ۳۱۸، ۳۱۳
سید الشهداء، حضرت، ۱۰۸، ۱۰۹،
۱۸۰
سینا، (مبلّغ)، ۲۰۸، ۱۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷،
۲۵۳، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۳۹

۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۸۷-
 ۲۸۹، ۲۹۰
 عبدالمجید نیشابوری (حاجی) ۷۲، ۷۶،
 ۷۸، ۸۳، ۸۵-۹۳، ۹۴، ۱۲۳،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۶۱،
 ۳۰۷، ۳۳۵، ۳۸۴
 عزالدوله (خواهرشاه)، ۱۲۰
 عزت الله خان عشرتی، ۱۹۳
 عطای روضه خوان، ملاً، ۲۹۵، ۲۹۹
 علی أف (قدیمی)، میرزا کوچک، ۱۰۲،
 ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۰، ۱۷۱،

۱۷۵

علی بن ایطالب، حضرت، ۵۳
 علی رضا تاجر شیرازی، ۷۲، ۱۰۰-۱۰۱
 علی رضای مستوفی، ۹۴-۹۹، ۱۳۱
 علی شهید سبزواری، ملاً، ۲۲۸-۲۳۱،
 ۳۱۲
 علی اکبر اردستانی، ملاً، ۱۱۲
 علی اکبر یزدی، ۲۴۹
 عماد السلطنه، محمد رضا، ۳۲۵
 عمادالملک، علی اکبر خان،
 ۱۷۰، ۱۰۳، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۹،
 ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۰، لقب از
 حضرت عبدالبهاء ۳۲۴، ۳۳۷،
 ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۵۶
 -----، محمد باقرخان حاکم طبس، ۹۳،
 ۹۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۲۰، خاندان او
 ۳۲۱-۳۲۴، تشریف به حضور
 حضرت بهاءالله ۳۲۱، ۳۴۰
 عمادالملکوت، ۳۲۴ ← عمادالملک،
 علی اکبر خان
 عمرخیام، ۵۴
 عمیدالاطباء، ۲۱۴
 عین الدوله، ۲۱۳-۲۱۵

اصدق

صحاف، میرزا آقا، ۲۵۳
 صدیق العلماء، شیخ عبدالمجید، ۷۹،
 ۱۰۷، شهادت او ۱۹۶، ۲۹۶،
 ۳۰۰، ۳۵۵، ۳۹۱
 ضیاء الاطباء، ۹۹، ۱۷۸
 طاهره (قرّة العین)، ۲۵۷، ۳۲۲، ۳۳۰
 ظلّ السلطان، ۸۶، ۸۸
 ظهیرالسلطان، (نایب الایاله)
 رکن الدوله، ۲۱۱

ع

عباس میرزا نایب السلطنه، ۵۹
 عباسقلی درخشنی، ملاً ← پیرروحانی
 عبد مؤمن، (از مؤمنین اولیه)، ۱۰۱
 عبدالاحد، ۳۸۹
 عبدالبهاء، حضرت. بیشتر صفات
 عبدالجواد (حاجی محمد جواد)
 یزدی، ۷۲، ۱۲۳
 عبدالحسین، شیخ، و مدرسه ~ ۳۶۳
 عبدالخالق یزدی، ملاً، ۷۲، ۸۲، ۱۲۳
 عبدالرحیم، (مجتهد بشرویه) ملاً، ۶۹،
 ۸۶، ۳۳۴
 عبدالرحیم، شیخ، ۸۶
 عبدالرضا مجتهد، شیخ، ۲۴۸
 عبدالعزیز، سلطان، ۸۵
 عبدالعظیم، حضرت، ۱۴۵، دروازه ~
 ۳۸۱
 عبدالعلی بک (سردسته اشرا)، ۲۶۶،
 ۲۷۰، ۲۷۴
 عبدالعلی خان سرتیب تویخانه، ۷۱، ۹۴،
 ۲۵۸، ۳۳۵، ۹۵
 عبدالقهار، ملاً (از دشمنان امر)، ۲۶۱،
 ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷-

-----، احمد، میرزا، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۶،
۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۱،
۱۶۵-۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۲، ۲۰۸،
۲۱۴، ۲۵۳، ۳۴۱
قابل آبادہ ای، میرزا، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶،
۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۹

قباد، ۵۲

قدوس، ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۸۰، ۱۰۰،
۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۰۸
قتسول امریکا، ۱۹۹
قوام الاطباء، ۱۴۸
قوام السلطنہ، ۲۱۷
قوجانی، شیخ علی اکبر، ۷۹، ۱۳۷،
شہادت او ووشکایات ۱۵۱-۱۶۵،
۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۰۵،
۲۰۸، ۲۱۱

ک گ ل

کاظم رشتی، سید، ۶۳، ۶۴، ۱۰۹،
۲۵۶
کربلائی ابوالقاسم (دشمن امر)، ۲۶۱،
۲۶۲-۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰،
۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۷
کرزن، ۵۱
کرستن سن، آرتور ۵۱
کشمیری، استاد حسن، ۱۰۲
-----، استاد محمد، ۱۰۲
-----، علی اکبر خان، ۲۱۶، ۳۱۶،
۳۱۸
کوچک علی اوف، میرزا ← علی اوف
(قدیمی)
کوشک باغی، محمد، ۲۳۵
گرکانی، میرزا ابوالحسن (مستشار دفتر)،
۸۲، ۱۶۳، ۱۷۷-۱۷۹، ۲۷۱

غ

غزالی، محمد، ۵۹
غصن اللہ الاطهر، ۳۷۸
غیاثی، عماد دیوان، ۱۷۳
غیاثی، مؤیدالوزارہ، ۳۴۶

ف

فاضل بسطامی، ۱۴۸
فاضل قائنی ← نبیل اکبر
فتحعلی شاہ قاجار، ۵۹، ۶۰
فخار، کربلائی رضا، ۲۰۸، ۳۱۷
فخرالدولہ، زین العابدین خان، ۳۷۱
فخرالدولہ (عمہ شاہ)، ۲۲۲
فراشباشی، محمد حسنخان، ۸۷، ۸۸،
۸۹
فردوسی، ۵۴، ۵۹
فرمانفرما، ۱۳۳
فروتین، علی اکبر خان، ۱۸۴
فروغی، میرزا محمد، ملا، ۱۰۲-۱۰۴،
۲۰۸، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴،
۲۶۰
فروغی، میرزا محمود، ۱۰۵-۱۰۸،
۱۲۷، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۹۶، ۱۹۷،
۲۰۸، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۳۱۲،
۳۴۲، ۳۴۴
فروغیان، عبداللہ، ۲۴۹، ۲۵۰
فروغیان، کربلائی رجبعلی ۲۴۹
فرہاد دوم، ۵۲

ق

قائم موعود، ۵۶، ۵۷، ۶۳، ۶۹، ۱۱۲،
۲۶۱
قائنی، شیخ محمد علی، ۲۰۸، ۲۴۸،
۳۰۳، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۳۷، ۳۷۲

۷۲، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۱۷۱، ۱۷۷،
 ۱۷۸، فیض بیان دریافت داشته بود
 ۱۸۶، ۳۴۷
 محمد کاظم آیه الله خراسانی، ملاً، ۱۵۱
 محمد کاظم اصفهانی، (حاجی)، ۲۲۹
 محمد کریم خان (اثیم)، حاجی ۱۱۴،
 ۳۰۳، ردیه او ۳۳۶، ۳۹۶،
 محمد مقدس، ملاً، ۳۶۷، ۳۷۲،
 ۳۷۳، ۳۹۵
 محمد هادی مجتهد، شیخ، ۳۹۴، ۲۷۰،
 ۳۹۵
 محمد علی پیشنماز، میرزا، ۳۳۳، ۳۳۴،
 ۳۳۷
 محمد علی مدیر، شیخ ← ترشیزی، شیخ
 محمد علی
 محمود خان زند، ۲۴۹
 محمود خان عسکری، ۲۰۲
 محمودی، سید یعقوب، ۳۸۲
 مدیر، ← ترشیزی، شیخ محمد علی
 مرتضی انصاری، شیخ، ۱۳۰، ۳۰۳،
 ۳۶۴، ۳۷۱
 مرتضی قلی بک، حاجی، ۳۰۶، ۳۵۳
 مرتضی قلی خان تولیت، ۱۴۴
 مروارید خانم، ۱۸۴
 مستشار دفتر ← گرکانی، میرزا ابوالحسن،
 مستوفی، میرزا ابوالقاسم از متنفذین
 بهائیان، ۹۴، ۹۹
 ----، میرزا بزرگ خان گرایلی، ۷۰، ۶۷،
 ۷۲، ۹۴، ۹۹، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۸،
 ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۳
 ----، میرزا علی رضا، ۷۲، ۷۷، ۹۴-
 ۱۰۰، ۱۳۱
 ----، میرزا محمد حسین، ۲۴۲
 ----، میرزا محمد علی، ۲۴۲

گلپایگانی، سید مهدی، ۳۹۶
 گلکانی، میرزا علیخان (دبیر همایون)،
 ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۳،
 نقش او در وقایع سال ۱۳۴۲ ه.ق.
 ۱۹۰-۱۹۶، ۲۰۱-۲۰۴، شرح
 حال او ۲۱۱-۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳
 گوهرشاد آغا، زوجه شاهرخ، ۶۰
 لطفعلی خان یاور، ۲۵۰
 م
 مأمون، ۵۴
 محرم میرزا، (مبلغ)، ۱۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷،
 محمد (خادم معلّم)، حاجی، شهادت
 ۲۸۰، ۲۸۲
 محمد باقر شهید، میرزا (صاحب بیت
 بابیه) ۸۰-۸۲
 محمد باقر مجتهد خراسانی، ← محمد
 باقر شهید
 محمد ترک (شهید)، حاجی، ۷۲، ۷۸،
 ۷۹، شرح شهادت و دستگیری قاتلین
 ۱۲۳-۱۲۶، ----، مجازات قاتلین
 ۱۲۶-۱۲۹، ۱۳۶، ۲۷۰، ۱۴۶،
 ۲۷۴، ۳۱۵
 محمد حسین خان سرتیپ، ۳۲۰، ۳۲۱،
 ۳۲۲
 محمد خان بلوچ، حاجی، ۴۰۰-۴۰۱
 محمد شاه، ۶۶، ۶۷، ۱۰۰، ۱۱۲،
 ۲۱۰
 محمد صادق بایگی، حاجی، ۲۴۰
 محمد صادق، حاجی، ۱۹۳
 محمد علی صراف هراتی، ۲۴۱، ۲۴۳
 محمد علی نیل قائنی، ← قائنی،
 محمد علی
 محمد کاظم (بقیه السیف)، میرزا، ۷۰،

۱۵۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۷،
 ۲۱۰
 مهدعلیا، (مادر ناصرالدینشاه)، ۱۱۶،
 ۱۲۰
 مهدی خان گل و گلاب، ۲۲۱
 مهدی رشتی، میرزا، ۳۰۶، ۳۳۹
 مهرداد اشکانی، ۵۲
 میر آقا حسن بک، ۲۸۸، ۳۰۸
 میر آقا محمد حسن (جد شاه خلیل الله)،
 ۳۰۲
 میر عبدالرحیم بک، ۳۰۷
 میر علم خان (حشمت الملک)، ۱۰۵،
 آزار و تاراج بهائیان، ۱۶۵، ۱۶۶،
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۳۲۳، مجلس مباحثه
 با نبیل اکبر ۳۶۶، آزار و اخذ جریمه
 سنگین از اجبا، ۳۴۵، ۳۷۳-
 ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۸۴-۳۸۶،
 ۳۸۸-۳۹۰ هم چنین ← شوکت
 الملک
 میر علی اکبر صلاح اف، ۱۳۸-۱۳۹
 میر کلیم خان (عماد دیوان)، ۳۴۶
 میر محمد بک، (فرزند شاه خلیل الله ←)،
 ۳۰۳-۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۴،
 ۳۳۲، ۳۵۰
 میر محمد حسین خان، ۳۴۴-۳۴۶

ن

نادرشاه، ۵۵، ۵۹، ۳۲۸
 ناصرالدین شاه، ۸۹، ۹۵، ۹۸، ۱۱۵،
 ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۶،
 ۱۴۵، ۱۸۹، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۲،
 ۲۸۰، ۲۲۳، ۳۲۲، ۳۶۳
 نامدار، ذبیح الله، ۱۴۹
 نایب اصغر، (فراش پست)، ۸۵، ۱۲۶،

-----، میرزا محمد قلی، ۶۷
 ۲۵۳، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۴۰
 مستوفی الممالک، میرزا یوسف خان،
 ۴۰۰، ۴۰۱
 مشهدی حسین خیاط، ۱۹۹، ۲۰۲
 مصطفی قلی سلطان (از دشمنان بهائیان)،
 ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۵،
 ۲۸۸
 مصطفی میرزا حکومت تربت، ۲۹۱
 مطلق، میرزا عبدالله، ۲۰۹
 مظفرالدین شاه، ۱۲۶، ۱۴۱، ۲۴۳،
 ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۴۱
 معانی، سید بدیع الله خان، ۲۲۳
 معلم حصاری، شیخ احمد، ۲۰۸، ۲۳۳،
 ۲۵۶-۲۶۱، -----، دسیسه علما علیه
 معلم، ۲۶۱-۲۶۳، شهادت ملاً
 علی وفوت معلم، ۲۶۳-۲۷۳،
 ۲۷۴-۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۱۲
 مفتون، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷
 ملاً صادق مقدس خراسانی، ← اسم الله
 الاصدق
 ملاً محمد صادق مقدس خراسانی، ۶۶
 ملک المحققین، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴
 ملک الحکماء، ۱۴۸
 مؤتمن السلطنه، میرزا محمد رضا، ۸۷،
 ۹۰، ۹۱، ۹۴-۹۹، ۱۰۴، ۱۱۵،
 ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۷۷-۱۷۹، ۲۱۱،
 ۲۳۳، ۲۷۳، ۲۷۴
 مؤتمن السلطنه کوچک، میرزا علی خان،
 ۱۷۸، ۲۱۱، ۲۹۲
 مؤیدالدوله (والی خراسان)، ۳۶۹
 موسای اول، ۱۸۱، ۹۰، ۱۸۳
 موسی ابن نصیر، ۱۸۳
 موسی صراف، حاجی، ۱۴۳، ۱۴۷،

۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۲، ۲۰۲

ه ی

هادی خان حکمران تربت، ۲۶۴، ۲۷۲
هادی دولت آبادی، میرزا، ۳۰۴، ۳۰۵
هادی سیزواری، ملّا (حکیم)، ۳۰۳،
۳۶۲

هارون الرشید، ۵۴، ۵۸، ۵۹
یحیی (ازل)، میرزا، ۷۹، ۱۰۴، ۲۲۲،
یوسف اردبیلی، ملّا، ۷۳، ۳۶۳
یوسف خان ثابت وجدانی، ۱۹۵، ۲۰۳،
۲۰۵

یوسف خان شکوهی، ۲۰۸
یوسف خان مستوفی الممالک، ←
مستوفی الممالک
یوسف خان منشی باشی، ۲۳۵
یوسف قالی باف، میرزا (شهید)، ۱۴۰،
۱۴۲-۱۴۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴
یهودیان ← ابناء خلیل

۱۶۵، ۱۵۱، ۱۴۲، ۱۲۹، ۱۲۸

۲۰۲، ۱۹۱

نایب حسنخان ویژه، ← ویژه، حسن خان
گل گلاب
نبیل اکبر، آقا محمد فاضل قائنی، ۱۱۷،
۲۰۸، ۲۰۹، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۶۲-
۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳

نبیل زاده، میرزا منیر، ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۴۸
نبیل زرنندی، ۶۳، ۶۶، ۷۹، ۸۴، ۳۰۷،
۳۳۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۳-۳۸۵

نبیل قائنی ← قائنی، شیخ محمد علی
نخعی، محمد قلی خان، ۳۹۵

نخعی، ملا یوسف بک، ۳۶۱، ۳۹۶
نصر الله خان طالقانی (رستگار)، ۲۰۸
نصر الله باقراف، سید، ۱۶۱، ۱۶۶
نعمت الله اردبیلی، ملّا، ۸۲

نقطه اولی، ← باب، حضرت
نواب مهدیقلی میرزا، ۱۱۵
نوش آبادی، حسن، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۲۱،
۳۵۷

نوشیروان، ۵۲

نولدکه، ۵۱

نیر و سینا (مبلّغین امرالله)، ۲۰۸، ۲۵۳
نیر همایون، ۲۱۳

نیرالدوله، سلطان حسین میرزا. (والی
خراسان)، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴،
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۷۳، ۲۱۱،

۲۳۵

نیرالدوله کوچک، ۱۵۵

و

ورقه الفردوس، بی بی کوچک، ۶۱، ۶۲،
۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۷-
۳۴۱، ۳۴۶-۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۴
ویژه، حسن خان گل گلاب، ۱۹۱، ۲۰۱،

فهرست کشورها، مناطق، شهرها و دهات

ب	آ
باجگیران، ۱۷۳، ۲۰۷، ۳۱۸	آباده، ۱۵۳
بادکوبه، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶	آذربایجان، ۵۴، ۷۳، ۱۵۶، ۳۷۰
۱۶۶، ۱۷۲، ۲۱۴	آسیای صغیر، ۵۳
بایک، ۱۹۷، ۲۹۴، ۲۹۵	آدرنه، ۲۲۳، ۲۵۹، ۳۳۵، ۳۵۹
بیجستان، ۱۳۰، ۱۳۱، ۳۱۵، ۳۱۶	۳۸۹، ۳۶۹
۳۱۸	اردبیل، ۲۱۴
بجنورد، ۹۷، ۱۷۹، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۴	ارض اقدس، ← ارض مقصود
بخارا، ۱۸۵، ۳۷۰	ارض خضرا. ← سبزوار
بدشت، ۱۰۳	ارض صاد، ۳۰۵
برادرزان، ۳۸۳	ارض مقصود، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۴۲
بروشک، ۳۸۳	۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۶۵، ۲۷۵
بسطاق فاران، ۳۲۵	۲۹۴، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۱
بشرویه، ۶۱- ۶۳، ۶۸- ۷۰، ۷۷، ۷۹	۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۷۰
۸۰، ۹۹، ۱۰۱- ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸	۳۷۸، ۳۹۶
۱۲۱، ۱۶۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۰۲	ازغند، ۷۱، ۱۰۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۹۲
۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۹- ۳۲۳	اسکندریه، ۱۶۷
۳۲۵، ۳۲۸- ۳۵۰، ۳۵۲- ۳۶۰	اسلامبول، ۸۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲
۳۷۰، ۳۷۷- ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۶	اصفهان، ۶۶، ۶۷، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۱
۴۰۳	۱۱۸، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۸۰
بصره، ۶۴	۲۶۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۷۰
بغداد، ۶۳، ۷۲، ۷۹، ۸۴، ۱۱۳	افغانستان، ۵۱، ۳۶۱، ۴۰۱
۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۱، ۲۱۹، ۲۲۲	انجیرک، ۶۸، ۱۱۵
۲۲۳، ۲۶۰، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۲۰	اولنگ (چمن زار)، ۷۴
۳۲۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۵۶	ایران، بیشتر صفحات
۳۶۵، ۳۷۵، ۳۹۶	
بلخ (در افغانستان)، ۵۱، ۵۲	

ترکستان، ۵۲، ۵۳، ۱۰۶، ۱۲۱
تون، ۶۹، ۲۶۰، ۳۰۱، ۳۵۲

ج

جبلستان، ← حصار و نامق
جذبا، ← طبس
جلگہ مازان، ۳۶۸
جویمند، ۳۱۶ - ۳۱۸
جوین، ۷۱، ۹۴
جیحون (آمو دریا)، ۵۱

چ ح خ

چهل میر، ۲۵۱
چین، ۵۳
حسن آباد، ۲۵۱ - ۲۵۳
حصار، ۵۱، ۷۱، ۷۷ - ۷۹، ۱۱۸،
۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۴۶، ۲۵۵،
۲۵۹ - ۲۶۵، ۲۶۸ - ۲۷۰، ۲۷۲ -
۲۸۷، ۲۸۹ - ۳۰۰، ۳۱۲
حضرت عبدالعظیم، ۱۴۵
خانیک، ۳۴۲، ۳۴۳
خراسان، بیشتر صفحات
خوسف، ۷۹، ۳۹۵ - ۳۹۸، ۳۹۹
خونیک، ۳۷۵، ۳۹۲
خیرآباد، ۲۵۱، ۲۵۲
خیرالقری، ۹۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۵،
۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰

د

دامغان، ۱۶۷، ۱۷۳
دُرُحش، ۲۱۶، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۵،
۳۸۳ - ۳۸۶
دره جز، ۹۳، ۹۴، ۱۲۷، ۱۴۰، ۲۸۴

بندر عباس، ۳۸۱، ۳۹۶

بندرگز (نزدیکی بندرشاه)، ۱۳۵

بوشهر، ۶۴، ۱۱۳

بهشت رویه، ۳۲۸

بیرجند، ۱۹۷، ۲۰۴، ۳۱۸، ۳۶۲، ۳۶۶

- ۳۶۹، ۳۷۲ - ۳۷۷، ۳۷۷ - ۳۸۲،

۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰،

۳۹۱ - ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹

۴۰۳

بیروت، ۳۹۶

بین النهرین، ۵۳

بینالود (جبال)، ۵۸

بیله، ۲۷۴

پ ت

پترو، ۲۴۹، ۲۵۱

تاشکند، ۱۸۲

تَبْت، ۵۲

تبریز، ۱۲۳، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۳۴

تجن، ۱۳۵

تربت، ۷۱، ۷۸، ۹۲، ۹۴، ۱۰۱،

۱۰۲، ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۷۲،

۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۱،

۲۰۴، ۲۲۹، ۲۳۷ - ۲۴۱، ۲۴۳ -

۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲،

۲۵۴ - ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۳ - ۲۶۵،

۲۷۰ - ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹،

۲۸۱ - ۲۸۴، ۲۸۷ - ۲۹۲، ۲۹۵،

۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹

ترشیز، ۷۹، ۱۰۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۸،

۱۴۹، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۵۵،

۲۵۶ - ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۸۴،

۲۹۱ - ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰،

۳۵۴، ۳۹۱، ۳۹۳

،۳۳۳،۳۰۳،۲۷۷،۲۷۳،۲۶۰
،۳۷۵،۳۷۰،۳۶۳،۳۶۲،۳۵۲
۳۷۹
سرچاه، ۱۶۶، ۱۹۷، ۳۷۲، ۳۷۳،
،۳۸۲،۳۸۰،۳۷۹،۳۷۷،۳۷۵
۳۹۳،۳۸۸،۳۸۷
سلطان آباد عراق، ۲۱۲
سمرقند، ۱۳۴، ۱۳۵
سمنان، ۱۷۳
سناباد، ۵۸، ۵۹
سنگسر، ۱۷۴
سیحون (سیر دریا)، ۵۳
سیستان، ۵۴، ۱۲۷، ۳۷۷، ۴۰۰

ش ص

شاخن، ۳۶۷، ۳۸۲
شاهرود، ۱۰۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۲۲۰،
۳۸۲
شریف آباد (قرب مشهد)، ۲۷۸
شفیع آباد، ۱۹۶
شهمیرزاد، ۱۷۴
شیراز، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۸۲، ۱۰۹ -
،۱۱۳،۱۲۷،۱۵۳،۱۵۴،۱۷۷،
۲۲۴، ۳۱۱، ۳۷۰
شیروان، ۱۵۴
صفی آباد، ۱۲۹

ط

طبیس، ۶۹، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱،
،۱۱۸،۱۰۸،۱۰۶،۱۰۵،۱۰۳
،۳۰۷،۲۶۰،۱۷۳،۱۷۰،۱۲۱
- ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۰۹
- ۳۳۳، ۳۳۱، ۳۲۹ - ۳۲۷، ۳۲۵
،۳۴۶،۳۴۴- ۳۴۱، ۳۳۹، ۳۳۶

دزداب (زاهدان)، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۱
ده سرخ، ۱۲۴
دوغ آباد، ۱۰۲، ۲۳۸، ۱۹۷، ۲۵۴، ۳۱۷
دولت آباد، ۱۷۳

ر

رباط بابا قدرت، ۹۳
رشت، ۱۲۱، ۱۴۸، ۲۱۴
رقه، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۸، ۳۴۰
رود معجن، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۹۰
روسیه، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۸، ۱۳۳،
،۱۳۹،۱۴۱،۱۵۲،۱۵۳،۱۷۶،
،۱۷۷،۱۸۲،۱۸۵،۱۹۵،۲۵۴،
،۳۱۷،۳۴۶،۳۵۴،۳۵۵،۳۵۷،
۳۶۰، ۳۷۰
روم غربی، ۵۳

ز

زاهو، ۲۵۴، ۲۷۲
زاهدان ← دزداب
زمان آباد، ۹۶
زنجان، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۸۱
زیرکوه، ۳۷۶
زیرک، ۱۹۷، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۵۸،
۳۸۱، ۳۹۵

س

سبزوار، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۹۳ -
،۱۳۹،۱۱۸،۱۰۴،۱۰۳،۹۵
،۱۷۱،۱۶۹،۱۶۷،۱۶۶،۱۴۸
،۱۷۳،۱۷۳،۱۹۴،۱۹۵،۱۹۷،
،۱۹۸،۲۰۲- ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۱،
،۲۱۶،۲۲۸- ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۲

ق

قائن، ۷۱، ۱۰۵، ۱۶۶ - ۱۶۹، ۱۷۲،
۳۶۸، ۳۷۸
قاینات، ۷۷، ۷۹، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۶۸،
۱۶۹، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۴۲،
۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰،
۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷ - ۳۷۹،
۳۸۴، ۳۸۳، ۳۸۸ - ۳۹۰، ۳۹۵،
۳۹۸
قبرس، ۲۲۲
قریة افضل آباد، ۳۶۸
قریة ده رود، ۲۵۷
قریة سناباد، ۵۸، ۵۹
قریة گیسو، ۲۹۲
قزوین، ۲۱۷، ۳۷۰
قفقاز، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۸
قوچان، ۷۱، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۴۰، ۱۴۷،
۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۳،
۱۹۷، ۲۰۴، ۲۱۴ - ۲۱۷، ۲۱۸،
۳۷۰، ۳۷۹، ۳۸۰
قهقهه، ۱۸۵

ک

کاشان، ۹۲، ۹۴، ۹۸، ۱۱۸، ۱۸۰،
۱۸۱
کاظمین، ۶۳، ۱۳۱
کنه تلخ، ۲۵۱
کریلا، ۶۳، ۶۴، ۱۱۱، ۲۵۶، ۳۷۱
کرمان، ۵۳، ۸۳، ۱۱۳ - ۱۱۵، ۱۷۷،
۳۱۱، ۳۴۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۹۶
کرمانشاهان، ۶۷
کلات، ۹۳، ۱۰۷، ۱۳۳، ۱۶۹، ۲۳۸،
کند، ۳۷۲، ۳۷۳
کوه سرخ، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰

۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷،
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۰، ۴۰۳
طهران، بیشتر صفحات
طوس، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۱۴۱

ع

عبدالله آباد، ۲۵۳، ۲۵۴
عتبات عالیات، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۶،
۷۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۵۱،
۱۸۹، ۲۲۲، ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۰۳،
۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۶۳،
۳۶۹
عشق آباد، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۳،
۱۳۳ - ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵،
۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱ - ۱۷۳،
۱۸۲ - ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۱۰،
۲۱۴، ۲۳۵، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۲۱،
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۶۰،
۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۶
عگا، ۸۶، ۹۷، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۷۲،
۲۲۲، ۲۲۳، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۲،
۳۷۰، ۳۷۹، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۱
علی آباد، ۳۷۹

ف

فاران، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۷۲، ۲۲۶، ۲۲۸،
۲۶۱، ۳۰۱ - ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۲،
۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۴۸، ۳۵۰،
۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۸۴، ۴۰۳
فارس، ۵۵، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۷۷
فخران، ۳۸۵، ۳۸۶
فرانسه، ۱۸۲
فروغ، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۹۷، ۲۳۸،
۲۵۲ - ۲۵۴، ۲۶۱، ۳۱۷

ن

ناصره، ۱۶۷، ۳۷۷
 نامق، ۷۱، ۷۷-۷۹، ۱۱۸، ۱۹۷،
 ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸-
 ۲۶۱، ۲۶۳-۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۲،
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰،
 ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۷-۳۰۰، ۳۱۲،
 نجف، ۶۴، ۱۲۲، ۲۳۹، ۳۰۳، ۳۴۶،
 ۳۶۵
 نصر آباد سیستان، ۳۹۸
 نوفرست، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۹
 نوقاب، ۳۹۷
 نی ریز، ۷۶، ۲۸۱
 نیشابور، ۵۴، ۷۱، ۷۶، ۸۵، ۹۳، ۱۱۸،
 ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۳،
 ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۴،
 ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۳-۲۳۶، ۲۵۹،
 ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۸۴، ۳۱۳، ۳۷۰

ی

هرات، ۵۴، ۱۰۲، ۱۲۰
 هزار مسجد (جبال)، ۵۸
 همدان، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۸۱، ۲۱۷، ۲۵۹
 هندوستان، ۱۲۱
 یزد، ۶۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸،
 ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۷۷، ۱۸۱،
 ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۶۰، ۳۱۲،
 ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۲،
 ۳۷۰

۲۹۷، ۲۷۵، ۲۷۴
 کوه سنگی، ۳۲۴
 کویر، ۳۲۸، ۳۷۲
 -----، لوت، ۵۳، ۳۷۲

گرکان، ۲۱۷، ۲۱۲، ۱۷۷،
 گناباد، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۱۶، ۳۱۶-
 ۳۶۱، ۳۱۸
 گوناباد، ← گناباد

ل

لوت خبیص، ۳۶۸
 مازندران، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۱،
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۵، ۲۱۳، ۲۵۱،
 ۲۵۳، ۲۵۷، ۳۳۲
 ماکو، ۷۰، ۷۳، ۲۵۷
 محمودی (قصه)، ۳۶۷، ۳۸۲، ۳۸۳
 محولات، ۲۵۲، ۲۶۰
 مراغه، ۵۴
 مرغزار، ۲۵۱
 مرو، ۵۴، ۹۴، ۹۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱،
 ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۴،
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۸۵، ۳۴۶، ۳۴۷،
 ۳۶۰، ۳۵۴
 مسکو، ۱۸۴
 مصر، ۵۳، ۱۰۶
 معموره (یا معموری)، ۲۳۳-۲۳۵
 مغان، ۲۶۵، ۲۶۸
 موصل، ۱۱۹، ۳۱۰
 مهنه، ۲۵۱، ۲۵۲
 میامی، ۷۵، ۸۶
 میان دشت، ۲۳۱
 میاندهی، ۲۵۲

فهرست اقوام، سلسله‌ها، جای‌ها و اماکن، کتاب‌ها و رسایل

<p>باغ نادری، ۲۲۱</p> <p>باغ نظر، ۲۴۶، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶</p> <p>باغستان، ۳۰۵، ۳۱۲</p> <p>بالا خیابان، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۱۰۰، ۱۰۲-۱۲۷، ۱۲۷</p> <p>۱۹۱، ۱۴۳، ۱۷۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۰</p> <p>بانک روس، ۱۵۷، ۱۸۳</p> <p>بدیع، قرائت خانه، ۲۲۵</p> <p>-----، مجله، ۲۱۸، ۲۲۵</p> <p>بقعه شاهزاده حسین، ۱۱۹</p> <p>بلجیکی ها، ۱۵۲</p> <p>بلوچها، ۵۵</p> <p>بیت بایبه، ۷۰-۷۳، ۷۵، ۸۰-۸۲، ۹۰، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۹</p> <p>بیت مبارک، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۳۰۴، ۳۶۵</p> <p>بیت‌الله، ۳۹۶</p> <p style="text-align: center;">پ ت</p> <p>پائین خیابان، ۱۲۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۰</p> <p>پائین ولایت، ۲۸۴</p> <p>پای زنجیر (در بازار بزرگ)، ۱۳۲</p> <p>پَرثوه (پارتها)، ۵۱</p> <p>تخت داروغه، ۱۲۷، ۱۷۵</p>	<p style="text-align: center;">آ</p> <p>آریائی، ۵۱</p> <p>آستان قدس رضوی، ۲۹۹، ۳۲۴</p> <p>ارگ، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۱۴۰، ۲۴۶</p> <p>استاسیون تجن، ۱۳۵</p> <p>اسمعیلی، ۳۹۸</p> <p>-----، اسمعیلیه، ۳۲۸، ۳۶۱</p> <p>اعراب، ۵۳، ۲۵۷</p> <p>افاغنه، ۵۵، ۲۸۴</p> <p>اقدس (کتاب)، ۸۵، ۹۶، ۲۴۴</p> <p>اکبری، ۳۸۷، ۳۸۹، (بازداشتگاه حکومت)</p> <p>انبار دولتی زیر شمس‌العماره، ۱۱۵</p> <p>انبار شاهی، ۱۲۰</p> <p>ایقان (کتاب)، ۳۸۶، ۳۸۸</p> <p style="text-align: center;">ب</p> <p>باختر، ۵۲</p> <p>باختری‌ها، ۵۱</p> <p>بازار بلورفروشی، ۹۶</p> <p>بازار عنبر، ۷۲</p> <p>بازار کفاش ها، ۱۵۵</p> <p>بازار کفش دوزها، ۱۲۶، ۱۵۶</p> <p>باغ حکومتی، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۳۲۶</p> <p>باغ گلشن، ۱۹۷</p> <p>باغ ملّی، ۹۱</p>
---	---

زیارتگاه قطب‌الدین حیدر، ۲۳۹

س ش ص ض

سالنامه بهائیان خراسان، ۲۱۸

سامانیان، ۵۴

سعدیه، ۱۱۳

سکاها، ۵۱

شمس‌العماره، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰

صحن عتیق، ۱۴۰

صحن مقدس، ۱۵۸

ضریح حضرت سیدالشهدا، ۱۰۸

ضریح حضرت رضا، ۵۹، ۱۳۱، ۲۲۱

غ ق

غریب‌خانه، ۳۰۸

غزنویان، ۵۴

قبایل ترک، ۵۲

-----، زبان مغول، ۵۴

قبایل کُرد، ۵۵

قبرستان بابا قدرت، ۱۴۴

قبرستان شاه عبد‌العظیم (سرقبر آقا)، ۳۸۱

قبرستان حوض لقمان، ۱۵۶، ۱۷۶

قبرستان سراب، ۲۰۱

قبرستان شاه زنده، ۱۳۴

قبرستان میر هوا، ۲۱۰

قتل‌گاه، ۸۵، ۱۱۶

قرآن، ۵۷، ۱۰۰، ۲۲۳، ۲۴۵، ۲۷۷،

۳۱۱، ۳۲۹، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲،

۳۷۷، ۳۵۳

قرائت خانه بدیع، ۲۲۵

قلعه خرابه پیچو، ۳۴۷

قلعه شیخ طبرسی، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۷۶،

۷۸، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۱۹۳، ۱۰۸،

۱۱۵، ۱۱۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۷،

تخته بازار روسیه، ۱۴۱، ۱۸۵

تخته بازار قرب مرو، ۱۸۲

تخته داروغه پائین خیابان، ۱۲۷، ۱۷۵

تراکمه، ۵۵، ۵۶، ۷۴، ۹۴، ۱۴۵،

۲۰۰، ۲۲۰، ۲۳۱، ۳۳۵، ۳۷۶

ج چ ح

جسر یعقوبیه، ۲۵۷

چارسو، ۸۵، ۲۴۸

چاه عماری، ۳۶۸، ۳۷۴

حاشیه گودال، ۲۱۰

حرم امام رضا، ← حرم مطهر

حرم مطهر، ۵۹، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۷۷

حصار ارگ، ۲۴۶

حظیره القدس مشهد، ← منزل (بیت) بابیه

حمام متولی، ۱۲۶

-----، میرزا جعفر، ۳۹۸

حوض نو، ۱۷۶

خاک سپهسالار، ۱۳۰، ۱۳۲

د ر ذ

دارالحکومه، ۲۳۰، ۲۴۹، ۳۴۳، ۳۶۶،

۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۱، ۳۹۳،

۳۹۴

دارالشفای آستانه، ۱۴۵

دارالشفای حضرت رضا، ۲۱۶

دارالشفای حضرتی، ۱۲۵

دارالشفای نظمیه، ۱۹۲

دارالشورای کبری، ۱۶۱

دروازه عبد‌العظیم (سرقبر آقا)، ۳۸۱

دروازه عیدگاه، ۹۳

دیوار کوتاه، ۲۶۷

دیوانخانه، ۹۱

روضه مبارکه، ۱۷۴

۳۰۳، ۳۰۲، ۲۸۱، ۲۶۵، ۲۵۸
۳۴۶، ۳۳۳، ۳۳۰، ۳۲۰، ۳۱۷

ک گ

کاروانسرا در سردابی، ۹۳
کاروانسرای امام جمعه، ۱۲۷
کاروانسرای وزیر نظام، ۱۵۶
کاریز دیوانه، ۲۴۶
کشف الغطاء، ۱۸۵
کمیساریای بالا خیابان، ۱۲۷، ۱۹۱،
۱۹۴
کمیساریای پائین خیابان، ۱۹۳
کواکب الدریه، ۸۲، ۸۵
کوچه باغ عنبر، ۷۲
کوچه زردی بالا خیابان (محل بیت بابیه)،
۱۹۶، ۸۰، ۷۰
کوچه چراغ برق، ۱۹۱
کوچه چهار باغ، ۱۹۳
کوچه زردی، ۱۹۶
کوچه شور، ۱۲۷
کوچه گل کار، ۲۰۹
کوچه مقبره، ۱۴۳
کوشک، ۱۸۲
گلستان جاوید، ۱۲۱، ۱۸۵، ۳۴۸، ۳۵۸

ل م

لوح حکمت، ۳۷۰
لوح رئیس، ۸۵
لوح سلطان، ۸۶
لوح شیخ، ۲۵۹
مجلس شورای ملی، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۹،
۱۶۳، ۱۶۱
مجله بدیع، ۲۱۸، ۲۲۵
محبس آستانه، ۱۹۶

محبس فراشباشی، ۸۸
محبس کلات، ۱۳۳
محبس نظمیه، ۲۵۰
محلّه چاه نو، ۹۳
محلّه سراب، ۱۵۵، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۱۰
محلّه عیدگاه، ۱۷۶
محلّه کشمیری ها، ۱۰۲، ۱۲۰
محلّه یهودی ها، ۱۸۰
مدرسه احمدیه، ۱۴۰
مدرسه اعدلیه، ۱۴۰
مدرسه بالاسر، ۱۳۰، ۳۶۲
مدرسه بنات، ۱۴۹، ۳۵۸
مدرسه بشرویه، ۶۲
مدرسه بهائی مرو، ۱۸۲، ۱۸۵
مدرسه بهائیان عشق آباد، ۱۸۴
مدرسه تربیت بنات، ۱۸۴
مدرسه تربیت طهران، ۱۵۰
مدرسه حاجی حسن، ۳۶۲
مدرسه حاجی شیخ هادی نجم آبادی و
شیخ عبدالحسین، ۳۶۳
مدرسه دودر، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۸۲
مدرسه ذکور، ۱۴۹، ۳۵۸
مدرسه شوکتیه، ۳۹۱
مدرسه طاهریه مرو، ۱۴۱
مدرسه عشق آباد، ۱۸۴
مدرسه فاضل خان، ۱۲۵
مدرسه مسعودیه، ۱۴۰
مدرسه مظفری، ۱۴۰، ۱۴۱
مدرسه منصوریه، ۱۴۰
مدرسه میرزا جعفر، ۶۲، ۱۰۰، ۱۰۱،
۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۰
مدرسه نواب، ۱۲۵، ۱۲۷
مدرسه همت، ۱۴۰

مشرق الازدكار، ۱۸۶، ۲۰۹، ۲۷۶، ۳۵۵
مصباح المنير، ۳۰۵
مغول، ۵۴، ۲۳۳، ۳۲۸، ۳۲۹
مغولان، ۵۸
مقاله سياح، ۷۲، ۳۴۰
مقبره حضرت رضا، ۵۴
منزل بابيه، ← بيت بابيه
ميدان ارگ، ۹۰ - ۹۲، ۲۲۴، ۲۷۸
ميدان تويخانه، ۹۱

هـ

هخامنشی، ۵۱
هونهاى سفيد (هياطله)، ۵۲
يوئه چى (يوچشرى - يوتزى)، ۵۲

مزرعه رضوان، ۳۸۱
مزرعه اميرآباد، ۳۶۶
مزرعه دارالحکومه، ۳۹۱
مزرعه خونيك، ۳۳۷
مزرعه رحيم آباد، ۳۸۹
مسجد جامع، ۲۴۹، ۲۵۰
مسجد ايلخانى، ۶۵
مسجد ذوالفقار، ۱۱۱، ۲۱۰
مسجد سنى ها، ۹۳
مسجد سيد محمد باقر زاوهئى،
۱۸۶، ۲۴۰
مسجد شمشيرگرها، ۱۱۱
مسجد كوفه، ۶۳، ۶۴، ۱۱۰، ۲۵۶
مسجد گوهر شاد، ۵۹، ۷۱، ۱۰۷،
۱۱۷، ۱۲۷، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۱،
۲۳۸، ۲۱۰
مسجد مصلی، ۱۱۳